



از افاضت حمد نامحدود و شرایط ثنا و درود و دعا [illegible] محمود بیش از [illegible]
[illegible] کمینه خادم اهل صدق و یقین الحاج الی رحمة الله الهادی [illegible]
تاج الدین حسن بن سیف الدین الاسترآبادی احسن الله تعالی [illegible]
[illegible] و لوالدیه [illegible] کی رای [illegible] ارباب فضل و ادب و [illegible]
اصحاب جد و طلب پوشیده نماند که پروردگار حکیم و آفریدگار
[illegible] در آفرینش انس و جان غرض کلی و مقصد اصلی اظهار
[illegible] جلال و جمال [illegible] بوده
[illegible] و ما خلقت الانس و الجن الا لیعبدون
[illegible] و مقصد اقصی بواسطه معلم دانا و بوسیله ارشاد
و محقق [illegible] بنا علی هذا [illegible]
[illegible] پیشوایان [illegible] احسان غایت بغایت [illegible]
[illegible] و اصناف حقایق [illegible] مستور کرده اند و از [illegible]
[illegible] و [illegible] امین و اصحاب [illegible]
[illegible] معجزات ظاهرات [illegible]
[illegible] معرفت و شناخت [illegible] علی الاطلاق [illegible]
[illegible] معرفت [illegible]
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] اشرف انبیا و اکمل اصفیا و خاتم
النبیین و سید المرسلین کرده اند و متابعت او را وسیله وصول [illegible]
جنان [illegible] و موجب رفع درجات و چون از آن [illegible]
جناب رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] سعادات کرده اند
که [illegible] صدق [illegible]

راسرمایه سعادت دارین خود سازند و آنرا افضل طاعات و احسن قربات
شمارند و این نحیف جانی عاصی از عهد جوانی تا سرحد پیری بمثابه عاشقان
جانباز و مانند مشتاقان نوبنیاد خاطر فاتر مشعوف بیان کمالات رسول
مختار و اوضاع حبیب جبار از تاریخ سلف و روایات خلف بتتبع
و در نظر در آورد بنا بر علی هذا کتب پیشین که مشتمل بود بر اخبار
صلی الله علیه و آله و سلم مطالعه مینمود و بیان آن الفت تمام
کلام داشت گاه گاهی حکایتی که مشتمل بود بر محفل افا[ضل]
دین و حلقه و مجلس فضلاء مجرده نیکان شان از ضوابط علم و عمل
مستمعان از استماع آن مبتهج و مسرور میبودند و بشرف ارتفاع
داشته تحسین و تعریف مینمودند و در خلال ایام بعضی از دو[ستان]
از محبان کامل الطاعت و فرمانبرداری ایشان را سبب و لازم بود که
التماس و استدعا درخواست مینمودند که گاهی از قدرت و استعداد امر سعی
کرده در این باب کتابی ترتیب و رساله تصنیف کن مشتمل بر معظمات آثار
و محتوی بر تحقیقات اخبار مصطفوی تا دوستان را انجذاب و محبت
را از نوشتن آن حظی وافر و نصیبی کامل حاصل و موصول گردد و گاهی بجهت
عدم بضاعت و قلت استطاعت و گاهی بسبب عدم رواج هنر و خلا
عرصه گیتی از وجود سخن پرور و رحیم تعویق می افتاد و شاهد مطلوب
و چهره مقصود منکشف نمیگشت و از این سبب پای ملال در دامن غم و اندوه میکشیدم
و چهره از زحام غصه و الم میپوشید هر چند که [illegible] انقلاب احوال واقع
میگردید و میکشید تعرض زمان و تعظم دوران مانع میشد زمانی در بیابان غم
تفکر سرگشته راه بکعبه مقصود نمیبردم و لحظه در دریای غم و اندوه غوطه

میخوردم و گوهر مطلوب بدست نیاوردم ناگاه ندای از کارخانه لاریب
بگوش هوشم رسید کما لا یدرک کله لا یترک کله آنرا محض عنایت الهی
و لطف و عنایت پادشاهی دانستم با وجود مال اخراب و کمال کدورت و انتظار
عزم جزم شد که اینها در رشته خیال السواد مانع بود جواهر
برده و مخدرات خزینه دل را که بر روی نشیان ناظران از کسوت تعریف و تعبیر
مخفی بود شان بنظر ارباب دین و اصحاب صدق و یقین آورد چون کتب
پیشین در سیر سید المرسلین مشتمل بود بر روایات مختلفه و اقاویل متنوعه
خصوصا روضة الاحباب که الحق آن کتابیست نزد اولی الالباب در جمیع
بر اندرون بحار و بحریست پر از گوهر نفایس مونسا اما نهایت طول الذیل بود
چنانکه طبع قاری از ربط بادی قصه و فهم سامع از حفظ مطلع حکا[یت]
با منقطع روایت نا خرسند موجب ملال و باعث کلال میگردید بنا
علی هذا آن روایات مختلفه و حکایات طویله نموده و اصح معانی آن
و لب لباب روضة الاحباب و خلاصه خلاصه ما فی کتب معتبر نظر
در آمده بود جمع کرده بین الاجمال و التفصیل مرتب گردانیدم و این کتاب را
آثار احمدی نام نهادم امید که نیت موافق و رجاء واثق آنچه بر زبان
قلم گذرد صادق و التماس بر فضلاء عهد و اوان و استدعا از علمای زمان آنکه
اگر در این روایات که ایراد نموده ام بنظر رضا ببینند و اگر سهوی یا خللی
مشاهده کنند باصلاح آن بتوفیق التفات فرمایند که رابطه عادتست
تقصیر و فساد نباشد و مؤلف این کتاب را بدعای خیر یاد آورند و من
الله الاعانة و التوفیق و بیده ازمة التحقیق فارجع الی المقصود بعون
الملک المعبود **در صفت نور محمد صلی الله علیه و سلم** عند ایشان بوستان [illegible]

حکایات و قصص سرالله شهرستان عجایب روایات عنوان اخبار نبوی و نصوص
آثار مصطفوی را بطریق مقید و راق و سنشر افاق کرده اند که چون
حضرت حق جل و علا خواست که سرادقات عدم را از وجود مخدرات کائنات
که در تحت حجب غیب محجوب بودند مرتفع گرداند و از کارخانه قضا و قدر
خلعت ایجاد بر قامت کائنات دوزاند اول چیزی که از صانع ازلی و خالق
لم یزلی خلعت هستی پوشید و اول مخلوقات گردید نور محمدی صلوات الله
وسلامه علیه بود و ازین جهت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که اول
ما خلق الله نوری و آن نور تسبیح و تهلیل حق می گفت در مدت دو هزار
سال چنانکه فرموده کنت نورا قبل ان یخلق الله السموات و الارضین بالفی عام
یعنی من بودم نوری آفرین ملک غفور پیش از آنکه بیافریند خدای تعالی آسمان و
زمین را بدو هزار سال و آن نور بعد از چند هزار سال انفجار یافت و حق تعالی
از انفاس متبرکه آن نور عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین و ملکوت
سموات و ارضین آفرید و همچنین آفرید ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام و صدیقان
و شهیدان و باقی بندگان از کافر و مسلمان و قلم بفرموده خلاق عالم
نوشت بر لوح محفوظ کلمه طیبه لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی
الله فنعم ما قیل بعد از ان نوشت هرچه از آسمان بزمین نازل گردد از برف
و باران و رعد و برق و عدد برگ درختان و ریگ بیابان و روزی خلق
و سعادت و شقاوت ایشان و حدیث جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمة
مخبر این معنی و مصدق این دعویست بعد از آن طبقات آسمان را از آفتاب
و ماه و باقی ستارگان مزین کرده اند و از ملاء که ملکوت جبرئیل علیه السلام
را امین وحی خواند و ممتاز کرد و عزت و تقرب بارگاه عظمت خود بخشید و چون

اراده صانع ازلی و مشیت خالق لم یزلی متعلق شد بانکه خود را آشنا کرده
و از هستی خود جمعی را دانا گرداند و خطاب بملاء الاعلی و فرشتگان عالم بالا
کرده فرمود که من انا و من انتم ملائکه ملکوت و ساکنان عالم جبروت عاجز
گشتند و ندانستند که جواب ملک تعالی از روی صواب چه گویند پس
بفرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق تا مأمور شد
جبرئیل علیه السلام پاره خاک سفید از روی زمین بردارد و نزدیک بارگاه جلال
احدیت بگذارد جبرئیل بفرموده رب جلیل از آسمان بزمین آمد و از آن
مشتی خاک از موضعی که حالا قبر مقدس و تربت اقدس آن حضرت بود ا
و با آن نور بفرموده ملک غفور مخلوط ساخت و بمثابه در بیضا گشت
و آن را در جویبار بهشت غوطه داد و در تمام نوبت آن در بیضا نقش کرده
الانبیا کرد از وی آثار و غرایب بسیار مشاهده است میگویند که حق سبحانه و تعالی
آدم را بیافرید و آن نور در پیشانی او بود و بود هشت نماده بود در پیشانی آدم
صفی علی نبینا و علیه السلام بواسطه نور بهترین عالم درخشان بود چون کوکب
تابان و چون لعل بدخشان درخشان سینه آدم گفت الهی این چه نور است
که از پیشانی من می تابد و حوالی و نواحی مرا منور میسازد خطاب از رب
الارباب رسید که ای آدم این نور بهترین فرزندان تست و او خاتم
النبیانست و این آسمان معلق و این زمین مطبق و آدم و آدمیان و عالم
و عالمیان بطفیل وجود او موجود است جبرئیل علیه السلام بفرموده رب
جلیل از آدم عهدنامه گرفت بگو ای ملکه تا محافظت آن نور بکند و بی
طهارت آن نور را انتقال با رحام طاهرات نکند و همچنین هر یک از انبیا که
مستودع آن نور بودند از ایشان جبرئیل عهد نامه میگرفت با این دستور بطنا

بعد بطن بنکاح صحیح از اصلاب طیبه بارحام طاهره میشد تا بعبد
المطلب رسید موافق اجمال و مصداق انتقالات بروایت ابی بکر
از حدیث رسول الله صلی الله علیه واله وسلم که یا علی انا و انت من
نور واحد من نکاح لا من سفاح و در آن زمان بهترین زنان از
روی حسب و نسب و عفت و جمال و عصمت و کمال فاطمه بنت خولد
بود عبد المطلب او را بنکاح خود در آورد و از او پسر شد یکی عبد الله و
و دیگری ابو طالب و آن نور از صلب عبد المطلب دو قسم شد نصفی به عبد الله
بصلب عبد الله آمد و نصفی بصلب ابو طالب و از حضرت عبد الله محمد
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بوجود آمد و از ابو طالب امیر المؤمنین
علی ولی الله صلوات الله علیه آن یکی مظهر نبوت و این یکی مطلع ولا
آن یکی سر دفتر انبیا و آن یکی سرور اولیا و اوصیا و اصفیا بیت
دیباچه ولایت و ختم نبوت آمده   در ابتدا محمد و در انتها علی
و حدیث رسول الله صلی الله علیه واله که یا علی انا و انت من نور واحد
اشارت بدین معنی است بیت   بودند یکی علی و احمد   در روز ازل اولان دو احمد
و آن حضرت عبد الله چنان بجمال و کمال آراسته بود که زنان قریش در
آتش محبت او می سوختند بلکه بسیار بودند که از محبت و فراق او بجوار الله
رفته جان بحضرت الهی سپردند و چون پاکیزه ترین زنان آمنه
بنت وهب بود از روی حسن و ادب و از ممر عفت و نسب عبد الله
او را بخواست و سلسله مناکحت مربوط ساخت و قواعد تزویج بجا
آورد اما خبر حسن و جمال و شمایل و کمال عبد الله باطراف و اکناف عالم
رفته بود و ثنا و اخبار ستایش آن از زبان بمسامع عالمیان رسانیده

بودند

بودند که نور محمدی صلی الله علیه واله وسلم از عبد الله ظاهر است و آثار
نبوی دلالت می کند که عبد الله پدر پیغمبر آخر الزمان است و انجیل حضرت
عیسی علیه السلام بر این موجب دلالت کرد که پسر عبد الله صلی الله علیه واله
پیغمبر آخر الزمان است و درین زمان متولد خواهد شد و چون این خبر
باطراف و اکناف عالم منتشر گردید فاطمه شامیه که دختر ملک شام
بود و از علم کهانت و انجیل وقوف تمام داشت بطمع آنکه شاید که نور
محمدی مستودع گردد و این فاطمه بهترین زنان آن زمان بود از روی
صباحت رخسار و رخشیه فصاحت گفتار چون نور محمدی علیه افضل
الصلوات ظاهر میشد عاشقانه قدم از سر ساخته بلکه مشتاقانه قدم
از سر ساخته با قوی جمال و تمنای وصال عبد الله متوجه مکه شد
و چون بمکه رسید بجوار الی بیت الله نزول کرد و خیل و حشم و بارها
فراوان آنجا و شامیان زنعون نمارمین بطحا را بیاراستند و خرچن و جمال
و مال و منال اندر مکه شهرتی تمام یافت مردم بتماشا می آمدند و از
کثرت مال و منال و بسیاری جاه و جلال او متحیر میشدند روزی
عبد الله از صید کامیاب گشته عرق بر گل رخسار نشسته و از تاب
آفتاب سنبل مشکین او در تاب شده اتفاقا گذرش بر آن جانب افتاد
و چون بنزدیک خیمه و خرگاه ایشان رسید فاطمه از آمدن او آگاه
گردید پای برهنه بیرون دوید رخساری دید چون گل شکفته و جمال
مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته استقبال نموده احترام بجای
آورد بر عبد الله سلام کرد و بعد از سلام گفت این چه دولتست که مرا
دست داده و این چه سعادتست که روی بمنزل من نهاده و از [illegible]

بمضمون این مقال مترنم گردید بیت کمند زلف تو دبر و غنه کشتگان غمت ٭
فراق جان نگرامی نعمای هر دوست ٭ پس التماس واشد عا نمود که لحظه فرود
آید و ساعتی در سایه خسروی پاسا ید تا شرایط خدمت و لوازم جان
سپاری بجای آرم عبد الله چون آن حسن و جمال و آن لطف گفتار و کمال
شناسی کرد بمقتضای ان الله جمیل یحب الجمال بصحبت او رغبت نمود
و ملتمس ویرا باجابت مقرون داشته از مرکب فرود آمد و بر مسند
لایق قرار گرفت خادمان فاطمه طعامهای لطیف لذیذ حاضر گردانیدند
و شرایط ضیافت و مهمانی بجای آوردند بعد از نثارهای پادشاهانه
و نوازشهای خسروانه فاطمه آه سرد از جگر پر درد بر کشید و بجهت
اظهار مقصود خود شعر کرد عبد الله پرسید که سبب آه و ناله و باعث
غم و غصه چیست فاطمه بزبانی فصیح و کلامی ملیح ما فی الضمیر خود
بعرض رسانید عبد الله چون زبان اخلاص گشود و اظهار شوق و محبت نموده
مراسم لطف و اشتیاق و لوازم مودت و وداد بجای آورد و گفت
مرا پدر شریف و مادر هست این امر خطیر و این مهم عظیم بی مشورت
پدر و مادر صورت اتمام نمی یابد فاطمه را این سخن دلپذیر و مقرون داشت
عبد الله از آن خرگاه بیرون آمد و بخانه خود تشریف آورد اما از ذوق
دیدار فاطمه آتش شوقش مشتعل شده بود چون نظرش بر آستانه افتاد تا
رغبت تمام یافته با وی صحبت داشت و نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
از پیشانی او منتقل شده برحم آمنه خاتون قرار گرفت بیت زهره بر آسمان
خورشید نور ٭ زبرجی ساخت منزل برج دیگر ٭ عبد الله اول صباح
پیش پدر آمد بحضور مادر قصه فاطمه شامیه را معروض گردانید

پدر

پدر و مادر قبول نمودند و او را در زن کردن فاطمه رخصت دادند پس
عبد الله با اشتیاق تمام نزد فاطمه آمد که مهم نکاح با تمام رساند همین که
نظر فاطمه بروی افتاد نور محمد را صلی الله علیه و آله را در پیشانی عبد الله
مشاهده نکرد و کوکب مقصود را از برج او طالع ندید بفراست معلوم کرد
که کار از دست و تیر از شصت رفته فاطمه بعد از مدتی مقید شد چند
گفت که ای عبد الله از روی آن نور داشتم که در پیشانی تو بود و الا باد
شاهان عالم مقدار و شهریاران گردون وقار سایل آستانه ما بودند و بصد هزار
منت خواستگاری من مینمودند سر بهیچکس فرو نیاوردم و از راه دور و دراز بجهت
نثار و نیاز روی بسوی تو آوردم پس فغان بر داشت و فریاد و ناله بر آورد و
جزع و زاری و گریه و بیقراری کرد و گفت آه که کوکب مقصود من بعقده و با
رسید و ماه مطلوب من از برج شرف بثقال افتاد و آرزوی من آن بود که
صدف نور محمدی صلی الله علیه و آله شوم و بدین وسیله بشرف خدمت
احمدی مشرف گردم این بگفت و پای فنا در روی براه نهاد و بجانب شام عزیمت
نمود و در همان روز که نور محمدی صلی الله علیه و آله در رحم آمنه خاتون
قرار گرفت حق تعالی سبحانه امر فرمود که منادی بگوید تخت ابلیس را سرنگون
گردانند و ابلیس را بدریا انداختند تا چهل روز غوطه داد چون ابلیس ملعون
بهزار مکر و تلبیس خلاص شد بکوهی که بلندترین کوههای دنیا بود بر آمد و بر آورد
نا ز نالد کرد و فریاد بر کشید که همه بلاد عالم فریاد و فغان او رسید هر جا که
لشکران ملعون بودند بر آن جمع گردیدند و گفتند ای مقتدا و پیشوای ما ناله
و زاری و باعث این بیقراری چیست و نگونساری بنیان و تخت تو از برای چیست
ابلیس ملعون گفت نزدیک شد که پیغمبر آخر الزمان بظهور آید و هیچ مکر و حیله

نماز و کار کرنباید و عبادت لات و عزی باطل کردد و خلایق بتخانها خراب کنند
و ذکر چنین و فرمان بردار پیغمبر آخر الزمان نمایند و من بواسطهٔ نور محمد صلی
الله علیه و آله در پیشانی آدم علیه السلام بود نا فرمانی کردم و بر آدم سجده نکردم
از آن جهت از درگاه عزت دور افتادم و از بهر شرف و کمال مرتبهٔ آن نور مرا
شیطان رجیم ساخت و آن نور حضرت ستور در شکم آمنه خاتون بود که عبد الله
پیشتر از شش ماه از ولادت آن حضرت طایر روح پاکش بصدای ارجعی الی
ربک شنود و باشیان دار السلام توجه فرمود و آن حضرت بعد از نه ماه
اول صباح پیش از طلوع آفتاب در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول
بوجود آمد در فصل بهار که عالم از گل و ریحان معطر و از نسیم صبا هوا از مشک
و زعفران خوشبوتر بیت معطر بوستان از مجمر گل ؛ صبا مشکین دم از گیسوی
سنبل ؛ جهان شد روشن از نور محمد ؛ که یعنی زاد از مادر محمد ؛ و بعضی از
علمای اهل بیت علیهم السلام بر آنند که روز جمعه هفدهم این ماه مبارک بود
که آن حضرت متولد شد و روی زمین را با آفتاب جمال خود منور کردانید بعد از آن
واقعهٔ عام الفیل بپنجاه روز و در میان ولادت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و عیسی علیه السلام ششصد و بیست سال بود و در میان عیسی و داود علیه السلام
یک هزار و دویست سال بود و در میان داود و موسی علیه السلام پانصد سال بود
و در میان موسی و ابراهیم علیه السلام هفتصد و هفتاد سال بود و در میان
ابراهیم و نوح علیه السلام هزار و چهارصد و بیست سال بود و در میان نوح و آدم
علی نبینا و علیه السلام دویست و چهل سال بود و اهل سیر با این موجب رقم
نموده اند و بعضی از منجمان زیاده از این گفته اند والله اعلم بالصواب

قصهٔ مولود حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ؛

منقولست که چون آثار وضع حمل بر من ظاهر شد از صحن سرا بخانه در آمدم
و صدای عجیب و ندای غریب استماع نمودم و بهر طرف که نظر افکندم کسی را ندیدم
از این معنی بغایت ترسیدم ناگاه مرغی سفید بصورت بغایت زیبا بر من ظاهر
شد و پر خود را بر من مالید آن ترس از من زایل شد و الم وضع حمل که مرا لازم
بود نماند ناگاه دیدم که جمعی زنان گرد من در آمدند و تمهید سخن بکمال
بلطف و نهایت پاس سخن آغاز کردند بکلمات شیرین و کنایتهای رنگین
تمکین تا آن زمان که آن حضرت متولد شد و از آن حضرت نوری ظاهر
گردید که مشارق و مغارب در نظر من در آمد و سه علم دیدند که بر پا
کردند یکی بر مشرق و یکی بر مغرب و یکی بر بام خانهٔ کعبه و آوازی شنیدم
از روی لطف و مرحمت و مهربانی که می گفت یرحمک ربک و مرغان بسیار
دیدم که در آن خانه پرواز میکردند منقار ایشان سبز و بال ایشان سرخ
و ستارگان مشاهده میکردم که از آسمان میل بر زمین دارند و گمانم چنان
بود که خود را از آسمان بسوی زمین بجانب این مولود می اندازند و چون آفتاب
عالمتاب وجود محمدی صلی الله علیه و آله از مطلع سعادت در بهترین زمان
و ساعتی طالع گشت و ماه عزت عالمتاب از برج اقبال و دولت لامع شد
زمین را آرامش و آسمان را آرایش پدید آمد بیت جهان را بخت از این گوهر
صدف یافت ؛ زمین برج نکاری شرف یافت ؛ و آن حضرت چون بر
زمین رسید هر دو دست خود بر زمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و بزانوی
ادب در آمد متوجه خانه شد بسجود رفت چنانکه گویا تسبیح و تهلیل
خود میگوید ابری سفید دیدم که ناگاه فرود آمد و آن حضرت را از نظر
من برداشت و آوازی میشنیدم که کسی میگفت که محمد را باطراف و اکناف

عالم بگذرانید و او را عطا دهید صفای آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و صبر
ایوب و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود
و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم الصلوة والسلام و از صفیه خاتون که قابلهٔ
آن حضرت نقلست که چون آن حضرت متولد شد زمین از این شرف مباهات
نمود بر آسمان ترفع جست بیت زمین زین سرفرازی ز آسمان شد ز مولودش
علامتها ظاهر شد اول آنکه نوری از آن حضرت ظاهر شد که به نور چراغ
زایل شد دوم آنکه بسجود رفت و خدای را تسبیح گفت سیوم آنکه سر از سجود برداشت گفت
لا اله الا الله و انی رسول الله چهارم خواستم که او را بشویم هاتفی گفت خود را
رنج منما بدرستیکه ما او را بپاکی و قدرت خود شسته ایم پنجم ختنه کرده و ناف
بریده بوجود آمد ششم در میان دو کتف مبارک آن حضرت مهر نبوت بود
و بر آن نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله
نقلست که عبدالمطلب گفت در شبی که ولادت آن حضرت بود در اندرون
خانهٔ کعبه بودم و راز دل خود را بعلام الغیوب می نمودم ناگاه دیدم که بتان
از خانهٔ کعبه فرو ریخت و هبل که بزرگترین بتان بود نگونسار گردید و از
او آوازی آمد که آمنه خاتون محمد را بزاد و کار ما به نگونساری افتاد و هم
ما بخواری انجامید بعد از مشاهدهٔ این حال و استماع این مقال از کعبه بیرون
آمدم و بطرف خانهٔ آمنه خاتون متوجه گردیدم و حلقه بر در زدم در را
گشود بعد از ولادت آن حضرت مژده داده شادان و خندان متوجه
گردیدم بخانه که آن حضرت بود تا ببینم شاد و فرحان با کمال محمد را صلی
الله علیه و آله مشاهده نمایم و در اینجا جمال جهان آرایش صورت مراد آن
بنظر در آوردم آمنه خاتون پیش آمد و گفت ای سید قریش کجا بودی خسرو عالی

معنا باز کرده و این عزیمت را موقوف داد که ترا و هیچ احدی را تا سه روز
اجازت دیدن این فرزند نیست عبدالمطلب باز گشت و در گوشه آرام گرفت
چون ساعتی چند برآمد آتش شوقش زیاده گردید برخاست و دیگرباره بدر آن
خانه آمد تا دیدار فرزند دلبند خود را ببیند چون بدر خانه آمد باز
آمنه خاتون او را بصبر تسلی داد و گفت سخن همانست که شنیدی
عبدالمطلب گریه کرد و مضطرب گردید با آه و ناله باز گردید و آتش محبت
مفارقت زبانه کشید و انس را بشدت مهاجرت برفته رسانید و تا اسف
الثبات صبر کرد آخر الامر عنان تحمل از دست بداد برخاست و شمشیر بدست
گرفت و بدر خانه آمد و شاد در آنجا رسید و آواز داد که این پسر را بمن بنمائی و الا
از محنت مفارقت این فرزند دلبند و از شدت مهاجرت این مولود
ارجمند ترا می کشم یا خود را هلاک می سازم بیت وعدهٔ وصل چون شود
نزدیک آتش شوق تیزتر گردد آمنه خاتون گفت از غیب ندای
چنین می آید و ترا در این محل ای سید سر و پا بجا آمدن نمی شاید سخن نشنید
و همچنین شمشیر کشیده بخانه درآمد و خواست که قدم بدرون خانه نهد
شخصی را دید شمشیر برهنه بدست گرفته گفت باز گرد که ترا و هیچ احدی را
رخصت دیدن این مولود نیست و تا ملائکه بالتمام زیارت ننمایند
باز گردید و از هیبت آن گفتار و از خجالت آن کردار تا دو روز دیگر صبر
نمود که آن واقعه را بتقریر تقریر کند القصه بعد از سه روز آنحضرت
را بدید و از صحت حالی و شادی که بوی رسید هر بندی که داشت از آن گرد
و شکر حق سبحانه و تعالی بادا رسانید و زبان حالش بدینمقال مترنم گردید
بیت اندر آن ساعت که دیدم نازنین خویش را | یافتم خود در الذ و سکینه خویش را

پیش عبد المطلب نام خدا برد و آن حضرت را بر داشت و ببوسید و آب دهن آن
حضرت را کرامتها از آن سرچشمهٔ زلال لاینفد کافی بود نوشید و شیرهم بدین
مثال الکر دید بیت سفر حجی بحکم خستگان عشق درمان ✿ زکیمیای سعادت کرد در
دمان داری نقلست که عادت قریش را چنین بود که هر سال یک نوبت بآن مقام
میرفتند و در انجا خرمی میکردند و نشاط میکردند و انواع مهمانی و دعوت
و اصناف تکلف و بهجت میکردند و کرمی مینمایندند و آن روز را عید و ایام
شادی و فرح میپنداشتند اتفاقا بدستور معهود بآن مقام رفتند دیدند
که آن بت از جای خود افتاده پیاروشها الکر دیدند و آن بت را بجای خود قایم
کردند دیگر بار آن بت بر زمین افتاد و برداشتند و بر جای خود کذاشتند
از میان آن بت آوازی برآمد که از من دست بدارید که متولد شد کسی
که نور او جملهٔ عالم را روشن کردانید و جملهٔ بتان بسبب او خراب خواهند شد و هم
در آن شب چهارده کنکره قصر کسری افتاد و هم در آن شب طاق کسری شکافته
کردید و دریاچه ساوه بزمین فرو رفت کسری را از این واقعه غم بر غم
افزود و از اطراف و جوانب اسباب پریشانی روی نمود دیگر خسف و
پریشانی [illegible] خبر آورد که در هفدهم ماه ربیع الاول
آتشکدهای فارس بالتمام افسرده کشت و پیش از این هزار سال افسرده نبود و هم در این
چند روز مکتوب قاضی فارس بکسری رسید که در هفدهم ماه ربیع الاول
در خواب دیدم شتران بلند کوهان تیز رفتار با اسبان عربی براق تازه که
از دجلهٔ بغداد کذشته باطراف بلاد فارس و جوانب منتشر کردیدند کسری را
غم بر غم افزود و از کثرت ملال و بسیاری پریشانی احوال خود در جزع می کرد
بدین مضمون بیت مردم افزاید غم بالای غم ✿ لشکر غمها بی اید زهم ✿ در این ایام

هر لحظه نقصانی عظیم و هر ساعت خللی جسیم در دل و اثر بظهور میرسید
معبران و کاهنان را طلبید و از ایشان واقعها و تعبیر خوابها پرسید
و ارشاد نمار الاستفسار کرد آن جماعت بعد از ملاحظهٔ تمام و تامل لا کلام
عرض نمودند که آنچه بخاطر ما میرسد از اوضاع فلکی و احکام نجومی از تعبیر
خوابها آنست که در بلاد عرب حادثه شده و مولودی بظهور آمده که
سبب او بلاد عرب و مملکت فارس و زمین مشرق بلرزه در آید از
استماع سخن اخترشناسان و معبران کسری پریشان و مضطرب کردید
فی الحال ایشان نوشت بنعمان بن المنذر که امیر الامراء او بود و بر بعضی
بلاد عرب حاکم بود مضمون آنکه عبد المسیح و کاهنان و معبران و منجمان
را بمن روانه دار و در فرستادن ایشان تعجیل نماید فی الحال نعمان کرد و انید
و عبد المسیح را نزد خود حاضر کردانید و اسباب سفر حسب المدعا بهم رسانید
چون عبد المسیح بسوی کسری رسید کسری سبب وقایع بالتمام از وی پرسید عبد
المسیح کفت آنچه از آثار نجومی و از احکام تعبیر خواب معلوم ما شده است که
در بلاد عرب هم در میان عرب حادثهٔ واقع شده و وقایعی بظهور آمده است
چون کواکب که مزکی این حادثه و مقوی این واقعه است در بیت شرف واقع
شده بود در تضاعف و تزاید اند هر چند این ساعت بساعت روز بروز
زیاده خواهد شد و چنان می نماید که زمین مغرب و مشرق بلرزد و اثر فتنه و
آشوب آن بهمهٔ بلاد عالم رسد کسری از استماع این سخنان بلرزه در آمد
و حیرت کردید و از شنیدن این کلمات موحش و متوحش شد و کفت این سخن بعد از
مهلت و مجال روشن تر از این بیان فرمای عبد المسیح کفت زیاده از این عندنا
و پیش از این معلوم کردن نمیتوانم اگر زیاده از این احکام سطیح خال من کردد

بلاد شام است او را سطیح کاهن میگویند تعبیر کردن خواب و احکام نجومی از
روی واقع و راستی فرمودن میتواند اگر اجازت فرمائی من بروم و این خدمت
لایق بتقدیم رسانم کسری او را مال بسیار داد و خلعت ملوکانه پوشانید
و وعدهای پادشاهانه بکرد و او را بر مرکب تیزگام تندخرام نشانید و بجانب
شام روانه گردانید چون عبدالمسیح بشام رسید و بشرف خدمت خال خود
مشرف گردید سطیح را در سکرات موت دید سلام کرد و تحیات کسری رسانید
هیچ جواب نشنید عبدالمسیح چون خال خود را بدان منوال دید بیقراری و جزع
و ناله و زاری برداشت و دقیقه از آه و ناله فرو نگذاشت عاقبت سر خود
باز کرد و بجزع در فضای خود آغاز کرد ناگاه آوازی از سطیح برآمد عبد
المسیح از پیش کسری بسرعت تمام آمده گوش بر آوازش نهاد و میگفت ای عبدالمسیح از
پیش کسری بسرعت تمام آمدی بعد از آن سطیح تمام واقعه را بیان کرد و از
ایوان کنگره و زمین فرورفتن دریاچه ساوه و مردن آتشکده فارس بعد
از آن گفت این واقعها علامت ولادت پیغمبر آخرالزمان است صلوات الله وسلامه
علیه بعدد کنگرها پادشاهی کنند عبدالمسیح بخدمت کسری آمد و آنچه
شنیده بود از سطیح معروض کسری داشت کسری گفت تا چهارده کس از ما
پادشاهی کنند دویست سال خواهد بود اما از شرکا باخبر نبود که ده کس
ایشان چهارده سال پادشاهی کردند و یزدجرد شهریار که آخرین ملوک ایشان
بود از لشکر اسلام گریخت و بجانب خراسان و مرو افتاد و خدمت آسیابان
میکرد و در آن خدمت بانواع خواری و مذلت گرفتار بود و خورشش
چندان نبود که شکمش سیر شود و کهنه نمیرسید که تمام بدنش پوشیده گردد
روزی آسیابان او را خدمتی فرمود او ترک تقصیر و تعلل از وی در وجود آمد

او فتاده ساسانیان

بر وی خشم گرفت و از روی قهر و غضب چوب بر سر و روی وی زد و بکشت

قصه حلیمه خاتون بمکه آمدن و آنحضرت را بوی سپردن بجهت شیر دادن و عجایب و غرایب از آنحضرت ملاحظه کردن و باز آوردن آنحضرت و بعبدالمطلب سپردن

راویان معتبر و مورخان پاکیزه سیر آورده اند که چون آنحضرت متولد
شد هفت روز آمنه خاتون او را شیر داد بعد از آن ثویبه که از متعلقان
عبدالمطلب بود مدت چهار ماه آنحضرت را شیر داد و بعد از آن حلیمه
سعدیه بشرف رضاع آنحضرت مشرف گردید حلیمه خاتون میگوید
که ده تن بودیم از زنان بادیه که از منزل خود بیرون آمدیم تا اطفال
مردم مکه گرفته بمنزل خود برده شیر دهیم تا مدت رضاع ایشان بانجام
رسد و اجرا مرتب عمل ما باشد از پدران ایشان گرفته در وجه معاش
خود صرف نمائیم و آن سال قحطی در میان خلق افتاده که گاهی از زمین
و آسمان فرق نمیدانستیم و گاهی از شدت جوع و عطش بغایتی بود که قیام از
قعود نمیتوانستیم شبی از ضعف حال و کثرت ملال خواب بر من غلبه کرد
در واقعه دیدم که مردی مرا برداشت و در جوی آب از شیر سفید تر و از
شکر شیرین تر غوطه داد و مرا گفت از این آب بنوش تا ترا خیر و برکت حاصل
آید من از آن آب بیاشامیدم تاثیر آب کردیم از عسل شیرین تر و از
مشک و عنبر خوشبوتر بعد از آن مرا گفت کار تو از دیگران بهتر
و حال تو از همه زنان نیکوتر خواهد بود از خواب بیدار شدم و شفقت
جوع که ملازم من بود نماند و پستانم پر شیر شده بود و زنان قبیله بعد
بمن گفتندی دیروز ضعیف و لاغر بودی امروز بدختران ملوک میمانی
و ایشان بشتاب بمکه رفتند و من و شوهرم بسبب لاغری درازگوش

از عقب میرفتیم در راه شخصی بر من ظاهر شد گفت بشارت باد ترا که من
بحکم خداوند شیطان را از تو دفع میکنم من از استماع این گفتار بغایت
مضطرب و متفکر گردیدم از ترس و بیم خود را بشوهر رسانیدم و کیفیت واقعه
را معلوم او گردانیدم هر دو شتابان در آن بیابان دوان دوان می آمدیم
تا بده و قریه مکه رسیدیم و در گوشه بسر بردیم چون از شب پاسی گذشت
در خواب شدم در واقعه دیدم که درختی عظیم سایه بر من افکنده و انواع
رطب بروی بود و از آن تناول میکنم زنان بنی سعد که همراه ما بودند
کمتر از من سلوک میکردند و حالا گرد من قیام و قعود بجای آوردند
چون بیدار شدم گفتم خدای تعالی در حق من خیر خواسته و زنان بنی سعد
بدوروز پیشتر از من بمکه در آمده بودند و هر کسی رضیعی مال العیار گرفته
بودند چون بمکه رسیدم رضیعی ندیدم بغایت غمناک و بیتاب و حیران
شدم و از طعن و سرزنش زنان و همراهان نیز اندیشه نمودم و آنجا غمگین
حیران و بصد ناامیدی در گوشه قرار گرفته گریان و نالان ناگاه دیدم شخصی
میگرید و از برای خود رجزی میگوید که مضمونش اینست بیت در ناامیدی
بسی امید است ؛ پایان شب سیه سفید است ؛ این را بفال نیکو گرفتم و
خوابی که دیده بودم بخاطرم آمد و خوشحال گردیدم در این اثنا سواری با
شوکت و سواری با تمکین و عزت بر من بگذشت و آواز داد که در میان
این زنان مرضعه باشد که فرزند ما را بگیرد انگاه بجانب او رفتم و او را
تحیت نمودم و دعا گفتم پرسید که از کدام قبیله گفتم از بنی سعد فرمود
که چه نام داری گفتم حلیمه از نام بخندید و بغایت خوشحال گردید و از نام قبیله
من بفال نیکو گرفت و فرمود بسبب این خصلت بعزت ابدی و حرمت سرمدی

رسی حلیمه میگوید که از سخنان آنمرد راحت میرسید و خوشحالی می افزود
گفت ای حلیمه نزد من فرزندیست یتیم که او را بر زنان بنی سعد عرضه کردم بسبب
یتیمی او را قبول نکردند اگر تو او را قبول کنی خدای تعالی ترا در دنیا معمور و در
آخرت مسرور خواهد داشت با خود گفتم که از شوهر خود اجازت و از همراهان
رخصت طلبم الهام الهی بدلم رسید که اگر این محمد را نبری و شرایط خدمتگاری
او بجای نیاری هرگز فلاح و رستگاری نیابی بازگشتم و بخانه عبد المطلب
در آمدم و دیدم بر کنار صفه و مسند جلالت نشسته سلام کردم و تحیت
بجای آوردم آن حضرت را طلبیدم فی الحال از جای خود برخاست
خندان و دامن با جلال کشان و سطایه کنان می آمد تا مرا بخدمت آمنه
خاتون رسانید او را سلام کردم جواب داد و گفت اهلا و سهلا دست مرا
بگرفت و بخانه که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود در آورد آن حضرت
را دیدم در جامه صوف چینی و بر حریر سبز خوابیده و بوی مشک و گلاب
از وی آمد و در خواب بود دست بر سینه آن حضرت نهادم چشم مبارک
بگشود تبسم کرد آتش محبت او در دلم افتاد و آن حضرت را دوست داشتم و از
جان خود عزیزتر داشتم بیت خوشا آن زن که گردد دایه او را ؛ بیابد
بیند آن روی نکو را ؛ نوری دیدم که از دو چشمش بیرون میآمد فی
الحال روی آن حضرت را بوسیدم و سرتا پا در عرق پوشیدم ترسیدم
که او را بمن ندهند و از من باز گیرند بی بها و در آن ساعت پستان راست آنحضرت که
چشمها بصحابت گذاشتم شیر بسیار آشامید چون پستان چپ خود بوی دادم
قبول ننمود رعایت عدالت فرمود آن پستان را بجهت برادر رضاعی خود
گذاشت و او را سر عدالت و انصاف خاطر بالمناصفه باشت آنحضرت را

برداشتم پیش شوهر خود آورده و در دامنش گذاشتم چون چشم شوهرم
بروی آنشاه چنان محبتش در دل شوهرم پیدا شد که در حال گفت که ای
جان من فدای تو باد من و شوهرم او را برداشتیم و بمنزل خود آمدیم و سه
روز در آنجا توقف کردیم در این شب از برای صلاح مهم آن حضرت
برخاستم و نظر بجانب او انداختم شخصی را دیدم و بابالین آنحضرت نشسته
و بوسه بر روی آن حضرت میداد شوهر خود را بیدار کردم و او را از آن
حال واقف گردانیدم گفت ای حلیمه این سر را پنهان ساز و اصلا در افشای
آن سر دار که هیچ کس از ما بهتر و بمراد خود نیکوتر نباید خود باز نخواهد
گشت صباح روز دیگر شوهرم از آنجا مراجعت بوطن نمود حلیمه میگوید من
با مادرش شدم که رخصت بگیرم مادر آن سرور در محافظت آن سرور
سفارش بسیار نمود و مبالغه از حد افزود بیت وداع مادرش کردم
پس آنگاه نهادم پا فراز روی در راه پس در از گوش سوار شدم و آن
حضرت را در پیش خود گرفتم و روان گردیدم آن مرکب لاغر فربه شد و بر ما
در آمد و بر مرکب دیگران سبقت گرفت بیت بوقت آمدن دنبال بودم
بره لیک سبقت مینمودم آن شتر لاغر پستانش را پر شیر کرد و دلیر
برفتار در آمد و مردم از آن حال تعجب میکردند و از سر کار واقف نمیشدند
و باندک مدتی در شتر و گوسفندان ایشان لاغری نماند حق تعالی
نتایج و برکت بسیار داد و ازین سبب بهتری قوم بر ایشان قرار گرفت حلیمه
میگوید بیت باندک مدت از یمن پیمبر شدم از نامداران مقرر
و چون محل سخن گفتن آن سرور رسید بزبانی فصیح و کلامی ملیح میگفت الله اکبر
الله اکبر مردم از این کلمات تعجب و تحیر مینمودند و دلها متعجب بود تا که دیگر

فرمود لا اله الا الله قدوس قدوس نامت العیون لا تأخذه سنة و لا
نوم و آن حضرت هرگز در جامه خواب بول و غایط نکرد و هر روز وقت
معین که در آن محل قضای حاجت نمودی تا بهمان وقت احتیاج نداشتی
و هرگاه شیر خوردی لب و دندان مبارک آن حضرت بشیر آلوده نگشتی
و اگر عورت آنحضرت مکشوف میشد بغضب رفتی تا آن زمان که پوشیده
شدی و در روزی چندانی بیالید که دیگران در هفته و در هفته چندان
قد میکشید که دیگران در ماهی و در ماهی چندان بزرگ میشد که دیگران
در سالی و چون آن حضرت دو ساله شد جوان و چالاک شد و هرگز به
بازی و جنگ و نزاع و لهو و لعب نمیکردی چنانکه شیوه اطفال و طریق
کودکان باشد و چون سه ساله شد اطفال را از بازی کردن منع مینمود
و از هر کوچه دیگران را زجر مینمود بیت ز دوش آفتاب خورشید آسا
بازی مینمودی منع اطفال گفتار در بعضی عجایب و غرایب که در سه سالگی آن
حضرت روی داده و آنحضرت را نزد کاهن بردن
اصحاب حکایات و ارباب روایات از حلیمه خاتون نقل کرده اند که گفت
روزی نزد آن حضرت نشسته بودم ناگاه دیدم که دو مرغ سفید آمدند
و در گریبان آنحضرت در رفتند و ناپدید گشتند و روز دیگر دو شخص سفید
خلعت با طلعت نورانی آمدند و ساعتی در پهلوی آن حضرت نشستند
بعد از آن بگریبان آنحضرت رفته و ناپدید شدند حلیمه میگوید از این نوع
غرایب میدیدم و عجایب مشاهده مینمودم و گاهی از فهم و غصه می پیچیدم
و گاهی بمثابه که از من کدر از شادی و فرح می خندیدم اما پیوسته از حال
آن سرور غافل نمیگردیدم اتفاقا روزی بر جهت ضروریتی بجایی رفته بودم

وآن حضرت را در خانه پیش دختران خود گذاشته بودم چون نصف النهار
مراجعت کردم آنحضرت را ندیدم فریاد کردم که محمد کجاست شوهرم گفت همراه
برادران خود بتماشا بصحرا رفت و آن روز بغایت گرم بود از عقب ایشان برفتم
فغان برآوردم و ایشان را از صحرا بخانه آوردم و بدختر عتاب کردم که در چنین
هوایی گرم محمد را طرف صحرا بردی و او را از تابش آفتاب زردی گفت ای مادر
غم مخور که تابش آفتاب بوی نرسید و قبضهٔ ابر سفید بر بالای سر محمد ملازم
بود و هر کجا که میرفت آن ابر همراه وی بود حلیمه گفت ای دختر راست میگوئی
گفت بلی راست میگویم و براستی سخن خود بجناب سوگند میخورد حلیمه دختران را
وصیت کرد که این سخن را پنهان دارید و این واقعه را بکسی نگوئید بعد از
چند روز آنحضرت گفت چه شود ای مادر که مرا بهمراهی برادران بصحرا فرستی
که تماشای صحرا و گوسفندان کنم گفت ای نور دیدهٔ حلیمه وای سرور سینه
آسمان اندیشه صحرا رفتن و تماشای گوسفندان بخاطر شریف خود راه مده
و داغ ملال مفارقت بر سینه مادر منه آن حضرت از این سخن دلتنگ شد
وبغایت اضطراب نمود و آب مردمک بگردانید و اشک بر گل رخسار دوانید
من نیز محبت تسلی خاطر آنحضرت برخاستم و سر و روی او را بوسه دادم
وجزع بیاندازه در کردنش [illegible] نداشتم و بهمراهی برادرانش فرستادم آنحضرت عصا
برداشت و بهمراهی برادران با شوق و نشاط تمام بصحرا رفت و شبانگاه
با شوق و ذوق و انبساط بخانه می آمد روزی بدستور معهود متوجه
صحرا شد چون آفتاب بنصف النهار رسید ضمره که برادر رضاعی آنحضرت
بود دوان دوان و گریان گریان بخانه آمد و ناله و بیقراری و جزع و
زاری آغاز کرد و گفتا ای مادر دریاب برادرم محمد را کشتند آه واویلا چه شد

فرزندم

فرزندم محمد را ضمره گفت ما و برادرم محمد بصحرا بتماشای گوسفندان مجی
کردیم و دل شادی مینمودیم از روی شادی و نشاط و اندروی فرح و
انبساط نعره و فریاد برمیآوردیم ناگاه سه تن پیدا شدند و محمد را برداشته
بر بالای پشته برآمدند و او را بر پشت آوردند و او را برهنه کرده و شست
وشوی دادند و در اکثر گفت سینه او را شکافتند که سینه پکینه مبارک
آنحضرت را بشکافتند و دل آن سرور را بیرون آوردند و تیغ بر
آن کشیدند و قطره چند خون که نصیب شیطان بود بیفکندند
واما امثال این سخنان نسبت بانبیا که دل ایشان مخزن سر الهی و مهبط
انوار لایزالی باشد ایشان را کافر پیکان دانستن و اسناد عشق بازی با زنان
مردم کردن و امثال این نوع خطا روا داشتن سیما بحضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم بعید می نماید ضمره گفت دیگر ندانستم که حال
او چه شد و همه بیکبار رسیدیم بهمت تمام دویدیم تا خود را بایشان پیشتر
رسانیدیم آنحضرت را دیدیم تنها نشسته و روی مبارکش از گرد و غبار
نشسته و چشمان بطرف آسمان دوخته [illegible] چون گل ارغوان افروخته
در قدم او افتادیم و بر رخساره گل نازکش بوسه میدادیم و پرسیدم چه
حال داری آنحضرت فرمود که سه شخص بر من ظاهر شدند و مرا بدین جا
بردند و بدن مرا شست وشوی دادند و مرا اینجا گذاشتند و بجانب
آسمان طیران نمودند و از نظر من غایب گردیدند حلیمه آنحضرت را
بخانه آورد و این واقعه در میان اهل قبیله فاش شد و آنحضرت را در
خانه نگه میداشت و دیگر او را بصحرا بردن نمیگذاشت مردم میگفتند
ای حلیمه پسر را جن دریافته بکاهن می باید بردن تفحص حال او نموده چاره باید کرد

روز دیگر او را نزد کاهن بردند و ان حضرت احوال گذشتهٔ خود را بکاهن
تقریر فرمود و انچه باب حضرت گذشته بود معلوم کاهن کردانید بیت
چو کاهن گوش کرد احوال فی الحال ٭ ز جا برجست بیخود همچو ابدال ٭ کاهن فریاد
بر آورد و فغان بر کشید و گفت ای قوم این پسر را بکشید اگر حیات باشد
او را بکشید و خلایق را از وی برهانید و زود باشد که دعوی نبوت کند
و دین آباء و اجداد شما را باطل کرداند حلیمه این سخن بترسید و باتفاق مردم
خود مصلحت چنان دید که او را نزد مادرش برده و بر عبد المطلب سپارد و از
عهدهٔ امانت بیرون آید آن حضرت را برداشت و متوجه مکه شد و آن
حضرت را نزد امنه خاتون آورد و بسپرد و عبد المطلب حلیمه را نوازش بسیار
کرد و انواع تمامت مراعات و احسان نمود و کارسازی حلیمه نیکو کرد
و او را باز کردانید اما حلیمه در محل مراجعت وداع ایشان از آن حضرت
دیده و شنیده بود همه را معروض داشت ذکر وقایع سال ششم آنحضرت از
شیر فارغ شدن و او را به مکه بردن و بجد بزرگوارش سپردن و وفات مادرش
و تربیت عبد المطلب آن حضرت را سخن سنجان این فرخنده احوال ٭
چنین سازند واضح صورت حال ٭ که آنحضرت چو شد وا رسته از شیر ٭
نکرد جز حفظ هیچ تقصیر ٭ عبد المطلب روز و گاه و بیگاه از حال
آنسرور با خبر بوده به هیچ جهت در محافظت آن سرور تقصیر نمیفرمود و
همچنین مادرش پیوسته حاضر و ناظر او بود و لحظهٔ از و غافل نمیشد چون
آنحضرت شش ساله شد مادرش بیمار شد و مرض بر او مستولی شد و آن
حضرت بر سر بالین مادر خود نشسته و مفارقت نمیکرد روزی مادرش
در اثنای مرض از شدت وجع و الم بیهوش شد و آنحضرت را رقت پدید آمد

گریه آغاز کرد و قطرهٔ چند از آب دیدهٔ مبارک آن حضرت بر رخسار مادر
چکید مادرش ناگاه از آن حال بهوش آمد فرزند خود را بدان حال بدید گفت
ای نور دیده و ای سرور سینهٔ محنت کیش من بیت چو در خواب
باشم تویی در خیال ٭ چو بیدار گردم تویی در ضمیر ٭ ای جان مادر
گریه مکن که مرا طاقت گریستن تو نیست آن حضرت با اندوه زیادت شد
که پدر ندارم و حالا که مادر مفارقت کند روی بکه آرم و از روی
دل خود بکه گویم و بحال تنها ماندن دشوار خود میگویم بیت سخت دشوار
تنها ماندن از دلدار خود ٭ با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود ٭ آمنه
خاتون اشک از رخسار آن حضرت پاک میکرد و دیدهٔ اشک آلوده
او را بدید و آه درد آلود آنحضرت را شنید از برای تسلی دل فرزند
دلبند خود چند بیت گفت بیت بارک الله فیک من غلام ٭ ان صح
ما ابصرت فی المنام ٭ فانت مبعوث الی الانام ٭ من عند ذی
الجلال والاکرام ٭ یعنی خدای ترا برکت دهد ای پسر اگر انچه من در
خواب دیدم در شان تو و از هاتف غیبی شنیدم امر راست است پس تو مبعوثی
بسوی آدمیان از نزد خدای تعالی بعد از آن دست فرزند گرفت و
بسوی خود کشید و ببویید و ببوسید و گفت ای فرزند من و ای راحت
دل دردمند من بدان و آگاه باش که اگر من از دنیا بروم و روی
آرم ذکر من در دنیا زنده خواهد بود و نام من از صفحهٔ روزگار محو
نخواهد شد بیت زنده است کسی که از نیازش ٭ ماند خلفی یادگارش ٭
این بگفت و طایر روح پاکش بجانب اعلی علیین پرواز نمود بعد از وفات
آمنه خاتون جنیان بروی نوحه کردند و درجزی میگفتند که مضمونش

امینت بیت ماهی کرهم بهر از زن نیکو شعار ه مادر پیغمبر دین پرور رضا
وقار ه بعد از وفات آمنه خاتون عبد المطلب بیکبارگی به تربیت آن
سرور مشغول شد و از همه فرزندان او دوستر میداشت و عزیزتر دید
عبد المطلب بوطالب را طلبید و گفت ای فرزند تا بی تیم کرم محمد محبت
تمام داری از خلال و نیکو باخبر باش که حق سبحانه مدح میکویند که در محمد صلی
الله علیه و آله وسلم علامات ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه السلام تمام
شامل میشود و سفارش بسیار نمود و دست او را بگرفت و با بوطالب سپرد
و خود بجانب یمن بسوی سیف ذو الیدن متوجه شد ذکر وقایع سال
هشتم از حضرت و رفتن عبد المطلب بجانب یمن بدیدن سیف ذی الیدن
ملقبا از رسالت آن سرور شنیدن ه ه ه طوطیان شکر
سخن آرایان و بلبلان گلستان معارف فصحخوانان چنین گویند که
سیف ذی الیدن لشکر بر سر حبشه برد و میان ایشان محاربه بنیاد
و خون ریزش بیشمار واقع شد آخر الامر آن اندیار در حوزه تصرف او
در آمد و آن بلاد مسخر او گردید و آن ولایت را متعرف و سلطنت و شهریاری
خود ساخت و او بغایت پادشاهی بود عالم و عادل اشراف عرب از هر
طرف و اعیان مملکت از هر جانب متوجه حبشه شدند و بر جهت تهنیت
و مبارکباد بدیدن او رفتند و او در حضری بغایت عالی قرار گرفت و
مردم از اطراف و جوانب که آمده بودند بحضور خود طلبید ابا بر تربیه
المطلب التماس نمود و اکرام و احترام او را از همه افزود و او را در پهلوی خود
نشاند بعد از رسیدن سخن با تمام و رسیدن ضیافت با انجام مردم را
رخصت داد و عبد المطلب گفت ترا در امری مهم راز خود میباید زد وا

سر مهم خویشتن ترا واقف میکردانم آن سر را نگاه دار تا وقت ظهور او شود
عبد المطلب گفت قبول آن کردم که این سخن بسیار را از خلق پنهان دارم و در
کتمان آن سعی موفور با تمام رسانم بعد از آن سیف ذو الیدن گفت ای عبد
المطلب بیت شنو سری که آن در پرده نکوست ه تا باد این مغز برون آید ز پوست
بدانکه در کتاب مکنون که ما آن را بجهت خود نگاه میداریم و هر چند که
بجهت اسو خود ما احتیاط میکنیم و هر که در این خطا نمود و دیان ان مستور شده
که منتظر آخر الزمان است که متولدش است و میان هر دو شانه او خالی
باشد و نام او محمد و پدر او را نبیند و پدر را ندیده باشد و مادرش
در زمان طفولیت او از دنیا رود و او قلجدش و بعد از آن عمش تربیت او
نماید بطفلی و والد و اسش نماند بیت چو کرد این قصه عبد المطلب گوش
بسجده سر نهاد و او شاد مدهوش ه راوی گوید که چون عبد المطلب بهوش باز
آمد سیف ذی الیدن گفت ای عبد المطلب النا... داد ما از سری که با تو
در میان نهاده ام و از اینجا این مقوله تر تو ناموس باشد این سخن در میان
آری و مرا محرم راز خود شماری بیت زبان بگشاد عبد المطلب آنگه که ای
صراف نقد مخزن راز ه مرا فرزند نیکو خصلتی بود که دامن مرکز از وجود
نالود ه بباغ جان نهال نازنین امید بود ه بوی امید بی نشان امید بود ه از این
خاکدان وطن دامن بر افشاند ه ببوی خلد از وی یک پسر ماند ه پسر
مادر نهم رخت بر بست ه بگلزار ریاض خلد پیوست ه من و عمش
نگهبانیم او را ه ز جان بهتر همیداریم او را ه و آنچه در زمان ولادت و در
حین رضاع آن حضرت از غرایب حالات و عجایب واقعات انسر و بود
معروض پادشاه داشت [illegible] پادشاه با عزت و دولت و این سخن را شنوکرد

وسعادت دست عبد المطلب را کرفت و بوسه داد و در محافظت آن
سرور سفارش و وصیت بسیار نمود و گفت گواه باش که بنبوت او اقرار
دارم و برسالتش اعتراف نموده بعد از آن گفت بخدای سوگند که تو
عبد المطلبی دانستم که جد اوئی و پسر تو ابو طالب نام عم او و مربی او و چون
تو با ابو طالب رسی سلام من برسان و بگو زود باشد که از تو پسری
در وجود آید نام او علی و اول کسی که بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله اقرار کند
پسر تو باشد و وی ناصر و معین آن حضرت باشد و دین آن سرور بشمشیر
او مشهور گردد و دشمن به تیغ وی مقهور شود و او وزیر قایم مقام محمد
صلی الله علیه و آله و سلم باشد این بگفت و بعد از آن مردم را بحضور
خود طلبید و هر یک را فراخور حال هر کس بگفت و نعمتهای پادشاهانه و
نوازشهای خسروانه بکرم عبد المطلب چندان دیگران رعایت فرمود
چون عبد المطلب بمکه مراجعت نمود بیش از دیگران اعزاز آن حضرت میکرد
چون عمرش باخر رسید آنحضرت را طلبید و در پهلوی خود بنشاند و فرزندان
خود را که عباس و ابو طالب و حمزه و ابو لهب بودند حاضر کرده و گفت
ای فرزندان من از دنیا میروم و منزل بدار العقبی میکنم از شما فرزندان
کدام یک مهم محمد را قبول میکند و خاطر مرا در محافظت وی جمع میسازد
همه گفتند قبول داریم و این شرط پدر فرزندیست بجای می آریم تا از آن
میان ابو طالب گفت ای پدر هیچ گواه در دین امر محمد را حاکم میسازید
تا از این اعمام هر که را قبول کند شما وی را او سپارید و بان عم سفارش نمایید
عبد المطلب را این سخن پسندیده آمد و روی بحضرت محمد صلی الله
علیه و آله کرد و گفت ای فرزند پسندیده من وای روشنی دیده من

حضرت تو میروم و بار محنت تو مرا پیش از برادران پدر خود کدام عم را
اختیار میکنی تا خاطر خود را از تو جمع ساخته تا بخداوند سپارم و بان عم
سفارش نمایم آن حضرت برخاست و دست در گردن ابو طالب کرد و در
کنار وی نشست ابو طالب بگریه در آمد و آن حضرت را در بر کشید و بوسید
و بوسید عبد المطلب خلوت کرده ابو طالب را بپیش خود طلبید و سلاح
سیف ذی الیزن بوی رسانید و آنچه از وی شنیده بود با وی تقریر کرد
و گفت ای ابو طالب زود باشد که این محمد سید قوم شود باید که پیوسته
در جمیع ابواب متابعت او کنی و همیشه در مقام رضا جوئی او باشی و
نصرت او را بزبان و مال و جان فرو نگذاری و بر تمامی او ترحم و شفقت
بجا آری ابو طالب وصیت عبد المطلب در باب سفارش آن حضرت بالتمام
قبول نمود پس عبد المطلب خدا را گواه گرفت و گفت ای ابو طالب حالا مرا
بر زبان شادی بگفت و از سرای دنیا بدار العقبی رحلت نموده توجه
فرمود چون عبد المطلب ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد ابو طالب
در رعایت آن حضرت بواجبی قیام مینمود و بی حضور آن حضرت طعام
نخوردی و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانیدی و اگر بجائی میرفت همراه خود
بردی و از جمیع فرزندان خود او را دوست تر داشتی و در آخر سال هشتم آن حضرت
حبشی ملتی بمکه آمده و از مغیبات سخن میگفت و زنان مکه و دختران خانه
پیش وی میرفتند و از سخنان او تفال میگرفتند قضا را جمعی زنان که او
را می از و سخنان می پرسیدند ناگاه ابو طالب و آن سرور از آنجا بگذشتند
حال او را متغیر گردید بیت بر آمد نعره از جان بر کشید که ای یاکین سخنان
بطحا نبی خواهد آمد انجا گشت ظاهر زهر الانبیاء چون روح طاهر خوشا آن

که آید در نکاحش بود در دنیا و عقبی فلاحش خدیجه خاتون آنجا حاضر بود
چون این را بشنید گفت الهی مرا این سعادت سرافراز کن تیر دعای خدیجه بهدف
اجابت رسید بیت همانا در کده بود ذات اختر که گشت این عز و جاه او پدش
میسر هم در آن سال قافله از جانب شام بمکه آمدند ابوطالب آن حضرت
را در میان آن قافله دید و دیگی از آن جماعت نظر بآنحضرت افتاد و در
تفحص احوال آنحضرت سعی و جد بلیغ نمود و بغایت بی تحمل و بی طاقت گشته
برخاست و دست آنحضرت ببوسید و روی خود را در پای آنحضرت مالید
و گفت در تورات موسی و انجیل عیسی خطاب بر و دیت بحضرت گفت
برکونا خود را دگر نامید و نوانگاه جد را آن حضرت بیان فرمود نام
پدر و جد خود را و بعد از آن نام خود را بگفت دیگر پرسید که خدایان کدد
بت الله اند ایشان را طاعت و عبادت روا هست آن حضرت برآشفت
و فرمود دیگر از خداوند اکبر هیچکس سزاوار پرستش نیست آنشخص فریاد برآورد و
فغان برکشید و گفت ای قوم بحق تورات موسی و انجیل عیسی که این پیغمبر
آخر الزمان است او را بشناسید و اطاعت و فرمانبرداری او را بسرمایه
دنیا کردانید هر دم سخن او را گزاف و حکایتش را لاف دانستند گفت ای قوم
سخن مرا باور ندارید و قبول نمیکنید سخن دیگر بگویم امتحان فرمایید که سود
شماست وادی ای آن بشتابید گفتند سخن دیگر کدامست گفت امروز از حرارت
آفتاب جگرها در تاب است و محصولات همه خرابست این پسر را بصحرا برید و با
استدعا نمایید تا دست برآورد و از خدای خود باران طلبد اگر تیر دعای
او بهدف اجابت رسد فرمان او برید و اگر مستجاب نشد تا فرمانی او را
شعار خود سازید پس مسافران قافله بر این عهد ببستند و باتفاق وی بروی

بصحرا آوردند آن حضرت دست بدعا برداشت و گفت ای قیوم کارساز
وای پادشاه بنده نواز باران بر این لب تشنگان ببار و آب از دین مبادا
و آنان برخاستن امید و آنید بیت دعا میکرد و آمد ابر سیاه زباران گشت صحن
خانه دریا از آن طوفان دل عالم شد آباد شدند آگاه زین حبث مهتد
شد از این سعادت محمد ذکر حالات سال هشتم آن حضرت و رفتن ابوطالب
بجانب شام و آنحضرت را بهمراه خود بردن و قصه بحیرای راهب
چون سال هشتم در آمد از ولادت آن حضرت ابوطالب بعقودی چند بهم رسانید
برسم تجارت با جماعت تجار قریش بجانب شام بیرون رفتند و اراده نداشت
که آن حضرت را همراه ببرد چون بموضعی رسیدند که یاران و دوستان که بمشایعت
رفته بودند یکدیگر را وداع کرده بازگردیدند و در آن محل زمام ناقه عم خود
را گرفت و گفت ای عم مهربان مرا اعتماد که اینجا بسکنا بی بگدام دل شاد
تربیت من باز میدارید در انجام از پدر و جد و نه مادر که متعهد امر من باشد
مرا بکه میسپاری و کیست در اینجا که غم من خورد و در غصه و الم مرا بنوازد
و اگر گرد ملال بر من نشیند با تسکین شفقت کمرا که بنازد بیت
ابوطالب چنان در گریه افتاد که خون از جای ابنا زدین بگشاد آن حضرت را
برداشته و بوسه بر سر و روی او داد و بر بالای شتر گذاشته و گفت بیت
خوشا آنکس که همراه تو باشد شبش را نور از ماه تو باشد پس بموافقت آن
سرور باتفاق کاروانیان روانه شدند و بجانب شام رفتند بیت بصبح و شام
منزل طی کردند گهی بسته ارو کر گشودند القصه منزل بمنزل میرفتند
و مرحله مرحله قطع میکردند تا بصحرای شام رسیدند و در آنجا دهی بود که آن را
کفر میگفتند و در آنجا دیری بود که پیش از عیسی علیه السلام ساخته بودند و

نمودند

دیر راهبی بود که او را بحیراء راهب گویند و بزرگترین علمای عصر و بهترین
فضلای زمان بود و ترک دنیا نموده بزهد و ورع موصوف بود بیت از انجیل
و زبور آگاه گشته ٭ بدفترهای قسیسین گذشته ٭ و در انجا معلوم کرده
بود که پیغمبر آخر الزمان انجا نزول کند و به علامات و خوارق عادات چند
که مذکور شد خواهد شد پس ابو طالب نیز اندر آن درخت فرود آمد و حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله انجا بنشست و پشت مبارک خود را بان درخت نهاد
فی الحال آن درخت سبز و خرم گردید سیراب شد و برگ بدید آورد بیت
روان گردید سبز و سایه انداخت ٭ بگردون شاخهایش سر بر افراخت ٭
بحیراء راهب با امید دیدار حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله قرنها
بعد قرن انجا نزول نموده بود و چشم بر شاه راه سید اخیار نهاده در آن
محل که طلوع کاروان ظاهر گردید و علامت پیغمبر از قطعه ابر سفید که بر سر
آنحضرت بود سبز و خرم گردیدن آن درخت ملاحظه کرد جزم کرد که آفتاب
مرادش از افق مقصود و ماه مطلوبش از مطلع انتظار طالع و نمودار
گردید از دیر بزیر آمد و فی الحال طعام لایق ترتیب داد و بمردم کاروان
کس فرستاد که دعوت مرا اجابت کنید و بشرف قدوم کلبه مرا مشرف و بنور
حضور منور گردانید و مرا بحضور موفور السرور خود شادان و فرحان سازید
قریش گفتند که ما بارها سال انجا گذشتیم و از دوی دیدار تو نیز داشتیم هیچ گز
از ما دعوت نمیداشتی و بنظر التفات و مروت بحال ما از روی تربیت
ننگاشتی چون قاصد باز گردید و اخبار قریش شنیده بود تعجب نمود
بحیرا در جواب گفت التماس دارم که قریش گذشته سخن بزبان نیارند و حالا
بنقد دعوتم اجابت کنند بشرط انکه همه کس از وضیع و شریف و قوی و ضعیف

وبنده

و بنده و آزاد و شاگرد و استاد تخلف نکنند اهل قافله التماس او را
باجابت مقرون داشتند بیت صبا آمد ولی بوئی از آن گل از دماغ
چه حاصل از صبا ما را اگر نسیم یار با یستی ٭ بحیراء گفت ای قوم کسی
باشد که بدعوتم حاضر نشده باشد گفتند کودکی مانده که محافظت متاع
می نماید بحیرا التماس نمود تا آنحضرت را نیز حاضر کردند چون آن
سرور در آمد در پهلوی عمش ابو طالب قرار گرفت و ساحت مجلس
از طلعت رخسارش آراسته شد بعد از خوردن طعام و رسیدن صفا
بانجام مردم همه را رخصت داد و ابو طالب و آنسرور را نگاه داشت
بحیرا از ابو طالب پرسید که این پسر که میشود تا ابو طالب گفت
پسر منست بحیراء گفت بتوریت موسی و انجیل عیسی سوگند میخورم
که این پسر پدر زنده نیست و مادر ابو طالب گفت راست میگوئی
بحیرا گفت دیگر باز از ابو طالب احوال آنحضرت پرسید و بعد از آن
روی بآنحضرت کرد و گفت که سه چیز از تو می پرسم و ترا بلات
و عزی سوگند میدهم که مرا از آن خبر دهی و مقصود بحیرا از سوگند
بلات و عزی امتحان بود نه اعتقاد بلات و عزی آنحضرت از نام
لات و عزی در خشم شد و گفت ای شیخ روشن ضمیر و ای پیر پاکیزه
تدبیر وجود لات نزد من وسیله مساز و خداوند آسمان و زمین را
نزد من واسطه ساز پس بحیرا آن حضرت را بخداوند آسمان و زمین
سوگند داد بعد از آن پرسید که خواب و بیداری تو چه نوعست فرمود
که چشم من بخواب میرود اما دل من بیدار است هر چند میگویند می شنوم
دیگر پرسید که مهر خاتم تو از کی پیداست و چه حالت دارد آنحضرت فرمود

اززمان ولادت تا غایت باسنت وبرکت قرابات والی‌ناد بحیرا گفت
که بعد از سر خشم هیچ نشانی هست تا آن حضرت فرمود که میان هر دو
شانه من نشانهاست بحیرا گفت چه شود که آن را مشاهده کنم و مطلوب
چندین ساله خود بر سر آن معنی را انور دیگران آمد که میان المهر
نود را مکشوف سازد تا مهر نبوت بنظر بحیرا در آید ابوطالب بجهت تسلی
خاطر بحیرا دست آنحضرت را بوسه داد و گفت ای نور دیده من التماس
دارم که اشد غایة این پسر را سبد ولد داری و دیده انتظار کشیده اورا
از پرتو مهر نبوت خود محروم نسازی چون ملتمس بحیرا باجابت مقرون
گردید مهر نبوت بر کتف مبارک آنحضرت بدید رحجبت و بوسه بر آنجا
داد و بعد از آن قدم مبارک آنحضرت را ببوسید و رخسار خود را بر
آنجا مالید و گفت اشهد انک رسول الله حقا بعد از آن گفت ای ابو
طالب این پسر سید کونین و رسول ثقلین است و در محافظت او اهتمام
تمام بظهور رسان و بسیار برحذر باش از عداوت یهودان و این پسر
ناسخ ادیان و خاتم مرسلان و پیغمبر آخر الزمانست مقارن این حال
و در اثنای این مقال دو نفر از مردم روم بقصد قتل آنسرور در آمدند
و بحیرا را طلب کردند و گفتند که ما در کتب سماوی خوانده‌ایم که امروز
پیغمبر آخر الزمان در منزل تو باشد آمده‌ایم تا او را بقتل رسانیم پیش از
آنکه تغییر ملت و تبدیل دین و مذهب پیغمبر ما نماید بحیرا گفت ای قوم
اگر خدای تعالی خواسته باشد صد هزار همچون ما و شما تغییر آن نتوانند و شواند
داد آن جماعت انصاف داده و از سر آن مهم گذشتند بحیرا ابوطالب را
از بردن آن سرور بجانب شام بجهت آن جماعت و غیر آن منع کرد ابوطا

بفرموده

بفرموده بحیرا و ملاحظه نمودن آن سرور از اعدا متاع خود را در بصری
برنج کاسد حسب المدعا بفروخت و باتفاق قریش از آنجا بمکه مراجعت نمود
نقلست که چون ابوطالب وداع بحیرای راهب میکرد بحیرا بعد از مبالغه
در محافظت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفت ای ابوطالب بشارت باد
ترا که فرزندی از صلب تو بدید آید امام متقیان و خلیفه پیغمبر آخر الزمان
خواهد بود او را سلام من رسان تو چون متولد شود با او از من بگو هم
چنانکه در انجیل ذکر محمد صلی الله علیه و آله آمده که وراست صفت تو نیز آنجا مسطور
و همچنانکه بحقانیت خدا و برسالت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
اعتراف نمودم بولایت و وصایت و امامت تو نیز اعتراف دارم چنانچه
آنحضرت خاتم نبوتست تو مظهر ولایت خواهی بود راوی گوید که چون خبر
آمدن آنسرور و ابوطالب بمکه رسید اهل مکه با اشتیاق تمام باستقبال
آن حضرت بیرون آمدند از پیر و جوان و مرد و زن و خرد و بزرگ الا
ابوجهل علیه اللعنة که در آن روز خمر خورده مست بود و بخواب رفته بود چون ابو
طالب بمکه در آمد اهل مکه تهنیت و مبارکباد گفتند و شادیها نمودند
کلانتران مکه خصوصا قریش را طمع چنان بود که ابوطالب باتفاق آنحضرت
بخانه کعبه روند و نزد لات و عزی سر فرود آرند و شرایط سجود بجا آرند
ابوطالب مدعای ایشان را باجابت مقرون نداشت و جمعی را نیز برفتن
آنجا نگذاشت میان ابوطالب و قریش از آن سبب سخن بسیار و مشاوره بی
شمار شد آخر الامر ابوطالب گفت ای قوم من بشما سخن راست بگویم و ممکن
نیست که از آنچه بشما میگویم تجاوز کنم من در شام بعثت و فرمانبرداری اعیان پیر عیسی
محمد صلوات الله علیه مفارقت عیسی کنم و البته فرمانبرداری او را واجب و لازم

میدانم واو والله بهیچ حال نزد بتان نمی آید گفتند حالا محمد خود است او را
ادب کن تا فرمان برد و عبادت بتان را عادت کند ابوطالب گفت هیهات
هیهات این محال عزیب و خیال عجیب است قریش گفتند چرا چنین میگویی
ابوطالب گفت بسبب آنکه راهبان یکدیگر میگفتند که نگونساری بتان
و هلاک بت پرستان بدست این پسر خواهد بود و در بصرا از بحیرا
راهب شنیدم جمله را تقریر نمود گفتند ای ابوطالب این هرگز نشود تا
از ما یک تن زنده است کسی نتواند که بهلاک بتان قیام نماید دیگر قریش
گفتند که از محمد چه شنیدی و چه دیدی ابوطالب قصه سبز شدن درخت
و ملازم شدن ابر بسر آنحضرت و غیر آن همه را بتفصیل تقریر نمود آنجماعت
بخندیدند و با یکدیگر گفتند که ابوطالب طمع آن میدارد که برادرزاده
او پادشاه شود بعد از آن چند بیت گفتند که مضمونش اینست مثنوی این فکر
محالش از کجا خواست ، فکری نکند که این چه سوداست ، القصه که مقصد نیست
بس دور ، عاقل شود از چنین هوس دور ، از فکر عقیم وی چه زاید ،
و ز رای سقیم وی چه آید ، چون این حکایات بابوطالب رسید و فهم نمود
کرده بود باشد که بموجب حکایت بحیرا راهب از کتاب موسی و عیسی
علیهم السلام گفته بر همه غالب شود و عنقریب باشد که این حرارت شما
را آب تیغ بیدریغ بنشاند بعد از آن چند بیت انشا کرد که مضمونش
اینست بیت در باغ دل و زمین جانها ، جز مهر محمدی نکشتیم ، اسرار محبت
محمد ، بر صفحه جان و دل نوشتیم ذکر حالات آنحضرت بچهارده سالگی و بجانب شام
رفتن و خدیجه را بنکاح خود در آوردن همان دیباچه سنج این حکایت ،
کند رنگ آمیز از راوی روایت ، که چون گردید سیزده ساله ، شد این سنبل

نقاب

نقاب رخ لاله ، ابوطالب در مدت اوقات بر تربیت و تمشیت محمد صلی الله علیه
و آله کفایت نموده و کار آنحضرت بجائی رسید که او را محمد امین میگفتند و نام میبردند
و در مجالس و محافل بر همه کس تقدیمش مینمودند نقلست از آن حضرت که چون
سال تربیت تجاوز نمود روزی براه میرفتم ناگاه آوازی شنیدم از چپ و راست
نگاه کردم کسی را ندیدم و بعضی مؤلفین بود که همی رسید گاهی در روز و گاهی
در شب با نشر آثار ایشان واقف نمیگردید بیت گهی روز و گهی شب در سال الله
نمودندی با وجود را مالک ، ابوطالب میگوید که روز عید ما نشسته بودم
و در پهلوی عنیزیه بودم ناگاه دیدم که آن حضرت در آمد با رخسار
از گل شکفته تر و عذاری از ماه دو هفته نورانی تر گفتی عم بزرگوار امروز
در راه میرفتم سه شخص بر من ظاهر شدند و تیز تیز در من نگاه کردند بیت
هم در گفتگو کین شخص انست ، که در و آن در هفت آسمانست ، یکی از ایشان گفت
که این محمد موعود است دیگری گفت راست میگویی اما وقتش نرسیده است
سیوم ایشان پیش من آمد و مرا تهنیت کرد و تحیت گفت و دست در شکم من
مالید و چنان مینمود که اعضا و احشای اندرون من از آن دست مالیدن
راحتی تمام می یافتم و نهایت خوشحال میگردیدم بعد از آن از چشم من غایب
شدند و رفتند ابوطالب آنحضرت را در پیش کاهنی برد که در علم کهانت
نظیر نداشت و نیز در علم طب بی نظیر و بی بدل بود کیفیت حالات آنحضرت نمود
از تفحص آن خواب و بیداری و از اکل و شرب از بشره و نبض آنحضرت تفحص نمود بعد
از آن گفت ای ابوطالب عنقریب باشد که این جوان پادشاه عظیم الشان
گردد و شهریار شهریاران شود پادشاهان گردن اطاعت و سلاطین با شوکت
و قوت طوق عبودیت او را در گردن جان اندازند و خاک قدم او را اکسیر

عزت تو بنای دین جهان پر نور کرداند چون آن سرور بیست و پنج ساله شد
عاتکه خاتون که خواهر ابوطالب بود و عمه آن سرور بود کفت ای برادران فرزند
ما محمد صلی الله علیه وآله از روی حسن و جمال و انداء صدق و مقال بی نظیر
ندارد و امانت کار او را میشناسند و از روی تعظیم و تکریم او را محمد امین میخوانند
مردان و زنان قریش میکویند که وقت آن شد که نهال باغ زندکانی خود را از درختی
برومند وصل کنید و این آفتاب سپهر را بنا با ماه شب افروز در یک برج جمع
سازید بیت چو خورشید مه را شود مشتری * چه زاید بغیر از نکو اختری
ای برادر در حق این پسر چه اندیشه داری و چرا او را بجای لایق کدخدا نمی سازی
ابوطالب در دیده بکرداند و اشکی از نرکس الابر رخسار ماه را غلطانید و
و کفت نپنداری که من از این اندیشه فراغی دارم حقا که از این غصه چون لاله
بر جکر داغی دارم و ترا معلوم است که در این چند سال متعاقب بواسطه بلند
و کمی محصولات هر چه بود از مال همه را صرف عیال شد و حالا در دست چیزی
نیست و معیشت بعسرت میکذرد و این محمد را حریمی کریم و زوجه سلیم باید
و اهل زمانه چشم بر مال دارند نه بفضل و کمال اتفاقا در این سال خدیجه خاتون
مال بسیار بشام میفرستاد و کسی که معتمد و امین باشد میخواهد پس ابوطالب
و عاتکه آن روز مصلحت در آن دیدند که از خدیجه چیزی از مال بکیرند بر سبیل مضاربه
و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بدو سپارند تا نفعی حاصل شود در وجه کدخدایی
آنحضرت صرف نماید عاتکه خاتون نزد خدیجه که ملکه عرب بود در حسن و
جمال و بکثرت عقل و کمال و بسیاری مال و منال با اهل الاسف نمود شبی
در خواب دید که ماه از آسمان فرود آمد و در آغوش او در آمد کاهن و معبر
را طلبید و از ایشان تعبیر خواب پرسید ایشان کفتند که در کتب سماوی چنین

خدیجه آمد و این م

معلوم

معلوم شده که پیغمبر آخر الزمان محمد صلی الله علیه وآله وسلم متولد شده است اکر خوا
بروایت باشد تعین نشانست که تو اجلال او قبول کنی و بشرف فراش او مشرف
کردی و اول کسی که از زنان بوی ایمان آرد تو باشی خدیجه خاتون شکر
الهی بتقدیم رسانید و منتظر بخت الهی میبود تا آنکه عاتکه خاتون بخانه او
در آمد خدیجه خاتون چون دختر بدید از جای خود برجست و استقبال
نمود و چون مخلصان نیازمند تعظیم و تکریم وی نمود و شرایط ضیافت
و مهمانی آنچه دستور بود زیاده بر آن افزود بعد از خوردن طعام و رسیدن
ضیافت بانجام خدیجه کفت ای سیده عرب و ای شریفه خاندان عزت و از
قدم بدین منزل نهادی و کلبه مرا بنور حضور منور ساختی بفرمای که و از
حیث و مقصود از حضور موفور السرور عرض حال کیست از آن مرا خبر ده
و خدمتی که از دستم آید منت بر جان من نه عاتکه خاتون بغایت فصیح
بود و کلامش بنهایت بلیغ کفت بسمع ملکه رسیده باشد که برادر زاده ام آل عبد الله
محمد نام فرزندی نازنین و حالا جوانی شده و زمان کدخدایی اوست اما بر
فقر و درویشی و اختلال احوال ابوطالب این مقصد و مرام دست نمیدهد
و این مقصود میسر نمیشود شنیده شد که ملکه اراده می نماید اکر این محمد
که امین است ملکه اکر چیزی باو دهد که تجارت نماید و از حاصل آن چیزی بطریق
مضاربه بوی کذارد بنی هاشم ممنون خواهند بود خدیجه از لطف کلام
عاتکه خاتون و از حسن و ادای سخندانی او بغایت خوشحال شد و استماع
صدق رؤیای خود کرد و غنچه باغ بخت باطنش از نسیم آن شکفته شد بیت
کسی کای کی بچید مه سال * چو یابد ناکهان چون باشدش حال * کفت ای سیده
قریش من صفت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام و از نیکو فرسودی منت

برجان خود نهادم و قبول کردم بیت خدیجه گفت هر سو همی شتابم ؛ امین تر
از محمد کجا یابم ؛ اتا کرم نموده و لطف نمائید و محمد را حاضر سازید اگر چه من
خیال رحیمی او را شنیده ام و کمال امانت و راستی او دانسته ام او را
شاهد کرده ام تا مرا کلا ثقه او باشد با او رجوع کنم القصه خاتون خوشحال شد
و از برای آوردن آن سرور از خانه خدیجه خاتون بیرون آمد خدیجه
خانه خود را بیاراست و نیز خود را بجامهای فاخر بیاراست و پرده رقیق پیش
خود کشید و متوجه بر کرسی که از در و یاقوت آراسته بود نشست و جمعی
کثیر از زنان و کنیزان و خادمان بر پای بایستادند القصه خاتون همراه آن سرور
در آمد آن جماعت که بر پای بودند استقبال نمودند ایشان را بجای نیکو بنشاندند
خدیجه خاتون صفت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه شنیده
بود در منظر که آن حضرت بی زیاده و نقصان شاهد نمود و حکایت
مرد عیسوی ملت بیاد آمد و تعبیر خواب خود را در نظر آورد با خود گفت
که این مرد لایق جفت منست و از حکایت ما تقدم است اما آن راز را
پنهان داشت بعد از حکایات شیرین و کلمات نمکین مهم مضاربه
مشخص شد القصه خاتون آن حضرت بخانه برد و جامه سفر در پوشید
و بخانه خدیجه خاتون آورد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
از وقت عزم کوار خود برغم آمد و همچون شمع از مفارقت گریان و سوزان
گردید خدیجه خاتون از لذت وصال و از ترقب نشاط و ذوق اتصال
همچون گل و خندان و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در دل از نجالت اتحاد
جراحتها خدیجه بهر تار موی نسبت باشر و در لبستگیها القصه غلام خود
میسره نام طلبید و جامهای فاخر بهاء بوی سپرد و شتری بجهت او کو

بیاراست و تسلیم کرد و گفت هنگام بیرون رفتن از مکه مهار شتر محمد صلی
الله علیه و آله و سلم داده و تو همچون میر قافله باش چون از مکه بیرون روی این
جامها در روی پوشان و او را بر این شتر که آراسته است بنشان و مهار شتر
خود بدست گیر و خود را بنده وار و خدمتکار او بشناس و او را خواجه و مولا
خود دان و در بیع و شری و داد و ستد بی رخصت او در مال من تصرف
مکن و از حال او و بواجبی اخبار او و افعال و اقوال او همواره خاطر او مخاطر
او در سالم و غانم بیا رسانی پیش بنی هاشم و حضرت ما معظم و مکرم باشی
چون بر این موجب که فرمودم مهم خود را بتقدیم رسانی تا از مال خود آزاد کنم
و بمنتهای امال خود رسم که تمنای تو باشد و هرچه از تو در وجود آید که خارق عادت
باشد از آن کاعقدی بنویس تا بحضرت ما معروض داری و در محل مراجعت وی
را با قاصدی نزد من فرست که او خبر سلامتی که داد آن بیارد بعد از آن عمه
کرام خدیجه خاتون بود خدیجه او را در محافظت آن سرور سفارش بسیار نمود
و او را متابعت و فرمانبرداری آن سرور امر فرمود و این وصیتها بکرد و گفتند تا
روی براه آوردند و آنحضرت مهار شتر بگرفت و نام خدای تعالی بر زبان
راند و راه پیش گرفت ابوطالب و بعضی خویشان آنحضرت که بوداع آمده بودند
گریه در آمدند و آن حضرت را وداع کردند و زبان حال اینها زبینها ترنم
گردید بیت گر دولت بنگست دلبر افزون کن کمال ؛ گر نگنجد جام مجنون قصه
لیلی دیگر است ؛ چون قدمی چند از شهر بیرون رفتند میسره پیش آمد و گفت
ای خواجه من لحظه توقف فرمای و این جامه و عمامه در سر و بر کن آن
حضرت خلعت پوشید و بر شتر آراسته سوار گردید میسره مهار شتر برد و سر
خود افکند و دست و پای آن حضرت را بوسه داد و گفت ای سرور اکنون

تو بهتر و بهتر و من نوکر و چاکر تو خواجه و من غلام و کلانتر که تا این زمان
تا باینجا تعلق بمن داشت بعد ازین تعلق بتو دارد پس روانه شدند ابو جهل
لعین و عتبه و شیبه و سکر و شین چون حال بدین منوال دیدند گفتند ای میسره
باین طریق شکل که تو متاع توانند خورد او را در بخت بیار تا در خدمت او آرام
گیرد میسره گفت اکنون فرمان ملکه است چنان میکنم و هر چه حکم اوست
آنرا بجا می آرم و حال مصالحی که دارم از دوست و جانی که در بدن
دارم نیز از دوست منزل بمنزل و مرحله بمرحله قطع میکردند بعد از چند
روز دو شتر خدیجه در راه بماند که مجال خوابیدن شتران نماند و جمعی
متحیر بماندند و در آن بیابان بجهت بار شتران متفکر گردیدند و از آن محل
آنحضرت در عقب کاروان بود با جمعی سواران بانجا رسید و از حال ماندن
شتران واقف گردید آنحضرت فی الحال خود را از شتر زیر افکند و نام
خدا بر زبان راند و دست حق پرست خود را بر دست و پای آن شتران مالید و دعا
کرد فی الحال آن شتران مانند در سیر آمدند و پیش پیش قافله میرفتند
خدیجه میگوید که من بموجب وصیت خدیجه بر حال آنحضرت واقف
بودم و بواسطه افراط محبت از وی غافل نمیگردیدم بیت همچو بر کوکب
خورشید سایه دو مرغش بسر افکنند سایه وهوا بغایت گرم و از
مردمی نهایت عرق میریخت در بغال دیدم دو مرغ سفید بپهلوی یکدیگر
بال گسترانیده بودند سایه بر سر آنحضرت افکنده بملازمت قیام نمودند
و چون بموضع بحیرا راهب رسید بحیرا ودیعت حیات سپرده بود
و نسطور راهب را خلیفه و قایم مقام او شده بود آنحضرت در زیر درخت
فرود آمد و آن درخت اگرچه سبز نامدا و میوه نداشت فی الحال سبز و بر آورد

نسطور

نسطور چون حال آن مرغان و درخت میوه برآوردن مشاهده نمود از دیر
بزیر آمد و ملاحظه آنحضرت بکرد گفت والله و بحق انجیل عیسی که این او
چون خدیجه این سخن بشنید شمشیر کشید و نعره بزد که یا آل غالب بیایید قریش
همه جمع شدند نسطور از هجوم ایشان ترسید و خود را در دیر انداخت و در را
بربست و بر بام بر آمد و گفت ای قوم والله و بروح عیسی علیه السلام
که هیچ کاروان احب از شما بمن نازل نشده بعد از آن خدیجه میسره را طلب
نمود و گفت با شما مشورتی دارم بگویم نسطور گفت بیایید و آگاه باشید
که این مرد که در زیر درخت نشسته است پیغمبر آخر الزمان است و عنقریب مبعوث
خواهد شد بر کافه خلایق و مردم را تابع خود گرداند و بر یغمانان شمشیر
کشد و قتل و غارت نماید و زود باشد که بر بلاد شما مستولی گردد و هر که
دشمن او باشد دشمن خدای او باشد و از شما دو التماس دارم اول آنکه اهل
شام بالتمام دشمن اویند و بگذارید که بانجا بگذرد دوم آنکه بگذارید که دست
و پای او را بوسه دهم هر دو مرادش باجابت مقرون کردند متاع خود را
در آنجا فروختند و چندان دیگر سود کردند و بمکه مراجعت نمودند چون کاروان
بر مر الظهران که چهار فرسنگی مکه بود در رسید میسره بفرموده خدیجه آنحضرت را
پیشتر بغایت زبانشانید و بنزدیک خدیجه خاتون فرستاد از برای بشارت
قدوم کاروان ابو جهل ملعون گفت بخدیجه جهت آن شتر را علاوه جهاز زینبا
بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم دادی گفت عادت ملکه چنان است که هر که خبر
سلامتی کاروان نزد او برد آن شتر با یراق باو بخشد خواستم که محمد صلی الله
علیه و آله نفع بیشتر رسد چون آنحضرت بان راه برفت لشکر خواب بر چشمان
مبارکش غلبه کرد و شتر از راه بیرون رفت حضرت عزت جبرائیل علیه السلام را

فرمود که شتر را براه آورد چنانکه آیه کریمه از آن خبر میدهد و وجدک
ضالا فهدی و ملایکه را فرمود که زمین را در نوردید تا حبیب ما
زودتر بخدیجه رسد صفیه خاتون روایت میکند که چون وقت آمدن
کاروان نزدیک شد هر روز خدیجه خاتون با جمعی خدمتکاران بر غرفه خانه
می نشست و چشم بر شاهراه انتظار نهاده که اگر کاروان خبری رسد ناگاه
دیدیم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم می آید و بر سر آنحضرت قطعه ابر سایه
بر وی انداخته و میخرامید خدیجه خاتون تماشای او در رخسارش را افروخته
و ریشه دل را از آتش شوق میسوخت از نهادمان پرسید که این ابر چیست و این
شتر سوار کیست گفتند این محمد امین است که می آید و خبر سلامتی کاروان دارد
خدیجه روی بر نفیسه کرد و خندان خندان گفت محمد تنها اینجا چه میکند
نفیسه خاتون میگوید که پس شکفته شدم از این خوشحالی و گفتم ای ستی
و ملکه عرب مشک را پنهان داشتن و وجود بوی محبت را پوشیدن کردن تغیر
رنگ و روی محال است محمد امین است و دلیل بشره آن بر رخسار نگارست
بیت خواهی که نهان کنم عشق میکاشت؛ که مشک و عشق را نتوان نهان
داشت؛ در این حال آن سرور باستانه خدیجه خاتون رسید و بعد از رخصت
در آمدن و تشریف دعا و ثنا مکتوب میسره را بملکه داد خدیجه بعد از
مکالمه و اطلاع بر مضمون نامه و واقف شدن بر سود و سرمایه خواندن
عالم را بنوازش بزرگانه و مراعات مخلصانه نمود و شتری را الجمیع براوی
و بیرون روی بخشید و جواب نامه میسره نوشت و بآنحضرت داد تا از کرد
و از وی نزدیک بشارت بود که آنحضرت خود را بمیسره رسانید و کتابت خدیجه
که بمیسره رسید شنید خود ابوجهل علیه اللعنه در آنجا حاضر بود گفت تو ای

که محمد را

که محمد را مغفرت تو باد کردی اینک راه کم کرده و باز گردید میسره بر خشم
بر آمد و گفت که گرا و کیست ای ابوجهل اینک مهر خدیجه و کتابت خدیجه
روز دیگر چون میسره بخدمت خدیجه خاتون رسید و او را از سود و سرمایه
واقف کردانید و از کیفیت شتران و حکایت سطور را مرتب و هر چه از آن
سرور دیده بود و دانسته بود همه را معروض داشت و در آخر شرایط خدمت
و لوازم ملازمت خود نسبت بآنحضرت اعلام کرد خدیجه خاتون بخنده
در آمد و میسره را از مال خود آزاد کرد و از مال چندان بوی بخشید که غنی
گردید پس دلش مایل شد باینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بغرامت الزمان آ
و او را بزنی قبول کند و بنکاح در آورد بیت دلش ز نیاز و کردیدنا؛
ز داز مهر نی چهره غازه؛ شدش تیر محبت را نشانه؛ بصید مرغ قدسی
ریخت دانه؛ و سید در میان انداخت بسیار؛ شد آکنده از حکایت یار و اغیار؛
محمد هم بسوی او گشت مایل؛ که دل راهست راهی جانب دل؛ القصه خدیجه
خاتون نفیسه خاتون را طلبید و خلعت ملوکانه در وی پوشید و گفت
ترا محرم خود میدانم و بطریق خفیه تا نزد محمد میفرستم که از وی استعلام
نمائی که میل بکدخدائی دارد یا نه نفیسه خاتون بخدمت حضرت رسو
ل الله صلی الله علیه و سلم آمد و گفت ای نور دیده و ای سرور سینه من
چرا بکدخدائی رغبت نمینمائی و تا کی در گوشه خانه خفت و خواب مینمائی
آن حضرت فرمود میل این کار بسیار دارم و لیکن اسباب و تهیه آن ندارم
نفیسه خاتون گفت اگر زنی باشد جوان و با دولت و [illegible] کل ادعوان و از
روی عقل و جاه و جلال و دانش و کمال و از همه بیش مال و منال و یگانه
روزگار و بطهارت ذات و عفت و صلاحیت و حسب و نسب از جمیع کرام و

واشراف طاق باشد و کفایت مهم کدخدائی تو کند و بهتر از جمیع قریش
و بطون بنی هاشم رغبت میمائی آن حضرت از کلمات نفیسه خاتون
بسیار خوشحال و متبسم گردید و فرمود که آن کیست گفت خدیجه خاتون
آنحضرت فرمود که او خود را ملکه روزگار میداند چگونه سر این مهم
در آورد و درین کار اقبال نماید نفیسه خاتون گفت ای نوباوه
باغ زندگانی وای سرمایه سعادت دو جهانی اگر قبول داری بعهده
منست که او را راغب سازم و انچه مدعای تست بدان برسد آنحضرت
فرمود برخیز و درین مهم شروع کن نفیسه خاتون بموجب فرموده آن
حضرت برخاست و بخدمت خدیجه خاتون شتافت و او را بمهم حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله خواست خدیجه خاتون منت دانسته قبول
نمود نفیسه خاتون باز بخدمت آنحضرت آمد و گفت که خدیجه خاتون بیت
با نقد غمت صبر و خرد را بفروخت ؛ جان و دل خود بداد و مهر تو خرید ؛
همان روز بار دیگر خدیجه خاتون کس بخدمت آن حضرت فرستاد
بطریق خفیه که عمت ابوطالب را بگو تا قدم رنجه کند و نزد عم من عمرو بن
اسد رود و خواستگاری نماید تا صورت ادب مرعی ماند و ساعتی نکو
بجهت نکاح اختیار کرد و طعام لایق ترتیب داد و غلام خود را میسره نام
بخدمت آنسرور فرستاد که در فلان ساعت تشریف قدوم شریف دار
تا مهم تو فیصل یابد آنحضرت بطریق حفظ حرمت کار فرمود با اعمام خود
این اظهار فرمود ابوطالب با اعمام دیگر آنحضرت در ساعت موعود
بخانه خدیجه رفتند عمرو بن اسد ملتمس ایشان باجابت مقرون
داشت و خود بمجلس حاضر گردید و بشاشت و خرمی اظهار نمود بعد از آن

یکیک

یکیک از اشراف بنی هاشم و اکابر قریش تهنیت و مبارکباد گفتند و از روی
نشاط و انبساط بتکلم در آمدند باحسن وجهی بگفت و شنید در آمدند و صورت
عقد و نکاح باتمام رسانیدند بیت ابوطالب زبان در خطبه بکشاد ؛
با این عرب داد سخن داد ؛ بخوشحالی این عقد همایون ؛ لگد کوب بلا یک
کت گردون ؛ مهر خدیجه خاتون بیست شتر بود و بعضی گفته اند که نقد
درهم والله اعلم بحقیقة الحال و در آخر همان روز خدیجه خاتون جامهای
پادشاهانه و پیرایهای ملوکانه بجهت آن حضرت فرستاد و التماس
شد و تشریف آنحضرت کرد برفاقت ابوطالب و بهمراهی حمزه بخانه خدیجه
خاتون تشریف فرمود خدیجه سرای خود را آراسته و لباسهای فاخر
پا انداز ساخته زبان حال شد بمقال مترنم گردید بیت خبر مرهم است
امشب بر پای خواهی آمد ؛ سر من فدای راهی که تو خواهی آمد ؛ و در همان
ساعت زفاف واقع شد کنیزان سرود گفتند و دختران بهار رقاصی کردند
و چون صباح شد خدیجه خاتون ابوطالب و باقی اعمام آنحضرت را
نوازشهای خسروانه فرمود و لطفهای بزرگانه نمود و بحضور ایشان
جمیع خزاین و اموال خود را تملیک آن حضرت نمود و گفت میخواهم که
محمد صلی الله علیه و آله و سلم در امور معیشت ممنون من باشد و این
مال همراه وی باشد تا من محتاج او باشم بیت میخواهم که تا من
زنده باشم ؛ تو سلطان باشی و من بنده باشم ؛ آنحضرت بسیار
خوشحال شد و ابوطالب و جمع در فرح افزودند خدیجه خاتون را از آن
حضرت باشهر روایات هشت فرزند شد چهار پسر و چهار دختر عبدالله
و قاسم و طیب و طاهر و زینب و ام کلثوم و رقیه و فاطمه علیها السلام

پسران پیش از آن حضرت رحلت نمودند و دختران همه بشرف اسلام
مشرف شدند و آن حضرت را انمار یه قبطیه پسری شد ابراهیم نام داشت
و او نیز در صغر سن وفات یافت و فرزندان از خدیجه خاتون و التفات آنحضرت
مستغنی است از شرح و بیان راوی گوید که در آخر این سال بعد از نزول آنکه وحی
آنحضرت خدیجه را با بعضی از زنان دیگر ابو طالب را خاطر از غم آن حضرت
جمع شد و آن حضرت را در تکفل گذاشت و خود از آن حضرت رخصت
یافته بر رسم تجارت بجانب یمن رفت و در آنجا زاهدی بود که روی
توجه بمحراب عبادت آورده و ترک علایق از دنیا و ما فیها کرده و او را
معارف الهی بود و از روی علم و دلیل در احکام توریت و انجیل و قوفی
تمام داشت بیت مریدش صومعه داران عالم ٭ اجابت باد عابر گشته
آدم ٭ روزی بعد از تضرع بیشمار و زاری بسیار گفت الهی پیر گردیده ام
و اکنون نزدیک گور رسیده محتاجی دارم و تو قاضی الحاجاتی بیت
رسان سوی من ایشاده از راه ٭ یکی از خاندان کعبة الله ٭ فی الحال
دعای او مستجاب شد قضا را ابو طالب بآنجا رسید و بروی سلام کرد
و وی جواب سلام باز داده پرسید که از کجایی گفت ابو طالب گفت از مکه
پرسید که از کدام قبیله گفت از بنی هاشم پرسید که هیچ برادر داری گفت
ابو طالب گفت نام برادرت چیست گفت عبد المطلب را هم گفت الحمد لله
که خدای تعالی مرا مراد داد برادر زاده بعد از نکاح بسیار و الحاح
و تضرع و اوضاع سید مختار گفت ای ابو طالب آن تو دو الناس در زمان او الکه
چون تو کسی برادر زاده خود بگو که زاهد منی ترا نیاز مندی بسیار
میرسانند و گواهی میدهد که خدا یکیست و تو رسول بر حقی بسوی خلقان

دوم آنکه عنقریب ترا پسری خواهد شد وصیت او شرق و غرب عالم خواهد
رسید نیاز من بوی بگوی و بگو از من درود و سلام و او در بود چنین گفته که تو
وصی پیغمبری و تو خلیفه و قائم مقام آنحضرت همچنانکه نبوت بحضرت محمد
صلی الله علیه و آله و سلم تمام شد و او خاتم انبیاست و ولایت و امامت
و وصایت بتو آشکارا شود و تو سرور و بهتر اولیا باشی ذکر ولادت با سعادت
حضرت امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلم
بطرف باغ ای شوریده بلبل ٭ نوا آغاز کن اینک میرسد گل ٭ بشوی
دیده از آب زندگانی ٭ که خواهی دید روی کامرانی ٭ ولادت با سعادت
مظهر ولایت شیر بیشه احدیت علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه
علیه در مکه بوده با شهر روایات که بعد از عام الفیل سی سال در سیزدهم
ماه رجب و روایت چنان است که فاطمه بنت اسد بواسطه خانه کعبه بود که
او را درد وضع حمل دست داد و آثار وضع حمل بروی ظاهر شد سر بسوی
آسمان کرد و گفت ای قیوم کارساز و ای خداوند بی نیاز و ای پناه بیچارگان
و ای فریاد رس درماندگان مراد من در بیت الله ده و در ظل حمایت خود پناه
ده فی الحال باب رحمت بر روی او مفتوح گردید و از مفتح الابواب اجابت دعا
نمود اجابت مقرون شد عباس رضی الله عنه میفرماید که با جمعی کثیر در
حوالی کعبه نشسته بودیم و با یکدیگر گفت و شنید می نمودیم که فاطمه بنت
اسد پیدا شد و لحظه بر آمد و نا پدید گشت و بعضی برآنند که از دیوار بام
بر آمد و از آنجا بخانه کعبه در آمد و بعضی برآنند که دیوار خانه کعبه شکافته
شد و او بخانه در آمد به تقدیر چون بحرم در آمد فاطمه گوید بیت چو من جا
در حریم حق گرفتم ٭ خجسته نامی الحق گرفتم ٭ همای رحمت انداخت سایه ٭

ذکر ولادت
با سعادت

رفیقم شد سعادت بخت دایه ❊ پدر آسانی وراحت شاه ولایت متولد
شد بیت عذارش بود مانند شفق آل ❊ بجود حق بجا آورد فی الحال ❊
باواز بلند از گوشه بام ❊ ندا آمد که کرد عیش علی ام ❊ بعد از چند روز
آنحضرت را بیرون آوردم چون بخانه رسیدم ابوطالب رضی الله عنه
شادی بسیار نمود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله روی اطهر خود را
در روی او مالید بیت محمد با رخش مانند گلشن ❊ شبستان علی را ساخت
روشن ❊ بعد از آن آنحضرت با علی سخنان گفت که بتفصیل آن شروع نمود
ومجملش آنکه بیت من و او از یکی نوریم در اصل ❊ که خصلت ما را او کهی
اصل

ذکر وقایع حالات آنسرور از سی و پنج سالگی و عمارت خانه کعبه و بودن وحجر اسود

ارباب سیر و اهل تواریخ بر آنند که طرح خانه کعبه از حضرت آدم صفی
الله علی نبینا وعلیه السلام شد و در زمان طوفان نوح علیه السلام چون کعبه خراب
گردید ابراهیم علیه السلام آن را تعمیر کرد و بعد از مرور ایام ولیالی از عمارت
روی بخرابی نهاد و سببی دیگر در خرابی خانه آن بود که مردم مکه مال خود را
انجا دفن میکردند تا از حوادث روزگار محفوظ باشد جماعت مفسدان
وطایفه دزدان را از دفاین مطلع شدند چند در آمدند و بعضی از دیوار
خانه بکندند وآن مال را بردند بسبب باران بسیار خانها خراب شد و
دیوارهای خانه ویران شد و در آن وقت از راه دریا کشتی بروم میرفت
باد مخالف پیدا گردید و آن کشتی را شکسته و بنواحی جده رسانید قریش از آن
حال واقف گردیدند آن را از توفیقات الهی دانسته رفتند و آن چوبها
را از مردم حسب المدعا بخریدند و در آن کشتی شکسته نابی بدر نام رومی
معماری نادر العصر و وحید دهر بود نامش باقوم رومی و او را الکات

(margin, red:) را بجای خود نهادن

وحسن

وحسن خلق بود نزد وی رفتند و او را از خرابی خانه کعبه واقف گردانیدند
واستدعا نموده او را بلطف وملایمت بمکه آوردند و بآن مهم قیام واقدام
نمودند تا عمارتش باتمام رسید و خواستند که حجر الاسود را بجای خود نهند
در میان قبایل العرب و بزرگان قریش فتنه واقع شد و هر یک آرزو کردند
که این شرف ایشان را باشد مقاوله بمقاتله انجامید و آن جماعه کرده
هر گروه مردم را بنوع جمع گردیدند جمله با شمشیرهای آبدار و خنجرهای صاعقه
آثار با بوامیه که اسن ایشان و نیکو اندیشترین مردمان بود جهت دفع نزاع
و دفع فتنه در خواست که فتنه را بنشانند بآن طریق که قوم همه شمشیرها در
غلاف کنند و خاطر همه صاف بآن راضی شدند که هر که اول در مسجد
الحرام در آید حکم باشد میان ایشان و جمله بر آن اتفاق کردند محاربه و فساد
را بطرف کرده چشم براه گذاشتند ناگاه دیدند که حضرت محمد صلی الله
علیه وآله در آمد خوشحال شدند و جمله آواز بر کشیدند که اینک محمد امین است
و از خوشحالی بمضمون این مقال مترنم میگردیدند بیت آمدی ای شمع مجلس
را مزین ساختی ❊ پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی ❊ چون گفتند ای
سید و سرور گروهی گفتند ای مهتر و بهتر بحکم تو راضی شدیم و از آنچه
تو امر فرمائی و اندیشه نمائی بفرمائی تا بجا آریم و آن کردن نیز بحکم آنحضرت
بجهت تسلی خاطر قبایل ردای خود را از روی مرحمت و ادب بر زمین افکندند و
حجر را برداشت و آنجا بگذاشت و فرمود که از هر قبیله مهتر قبیله بیاید و گوشه
ردای بگیرید تا جمله شریک باشید پس مهتر از قبایل گوشه ردا را برداشتند
و آن سرور الحجر را از آنجا برداشت و بمحل خود گذاشت و جمیع قبایل عرب خوشحال و
فارغ البال گردیدند

ذکر وقایع سال سی و هشتم و چهل سالگی آنحضرت و اعتکاف

نمودن خیر البرایا و ظاهر شدن جبرائیل علیه السلام و مبعوث شدن
ان حضرت برکافهٔ خلایق تا امر رب جلیل روایت چنان است که چون
سال آنحضرت بچهل رسید و از اطراف و جوانب صورتهای متنوعه میدید و آوازهای
مختلفه میشنید که ای محمد عنقریب بعثت اجابت خواهی نمود و کاهی اجتناب از اصحاب
و نفرت از احباب میفرمود بیت نهانی با خدیجه گفت یکروز که ای روی تو ام
شمع شب افروز چنین حالات میآید مرا پیش ندانم چون کنم شد سرم از خویش
خدیجه خاتون آنحضرت را دلداری میفرمود و گفت ای سید و سرور هیچ اندیشه
بخود راه مده و داغ ملال بر سینه مکن که خدای تعالی یار و
نکهدار تو است و دل قوی دار که آثار عنایت رحمن است نه مقدمات وسواس
شیطان چون ایام وحی آنحضرت نزدیک شد از صحبت بشر بمضمون السلامة
في الوحدة عمل فرموده و با هیچ احدی اصلا قیام و قعود نمیفرمود بیت
مرا چه خلوت خاصست با وصال حبیب چه حاجتست که با هر کسی در آمیزم
و آنحضرت مدت شش ماه وحی در خواب میدید تا افشای این راز سلطنت
با کسی نمیدید و اکثر اوقات از خلق عزلت جسته بکوه حری بسر میبرد و چون
اشتیاق خدیجه خاتون میشد بخانه میآمد و او را از غم مهاجرت دلداری
میفرمود و خدیجه بنوعی خاطر جوئی آنحضرت میکرد که او را تسلی تمام حاصل
میشد و بخاطر جمع از خانه بیرون میرفت و روی بغار مینهاد و در
مدت نوبت زیاده از یکماه در غار توقف فرمود و در این مدت خدیجه را
یاد مینمود زنان قریش زبان ملامت دراز کردند و در تشنیع و غیبت باز
کردند و غایبانه سرزنش خدیجه نمودند که سلطنت نهان محمد است صلی الله علیه و آله
بانواع مکارم و اخلاق بنواخت و باصناف الطاف تمامی آفاق ساخت

وحالا

وحالا از وی متنفر شده و با وی نمی پردازد و خدیجه از این ملول نمیشود و
بصحبتش رغبتی نمی نماید چون این سخنان ناهموار بسمع ملکه دوران که خجسته
مآل فرخنده خصال رسید فرمود که ایشان نمیدانند و خلاف واقع میگویند
و میشنوند این قطع الفت و اظهار نفرت نیست بلکه آثار صبح امید است و مقدمات
طلوع خورشید است و این بوی ریاحین چمن وصالست و پرتو لمعان انجمن لقا است
این محمد مهجیان مرا لایست و شمار او با اسرار عشق و محبت چه کار بیت در بیان
عاشق و معشوق کاری رفت رفت نه معشوقی نه عاشق مرا باری شد
درین نوبت چون آنحضرت از غار بیرون آمد و متوجه خانه خدیجه خاتون
شد در راه بهیچ سنگی و شجری نرسید که صدای السلام علیک یا رسول
الله از یمین و یسار نشنید و کثرت امید بیدا از جهت ترسید و خود را بتر
تمام بخانه رسانید نقلست از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که چون بخانه خدیجه در آمدم احوال گذشته با خدیجه باز نمودم خدیجه
مرا نوازش بسیار نمود و طعام برای من حاضر ساخت و گفت که دل قوی دار
و خود را بخدا بسپار و چندان نوازش نمود که تسلی خاطر و اطمینان قلب حاصل
کردم و قدری طعام تناول کرده باز بکوه حری شدم بیت برو ناگاه شخصی
گشت ظاهر بقامت معتدل با شکل زاهد ندا در داد زینسان کای محمد
تو زیدت باد از نوش سعید ثنا و نصحات سرمدی داد برای امت ترا
پیغمبری داد مرا بنا و آخر جبرئیلم پیام آورنده از رب جلیلم این بگفت و
گردید آنحضرت میفرماید من از این خطاب در تاب شدم و با اضطراب هرچه
تمامتر خود را در حالات افکندم بواسطه فکر و غم و بسبب غصه و الم در خواب
رفتم هنوز ساعتی نشده بود که یکی مرا از خواب بیدار کرد چون چشم گشودم

شخصی را دیدم که از غار بیرون رفت و مرا گفت بر خیز ای محمد و ازین غار بیرون
آی من بر خاستم و از عقبش بیرون آمدم آن شخص میان صفا و مروه رسیده بود
و پای خود را بر زمین مالیده دیدم سر او با آسمان رسید چون پر بافق خود باز کرد
مشرق و مغرب را احاطه کرد و پای عرش سای او زرد بود و بالهای
او سبز بود و پیشانی او صافتر از لعل بدخشان و درخشان تر از گل
ارغوان گفتم من انت گفت روح الامین و انت سید المرسلین و مرا بخود
کشید و بفشرد چنانچه بیطاقت شد مر دست از من بداشت تا زمانی بر آمد
بعد از آن گفت بخوان گفتم من خواننده نیستم باز خود را بمن ضم کرد و محکم از آن
بفشرد تا سه نوبت و در نوبت چهارم گفت بخوان گفتم چه بخوانم گفت
اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق بعد از آن پای
خود بر زمین زد چشمه آب پیدا شد پس وضوی ساخت مشتمل بر مضمضه
و استنشاق و من نیز وضو ساختم اما از غایت رعب و خوف که ملازم
من بود آن همه که کرده بود دو رکعت نماز بگذارد و گفت ای محمد بصورت
نماز اینست بدانکه من جبرئیلم و امین وحی رب جلیلم این بگفت و غایب
شد آنحضرت بغایت ترسان و با خاطری بنهایت پریشان و هراسان بخانه
آمد و در بدنش طپیدن گرفت بنوعی که خدیجه میشنید و گوشتهای شانه
و گردن ساق گفت می لرزید بنوعی که مردم میدیدند آنحضرت بجای خواب آمد
و تکیه کرد و فرمود که زملونی زملونی خدیجه خاتون زنان و از کرم
شمع رخسار بر می آمد و جامه خواب در بالای آنحضرت انداخت و از
اطرافش در بر گرفت و محکم نگاه داشت تا زمانی که ترسش نماند و لرزش بر طرف شد
آن سید سر و دیر بیرون آمد و بخدیجه گفت ای محرم راز من و ای حرم محترم

دلنواز

دلنواز دمساز من لقد خشیت علی نفسی بتحقیق بترسیدم بر نفس خود بدانکه
شخصی بر من ظاهر شد و آنچه از حضرت جبرئیل علیه السلام دیده و شنیده بود
جمله را تقریر فرمود بخاطر خدیجه رسید و گفت ای محمد آنچه موافق انجیل عیسی
و موافق کلام بحیراء راهب است که دیدی ای سید و سند غم درماندگان
مهجوری و مهمان دوست میداری و صله رحم بجا آورده همیشه با مردم
احسان مینمائی بیت که با خلق نیکو نهاد کانی ؛ ز رأفت ناصر درماندگانی ؛
مخور غم شان تو شان عظیمست ؛ ز نصرت مشغل سر را چه بیمست ؛ واکثر
روایات آنست که هفدهم ماه رمضان بود که آنحضرت مبعوث بر خلق
گشت و در سال چهلم از ولادت آنحضرت والله اعلم بحقیقة الحال و چون
در آن زمان ورقة بن نوفل اعلم زمان بود خدیجه بعد از رفتن آن
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخدمت عم خود ورقة بن نوفل که او
بعلم کهانت مهارت داشت گفت ای عم چه شود که مرا از غم رهائی و خبر دهی
که جبرئیل کیست و مهم او چیست ورقه چون نام جبرئیل را شنید فی الحال نعره
بزد و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت سبوح قدوس در دیاری که
بت پرستند و بتکدها ساخته باشند نام جبرئیل علیه السلام چون بر زبان خدیجه
صورت واقعات آنحضرت را باز نمود ورقه از استماع قول خدیجه بغایت
خوشحال شد و از غایت شوق و ذوق بیت نعره بر داشت که ظهور
یافت ؛ چو عیسی رتبه پیغمبری یافت ؛ گفت ای خدیجه بشارت باد ترا که محمد
صلی الله علیه و آله مبعوث شد و عهد به سرافرازی حاصل شد و ترا عزازی
و دولت سرمدی بمحصول پیوست و بهترین زنان عالم گشتی و این دولت
در خاندان تو باقی ماند و از غایت خوشحالی چیزی آغاز کرد که یک بیت از آن

ابیات شعر فإن یک حقاً یا خدیجة فاعلمی حدیثک ایانا فاحمد مرسلُ
بعد از آن گفت من پیر شدم و بواسطهٔ ضعف پیری نمیتوانم که بخدمت محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله رسیم چه شود که قدم رنجه فرماید و مرا از حضیض
ذلت باوج سعادت برساند القصه آن حضرت نزد ورقة بن نوفل رسید
و از آمدن جبرائیل و مکالمهٔ او ورا واقف گردانید ورقه گفت ابشر یا محمد ثم
ابشر پس دست و پای آن حضرت افتاد و روی خود را بر پای آنحضرت مالید
و ببوسید و گفت گواهی میدهم که تو پیغمبری بعد از چند روز دیگر وفات
کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که وی در بهشت خواهد بود که تصدیق
نبوت من کرده پیش از آنکه مأمور شوم بدعوت پیغمبر بعد از آمدن جبرئیل
و واقف شدن آنحضرت برسالت از جانب رب جلیل فتوری واقع شد
تا سه سال در خدمت جبرئیل ع دیر دیر خود را بآنحضرت مینمود اما تعلیم
قرآن و تکلیم نمیفرمود آن حضرت از این واقعه متألم میشود و میترسید
که او را شاعر گویند و یا مجنون خوانند و زبان طعن دراز کنند و بعیب و ملامت
آن سید دهن گشایند آن حضرت میفرماید این اندیشه گاهی در گوشه
می نشستم و حرف ملال بر صفحهٔ خیال نقش می بستم و گاه در میان صحرا و کوه
بصد غم و الم میگشتم چنانچه محنت و الم بنهایت رسید و غصه و غم بمرتبهٔ
انجامید در غیر شدت و ملال اشغال و قصه بر غصه خود را بحضرت ذو الجلال
باز نمودم که آوازی عجیب و صدای غریب از جانب آسمان شنیدم نگاه کردم دیدم
آنکه کرسی گوهری خود را بمن نمود میان کرسی دید از و ترسیدم و خود را در جامهٔ
خواب پنهان کردم آنگاه جبرئیل علیه السلام آمد و مرا از جامهٔ خواب بیرون آورد و
بلطف و خوشی فرمود یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر

بعد از آن

بعد از آن وحی متواتر شد و دل آن حضرت قوی شد و آرام یافت از آمدشد
جبرائیل ع استیناس تمام حصول پیوست روز دیگر جبرئیل علیه السلام از
نزد رب جلیل آمد و گفت ای سید ثقلین و ای رسول کونین خداوند تعالی
ترا سلام میرساند و میفرماید که خلایق را بوحدانیت من و برسالت خود
دعوت کن بیت شد ترشح الطاف متوقع را اماده ء دکر شد خلق را داعی الی
الله ذکر دعوت نمودن آن حضرت امت را و سبقت نمودن خدیجه دعوت آن
حضرت را ناقلان اخبار نبوی و راویان آثار مصطفوی متفق اند بر آنکه
چون آن حضرت مأمور شد بدعوت بخانه در آمد چشم خدیجه خاتون
که بر آینهٔ جمال جهان آرای محمدی صلی الله علیه و آله افتاد بفراست معلوم کرد
که آنحضرت سخنی میخواهد بر لسان معجز بیان جاری دهد و در اداء آن تأمل
میفرماید گفت ای سید سرور و ای شفیع روز محشر التماس دارم که تأمل
نفرمائی و آنچه بخاطر اشرف میرسد بفرمائی تا موجب رضای تو عمل کنم
و شرایط متابعت بتقدیم رسانم و لوازم اطاعت و جانسپاری مرعی دارم
آنحضرت فرمود که ای خدیجه کبری بدان و آگاه باش که جبرائیل علیه السلام
وحی از رب جلیل آورده و مرا پیغمبر ساخت و امر فرموده که خلق را بوحدانیت
خدا و برسالت خود دعوت نمایم و میخواهم که از زنان و اهل خانه مرا اجابت
دعوتم کند تو باشی و شرف اسلام پیش از همه مشرف شده باشی
خدیجه خاتون بی توقف ایمان آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله از این جهت حضرت رسول الله صلعم خوشحال گردید و آنرا بفال
نیکو گرفت بعد از ایمان آوردن خدیجه هنوز نیم ساعت برنیامده بود
بیت تجلی کرد انوار ارادت ء دمید اسلام را صبح سعادت ء قمر بیشه

توقوی زدان ؛ امیر ملک همت شاه مردان ؛ شه مسند نشین ملک تو مثو
سپهر عالم و روز ملک تحقیق ؛ علی مرتضی معصوم طاهر ؛ ز فخر این نعت مخفی
ساخت ظاهر ؛ با وجود صغر سن چنانچه مصدق بوحدانیت خداوند
تعالی شد بنبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نمود پس حضرت محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام را تعلیم
وضو فرمود آغاز نماز کرد چنانچه مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده صلیت مع النبی صلی الله علیه و آله سبع سنین قبل ان یصلی مع الناس
بعد از آن زید بن حارثه ایمان آورد و در بعضی کتب سیر چنین است که در آن
محل ابوبکر بن سهم بتجارت بشام رفته بود و در آنجا دیری بود و در آن
دیر راهبی بود که از علم کهانت وقوفی تمام داشت و مغیبات می گفت
ابوبکر ملاقات وی نمود و از کهانت خبر پرسید جواب داد که در مکه
محمد بن عبد الله نام دعوی نبوت کرده اگر تو ای ابوبکر وی سلطنت بتو قرار
کرد ابوبکر چون این سخن بشنید آرزوی امارت در دلش پدید آمد و
متوجه مکه شد و بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و آن حضرت
فرمود ای ابوبکر تو بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت خود دعوت میکنم
توقف مکن و دعوتم اجابت کن پس ابوبکر آرزوی سلطنت و امارت که از کاهن
شنیده بود ایمان آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله
در روضة الاحباب سیر مولانا حسین خوارزمی مسطور است که ابوبکر علیه اللعنه
بعد از زید بن حارثه ایمان آورد والله اعلم بحقیقة الحال بعد از آن جعفر بن ابی
طالب رضی الله عنه ایمان آورد نقلست که حضرت ابو طالب را گفت ای عم
مهربان وای مونس دل و جان تا بوحدانیت خدا یکتا نمانت و شریک ندارد

دعوت

دعوت میکنم و بمعاونت و نصرت خود در اعلای کلمه طیبه که بدان مبعوث
گشته ام بخوانم ابوطالب گفت ای فرزند من آنچه میگویی و براینچه میگویی
ثابت قدم باش تا من زنده باشم نگذارم که دشمن بتعرض تو برخیزد و حمایت
از وی نمایم با تو ستیزد بیت اگر شوم من کشته برای چون تویی ؛
صد چو منی فدا شود باد فدای چون تویی ؛ پس ابوطالب فرزندان خود را
امیر المومنین علی و جعفر رضی عنه گفت شما چیزی از نماز و اتباع محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله سفر باید از من نهان میدارید و ملازم او باشید و لیکن فرمان
فرمان او برید که تا من زنده ام این محمد را مکرم و معظم و محترم میدانم و
سخن او را حق و صدق میشمارم ابوطالب ایمان آورد اما پنهان میداشت
و بمقتضای ظاهر الکار با قریش میساخت بان عشیت مهم حضرت رسالت
پناه محمد صلی الله علیه و آله می پرداخت بعد از آن عمار بن یاسر و عبد الله بن
مسعود و سعد بن وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عثمن علیهم
اللعنة والعذاب ایمان آوردند و آن حضرت در مدت سه سال مردم را
بخفیه دعوت میکرد یکان و دو دو می آمدند و بشرف اسلام مشرف
میشدند بعد از قبول اسلام بیت یکی از اسلام میکردند اظهار ؛ بدل اظهار
و بر لب حرف انکار ؛ جبرئیل علیه السلام آمد و بجهت اعلای دین سید المرسلین
این آیه آورد که فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین یعنی ای محمد اظهار
کن نبوت خود را و اعراض کن از مشرکان دغا پس آن حضرت بجهت اظهار
دعوت خود مسجد در آمد تا بکوه صفا بر آمد و جمیع قبائل عرب و بطون
قریش حاضر کرد و فرمود که ای قوم هرگز از من دروغ شنیده اید گفتند
ما هرگز از تو دروغ نشنیدیم و مکر و فریب ندیدیم آن حضرت گفت بیت

زمانی جانب من گوش دارید زبان خویش را خاموش دارید حضرت الهی
مرا بسوی شما فرستاده برسالت و باواز بلند برخواند یا ایها الناس انی رسول
الله الیکم ابولهب ملعون از سر غضب گفت برادرزاده من دیوانه
شده است از ملت آبا و اجداد دیگانه گشته رسول الله صلی الله علیه و آله چون
دید که قریش بقصد ایذاء او برمیخیزند و بر انواع مکاره و آزار میخیزند
بمردمان ملایمت نمود و بلطف و مدارا فرمود و دعوت می نمود جبرئیل
آمد و گفت یا رسول الله حکم الهی بجانب تو چنان است که در تبلیغ اسلام مبالغه
کنی و خویشان نزدیک خود را باسلام دعوت کنی و این حضرت خواند وانذر عشیرتک
الاقربین آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که میخواهم اقارب
خود را از عذاب خدا بترسانم و عشایر خود را بعد از بیم از عذاب الیم باسلام
دعوت نمایم اگرچه میدانم که بقصد ایذای من برخیزند و انواع آزار و جفا بمن
رسانند الا یکمن بر و صاع طعام حاضر ساز و یکمن خورش سه پاچه گوسفند در او
انداز و قدحی شیر و معجزات آن حضرت این بود که در زمان دعوت تمام مرد کرد
پس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بفرموده رسول الله صلی الله علیه و آله
از یک صاع آرد طعام ترتیب داد و سه پاچه زیاده نبود مقدار چهل کس از اعمام
و خویشان جمع شدند آن حضرت آن پاچه را ریزه کرده و در اطراف طبق
نهاد و ایشان را گفت بسم الله بگوئید و طعام شام و لکن حضرت مرتضی
علی علیه السلام میفرماید که بجان علی در قبضه قدرت اوست که از طعام آن
مقدار بود که یک کس را دو کس را کفایت کند و شیر آن مقدار بود که یک مرد
یا دو مرد سیراب سازد آن مجمع همه طعام سیر خوردند و از شیر سیراب شدند
و هنوز از طعام و شیر چیزی باقی ماند بعد از آن آن حضرت فرمود ای خویشان

بیان خدائی

من هرکز

من هرگز دروغ نگفته ام و در میان شما بدروغ متهم نیستم همه گفتند ای محمد
تو بهترین مائی در امانت و راستی و پاکیزه ترین مائی در رعایت کیشی
و خویشی آن حضرت بود پس اگر گویم بر این کوه سنگین سپاهی در خیال اند
از سر گیر سخن مرا قبول نمائید و بر آنچه گفتار من اعتراف نمائید همه گفتند
قول ترا قبول داریم و سخن ترا تصدیق نمائیم بیت بلی داریم باور هرچه گوئی
که آب صدق داری آب روئی نگفتارت نرنجیدیم هرگز دروغی از تو
نشنیدیم هرگز آن حضرت فرمود شما را دعوت میکنم بوحدانیت خدا و نبی
کرم و بیم میکنم شما را از عذاب الیم بگوئید اشهد ان لا اله الا الله و برسالت من اقرار
نمائید بیت زبان بولهب فریاد برخاست که تبا لک این چه غوغا کرده و راست
چه سازی جمع ما را بهر از کار این گفت زبان خود نگه دار ابوطالب گفت
ای برادران و خویشان بیائید و آگاه باشید که اگر قبول رسالت محمد صلی
الله علیه و آله کنید من بهمه شما سبقت دارم و اگر ابا کنید و از وی تخلف
ورزید من با شما اتفاق ندارم و جان شیرین خود را سپر بلای او میسازم
آن جماعت بفرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفتار ابوطالب در نیامدند
و از روی خشم و غضب متفرق شدند و قبول اسلام نکردند جبرئیل علیه السلام آمد
و بجهت حرف بی ادبانه ابی لهب ملعون سوره تبت یدا ابی لهب آورد
و سرزنش وی کرد راوی گوید که قریش از ابوطالب برنجیدند و بدل آن
حضرت نگاه داشتند و آنمردم را باسلام دعوت میکردند اما متعرض اهل
باطله ایشان نمیشد و ایشان نیز اظهار خصومت و عداوت نمیکردند
تا آنکه روزی آن حضرت فرمود که آباء شما در دوزخ اند و معبودان شما
باطل ابوجهل علیه اللعنة و ابولهب و ابی و عتبه و ولید و مغیره علیهم اللعنة

که حضرت دشمنان رسول الله صلی الله علیه و آله باتفاق پیش کلان و اکابر قریش
و کلانتران مکه بعداوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کمر بستند و در پی
جفا و آزار و ایذای آنحضرت نشستند و لات و عزی را وسیلهٔ خود ساختند
و نزد هبل رفتند و بر عداوت رسول الله صلی الله علیه و آله سوگند خوردند
و بعد از آن هرجا که پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود که آن مردم را باسلام
دعوت کند ابولهب ملعون از عقب میرفت و آنحضرت را بفعل زشت
یا بقول درشت میرنجانید و از آن رسم بود و از آنجا میگذرانید و گاهی آن
حضرت را ساحر و مجنون میخواندند و زمانی شاعر و کاهن نام می نهادند
بیت: بر حضرت خویشان بولهب بود بغایت مشرک و دور از ادب بود
جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی بفرمودهٔ خدای جل و علا و برای تسلی دل پیغمبر
و آرامش خاطر آنحضرت این آیه آورد و کذلک ما اتی الذین من قبلهم من
رسول الا قالوا ساحر او مجنون آنحضرت الحمد بالجمله ایشان را و عیب دین
قریش ورد زبان خود ساخته بود هرچند آزار و ایذاء بآنحضرت میرسانید
و طریق دعوت کردن را ترک نمیکرد و از کثرت جفا و تعرض و طعن اصحاب دغا
و خواندن مردم را بوحدانیت خدا و رسالت خود اندیشه نداشت و سالم
نمیبود بیت: از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور بر سر کوی تو از پای طلب
ننشستم. راوی گوید که روزی آنحضرت طواف خانهٔ کعبه میفرمود و قریش
آنجا حاضر بودند هرگاه که نزدیک ایشان میرسید قوم با آنحضرت استهزا
میکردند و از آزار باز نمی کردند نوبت سیوم که آغاز استهزا کردند پیغمبر صلی
الله علیه و آله فرمود که ای اهل مکه وای گروه عتبه فرمان من برید والا
احکام العرب والابرقین بدانید که من بحکم خداوند ذو المنن بیت

با شما کارزار خواهم کرد بر شما کارزار خواهم کرد والله لقد جئتکم بالذبح
العظیم و کان آیت آمد که شما را بکشم و اموال شما و کثرت دشمنان
اندیشه نداریم آن حضرت اندیشه نکرد و از اتفاق آن گروه مکر و فتنه بستند
قریش دیدند که محمد صلی الله علیه و آله روز بروز بواسطه کثرت اسلام
آوردن مردم توفیق می یابد و از هیچ جهت ترس و بیم در دل او راه نمییابد
اتفاق نمودند که عتبه را که بفضل و دانش از همه زیاده بود پیش پیغمبر صلی
فرستند که بهر حال که داند و مصلحت که بیند رضا جوئی کند و دلداری
داده بهتری و کلانتری بر دارند بشرط آنکه مذمت آلهه باطل ایشان
نکند عتبه بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای محمد اختلاف
در میان قریش پیدا آوردی و همه جمعیتها را بتفرقه مبدل کردی تا آنکه ما
ابوطالب و ابولهب عداوت کلی افکندی و بآن راضی نشدی و طعن و لعن
آلهه آبا ما کردی اگر این سخنان مدعا زنست هر کدام که رغبت کنی تو
دهیم و اگر در مال افتقار کنی خواهی حاضر کنیم و اگر میل سلطنت
و شهریاریت را بر پادشاهی قبول کنیم و تا بشهریاری خود برداریم آنحضرت
فرمود که سخنان خود تمام کردی فاسمع ما نتلونا علیک اکنون سخنان من
گوش کن و آنچه بر تو خوانم فراموش مکن آنحضرت آغاز کرد بسم الله الرحمن
الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم
یعلمون تا بدان آیه رسید فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة
عاد و ثمود عتبه گرم در آمد و گفت حسبک حسبک یا محمد و از پیش آن
حضرت برخواست و بنزد قوم خود رفت و نشست و گفت والله کلامی
استماع نمودم که آنکه از تو روشن تر از مهر و ماه ای قوم سخن من بشنوید

واعتراف بیحق و رسالت محمد صلی الله علیه و آله نماید و خود را از ملامت اهل
دنیا و عذاب آخرت برهاند آن جماعت بواسطهٔ شقاوت که در طینت ایشان
بود نصیحت نشنیدند و دشمنی آن حضرت را بدرجهٔ اعلی رسانیدند بیت
زبان و دست در ایذا گشادند ؛ قدم در کوی نامردی نهادند ؛ و از جمله
آزار آنحضرت یکی آن بود که روزی آنحضرت در سجده بود ابو لهب علیه اللعنه
یکی را گفت که شکنبهٔ شتر که غرق خون بود بر پشت آنحضرت نهادند و از برِ
آن خنده شکم بر زمین مالیدند فاطمه صلوات الله علیها آمد و آن را از آن
حضرت برداشت و دور افکند و میگریست تا آن حضرت از نماز فارغ شد
فاطمه را گریان دید آنحضرت را دل بر فرزند گرامی بسوخت و او را بصبر تسلی
داد و بدعوت مشغول شد چون درد و رنج خدا تعالی از همه پیغمبران بیشتر
بود هر اینه ابتلاء و آزار او از همه بیشتر بود بیت هر که را ذوق محبت بیشتر
سینه اش از زخم محنت ریشتر ؛ بعد از آن روی نیاز بقوم کارساز آورد
و گفت وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد فی الحال جبرئیل علیه السلم
بیامد و گفت ای محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و بواسطهٔ ثبات قدم
تو نوازش میفرماید انا کفیناک المستهزئین ؛ منقولست که در روز
بدر آن جماعت که استهزا کرده بودند کشته شدند و هلاک ایشان در مجلس مذکور
خواهد شد راوی گوید آن جماعت بی ادبان را بیت بروز بد ز بد دم سرد تن
دور ؛ بد از بد کاله بد کاله زنا طور ؛ قریش باتفاق نزد ابو طالب آمدند
و بواسطهٔ حمایت رسول الله صلی الله علیه و آله قال و قیل بسیار کردند و بیان
ایشان بملالی و کلالی انجامید و ابو طالب ایشان را از حمایت کردن آنحضرت نتوانستند
باز گردانید بیت حمایت بود ابو طالب نبی را ؛ برو دستی نبودی اجنبی را ؛

اما جماعة

اما جماعت مسلمانان که فقیر و قلیل و عشیره و حمایت نداشتند و ایشان از اسیر
و رنج و قوت مجادله و مقابله و مقاتله بود قریش دست آزار و جفا بایشان
دراز کردند و بعضی را بند کرده در آفتاب نگاه داشتند و بعضی ضعیف الایمان
که بمراد قریش میرفتند میگذاشتند بلال حبشی را گرفتند و او را چوب بسیار
زدند و میگفتند بگو لات بگو لات و او میگفت احد احد او را بر سنگ
تفتان انداختند و بر سینهٔ او نشسته حلق او را گرفتند تا حرکت در او نماند
و نفس او منقطع گشت بعد از نیم شب بخود باز آمد روز دیگر ریسمان در گردن
او کرده بدست طفلان دادند و در کوچهای مکه میگردانیدند ابی بکر لعین
آنجا رسید و بلال را از ایشان بخرید و آزاد کرد و همچنین دیگری عمر بن الخطاب علیه
اللعنه و العذاب عقوبت میکرد و میگفت بگو هبل هبل آن غلام فریاد میکرد
و میگفت که خدای عز و جل الی یکی است او را بخرید و آزاد کرد و عمار یاسر و رفیقش
را بگرفتند و اعتقاد ابنا و آزار بایشان رسانیدند که دشمنان بر ایشان رحم
کردند عمار از شدت استیلای کفار لفظی که مراد ایشان بر زبان راند خلاص
گردید اما رفیقش گفت ای قریش اگر هزار بار زنده م جانانند که من از لات
و عزی برگشتم و از ایشان بری گردیدم و بوحدانیت خدا و برسالت محمد صلی
الله علیه و آله اعتراف نمودم اینست ملت من که بهیچ وجه از آن بر نگردم
بیت تیغ بکش بکش تا مصیح مجو مراد من ؛ جان فدای رهی بادی فدای دین من
جماعت کافران لعین و معاندان بیکر و شین از هر طرف سنگ و کلوخ
بر وی میزدند تا او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و کیفیت گفتار عمار و رفیقش
بسمع شریف آنسرور رسانیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که دل عمار
از ایمان پر است و بگفتار مؤاخذ نیست اما رفیقش درجهٔ اعلی یافته و پیشرو

شهادت در این مدت بدست و زبان مسلمانان از کافران لعین ایذا می کشیدند
و از هیچ ممر مفری نمی دیدند بیت فغان بر چرخ گردون رفت دیگر
جفا از اندیشه بیرون رفت دیگر ذکر ایذاء و آزار یافتن آن حضرت
از کفار بدکار و بیرون آمدن اسلام بسبب حمزه سید الابرار راویان پاکیزه سیر و سخندان
با خبر روایت کرده اند که در میانه قبیله عرب و قریش بغیرت و حمیت
و عشیره و رعایت اقربا امیر حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه کسی بهتر
نبود و بیشتر اوقات بنیکو انداختی و در اکثر اوقات و ایام و ساعات بشکار
رفتی روزی بشکار رفته بود ناگاه ابوجهل ملعون با جمعی از سفهای
قریش و عرب بیرون آمده با ایذاء آن سرور مشغول گردیدند حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
بی مجادله برفت و سر در پیش انداخت و بنشست و با ایذاء کفار نابکار سر سست
دیگر باره آن کافر بی دین یعنی ابوجهل العین با آن خاک در بیابانی کرده و بر
فرق خواجه لولاک ریخت و چنین آزار و جفا بحضرت مصطفی رسانید
روز دیگر بیت فشار الحق شیر بیشه ٭ دهر ٭ نمناک خصم سوز جگر آفت
از شکار باز آمد و بخانه در آمد و بغایت گرسنه بود طعام طلبید و در
روز در شکارگاه چیزی نخورده بود و خواست که دست بطعام برد و چیزی
تناول نماید که حرم محترم و خادمه حرم هر دو بگریند و بجای آب خون
از دیده می بارید چون حال هیچو الدیده دست از طعام باز کشید و گفت گریه
و زاری شما برای چیست و این فریاد از دست کیست و این گریه و بیقراری
از برای کیست گفتند ابوجهل العین و جمعی از سفهای بی دین برادرزاده تو را
محمد صلی الله علیه و آله گرفتند و آنقدر آزار که ممکن داشتند و لکد

اتفاقا ماهان روز ابوطالب
از شکار بیرون رفته بودم

بروی زدند و روی محمد صلی الله علیه و آله بر خاک کشیدند چنانکه خون
از پیشانی نورانی او بیرون آمد حمزه رسید که ابوطالب کجا بود گفتند که
وی گوسفندان بصحرا برده بود گفت ابولهب کجا بود گفتند از دور ایستاده
بود و فریاد میکرد که بکشید این کذاب ساحر را گفت عباس کجا بود گفتند
عباس پروانه صفت گرد شمع رخسار او میگردید و فریاد میکرد که چرا
اینچنین میکنید اما با آن بدبختان بر نمی آمد حمزه زار زار بگریست و گفت
طعام بر خود حرام کردم تا انتقام برادرزاده خود نکشم با وجود گرسنگی
دو روزه طعام را گذاشت و کمان استد و بطلب حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله بیرون آمد و آن حضرت در پیش خانه کعبه بصد فکر و
اندیشه سر در پیش انداخته نشسته بود بیت بر چهره خویش اشک گلگون
میریخت ٭ خون جگرش ز دیده بیرون میریخت ٭ حمزه دید که رخسار مبارک
آن حضرت شکسته و بهزار محنت و غم و غصه و الم نشسته گفت السلام
علیک یا ابن اخی هم تو آمدم تا غم از دل تو بر دارد و خاطر ترا بدست آرد آن زود
گریان شد و گفت بگذار کسی را که نه عم و نه پدر و نه مادر دارد و بجز محنت
و الم چیزی حاصل ندارد و چه بیچاره حال کسی که نه یار و مددکار نه
جور و آزار باشد و چه چون کسی را که نه الدواء و بیقراری و گریه و زاری
همدم باشد بیت شکست از بار محنت کشتی تن ٭ وقت آن باشد که از تن
جدا گردد همه طرف او را سنان زنان باشد ٭ حمزه دست مبارک آن حضرت را
بگرفت و ببوسید و او را در کنار گرفت و ببوسید و زار زار بگریست و گفت
بلات و عزی که بعد از این تو امروز بهبل سجده کنم تا انتقام تو از دشمنان
تو نگیرم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ای عم آمدی که جفای قریش

ازین برداري بياد كردن لات وعزي وهبل صد محنت وهزار بليت ديكر
بردلم ميكذاري اي عم بحق اغنا وندي كه مرا برسالت فرستاده كه اكر جميع
مشركان عرب را هلاك كرداني وايمان بوحدانيت خدا وبرسالت من
نياوري واعتراف ننمائي ترا از دركاه حق بغير از دوري چيزي نبود و
نخواهد بود ودربارگاه كبرياي مطلق هيچ وقتي بجز مهجوري حاصل نشود
وديكر بلات وعزي كه زنود مرا از ابوجهل ملعون كه لات وهبل كه از انواع
نجس وبدتر است سوكند ميخوري دل حمزه بنور ايمان منور كرديد وبتوفيق الله
تعالي بكلمه طيبه روشن شد وكفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
رسول الله آن حضرت از جفاي قريش همچون غنچه تنك دل بود از نسيم كفتار
حمزه بمثابه كل حمرا شكفته كرديد وهمچون ابر بهاري اشكبار بود از ايمان
آوردن عم بزركوار خود حمزه چون لاله وفرخناك شد بيت بنياد دل شاد ان
بند غم آزاد ؛ كركونه شد از پس دست بباد ؛ رسيد از بلوغ كاه ابجد
بباز وي شريعت زورمندي نقلست كه حمزه بعد از آوردن ايمان
از نزد پيغمبر صلي الله عليه وآله بيرون آمد ديد كه ابوجهل ملعون در پيش خانه
كعبه درميان مردم بسيار نشسته كمان برآورد وبرسر آن لعين زد كه عمامه
از سرش افتاد وسرش بشكست وخواري بسيار بروي رسانيد وباآنكه جماعتي بود
از آن قوم انديشه ناكرده مردم كفتند يا ابا عمارة خالا غضب آلوده ساعتي
صبر كن كه پشيمان شوي وانكاه پشيماني سودي ندارد حمزه كفت اي قوم
حاضر برسانيد كه قوم غايب وبدانيد كه ايمان آورده ام بوحدانيت
خدا وبرسالت محمد المصطفي صلي الله عليه وآله واز لات وعزي كه دو جماد
ناقص اند بيزار كشتم واز عبادت هبل پشيمانم وپيش ازين با ايشان اعتقاد

ندارم

ندارم راوي كويد كه بواسطه ايمان آوردن حمزه رضي الله عنه وشكستن
ابوجهل ملعون وتعرض وتشنيع لات وعزي وهبل اسلام را عزتي ورسول
الله را قوتي لا كلام بحصول پيوست بيت سخا تلنا از كار شد بند ؛
كه شوار كرد ابناء محمد ؛ بعد از چند روز از ايمان آوردن حمزه آن خبيث
بعشره قريش كذشت ايشان را بغايت مجتمع يافت فرموده كه انكم وما
تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون ابوجهل را بغايت
ملامت شد واز ترس حمزه هيچ نتوانست كفت برخواست وفرياد برآورد
وكفت اي قوم سوذ را ازين غصه ميكشم از طعن محمد صلي الله عليه وآله اخلا در
نيشوم با الكه او را بكشد وهزار شتر سرخ موي بلند كوهان وهزار
دينار زر سفيد از من بستاند عمر بن الخطاب عليه اللعنه والعذاب كفت
من اين مهم بسازم وترا از محمد خلاص دهم بشرط آنكه سخن تو لات
واخد ونيز تو كردي كه خلاف نشود ابوجهل لعين دست عمر ملعون
را كرفت وبر لات وعزي سوكند خورد وبكعبه در آمد وهبل كه كلان تر
تان بود برخود كواه كرفت كه خلاف وعده عمر عليه اللعنه سوكند آن كافر
بدبخت اعتماد كرده شمشيري برداشت كه بزركترين شمشيرهاي عرب بود
ومتوجه قتل آن حضرت شد ودر راه نعيم نوي رسيد پرسيد كه اي عمر
كجا ميروي كفت بجهت قتل محمد مصطفي صلي الله عليه وآله وسلم كفت
اي عمر عجب خيال باطل كرده وبغايت راه خطا پيش كرفته حمزه آن ضرغام
شير الكون جوانب ناظر بكار اتفاق افتاده كه بر آن حضرت نظر
اندازي عمر خواست كه بر نعيم حمله برد كفت اي عمر اين جرات ودليري بجاي آر
كه دامادت سعيد وخواهرت كه زوجه او است بعماي كه ايشان مسلمان شده اند

واز لات وهبل بیزار گشته اند وترا پلید وکافر میدانند عمر علیه اللعنه را
خشم بر خشم افزود ودست از تیغ بداشت وبتعرض بدو زن شتابید وبخانه
خواهر وداماد برآمد وبقصد آزار ایشان توجه نمود چون بدر خانه
خواهر رسید آواز قرآن خواندن شنید باندرون خانه درآمد وپرسید
که چه ترنم بود که می نمودید هر چند بهانه کردند سودی نداشت آغاز
ایذاء وآزار ایشان کرد آن ملعون حلق داماد را بگرفت وبر زمین
انداخت وگفت از محمد پیروی کرده واو را تقریع کرد خواهر بحمایت شوهر
درآمد عمر علیه اللعنه مشتی بر خواهر خود زد ورخسار او را بشکست
وخون روان شد زن وشوهر فریاد برآوردند که ما مسلمان شده ایم
واقرار بوحدانیت خدا وبرسالت محمد صلی الله علیه وآله اعتراف
نموده ایم تو کافری ولات وعزی وهبل را میخوانی وما مسلمانیم وخدا
واحد عز وجل را میدانیم عمر علیه اللعنه از گفتار وکردار خود خجل گردید
وپشیمان شد ودلش بنور ایمان منور گردید دست وروی داماد را بوسید
وعذرخواهی کرد وازانجا بیرون آمد وبخانه حمزه درآمد وحلقه بر در زد
مسلمانان از وی ترسیدند حمزه خواست که بیرون رود وجواب عمر گوید
رسول الله صلی الله علیه وآله خود بیرون آمد وگریبان عمر ملعون را بگرفت
وبجنبانید حال بر آن ملعون متغیر گردید وقت (?) عظیم در دل او افتاد
وگمان چنان برد که بدو زنند او جدا کرده بعد از آن آنحضرت فرمود
ای عمر اگر بصلح آمدی ... تو ... واگر بجنگ آمدی ... از تو کار
تو برادر عمر لعین از آن حضرت ... چون ... آنجا
از ترس آنکه مبادا کشته شود ... بر زبان راند وبرسالت آنحضرت

معترف گردید قلت که چون عمر بن الخطاب مسلمان شد حمزه که شیر
از سواران تیغ زن ودلیران مرد افکن گفتند یا رسول الله بعد ازین
خدای تعالی را پنهان نمی پرستیم واسلام خود را آشکارا میسازیم پس
روز دیگر حضرت سید ابرار ورسول ستار جناب بیرون آمد وابوبکر
وحمزه از یمین ویسار وحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام همه با
پیشاپیش نبوت دثار با شمشیرهای برهنه متوجه خانه کعبه شدند
قریش علیهم اللعنه انتظار میبردند که عمر می آید وسر حضرت می آورد
دیدند که جمعی می آیند واستر (?) ورداي (?) آورند که حمله بر ایشان آوردند
آنحضرت با اصحاب بر آن ملاعین حمله بردند وایشان را منهزم ساختند
وحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله چون بخانه کعبه درآمد و
چوب بر بتان میزد ومیفرمود وقل جاء الحق وزهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا پس جبرائیل علیه السلام آمد واین آیه آورد یا ایها
النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین مولانا حسین خوارزمی
در سیر خود آورده که بعد از سال ششم از بعثت عمر بن الخطاب علیه
اللعنة والعذاب مسلمان شد بیت چنین گوید روایت شیخ ابن خالد
که آورده علمایان درین سال هجرت نمودن اصحاب آنحضرت بجانب
حبشه از جفای مشرکان وفرستادن قریش عمرو عاص بطلب ایشان
مخبران آثار نبوی وبینندگان اخبار مصطفوی چنین آورده اند که چون
قریش دیدند که مردم از شام وحجاز ویمن وآزاد وسیاه وسفید
وپیر وجوان باسلام رغبت می نمایند وفرمان بردار پیغمبر صلی الله
علیه وآله میشوند آن را بغایت حادثه خود میشمارند ودو روز باز از نبوت را

ترقی میدهند و ابوطالب دست از حمایت آنحضرت باز نمیدارد و حمزه
و عمر ایمان آورند امداد و معاونت پیغمبر صلی الله علیه وآله مینمایند
و مردم نماز باشکارا میگذارند و ترس و بیم از کس ندارند چه عدو آگاه
شد از رتبت و قدرش که گر گردیدن مرعاقبت بدرش فروزان شمع خود سعید
جهان کرد نهان در زیر دامن چون توان کرد جماعت قریش اتفاق نمودند
از روی تعصب و عناد و از راه خشونت و فساد دست بآزار و ایذاء
مسلمانان دراز کردند و جور و جفا با اهل اسلام آغاز کردند و حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله بران قادر نبود که دفع آن مفسدان کند و
تسکین مخالفان دهد بضرورت اصحاب را فرمود که بجانب حبشه
هجرت نمایند اول کسی که هجرت نمود عثمان بن عفان بود زوجه خود را برد
و برفت بعد از آن اصحاب یک یک و دو دو میرفتند و جماعت جماعت هجرت
مینمودند تا آنکه جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با مردم بسیار در رجب تار
از مکه هجرت نمودند بغایت پریشان شدند بسبب آنکه جعفر مردی دانا
و سخندان بود و حسن صوتش بمرتبه بود که هر کرا استماع قرآن از وی نمودی
باسلام رغبت نمودی از ین بود که جعفر جهت کار بوم ما تباه و روزگار
سیاه خواهد شد اما معلوم قریش پیشتر نشد که جعفر بچه جانب رفته در ین
اندیشه بودند که کیانبا حبشه بمکه آمد و قریش را پریشان حال از وقت
رسید که سبب ملال و باعث انقلاب احوال حیث آن ملاعین از پریشانی
خود شد گفتند و از حال جعفر تفحص نمودند آن شخص گفت جعفر با جمعی که
همراه او زیاده از صد کس بودند و بساحل دریا میرفتند پرسیدم که کجا میروی
و بچه داعیه میخرامید گفتند کشتی شکسته میرویم که بخریم و بعضی دیگر

کفتند

کفتند که ما بتماشای کشتی و دریا میرویم قریش را معلوم شد که جعفر
و باقی مسلمانان بجانب حبشه رفته اند اتفاقا مسلمانان بکنار دریا
رسیدند که از عقب خود شتر سواران دیدند ابجاد و کشتی دیدند که
حاضر بود جعفر با مردم خود و باقی مسلمانان دوان دوان بر کشتی
در آمدند و روان شدند داران مجلس قریش رسیدند جعفر و باقی
مسلمانان در کشتی دیدند که بخاطر جمع نشسته اند روان شدند زبان
بهرزه گوئی دراز کردند و بصد محنت و هزار غصه باز گردیدند و بمکه
رسیدند عمرو بن عاص علیه اللعنه که اعلم ایشان بود و بمکر و حیله
از بی نظیران بود با تحفه بسیار و هدایای بیشمار بجانب حبشه روانه
گردانیدند چون عمرو بن عاص بحبشه در آمد در شب بخانهای امراء
رفت و تحفه بسیار بهر کس که راه سخن در مجلس نجاشی داشت گذرانید
و برشوت امرا را بجانب خود مایل گردانید علی الصباح بهمراهی امرا اغلب
نجاشی ملک حبشه آمدند و تحفه و هدایای لایق سیما ادیم طایفی
که نجاشی آنرا بغایت دوست میداشت گذرانیدند و دعا و ثنا از سندی
قریش بعرض رسانیدند چون آن ملعون حکایت بانجام رسانید جعفر
و باقی مسلمانان را از روی التماس و استدعا از نجاشی طلبید
که همراه سازید که بمکه بریم چون مراد قریش بر آورده باشی طوق
عبودیت پادشاه در گردن قریش و کلانتران مکه انداخته باشی
چون عمرو عاص ملعون سخن بانجام رسانید امراء پیش آمدند و قدرا
را تقرب جستند و آغاز سخن کردند که ای پادشاه با شوکت و ای
شهریار با حشمت التماس اهل حرم را بتوقیع اجابت موشح سازید واستدعا

ایشان بقبول مقرون کردانید واین جماعت بی نامان را بقوم و قبیلهٔ
خود سپارید وصنادید قریش را نیز با منت خود آرید نجاشی کفت
قریش را بمحمد صلی الله علیه و آله که در مکه دعوت نبوت کرده و دین
و آئین نو در میان آورده عداوت بی نهایت است و اکنون این
جماعت از جمعی ظالمان که بحیثیت جری و تقصیری و بی آنکه کناهی و جرمی
بر ایشان ثابت شود چون توان بدشمنان سپردن و از آن جماعت غمازی
نمودن عمرو عاص ملعون طور محمدی صلی الله علیه و آله و فرمانبرداری
مسلمانان او را صورت کناه ساخته بسمع پادشاه رسانید نجاشی کفت
اکر این خبر تو کفتی واقع باشد بعد از تحقیق آن ایشان را بتو بسپارم و اکر
خلاف باشد ترا باز کردانم و ایشان را سالم نکاه دارم پس نجاشی علمای
زمان خود را حاضر کردانید و جعفر و باقی مسلمانان دیکر را نزد خود
طلبید چون جعفر بمجلس نجاشی در آمد آثار بزرکی و فر دانش او را بدید
تعظیمش نموده او را بر اهل مجلس تقدیم فرموده در پهلوی نجاشی نشانید
جعفر آغاز سخن کرد که فصحای شیرین زبان و بلغای زبان دان در ادای
نکاتش حیران شدند بیت لوامع کلماتش چو مهر عالم کیر ؛ ظرایف نکاتش
چون شمع نور افزا ؛ کفت ای پادشاه با شوکت و ای شهریار با حشمت
و عدالت ما جماعت قریش با یکدیکر بودیم و از معروفات اجتناب
نموده بمنکرات قیام و اقدام مینمودیم بت پرستی و شرب خمر و فواحش
و زمر پیشهٔ ما بود و آزار و ایذاء و جور و جفا اندیشهٔ ما حضرت
حق جل و علا رسولی بما فرستاده با دلایل واضحه و براهین و معجزات
ظاهره و ما ایمان بوی آوردیم و متابعت وی را واجب و لازم دانستیم

وترک

و ترک اوضاع و افعال شنیعهٔ پیشینهٔ خود نمودیم قریش ازین جهت تعدی
بسیار و استبداد نموده بآزار و ایذاء ما میکمارند و از خدا پرستی ما را منع
میکنند و ببت پرستی دلالت و ارشادی مینمایند چون ظلم و تعدی ایشان
از حد کذشت و جفا و الم ایشان بی نهایت کشت از وطن خود هجرت نمودیم
و از جملهٔ پادشاهان ترا اختیار کردیم و بمملکت تو روی آوردیم تا دست
ظلم ایشان از دامن ما کوتاه کردانی و ما را در ظل عدالت و حمایت خود
در آری و ما جمعی کناه کار را سالم نکاه داری بیت بدین لطافت و خوبی
ادا نکرد کسی ؛ مطالب خود و اوصاف خواجهٔ دو سرا ؛ نجاشی کفت
آیا از پیغمبر شما نازل شده بخوان جعفر باوازی ملیح و زبانی فصیح
آغاز کرد که بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص ذکر رحمة
ربک عبده زکریا این سوره را تا باخر بخواند نجاشی و باقی
حاضران از استماع قرآن کریم کریه کردند و بزاری کاه و ناله و فغان بر آوردند
چون سوره باتمام رسید نجاشی کفت والله که این کلام مثل کلامیست
که بحضرت موسی کلیم الله و عیسی روح الله نازل شده و بلکه بهتر از آن
بفصاحت و بلاغت نیکوتر و از سر ذوق و غایت شوق کفت بیت چشم کر
بهر دوست تر داریم ؛ کر شود چشمه دوستر داریم ؛ عمرو عاص علیه اللعنه دید که
کار از دست رفت و مهم بمدعای مسلمانان پیوست تدبیری کرد و حیله
انکیخت که جعفر را بکشتن دهد کفت ای ملک ایشان در حق عیسی ع
سخنان بی ادبانه میکویند و ما را بوی اعتقاد نبوت ندارند نجاشی
این سخن را خوش نیامد و از جعفر پرسید و کفت پیغمبر در حق عیسی ع
چه میکوید جعفر کفت میکوید و هو عبد الله و رسوله نجاشی کفت

شد و گفت والله که عیسی علیه السلام همین گفته است که تو میگویی علمای مجلس
نجاشی از شوق دیدار حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله گریستند و آواز
بلند کرده فریاد و اشوقاه بر آوردند و بر مضمون این بیت مترنم میگردیدند
بیت ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین ÷ وصل او روزی
شود والله خیر الرازقین ÷ نجاشی بعد از آن جعفر را نوازش بسیار کرد
و دلداری نمود و انعام بسیار بخشید عمرو عاص علیه اللعنة را گفت تو غبار
دروغ در میان انداختی و خود را و قریش بدروغ گفتن متهم و رسوا
ساختی و چنان معلوم شد که امراء من از تو رشوت گرفته‌اند و وزراء
من از طریق صواب بیرون رفته‌اند و بجهت حصول مطالب تو راه خطا
گرفته‌اند من رشوت نمیستانم و آنچه بخشش آورده تو باز میگردانم ارکان دولت
نجاشی آنچه گرفته بودند نیز باز دادند عمرو عاص علیه اللعنة مردود الهدایا نا
و محمد و البرایا از پیش نجاشی بیرون آمد و در روایات صحیحه از ابن عباس
منقولست که چون عمرو عاص ملعون متوجه مکه شد مراجعت نمود جماعتی
رهبانان و گروهی قسیسان بخدمت نجاشی آمدند و گفتند ابراهیم
نصرانیست یا یهودی و تو تابع ملت اویی حال که جماعتی را حمایت کردی و
قبول قول ایشان کردی که مخالفت دین و ملت ما میکنند اجازت ده
تا با ایشان خصومت کنیم حضرت الهی وحی فرستاد بجانب رسالت‌پناه صلی
الله علیه و آله که میان جعفر و یهود از منازعت و آیات دین با
فرستاد بر رسول الله صلی الله علیه و آله آیات منزله از جعفر فرستاد
روزی که وقت مخاصمت بود آیات منزله بوی رسید جعفر در آن
مقاوله و مخاصمه بر ایشان خواند که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرا

الآیة

الآیة نجاشی گفت راست گفتی بسبب آنکه نصرانیه و یهودیه بچندین سال بعد
از ابراهیم پیدا شدند نجاشی ایمان آورد و جعفر را گفت که بر شما هیچ مکروهی
نخواهد بود بعد از آن بمعبد ایشان رفت و جعفر متوجه خانه خود گردید
اما جعفر و زوجه او اسماء چون شنیدند که حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله از جفای قریش از مکه هجرت نموده و بمدینه رفته و نزول اجلال فرموده
ایشان همیشه از آتش دل چون شمع میسوختند و باب دیده آتش مینشاندند
تا خبر رسید بعد از چند سال که حضرت الهی فیض و الطاف نامتناهی حبیب
خود را بصنادید قریش مظفر ساخت و لوای دین سید المرسلین را بر
اعلی علیین برافراخته بغایت شادمان شدند و وعده خود را دانسته
بفرح و شادی گذرانیدند

تعجب بردن ابوطالب آنحضرت را بجهة محافظه کفار و خلاص شدن آنسرور و پیغام آوردن جبرئیل از رب جلیل

راویان معتبر و سخن‌گستران با خبر آورده‌اند که چون قریش دیدند که هر
آنحضرت روز بروز بهتر و همیشه بیشتر قوی‌تر میگردد و نجاشی میل باو
کرده و در مقام حمایت در آمده و در امن آن اهل اسلام را پناه و آرامگاه پدید
آمد باتفاق بنزد ابوطالب آمدند و گفتند ای ابوطالب از فرزندان
ما هر که خواهی بفرزندی برگیر که بزرگوارزاده‌ای داریم و بلاغت و عزیزی سوگند
خورده و هیچ جبر از تو باز نستانیم و تغییران ندهیم و انتقاد ما آنکه
اراده تو باشد همراه گردانیم مشروط بر آنکه محمد را بما بسپاری تا او را
بکشیم و از محنت او خلاص شویم ابوطالب گفت ای قریش شما را دماغ
خبط کرده و شما را جنون در یافته هیچ عاقل پسر خود را که نور دیده و سرور
سینه باشد بدهد که بکشند و پسر دشمن را بعوض بستانند و اوقات بر ترتیب

ونمیشت سهمات او کنند اند هیهات هیهات لما توعدون ای قریش
شرم بباید وازین خیال باطل بکذرید بکفتهای ابوطالب را پیش ازین
تحمل نمانند انبرادرزاده تو محمد واورا بر نیش می کشیم ولات وعزی سوکند
که انجه مقدور است در فنا ونیست او میکوشیم بیت بما تا نلیم کز آزاده ما
وکرنه جنگ را آماده میباش ؛ واکر اورا نصیحت کنی واز دعوی وعظ در این
از طعن ولعن آلهه ما درگذرانی وفتنه ونزاع وآشوب برطرف کردانی با او ما
خویش وپیوند باشیم وبهیچ ممر خاطر یکدیکر را نخراشیم بیت عناد از میان
کردیم ورفتیم ؛ سخن را مختصر کردیم ورفتیم راوی کوید که ابوطالب رضی الله
عنه آنحضرت را طلبید وکفت ای سید وسرور ودوای [illegible] قریش
قریش چنین وچنین میکویند وآماده حرب وقتال کردیده اند درین
باب چه مصلحت اندیشیم وجواب ایشان چه دهیم پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرمود که لعن آلهه باطله ایشان بامر خدا تعالی ترک او نمیکنم ودست از
تعرض ایشان باز نمیدارم اما درخاطرهای آن حضرت کذشت که یعنی
ابوطالب دست از حمایت آن حضرت باز میدارد واورا بدست قریش
باز میکذارد فرمود ای عم بزرکوار وای شفیق مهربان [illegible] یقین بدان
که اکر با من هیچ یاری ومعاونی نباشد دست ازکار وبار باز نمیدارم
وزبان از طعن آلهه باطله ایشان نمی بندم وبتان وبت پرستان بقول
وبفعل اسیر نخواهم بیت بکوشم در کار مردانه وار ؛ نیندیشم از دشمن نابکار
وبه یقین میدانم که مرادش برآرایت ومخالفان مجدوی شما دای
عم اکر درمیدان کاری من خود را معاف داری ودست از معاونت من
کوتاه کنی عون ربانی ونصرت آسمانی با منست ولیکن بیت تراتبه کرمن

نصرت ربانی ؛ وکرنه هست عون آسمانی ؛ این بکفت وقطرات عبرات
در آفاق دیده بکردانید ولولوی تر ومروارید مرجان بر رخسار ازعوا
سید وانید ابوطالب را از کفتار آن حضرت بوسید ونوازش تمام نمود
واز برای تسلی خاطر آن سرور رجزی فرمود که این بیت از شعر است
والله لن یصلوا الیک بجمعهم ؛ حتی اوسد فی التراب دفینا ؛
کس نخواهد کرد قصد جانت ای فرزند من بیت تا نخواهد کشت در خاک
لحد تمت دفن ؛ ابوطالب دید که قریش بقصد قتل آنحضرت اتفاق
نموده اند واز اطراف وجوانب مدد ومعاونت طلبیده اند بضرورت
مردم خود را جمع کردانید بیت بال آل طالب قاصد فرستاد ؛ درین اندیشه
زیشان جست امداد ؛ بنو هاشم وبنی عبدالمطلب را جمع کرد وبعضی
از کفار قریش را بطرف خویش وحمایت ابوطالب اتفاق نمودند وآنحضرت
را برداشته بشعب خود در آمدند کفار قریش چون شدت حمایت وتعصب
ابوطالب معلوم کردند اتفاق نموده وپیش لات وعزی وهبل آمدند وعهد
کردند که بعد با بنی هاشم وبنو مطلب مناکحت ومتابعت ننمایند
وصله رحم وطریق صلح ننمایند بیت به مضمون ورق مسطور کردند ؛
تاکید قسم مذکور کردند ؛ وهر کس از قریش در آنجا نام خود نقش کرده
ومهر آن نهادند وپیش خانه کعبه بیاویختند وآنحضرت برد اشته بجوار
شعب رفته وایشان را محاصره کردند که هر کس که از شعب بیرون آید
مهم معاش اورا ایذا واذیت میکردند ومانع شدند نمیگذاشتند که
از بیرون طعامی بشعب برند ابوطالب هر شب اورا بجائی نخوابانیدی
وپسر خود را امیرالمومنین علیه السلام بجای آن حضرت بخوابانید بیت

نصرت

علی را جای خواب خود جلوه میداد ، بجای پیغمبر را میفرستاد ، آنروز در
شعب بود و درین مدت اوقات بمحنت و مشقت می گذرانید و او آنکه
اطفال را قریش میشنیدند و خوشحالی میکردند راوی گوید که در آخر سال
سیوم اکثر کفار قریش از عهد پیمان شدند و میخواستند که آن عهد را
برطرف سازند و آن سرور را ابوطالب از غار بیرون آرند هشام بن
عبد الحارث باتفاق ظهیر نزد مطعم آمدند و ابو البختری را یار و مددگار
خود گردانیدند بیت بنقض عهد کردیدند یکدل ، نگردد تا که لا ترکار مشکل
روز دیگر یک یک جدا جدا می آمدند و هریک را بگوشه قرار میگرفتند
ظهیر در میان بتقریب سخنان در میان آن گروه آغاز کرد و گفت ای معشر
قریش اهل و عیال ما در ناز و نعمت و عشرت میگذرانند و بنو هاشم
در محنت و عسرت باشند لا نوشما یدعرب را که بکرم و مروت نسبت
میدهند عیب و عار شان لاحق میشود نقض عهد میکنیم و از کرده پشیمان
میشویم ابوجهل ملعون گفت تا احد آن نیت که نقض عهد کنی و خلل در
ما اندازی مطعم گفت ظهیر از کینه تراست از روی حسب و از کرم و فتوت
از من بهتر کنیم و تعرض میکنی و سخن زشت و درشت میگوئی عنان سخن
برخواست و آن دو مرد دیگر هریک از گوشه برخاستند مدد رسانیدند
اهل مجلس دو گروه شدند و نزاع ایشان بالا گرفت و آن دو گروه در مقام
قیل و قال و شدت مقال بودند دیدند که ابوطالب از شعب بیرون
آمد و بپیش ایشان آمد و بر مسند بلند نشست و از نزاع تمامی واقف
گشت فرمود حالا فریقین نزاع برطرف سازید و بهمین کی من پیش شما آمدم
و صلاح شما هر دو گروه در آنست بشنوید و بنازید محمد صلی الله علیه واله

سیکوید

میگوید که خبر نامه عم پیش من آمد میگوید که خدای محمد خود را بر عهد نامه
آن جماعت ایشان مسلط کرده و همه مکتوب را خورده الا نام الله تعالی نام محمد و نام
محمد که آن را آشنا شد من نزد دست از حمایت او باز نمیدارم و شما می
خواهید بکشید و خواه بگذارید همه بر آن اتفاق کردند و صحیفه را جلد را فرود
آوردند و گشودند چون نامه را باز کردند چنان بود که حضرت محمد صلعم بزرگوار
خود فرموده بود بیت ابوجهل از کمال کینه جوئی ، قریش سند داد از یاوه گوئی ،
قریش همه شرمنده گشتند و از خجالت نزد ابوطالب سر در پیش افکندند
مطعم آن نامه را برداشت و پاره پاره کرد جماعت خویشان خود را برداشته
همه مسلح شدند و بدر شعب آمدند و پیغمبر صلی الله علیه واله و یاران
او را و باقی مسلمانان را بیرون آمدند و بلطف و مرحمت در ابواب
رحمت بروی ایشان بگشادند بیت بلطف ابواب رحمت برگشادند ،
یکایک را بمنزل جای دادند ، ابوطالب با اصحاب خود ناگاه ،
در آمد در حرم مکة الله ، و مردمان بشرف خدمت رسول الله صلی
علیه واله مشرف شدند و دست آنحضرت بوسیدند و جمله مسلمانان
بنشاط و کامرانی خندان شدند و آن روز را عید دانستند و بسرور
و شادی گذرانیدند **قصه معراج آنحضرت صلی الله علیه واله اشکار
زمین و روش همتای دلگشای ان المطلعین و مراجعت نمودن ا
طبقات افلاک و شنیدن عطایای الهی بنا کنان خطه خاک بیت**
دلا دین خاکیان دامن برافشان ، چو عیسی رو بچرخ و نطع زر افشان ،
توان کردن بعون لا یزالی ، سخن را پایه معراج عالی ، بر اصحاب بصارت
و ارباب فطانت پوشیده و مخفی نماند که عجب ترین واقعات نبوی و غریب

ترین روایات مصطفوی قصهٔ معراج بود که عقل مجرد کوتاه اندیشه بر حد
قبول آن راه نمی‌یابد و از تصدیق قول صادق القول چون ابو جهل و عتبه
علیهم اللعنه روی می‌تابد که خداوند قهار با چندین چیزها را از آسمان بزمین
تواند فرستاد و اگر محمد را باسمان برد چه عجب باشد آن قادری که جرم
آفتاب را که صد و بیست و شش بار بزرگتر از زمین است و دور گرده
هشت هزار فرسخ و در لمحه چندین هزار بار الحرکت تواند که جسم لطیف
محمدی صلی الله علیه و آله که هزار بار از جان گرامی لطیفتر است در یک شب
از سطح خاک باوج سپهر و ذروهٔ افلاک تواند رسانید چون نور باصره
که یک چشم زدن قطع چندین مسافت میکند اگر جسم محمد صلوات الله
علیه که از نور بصر آه لطیفتر در یک شب بقدرت الهی قطع این مسافت
میکند چه عجب باشد و نور آفتاب از فلک چهارم در یک چشم بر هم زدن
بزمین میرسد اگر آن حضرت که از نور آفتاب لطیفتر است در یک شب
باسمان برود چه محال بود و در دین معجزات و امور شرعیات اعتماد بر عقل
ناقص کردن عین خطا و محض غلطات ه آنحضرت سفرها بدکه شبی
در خانهٔ ام هانی باستراحت مشغول بودم و روی خود را بعلام الغیوب
باز مینمودم بیت شبی چون زلف خوبان دلفروز ؛ نهفته زیر دامن
چهرهٔ روز ؛ دیدم که خانه شکافته شد و جبرئیل بر من ظاهر شد و گفت
ای رحمت عالمیان و ای پیغمبر آخر الزمان ای صاحب معراج و ای متوج
بتاج درة التاج و ای محرم سر لی مع الله و ای مخصوص باسم شریف
محمد رسول الله بیت خدا نزدیک خود بخلوت خیز ؛ بسکان سموات اندر آویز
برین خاک وطن دامن برافشان ؛ چراغی کان زمین هشت بنشان ؛

محمد

محمد گفت بسم الله و برخواست ؛ تر از پیرایه بخز پیدا رات ؛ چون از
خانه بیرون آمدم دابه‌ای دیدم از استر خردتر و از درازگوش بزرگتر
رویش چون روی آدمی و گوش او چون پیل و هر بغایت زیبا و خوش‌نما
و چنان تیزرفتار که تا آنجا که چشم کار کردی بیک نفس زدن آنجا رسیدی
جبرئیل علیه السلام بیت نبی را گفت کای خورشید افلاک ؛ بنه پا در رکاب
از عرصهٔ خاک ؛ آنحضرت فرمود که بموجب فرموده سوار گردیدم با ملائک
بیا الذی بمن زو بیار بمسجد الاقصی رسیدم و ارواح لطیف جمیع انبیا
باستقبال من آمدند و تحیت و سلام بجای آوردند و من زیارت ایشان اما
کردم و سوار گردیدم و بهمراهی جبرئیل ع باسمان دنیا رسیدم آدم صفی
الله ع آنجا حاضر بود پیش رفتم و سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا
یا ابنی الصالح یا نبی الصالح بهمین دستور چون باسمان دوم رسیدم
عیسی و یحیی علیهم السلام را دیدم بر من سلام کردند و گفتند
مرحبا یا اخ الصالح یا نبی الصالح بهمین دستور باسمان سیوم یوسف ع
و در آسمان چهارم ادریس ع و در آسمان پنجم هرون ع و در آسمان ششم
موسی ع و در آسمان هفتم ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه السلام را زیارت
کردم و از ایشان گذشتم و بسدرة المنتهی رسیدم و سدرة المنتهی درختیست
که اگر بدنیا آید سرا بدرخت از آسمان بگذرد و اطراف او از مشرق و
مغرب بخواهد گرفت و چون از سدرة المنتهی گذشتم جبرئیل ع مرا در پیش
و خود از عقب می‌آمد تا بحجاب زربافت رسیدم جبرئیل آن حجاب را
متحرک ساخت آواز آمد که کیست گفت جبرئیلم و محمد رسول الله با منست
از جانب حجاب آواز آمد که الله اکبر الله اکبر الله اکبر و از جانب

دیگر آواز آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر بیت منم اکبر زمین اکبر شاید * زمین رسید بزرگی ازمن آید راوی گوید که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که وداع آن حجاب دستی بیرون آمد و مرا درکشید جبرئیل علیه السلام بگذاشت گفتم ای رفیق محرم و ای مشفق همدم چرا همراهی نمی‌نمائی و در چنین منازل خطرناک مرا تنها میگذاری جبرائیل گفت وما منا الا له مقام معلوم بیت یارم قدم زدن زین بیش * ترا با خدا میسپارم دگر * اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم * جبرائیل علیه السلام در آنجا بایستاد و آنحضرت روان شد و حجابها از نور قطع میکرد تا پای عرش عظیم و خداوند کریم رسید و تجلیات انوار الهی میدید بیت رسید از خداوند غرقت خطاب که هر چه در آمدی یاد رشتاب * در خلوت ذوالجلال گشاد * قدم در بساط تقرب نهاد * خطاب از حضرت رب الارباب رسید که ای محمد ادن منی آنحضرت بیرون از حد و مسافت بعید میکرد و متعاقب آواز می‌شنید که ادن منی بهر مرتبه که می‌شنیدی ترقی میکرد و در تتق نور احدیت خداوند بیچون سیر میفرمود تا بمرتبه دنی و از آنجا ترقی کرده خود را بمرتبه فتدلی رسانید بواسطه استیلای نور ذات از هیبت خود منخلع شد بخلوتگاه قاب قوسین رسید و در باب قاب قوسین سخن بسیار است از آنجمله یکی آنست که عرب را قاعده آنست که هر گاه عهدی میکردند و توثیقی می‌نمودند که تغییر آن ندهند و خلاف آن محال دانستندی هر یک هم از عهد آن کمان خود را می‌آوردند و یک تیر بر آن هر دو چله محکم کرده می‌انداختند یعنی موافقت میان ایشان بمرتبه که رضای یکی عین دیگر باشد همچنین غضب احدی غضب دیگری باشد بهمان موجب سخن که میان خدا و رسول نوعی محبت موکد باشد که قبول

خدا

خدا مقبول رسول باشد و غضب رسول غضب خدا باشد بدلیل آیه کریمه فلله العزة ولرسوله ومن یطع الله ورسوله ومن یعص الله ورسوله شعر این معنی مصدق این دعوی است ثلیث که آنحضرت فرموده که حق تعالی بر من تجلی کرد و انا کنتم تا بخود را بخبر آسمان و در زمین بعد از آن خطاب کرد که ای محمد انا وانت وما سواذلک خلقته لاجلک رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود انت وانا وما سوی ذلک ترکتها لاجلک بیت بر خلوتگه لایزالی شنود * کلامی که محتاج الت نبود بعد از دریافت آنسرود و شرف مکالمه حضرت الهی و مخصوص گردیدن باستکشاف اسرار و اسرار پادشاهی و سرخوش گردیدن بجام الست و آوردن منشور سعادت کونین بدست و باز گردیدن بعالم کون و فساد از برای تمام رشاد و [illegible] بمراجعت گردیدن و چون بسدرة المنتهی رسید بیت بپیش جبرائیل آمد ثنا گفت * برسم شهریاران دعا گفت * کشای سید و سرور بجائی رسیدی که هیچکس نرسید و کلامی شنیدی که گوش هیچ احدی نشنید بعد از آن جبرئیل علیه السلام آنحضرت را بر طبقات آسمان مطلع گردانید و بهشت و دوزخ را بآنسرور نمود و از آنجا آنحضرت بهمراهی جبرائیل علیه السلام بخانه ام هانی رسید بیت بیک طرفة العین از بین کهنه دیر * بمنزل رسید آن سر مسند سیر * علی الصباح که خورشید از افق آسمان بر آمد ام هانی بدستور معهود بسلام حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت فرمود که من دوش از تنگنای زمین با علی طبقات علیین و از عرصه زندان خاک بفضای دلگشای افلاک بر آمدم و احوال و اوضاع معراج را از غرایب و عجایب که بنظر در آمده بود بتمام

تقریر فرمود ام هانی گفت صدقت یا رسول الله ولیکن این سخن با قریش
مگوی که مبادا تکذیب تو کنند و آیینه ضمیر مهر تنویر ترا بغبار تکذیب تیره
گردانند رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که اگر تکذیب کنند از تبلیغ
فرمان الهی چاره نیست ابوجهل علیه اللعنه بانجا رسید و پرسید که ای محمد
دوش از واردات غیبیه چه روی نمود و از مفتوحات لاریبی چه مشاهده
افتاد اندرون قصه معراج را تقریر فرمود ابوجهل لعین تکذیب نمود و قریش
انکار کردند گفتند تا اکنون محمد میگفت که جبرئیل از آسمان بمن فرود
می آید و از برای من از پروردگار من خبر می آورد آن سخن را قبول نکردیم
و مسلم نداشتیم حالا قصه عجیب تر و حکایتی غریب تر میگوید چون تواند
بود که شخصی در یک شب باسمان رود و بیت المقدس را زیارت کند قریش خود
میدانستند که آنحضرت مسجد الاقصی را ندیده و به بیت المقدس نرسیده
از آنحضرت پرسیدند که بیان کن صفت بیت المقدس را آن حضرت
در آن شروع نموده بتفصیل بمعاونت جبرئیل علیه السلام چنانچه بود بیان فرمود
نه زیاده نه نقصان و از قافله شام پرسیدند که کجا دیدی فرمود در
فلان موضع نزول کرده بودند و شتری گم کرده بودند تفحص میکردند و با
تشنه بودم قدحی شیر از ایشان گرفتم و بیاشامیدم و شتران از دیدن براق
رم کردند یکی از شتران افتاد و در فلان موضع پس از قافله خاصه قریش
پرسیدند فرمود که در تنعیم گذاشتم فردا تا نماز دیگر یا پس فردا اول طلوع
آفتاب میرسند قریش از آن اخبار تعجب مینمودند و منتظر قدوم کاروان
میبودند بیت چو آنها که از وی شنیدند ؛ که انگشت حیرانی گزیدند
روز موعود مردم قریش دو گروه شدند گروهی بطرف کوه بجانب آفتاب

نگاه

نگاه میکردند و دیگر گروه نظر بر راه کاروان میگماشتند یکبار گروهی
فریاد برآوردند که اینک آفتاب طلوع کرد و گروهی دیگر نعره زدند که اینک
کاروان پس قریش و باقی کفار از مردم تجار و از حال گم شدن شتر و قضیه
رم کردن شتران از براق استفسار کردند همه گفتند بیان واقع
با وجود اینحال مجلس خود را [illegible] آراسته شد و در آخر بعناد و انکار برخاستند
و گفتند ما هذا الا سحر مبین پس ابوجهل لعین و باقی مشرکان تا اهل
باتفاق ابوسفیان علیه اللعنه پیش ابوطالب آمدند و بخبر آن سرور
شنیده بودند تقریر نمودند ابوطالب رضی الله عنه فرمود که هرگاه نشان
بیت المقدس راست باشد و حکایت تجار و رم کردن شتران موافق پس
تکذیب را مجال نیست از پیش ابوطالب نا امید شدند و نزد ابوبکر
لعین آمدند و قصه را تمامی با وی گفتند ابوبکر گفت از محمد صلی الله
علیه و آله دروغ نمی آید و شما را انکار سود ندارد راوی گوید که
ابوطالب بعد از گفتگوی بسیار جماعت قریش نزد آنسرور آمد
و گفت ای فرزند عزیز و ای مقتدای با عز و تمیز تا بخدمت ماموری
از نزد خدای اکبر بتقدیم رسان و از اختلاف اقوال قریش و جمع
ایشان خاطر اشرف را پریشان مگردان و من در همه حال حراست تو
می نمایم و لوازم اطاعت تو بتقدیم میرسانم بیت تا دست ز دامان
تو کوته نکنیم ؛ تا سر ز گریبان اجل در نزنیم ؛ آنحضرت بدلگرمی
ابوطالب رضی الله عنه از عداوت کفار سر موئی نیندیشید
بهر کس که میرسید در تبلیغ احکام الهی سعی نموده اقتضای حق بجا
می آورد و بجان و دل میکوشید و ابوطالب نیز جان عزیز خویش را

سپر بلا ساخته وعداوت قریش را در همه امور بجهت محافظت
آنسرور سد میداشته بود **ذکر فوت ابوطالب و خدیجة الکبری و آزار**
رسانیدن قریشیان آنحضرت چون سال سیزدهم از نبوت برآمد ابوطالب
رضی الله عنه بیمار شد ودران بیماری کسان وخویشان خود را طلب
نمود وآنحضرت بربالین عم نشسته بود ابوطالب گفت که اجل
من نزدیک رسید ومن بعالم آخرت میروم حالا صحبت مرا غنیمت
شمارید وانچه وصیت میکنم شما را بیان عمل نمایید تا در دنیا معمور
ودر آخرت رستگار باشید الجناب بگریه درآمدند وخویشان جزع
وبیقراری نمودند گفت ای خویشان من حالا که گریه بگذارید وگوش
بسخن من دارید وصیت میکنم شما را بمتابعت این سید وسرور وآن
برگزیده خدای اکبر فرمان او برید واز متابعت حضرت او سر نتابید
تا در دو دنیا ازا آخرت فرومانند ونزد خدا ونزد آسمان وزمین شرمنده
نباشید رسول الله صلی الله علیه وآله دست ابوطالب را گرفت وگفت
ای عم مهربان خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد در حالت صغر من
من کفایت مهم من کردی ودر حین کبر محافظت من نمودی و
حالا که بلقای حق متوجه شدی سفارش من میکنی وغم من درچنین
حال میخوری انك اعظم الناس علی حقا واحسنهم عندی یدا یعنی دست
حمایت تو بر من احسنست وبیشتر از جد بزرگوار وپدر وباقی خویشان
دیگر آنحضرت کلمه شهادت تلقین می‌کرد وابوطالب میگفت درین محل
ابولهب لعین وابوجهل پرخشم وکین وباقی کفار نابکار قریش حاضر
بودند وفریاد برآوردند وآه وفغان برآسمان رسانیدند که ای

ابوطالب

ابوطالب ازین سراچه دنیا میروی وما را او محمد اکبر میگذاری
توقع از تو داریم ودرچنین محل آنشد عا از تو داریم از روی یاری
وانصاف بحق کوپی وعداوت وخشونت که در میانه ما ومحمد
برطرف سازی ابوطالب گفت ای قوم طریق راستی وشیوه
انصاف آنست که متابعت محمد صلی الله علیه وآله کنید وهرچه
فرماید تجاوز مکنید بعد از ان چند بیت انشاء کرد که یك
بیت از ان اینست **شعر** لقد علمت بان دین محمد ۞ من خیر ادیان
البریة والدنیا ۞ این بگفت واز سراچه دنیا بمنزل دار القرار
عقبی رحلت کرد بعد از ان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلم
اورا غسل داد وآنحضرت بر سر عم بزرگوار خود بایستاد وتجهیز
وتکفین وتدفین اورا بجای آورد وبهمراهی جنازه رفت واز
فراق عم خود بسیار بگریست واورا دفن کردند چون حضرت رسول
الله صلی الله علیه وآله بخانه آمد وسه روز از غم فوت عم از خانه
بیرون نیامد وبمردم التفات وآمیزش نفرمود وهم در این سال
بعد از سه ماه یا کمتر از فوت ابوطالب رضی الله عنه بگذشت
خدیجه خاتون رضی الله عنها وفات یافت وحضرت رسول الله
بغایت ملالتمند شد ودرد بر درد افزود چه خدیجه خاتون
آنحضرت را دوست صادق ومخلص بغایت موافق ودلآرام
دل بیغم وسرور وسینه انشراح بود چون آنحضرت خدیجه
خاتون را در سکرات الموت دید بربالین آمد والتفات تمام
دستش گرفت وبسیار بگریست ودعای خیر کرد خدیجه خاتون

گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم ولیکن از مفارقت خدمت
تو حسرت دارم بیت زمرگ باک ندارم ولیکن از آن ترسم
که من بمیرم و تو یار دیگران باشی پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود
که ای خدیجه یقین بدان که بهشت مشتاق تست و تو بهترین زنان
عالمی زین نوع نوازش میفرمود و تلقین شهادت وی میکرد تا وقتی
که مرغ روحش از قفص قالب خالی بفضای دلگشای عالم افلاک
متوجه گردید و از تنگنای زمین باعلی علیین روان نمود آنحضرت
بدست مبارک خود او را در قبر نهاد و ردای خود را که پوشیده بدست
و روی خود میمالید و بهنگام نزول وحی بر فرق خود میگسترانید
بوی کفن کرد و مرتبه خدیجة الکبری رضی الله عنها و توجه والتفات
آنحضرت باوی بیشتر از آنست که بقلم تقریر توان آورد راوی گوید
که چون خدیجة الکبری و ابو طالب رضی الله عنهما رحلت نمودند کفار
مکه و صنادید قریش و زن ابو سفیان علیهم اللعنه و جماعتی دیگر
از زنان گروه مشرکان بیشتر از پیشتر اظهار عداوت میکردند
و همچون سفیهان بیحرمتی بظهور میرسانیدند بیت در قصر تعدی
باز کردند جفای نو بنو آغاز کردند تا آنکه روزی در راه
یکی از بی ادبان گمراه مشتی خاک بر فرق مبارک خواجه لولاک ریخت
و از سینه آن سرور دود محنت و آتش دود آلود مصیبت برانگیخت
پیغمبر صلی الله علیه وآله بخانه بنالید و بگریه درآمد و اشک بر رخسار
دوانید و گفت تا عم ابو طالب زنده بود کسی با من از جفا نتوانست
کردن ابو لهب با وجود کفر ترحم بروی کرد و نزد آنسرور آمد و دل

داری بکرد قریش گفتند که ابو لهب همچون ابو طالب میل باسلام
دارد که محمد را حمایت می نماید گفت ای قوم بلات و عزی
که میل باسلام نکرده ام ولیکن بوصیت ابو طالب صله رحم بجای
می آورم آن گروه مکروه تسکین یافتند و از آزار کردن آنسرور
باز ایستادند آنحضرت با خاطر جمع آن خلق را دعوت میکرد
گروه گروه اسلام می آوردند تا آنکه یکی روزی از آنحضرت پرسید
که پدر ابو جهل ملعون و جماعت بت پرستان کجا اند آنحضرت فرمود
که در دوزخ قریش و باقی کفار در خشم شدند ابو لهب بی ادب
در مجمع قریش برخاست و گفت که محمد را از حمایت خود بیرون کردم بیت
کرم که مار چوبه کند خود بشکل ماد گوز بهر دشمن و گو مغض بهر دوست
کفار نابکار بر سر آزار آنحضرت رفتند و از هر طرف جفا و آزار رسانیدند
آنحضرت بسبب آزار کشیدن از قریش و استماع کلمات بی ادبانه
و مزخرفات ایشان بمکه توقف نتوانست کرد و بهمراهی زید بن حارثه
از مکه بیرون رفت و روی بصحرا بیرون نهاده بقبیله بنی بکر رفت
آنجماعت بشرف ملازمت آنحضرت مشرف و سرافراز نشده
آنسرور را در آنجا جای ننهاده بصد جفا از آنجا راندند و آن
سرور را از آنجا رانده بسوی طایف رفت و آن طایفه بمحافظه
آن حافظ ملت قیام ننموده بیکباره آنجا مانده بار با خاطر پریشان
و با دیده گریان بر وی سنگ تفتان نهاده می آمد تا بقبیله بنی ثقیف
آمد سه کس از اعیان آنجا حاضر بودند ایشان را ملاقات نموده
آنجماعت را باسلام دعوت فرمود هیچکدام از ایشان قبول اسلام

نکردند و هر یک زبان طعن گشوده سخنان ناشایسته گفتند و در آخر سفها
را گفتند که سنگی چند بر آن حضرت انداختند و هر دو ساق مبارک
مجروح ساختند و آن حضرت را سفیه و ساحر و مجنون گفتند و از
قبیله خود اخراج کردند و در بیابان مهالک سر دادند بیت غوغا گر
کرد و ستمکاری کند ؛ بیا ببین که عالم غداری کند ؛ رسول
الله صلی الله علیه و آله از غایت غم و از آسیب روی بر بیابان نهاد گرسنه
و تشنه و ناتوان و گریان و فریاد کنان متوجه مکه گردیدند و در راه
بحضرت الهی نالید و از ضعف حال و کثرت ملال روی نیاز بدرگاه
بی نیاز آورده گفت الهی اگر غضب تو بر من نیست از آنها الم
ندارم و اندیشه درد و بلا نمی‌کنم هر چند از ایشان میرسد از جمله عطا
تو میشمارم غرض من محنت نانست محبت است و بلا فراخور حال و ولا
بیت هر که را ذوق محبت بیشتر ؛ سینه اش از زخم محنت ریشتر ؛
بارخدایا از ضعف خود با تو شکایت دارم و از آزار و ایذاء مشرکان
بحضرت تو حکایت میکنم این قوم خواری و ملال و مذلت فیت
بر من روا داشته اند و دقیقه از جور و جفا نسبت بمن فرو نگذاشتند
هزار بلا و محنت و جفا و شدت بر من رسانیده اند و آیات و معجزات
مرا ساحری و کهانت پنداشتند پناه بدرگاه تو میبرم که تو اکرم
الاکرمینی و جور و جفای ظالمان بحضرت تو معروض میدارم که
غیاث المستغیثینی بیت ظالمان را بکردگار سپار ؛ تا جزاشان دهد
بزاری زار ؛ آنحضرت میفرماید که هوا بغایت گرم بود و در آن گرمی
میرفتم و اتفاقا باغی دیدم و در آن باغ در آمدم و در سایه درختی قرار

کردیم

کردیم اتفاقا آن باغ از عتبه و شیبه و آن مردود ملعون را دو
دشمن پیغمبر صلی الله علیه و آله و تقصیری نبود و در آن ایام محنت
دفع محصول باغ از مکه بر و آمده بودند و اوقات آنجا گذرانیدند
و در آن محل مرد و در آنجا حاضر بودند چون آن سرور را از دور
دیدند از آمدن آن معدن نور واقف گردیدند و بر آزار و ایذاء
آنحضرت مطلع شده بودند عرق خویشی بحرکت آمد از ترحم قلب
و قالب ایشان گداخته شد و قدری انگور در طبقی نهاده و بدست غلام
خود عداس نام داده و بخدمت آنحضرت فرستادند آنحضرت دست
دراز کردند بعد از گفتن بسم الله الرحمن الرحیم در شکفت انگور
خوردن آغاز کرد و عداس از نام بسم الله در شگفت آمد و گفت کلامی
از این بهتر نشنیده ام و آدمی از تو نیکوتر ندیده ام و از انجیل
واقف بود و خبردار بود بیت نی که شرح بحقی و از جانی ؛
که آیا از تو بوی آشنائی ؛ عداس گفت غلام نصرانیم آنحضرت فرمود
از ده یونس بن متی عداس گفت یونس بن متی را میشناسی آنحضرت
فرمود که او برادر منست و او پیغمبر خداست عداس گفت چه نام
داری آنحضرت فرمود محمد دیگر پرسید که از آل کیستی گفت از آل
عمران پس عداس نگاه کرد و صفت آنحضرت را از توریت و انجیل برخوانده
وی آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله او را باسلام دعوت
کند مسلمان شد و گفت یا رسول الله پدران ما انتظار تو میبردند
و بآرزوی دیدار تو مردند و این دولت بمن رسید و من باین
سعادت مشرف شدم مصرع دیریست که آرزوی تو در سینه ماست

ودر اکثر کتب سیر مذکور است وبصحت رسیده که آنحضرت خواست که
بمکه در آید وبهر کدام از بزرگان مکه فرستاد که مرا در جوار خود در آرید
هیچ کس قبول ننمودند ودر مقام معاونت وحضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله نشدند آنسرور از جفای سفیهان واز تعدی بی خردان آزرده
گردید وبکوه حری میل فرموده ودو روز آنجا توقف نمود
وصباح روز سیوم عدی بن مطعم برخواست وفرزندان وخویشان
خود را مسلح ساخت وآنحضرت را حمایت کرده بمسجد الحرام در آورد
وآنحضرت بطواف مشغول شد ابو جهل ملعون با جمیع قریش حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله را دیدند که در مطاف طواف میکرد
فریاد بر آورد که اینک محمد وناصر ومعین او ابو طالب بود حالا
مرده واو بی یار ومددکار مانده وی را بگیرید وهلاک کنید
مطعم چون این سخن بشنید مسلح نزد ابو جهل العین دوید واو آن بکشید
وگفت ای معشر عرب وای ابو جهل وای ابو لهب بدانید وآگاه باشید
که محمد را صلی الله علیه وآله بجوار رحمت خود در آورده‌ام وقبول نصرت
ومعاونت او نموده‌ام ایشان نیز گفتند ما نیز امان دادیم ودست از
آزار وایذاء او کوتاه کردیم آنحضرت با خاطر جمع طواف خانه کعبه
کرده متوجه خانه خود شد در راه بجماعت بنی خزرج که از مدینه
آمده بودند طواف بیت الله نموده ودر گوشه نشسته بودند ملاقی
اتفاق افتاد وخطر با ایشان صحبت داشت واز صحبت آنحضرت ایشان
بغایت دریافت وفرمود که ای قوم شما را بوحدانیت خدا وبر
خود دعوت میکنم اهل مدینه شمایل آنحضرت را در توریة وانجیل

خواند

خوانده بودند چون آنحضرت را مشاهده نمودند کلمه شهادت گفته
بدولت اسلام مشرف شدند وچون بمدینه رفتند ذکر خیر
آنحضرت میکردند اهل مدینه از وضیع وشریف وقوی وضعیف
باسلام رغبت نمودند ومشتاق ملازمت پیغمبر صلی الله علیه
وآله گردیدند ودرین سال آنحضرت سوده بنت زمعه
را بخواست ودر آخر همین سال عایشه بنت ابی بکر بنکاح خود
در آورد **هجرت نمودن آنحضرت از مکه بمدینه بسبب خفت وآزار وایذاء**
قریش وکفار نابکار راویان معتبر چنین روایت کرده اند که رسول
الله صلی الله علیه وآله بعد از چند روز که مطعم بن عدی همراهی
نموده بود کفار قریش باز بر سر آزار آنحضرت رفتند واز روی
اتفاق زبان آوردند که بهمه حال محمد را می کشیم ویا او را از مکه
الهه خود باز میداریم چون سخن کفار نابکار بسمع همایون سید
ابرار رسید آنحضرت ایشان را گفت ای قوم من تبلیغ احکام
الهی میکنم وآنچه بمن فرستاده است از نواهی واوامر جمله را بشما میرسانم
ایمان بوحدانیت خدا آورید وبنصرت ومعاونت من قیام
واقدام نمایید قریش ابا کردند وقبول سخنان آنحضرت نکردند
پس رسول الله صلی الله علیه وآله از همراهی قریش ومددکاری
اهل مکه نا امید شد اندیشه خلاص وتدبیر رهائی خود مینمود
واز مسبب الاسباب نجات ورهائی خود مسئلت مینمود وچون
خدای تعالی چنان بود که اعزاز دین محمد صلی الله علیه وآله کند
وبنیاد کفر وعدوان براندازد ودر آخر سال سیزدهم از بعثت آن

از اهل مدینه پانصد نفر از اوس وخزرج مسلمان وکافر بقصد
زیارت کعبه امده بودند وبا پیغمبر ملاقات نمودند واز اوضاع
واطوار یکدیگر مطلع گردیدند بیت نبی بعد از تکلم خواند قرآن ٭
یکایک را از آنجان برخاست افغان ٭ اکثر آن جماعت آنحضرت راعب
گردیدند واظهار متابعت وفرمانبرداری نمودند وداعیه نمودند
که اگر آنحضرت را میل هجرت شود بمدینه برند وانچه اراده آنسرور
باشد بر انموجب بتقدیم رسانند حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
مردم مدینه نسبت بخود صادق دم وثابت قدم دید وعده فرمود
که در شب دوم ایام التشریق در شعب عقبه پیغمبر صلی الله علیه وآله
برود وایشان در آنجا حاضر باشند ومهم بیعت وهجرت باتمام رسانند
القصه شب موعود برفاقت عم خود عباس بمیعادگاه رفت وبا اهل
مدینه ملاقات نمود عباس سخن اغاز کرده گفت ای اهل مدینه این
محمد در میان ما عزیز ومکرم است وحالا در دیار ما با وجود اعدا
محترم واو را از دشمنان نگاه میداریم واز مال وجان هرچه اراده
نماید نثار میسازیم فاما او میخواهد که از ما بگسلد ودر میان شما
امده مواصلت نماید واز ما طرف انقطاع میجوید تا ببینی شما
پیوندید اگر اعتماد بخود دارید وانچه میگوئید وفا خواهید نمود
بگوئید وقبول نمائید انصار گفتند ما هرچه گوئیم بران موجب عمل نمود
تغییر نمیدهیم وبموجب قرار قدم از قدم فراتر نمی نهیم عباس گفت
که محمد صلی الله علیه وآله داعیه دارد که خلق را دعوت نماید وسلاطین
عالم را طوعا وکرها تابع دین خود گردانند اگر هست میگوئید ودر ب

تمام فرمانبرداری هستید خاطر این حضرت چنین میخواهد که اول
اسلام آرید وبوحدانیت خدا وبرسالت محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله اعتراف نمائید انصار یکبار اسلام آوردند وبعد از آن ایمان بخدا
آوردند وسوگند خوردند که ما ایمان بخدا وبرسالت این سرور
در مدینه آورده ایم ای عباس یقین بدان که ایمان ما با دل ودل
ما با زبان موافق است وما بیعت میکنیم این سرور که هرچه فرماید
بر انموجب فرمان بریم وجان خود را نثار او کنیم ومال ومنال واهل
وعیال خود را در سرکار او در بازیم سعد بن معاذ وسعد بن ابی
عباده برخاستند وشرائط خدمت بجای آوردند وزبان اعتذار
بفنون عرب بیاراستند وگفتند ما بیعت را با آنحضرت کردیم تا در میان
ما باشد ما با اعدای دین ودشمنان حضرت سید المرسلین مقاتله
کنیم پس روی بآنحضرت کردند وگفتند ای سید وای سرور دین
پرور وای بزرگترین خیر البشر سرهای ما فدای قدمت ومال
ومنال ومتاع وعیال ما فدای مقدم تو حضرت رسول الله صلی
الله علیه وآله چون دید که انصار از روی صدق وصفا دم میزنند
واز روی مهر ووفا قدم بر میدارند ایشان را دعای خیر گفت
وبرجهت نصرت ومعاونت خود بیعت از ایشان طلبید جمله
بیعت کردند بموجب اراده آن حضرت براء بن عازب [illegible] بیت
نی را دست بگرفت وچنین گفت بیت که ای تا دین [illegible]
بنات [illegible] سلک ایجاد ٭ که بر خلقان ترا پیغمبری داد ٭ که بر ما حق
گان از تو شنودم ٭ بجان تا زنده ام بیعت نمودم ٭ بعد از آن یکیک

بیعت کردند و در فرمان برداری و محافظت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و بعد از رسیدن بیعت بانجام یکی از انصار برخاست و گفت ای عباس
ما با این حضرت بیعت کردیم و دل بمحاربهٔ عرب و عجم و ترک و دیلم
نهادیم چون نصرت و غلبهٔ وی را شود باز بمکه رود و ما را تنها
بگذارد بعث وصال برود و محنت فراق روی نماید بیت
دامن دولت جاوید و گریبان امید ✽ حیف باشد که بگیرند و دگر
بگذارند ✽ این بگفت و چون ابر بهاری گریان گردید انصار نیز
یکبار بگریه درآمدند و آغاز بیقراری کردند آنحضرت نیز موافقت
نموده بگریان الید و قطرهٔ چند از دیده ببارید و در آخر لب شیرین
که بتبسم نمود و فرمود که انتم منی و انا منکم حیات و ممات
ما با شما خواهد بود آن حضرت فرمود که دوازده کس از شما امیر
کنم ایشان گفتند یا رسول الله ما صد کس اینجا حاضریم هر کس که تو
خواهی اختیار کن و برما امیر گردان جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت آمد
و دوازده کس از ایشان که اشراف بودند با آنحضرت نمود رسول
الله صلی الله علیه و آله ایشان را برگزید و هر یکی را بر جماعتی امیر
گردانید اهل مدینه از فراست آن سرور و برگزیدن جماعت نیکو
عجب آمد و متحیر گردیدند و آن صورت سبب ازدیاد محبت و مزید
اعتقاد ایشان با آنحضرت شد نقلست که چون کفار از بیعت انصار
واقف شدند بیکبارگی باز بآزار و ایذاء مسلمانان مشغول گردیدند آن
سرور فرمود که هر که خواهد بجانب مدینه برود رخصت است چون
مردم را معلوم شد که آن سرور اصحاب را بهجرت رخصت فرموده

مسلمانان

مسلمانان بسبب ایذاء مشرکان یک یک و دو دو و فوج فوج بسوی مدینه
روان شدند بحدی که نماندند اصحاب که عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
و عمار بن یاسر و سعد بن وقاص و بلال حبشی و ام مکتوم با جمعی دیگر
از مکه بمدینه هجرت کردند کفار به یقین دانستند که آن حضرت بمدینه
خواهد فرمود بعد از چند روز عم خود حمزه را بهجرت رخصت فرمود
حمزه گفت یا رسول الله بمدینه میروم اما خاطرم بواسطهٔ تو متردد است
آنحضرت فرمود که مرا اینجا بسپارید و امیر المؤمنین علیه السلام را نزد من
بگذارید و تا من اینجا هستم بفراغت هجرت نمائید بیت مدینه شد
بلاد اهل اسلام ✽ بمکه کردند تا آن خطه آرام ✽ پس شب دیگر حمزه و عمر
و بعضی از مسلمانان چون شب درآمد و گفتند ما از دشمنان خالی گردیدیم که
دست اهل بیت خود را گرفته روانه شدند چون شب بصباح رسید ابوبکر
علیه اللعنه از رفتن ایشان واقف گردید بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمد و گفت یا رسول الله یاران موافق و دوستان صادق شما
حمزه و عمر و عثمان بمدینه رفتند و مرا بدل گرمی حمزه اوقات ما
میگذشت یا رسول الله من از این جماعت ترسانم و هراسانم مبادا
ضرری برسانند و مرا اینجا هلاک سازند من نیز میروم و خود را
بیاران خود ملحق میگردانم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که در هجرت
تعجیل مکن و در خانه مخفی باش و آزرده خاطر مباش نقلست که چون قریش
دیدند که هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله فوت کرد و از بیعت کردن
اوس و خزرج و مسلمان شدن معزی قوتی پدید آمد خوف بر ایشان
مستولی شد گفتند مبادا محمد بجانب مدینه رود و با آن جماعت متفق

ساخته بر سر اهل مکه لشکر آرد اتفاق نموده در موضعی جمع کردیدند تا در
باب مهم محمد صلی الله علیه و آله مصلحتی اندیشه کنند و از بنی هاشم
کسی مدخل ننمایند در آن شورت اما ابلیس ملعون خود را بصورت
پیری در آن مجمع حاضر ساخت کفتند ای پیر چه کسی و از کجایی و از کجا
میرسی و بچه مهم آمدی آن ملعون کفت از نجدم و مراد شما بیدانم
و امداد کردن بشما نیز میتوانم ایشان مشورت آغاز کردند پیر نجدی
را محرم راز خود ساختند یکی از آن ملاعین کفت محمد را کرفته و او را بند
کرده و در کوشه پنهان کنیم و کسی را نکذاریم که پیش او رود پیر نجدی
کفت ای غافل مرد مغافل چنین سخن نکویید او را بهر حال او را از بند
بیرون نمایی کرد بکذیدش نباید نماد که عداوت و خصومت زیاده
شود دیکری کفت از شهرش بیرون کنیم و از شرش برهیم پیر نجدی کفت
این قصد نیز باطلست بهر جا که رود بکلام فصیح و بحدیث ملیح
مردم را تابع خود کرداند و اهل عالم را دشمن شما سازد و بمراد خاطر
خود جزای شما بدهد و سزای شما حسب المدعا بتقدیم رساند پیر را آفرین
کردند و دست او را کرفتند و مقدم نشاندند بیت ابو جهل العین چشم
زانسان ؛ رقم پرداز شد از لوح عصیان ؛ کفت رای من آنست که از
هر قبیله جوانی اختیار کنید و بهر یکی شمشیری دهید تا یکبار بر و حمله
کنند و بضربتهای مختلف او را هلاک کنند و خون او را در میان
چندین قبایل عرب منتشر سازند تا دل و جان از و بپردازیم و اما آل
و دولت از دودمان عبد المطلب بر اندازیم چون فرزندان عبد المطلب
بجمع قبایل عرب نتوانند که محاربه باشتغال خون محمد بکنند بضرورت بر دیه

راضی خواهند شد ما بجای یک دیت صد دیت بدهیم و از بلا و
محنت او برهیم پیر نجدی کفت اکنون سخن تمام کردی و با نجز شرایط
دانش بود کار فرمودی بیت بود خوش کفتن نیکو شنیدن ؛ بکفتن
آن عمل باید نمودن محاصره کردن کفار نابکار سید ابرار و فرار نمودن
آنحضرت از کفار و بجای خود خوابانیدن حیدر کرار امیر ملک جبار سبحانه
چون کفار عرب باتفاق ابو جهل و ابو لهب علیهم اللعنه از هر
قبیله مردی تعیین نمودند و بدست هر کس شمشیری دادند و بقصد
قتل سید المرسلین فرستادند چنانچه خدا اخبار کرده و اذ یمکر بک
الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون
و یمکر الله و الله خیر الماکرین از آن خبر رسید هد آنحضرت را
جبرئیل علیه السلام از آن حال واقف کردانید و فرمود که ان الله یامرک با
لهجرة ای محمد خدا تعالی میفرماید که امشب در خانه خود خواب مکن
و تهیه هجرت نموده بجانب مدینه شتاب کن از آن حضرت امیر
المومنین علیه السلام را طلبید و از حکایت جبرئیل علیه السلام او را واقف
کردانید و فرمود که من بحکم خدا تعالی بمدینه هجرت مینمایم
و ترا بجای خود میخوابانم بیت بجای خواب من بیدار میباش ؛ بحمد
خالق داداد میباش ؛ آنحضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که ام
الهی شرف نماد یا امشب که کفار نابکار قصد قتل من کرده اند
و حکم آنست که در جای خود بخوابانم و از اینجا هجرت نمایم اکنون
بموجب فرمان الهی بجای من تکیه کن که ترا بخدا میسپارم حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که یا رسول الله کاشکی

مرا از جان بودی تا همه را اثار قدم مبارک تو کردمی و باین
جانی کرد ارمرا با تو مضایقه نه ادم اکنون ورم نفی علی مرا بجای
خود بخوابانید و پرده سبز بروی پوشانید و او را بحافظ ذو الجلال
سپرد و از انجا بیرون امده روی براورد و سوره یس بنیاد
کرد تا وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم
فهم لا یبصرون بخواند و مشتی خاک برداشت و بجانب اعدا
افشاند اما اعدا امن بودند و در بیرون حجره رسالت بخواب
رفته بودند و بر هر یک مقداری خاک بریخت و برفت بیت
بر اعدا بریخت مشتی خاک و بگذشت ؛ بچشم بخفتگان عالم کشید
نقل است که انشب حق تعالی خطاب کرد بجبرئیل و میکائیل علیهما السلام
که عمر یکی از شما کم و بر عمر دیگری افزایم جبرئیل گفت الهی
مرا عمر دراز می باید که تردد نزد پیغمبر تو می نمایم و احکام اسمانی
بزمین میرسانم میکائیل گفت الهی روزی رسانیدن بندگان تو
در دست منست و کلید رزق ایشان نزد من مرا عمر دراز می باید
چیزی از عمر من کم کردن برضای من نمیشاید خطاب از رب
الارباب رسید که بروید و ملازم علی بن ابی طالب باشید
و محافظت وی نمائید و ملاحظه کنید که چون جان خود را فدای
برادر خود حبیب من محمد رسول الله صلعم کرده و اعتماد بکرم من نموده
جبرئیل ع بفرموده رب جلیل امد و بر بالای سر و میکائیل بزیر
قدم حیدر صفدر صلوات الله علیه بحراست قیام نمودند فرشتگان
بثنا و ستایش وی کشودند جبرئیل ع امد و گفت بخ بخ لک یا

علی

یا علی تو سبحانه و تعالی بتو مباهات نموده بر ملائکه مقربین و ایه
یا ایت ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله
رؤف بالعباد نازل شد و میکائیل علیه السلام گفت بیت جز شاه
ذاتی که دادت ازدبالک ؛ ز اوج برتر کان افلاک ؛ فشاندی
جان بر یار از دوستداری ؛ بیابند کمال جانسپاری ؛ تو از بند
بساط عرش مسند ؛ نشاید جز تو بر جای محمد ؛ چون انحضرت از کفار
نابکار بگذشت شیطان رجیم ان مشرکان را بیدار کرد و گفت ای
سیه بختان محمد از میان شما بیرون رفت و خاک بر شما بریخت
ایشان سراسیمه از جای خود برجستند و بر جای خواب حضرت
رسول صلعم نگاه کردند شخصی را دیدند که تکیه دارد کمان بردند
که محمد صلعم است چون بخانه درون امدند شمشیرها برهنه کرده
خواستند که دست بردی نمایند حضرت امیر المومنین عم از زیر
لحاف اواز بر ایشان زد ملاعین برخاستند گفتند محمد کجاست
حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود غیبدان نیم بعد از گفتگوی
بسیار و کشاکش بیشمار دست از حضرت امیر المومنین ع برداشتند
از انجا بیرون امدند با شمشیرهای برهنه همت بقصد محمد صلی
الله علیه و اله برگماشتند تا اثر و نشان ان مشرکان بیرون
امدن چون قدری راه برفت ابوبکر علیه اللعنه را دید که از
عقب اوی ایدا ان حضرت فرمود که امر الهی شرف نفاذ یافته
که بفلان غار بریم و مرا بی بکر دوشتر داشت اکنون یکی را از وی
بخرید و وعده کردند که در فلان روز در فلان محل شتران را بد

غار ثور تا نزد القصه متوجه آن غار شدند انحضرت پای برهنه
و سنگهای گرسنه بعد هزار محنت و مشقت از جور مشرکان و جفای
لئیمان قریش باتفاق ابی بکر می آمدند تا بغار ثور در آمدند
و شب در آنجا بسر بردند صباح تا روز ابی بکر علیه اللعنه از دشمنان
بترسید و از بد دلی رعبی عظیم در دلش افتاد چنانچه دندانهای
او بهم میخورد پیغمبر صلی الله علیه و آله او را تسلی میداد و دلداری
میفرمود و گفت لا تحزن ان الله معنا حق تعالی بجهت محافظت پیغمبر
صلی الله علیه و آله درختی نزدیک غار برویانید و کبوتر را الهام شد
که فی الحال در آن درخت خانه ساختند و هم در ساعت بیضه
نهادند و عنکبوت را امر شد که در حوالی و نواحی آن در غار پرده
کشد و پرده داری انحضرت کند و باد را حکم شد که قدری خاک
برداشت بر آن پردهٔ عنکبوت پاشد اما مشرکان از نشان پای برهنه
و از اثر پای انحضرت رفته بدر خانهٔ ابی بکر علیه اللعنه رفتند و از
آنجا خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند گفتند ما از ایشان
خبر ندارم بعد از قیل و قال و کر و فر تمام برگشتند و از اثر پای آنحضرت
گرفته برفتند تا بحوالی غار چون بدر غار رسیدند پی را گم کردند
و قایف از آنجا پی بیرون نتوانست بردن گفت ای قوم مطلوب شما
از اینجا درنگذرد جماعت کفار بدر غار آمدند ابی بکر علیه اللعنه
چون ایشان را بدید بترسید و نزدیک بود که فریاد بر آورد آنحضرت
فرمود لا تخاف فانک ثانی اثنین و الله ثالثهما و همچنان انتظار
میکرد و تسکین نیافت آنحضرت گفت ای ابی بکر در عقب خود

نگاه کن

نگاه کن چون نگاه کرد دریایی را دید و در آن کنار دریا کشتی
بداشته آنحضرت فرمود ای ابو بکر هر گاه جماعت کفار را به این غار
در آیند ما نیز در این کشتی نشینیم و از دریا عبور کنیم ابی بکر علیه
اللعنه چون آن دید تسلی گردید تا اکنون آن آورد که نفسی فداک
یا رسول الله چون کفار بدر غار رسیدند کبوتر از آنجا پرواز کرد و بیضه
را دیدند و تار پردهٔ عنکبوت را مشاهده کردند که بر در غار تنیده
بود و گرد و غبار بر آن نشسته بنظر در آوردند و گفتند پیش از
میلاد محمد صلی الله علیه و آله عنکبوت پرده تنیده اگر محمد اینجا آمده
بود خانهٔ عنکبوت پاره میشد و بیضهٔ کبوتر باقی نمیماند **بیت**
ملاعین از گردیدند و رفتند ۞ که سوی گنج نهان پی نبردند ۞
چون بمکه رسیدند کفار قریش منادی کردند که هر که را محمد کشته
یا زنده بیارد هزار شتر سرخ موی بلند کوهان بدهیم و آنچه مراد
خاطر او باشد بر آریم مردم از اطراف و جوانب بطلب خلاصه موجود
شدند

بیرون آمدن انحضرت از غار و رفتن بمدینه با مهاجر

سخن سنجی که کرد این قصه تقریر ۞ و رقم داد زینسان زیب تحریر ۞
روایت چنانست که چون حضرت سه روز تا کمتر در آن غار بسر برد
بعد از آن شتران بموجب وعده بدر غار آوردند پیش از طلوع
آفتاب انحضرت و ابی بکر از آنجا بیرون آمده سوار شدند از روز
و شب و روز دیگر شتران را بسرعت تمام میراندند و در اثنای
طریق و گرمی هوا سنگی عظیم پیدا شد فی الجمله سایه انداخته بود
آنجا فرود آمده بودند که گرسنه و تشنه ناگاه گوسفندی چند و چوپان

پیدا شد و مقداری شیر بیش از آن سیر و آوردند و باهم تناول کردند و از
انجا سوار شدند شبانان از هم کا فراز در آن بیابان میراندند تا بخانهٔ
ام معبد رسیدند و ازاد و ما حضری طلبیدند چیزی حاضر نبود
مگر گوسفندی لاغر که از لاغری بجای خود مانده بود قدم از قدم
بر نمیداشت آنحضرت فرمود مرا دستوری ده که وی را بدوشم
و بنوشیم ام معبد گفت که این گوسفند شیر ندارد و از لاغری بجای
مانده بچرا رفتن نمیتواند القصه آنحضرت دست حق پرست خود را بر پشت
آن گوسفند مالید پر شیر شد و بدوشید و بنوشید و هر کس که در آن
خانه بودند شیر سیر خوردند و هر ظرف که در آن خانه بود آن حضرت
پر شیر کرده پیش ام معبد گذاشت و برفت چون در تنگی را آمد شوهر
ام معبد از صحرا بخانه آمد و آن گوسفند فربه و ظرفها را پر شیر دید متعجب
شد و بغایت متحیر گردید ام معبد از انچه گذشته بود نزد شوهر خود تقریر
نمود آن مرد گفت اگر غلط نکنم از آن محمد است که از اهل مکه گریخته
و مردم که بطلب او سر گردانند در صحراها و بادیها بیت بود نقل که از
دنبال شتافته رسید و دولت اسلام دریافت ؛ اما چون سراقه از
رفتن آن حضرت بجانب مدینه و منادی قریش اخبر گردید بطمع
مال و شتران بر مرکب باد رفتار سوار گردید و خود را باندک زمانی
بآن حضرت رسانید ابی بکر آن حضرت را از آمدن سراقه با خبر
گردانید اما سراقه نزدیک بود که تیر بآنحضرت رساند که پیغمبر
بجانب او نگاه کرد و روی بجانب الله کرد و گفت اللهم اکفنا
بما شئت فی الحال هر چهار دست و پای مرکب سراقه تا زانو فرو رفت

چون سراقه آن معجزه بدید عاجز گردید فریاد بر اورد که ای محمد مرا بتو
کار نیست کرم فرمای و در خلاصی اسپ من دعا نمای پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه فی الحال
هر چهار دست و پای مرکب سراقه از زمین خلاص شد بیت همان
ساعت بامر قادر پاک ؛ بر آمد دست و پای توسن از خاک ؛ نبی را
گفت خدمتگار گشتم ؛ بهر کاری سگت را یار گشتم ؛ بعد از آن سراقه
گفت ای محمد گوسفندان و شتران من از پیش است هر چند خواهی بگیر
آن حضرت فرمود مرا بمال تو حاجت نیست اما مهم مرا مخفی دار
اگر کسی از عقب ما آید باز گردان سراقه چون فر و دولت و آثار
عز و شوکت آنحضرت را مشاهده کرد گفت ای محمد میخواهم که امروز
چیزی مرا نشان دهی تا فردا چون بر ما مسلط گردی من در امان باشم
آنحضرت نشانه بوی داد چون رسول الله صلی الله علیه و آله فتح
مکه کرد سراقه بخدمت آنحضرت آمد و بشرف اسلام مشرف
شد و آن سرور کالا نزدی آن قبیله را بوی ارزانی فرمود اما چون
سراقه باز گردید زیاده از پنجاه کس که بطلب آنحضرت میرفتند باز
گردانید ابو جهل چون از حال سراقه واقف گردید نامه نوشت مشتمل
بر مذمت بسیار و مذلت بیشمار سراقه جواب نامه نوشت که ای ابو
جهل اگر دیدی که قوایم اسپ من تا شکم چگونه از دعای محمد صلی
الله علیه و آله بزمین فرو رفت با وجود همه جهل که ترا است اعتراف
برسالت او میکردی انصاف پیش آورده ایمان می آوردی اما
آنحضرت بسرعت هر چه تمامتر شتر در آن بادیه میراندند نقل است که

الاسلمی از رفتن آن حضرت بجانب مدینه ومنادی قریش واقف گشت
فی الحال با مردم خود با سلاح تمام درآمد ودران بیابان خونخوار آمد با
شمشیرهای دودم ونیزهای چون مار ارقم بطلب حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله براندند آن روز چون بدو فرسنگی مدینه رسید
ناگاه از گوشهٔ راه بریده با هفتاد سوار نیزه دار پدید آمد ایشان
دو سوار دیدند که بجانب مدینه میروند براندند وسر راه بر حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله گرفت وآنحضرت از تهور وجلادت بانگ
بر ایشان زد واز مهتر ایشان پرسید که من انت کیستی تو گفت انا بریدة
الاسلمی آن حضرت روی با ابی بکر علیه اللعنه کرد وفرمود برد امرنا خنک
شد کار ما دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ بنی اسلم رسول
الله صلی الله علیه وآله فرمود سلمنا سلامت یافتیم ما چون بریده جلادت
ودلیری آنحضرت وملاحت وحلاوت پیغمبر صلی الله علیه وآله ملاحظه
نمود در دل گفت شاید که این آن محمد است که من بطلب وی بیرون
آمده ام وبوی ایمان می آورم از آن حضرت پرسید که تو کیستی فرمود
که انا محمد بن عبد الله ورسول ختم بر کافهٔ خلقان ای بریده ترا بوحدانیت
خدا ورسالت خود دعوت میکنم اگر قبول کنی ترا سعادت دنیا وآخرت
حاصل آید واگر اسلام قبول نکنی بخسران دنیا وزیان عقبا گرفتار شوی
بریده از روی اخلاص ایمان آورد وبوحدانیت خدا ورسالت آن حضرت
اعتراف نمود وتمامی مردم او مسلمان شدند بعد از ان خود را از
مرکب بینداخت ورکاب آنحضرت را بوسه داد وگفت یا رسول
الله باین نوع بمدینه میروی من آن را روا نمیدارم چون بشرف

اسلام

اسلام مشرف شد مخواهی تا تحملی نمایم اینجا الخطر توقف فرمائید
والحمد عنان خود را کشیده دارید پس بریده دستار را از سر خویش فرود
آورد ولوائی کرد وافراشت ودر پیش لشکر وسالار زنان خود را
فرمود تا گروا از یمین ویسار رود در پیش روی وعقب سید مختار
بروید وحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله بدین دستور متوجه
مدینه شد چون اهل مدینه از تشریف قدوم شریف آنحضرت با خبر
شدند منادی ندا کردند که ای گروه عرب وای صنادید با عزت واد
ابناء دولت ابدی وسعادت سرمدی که انتظار میکشیدید وتم
رشاه راه آن شهسوار نهاده بودید رسید وکوکب مقصود شما از
افق مطلوب طالع گردید جمله ناچار راست کردند از خرد وبزرگ
ومرد وزن حتی دختران خانه باستقبال بیرون رفتند بیت نزول
موکب شه چون یقین شد (گشت) ✿ تهی شد شهر وپر شد عرصهٔ دشت ✿
خلایق بهر تعظیمش دویدند ✿ طلب کردند مه خورشید دیدند ✿
زکوی دوستان غوغا برآمد ✿ که ماه از جانب بطحا برآمد ✿ وچون
آنحضرت بمدینه درآمد هریک از اعیان واکابر انصار داعیه
چنان بود که آن سرور بمنزل ایشان فرود آید ملتمس محتاج آن
ایشان باجابت مقرون نشد عنان مرکب خود بگردانید از جانب
راست وبمسجد قبا درآمد ودر ستان قوم بنی عمرو بن عوف نزول
اجلال فرموده ودر همان روز نامزد کرد که مسجد قبا بنا کردند وحق
تعالی از آن خبر میدهد لمسجد اسس بنیانه علی التقوی من
اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله

یحب المتطهرین بعد از آن چند بود که آنحضرت از تنگه بیرون آمده
بود امیر المؤمنین علی علیه السلام مهمات خود را بموجب فرموده پیغمبر
صلی الله علیه وآله سرانجام داده از تنگه بیرون آمد و باندک
زمانی خود را بمدینه رسانید و بشرف خدمت حضرت رسول الله صلعم
مشرف شد و آنحضرت از آمدن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
خوشحال شد و بزبان حال بدین مقال مترنم گردید بیت رخ خود
و دلم را فرحی روی نمود آمدی و از قدمت جان بتنم باز آمد
مرد و پای مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بلکه سنگ بود و
آماس کرده دست خود بر پای مبارک مرتضی علیه السلام مالید
در آن حال از آن الم صحت یافت و از محنت و درد خلاصی یافت
آنحضرت مرتضی علی را بشرایط وداد و لوازم اتحاد مخصوص ساخت
و بانواع مکارم اخلاق بنواخت اول خطبه که حضرت رسول الله صلعم
در مدینه نمود این بود یا ایها الناس افشوا السلام و اطعموا
الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخلون
الجنة عبد الله بن سلام از موعظه حسنه آنسرور در مسلک اسلام
بود و بطریق امتحان پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله آمد و گفت
ای محمد سه سوال دارم و جواب آن نمیداند الا پیغمبر اول آنکه بگو
که علامات قیامت چیست و دیگر آنکه بگو که طعام اهل بهشت
سوال دیگر که فرزند گاهی بمثابه پدر است و گاهی بمثابه مادر بسبب چیست
آنحضرت فرمود که علامت قیامت آتشی و دامی است که خلایق
را از سوی مشرق بمغرب راند و طعام اهل بهشت جگر ماهی

کرنیں برتیب اوست چون آب منی مرد بر آب منی زن پیشی کرد
آن فرزند به پدر ماند و بعکس آن بمادر عبد الله بن سلام گفت آنچه فرمودی
موافق تورات و انجیل است فی الحال ایمان آورد و بسبب آن بسیاری
از یهودان ایمان آوردند و هم در آن سال بفرموده ملک متعال رسول
الله صلی الله علیه وآله میان اصحاب عقد مواخات بست چنانکه برادری
ابابکر و عمر علیهما اللعنة و همچنین طلحه و زبیر و عبد الرحمن و عثمان
علیهم … اللعنة بدین دستور هر دو کس را که در شرف برابر بودی
برادری داد بعد … جناب امیر المؤمنین علیه السلام التماس فرمود
و گفت یا علی مرا فراموش کرده … آنجناب برادری خود نگاه داشتم یا رسول
الله تعالی انت اخی فی الدنیا والآخرة بیت تو آن اخی فرخنده منظری
مرا در دنیا و عقبی برادری مرا پیوند تو پیوند جانست دگر پیوندها بر استخوانست
یهودان گفتند که محمد در دین مخالفت و در قبله که بیت المقدس است موافقت
ما را است و دارد که یکبارگی با ما تمام مخالفت نمی‌نماید این سخن بسمع سرور
رسید و در دل آن گران آمد و در باب قبله تا تمام روز مسعود جبرائیل
آمد و این آورده که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها
فول وجهک شطر المسجد الحرام رسول الله صلی الله علیه وآله نماز پیشین روی
بر بیت المقدس کرده بود و نماز دیگر روی بکعبه آورده و نماز گذارد
سفهای مدینه و یهودان آغاز کردند که محمد میل بوطن دارد و منافقان
در غیبت گشادند که محمد در کار خود متحیر گردیده و چاره ندارد و بعضی
از ایشان گفتند از بغض و حسد محمد قبله ما را ترک کرده بیت زبان عیب
بگشادند کفار که سر گردانست بیچاره در کار از این گفتار ناهموار کرد ملال

کرد نیں

واندوه برامته دل سيد ابرار نشست حق تعالى بجهت تسلى خاطر آن حضرت
اين آيه فرستاد سيقول السفهاء من الناس ما ولّيهم عن قبلتهم التى
كانوا عليها قل لله المشرق والمغرب يهدى من يشاء الى صراط مستقيم
پس دل پيغمبر وخاطر مبارك آن سرور از غبار بكفتار يهودان نابكار و منافقان
بدكردار پاك شد بيت رسيد آيه كه مقبولست ابنها فرو بنديد زين كفتن
زبانها ذكر وقايع سال دوم از هجرت خواستكارى اصحاب فاطمه صلوات الله عليها را
از آن حضرت و منازعت كردن ايشان امير المؤمنين عليه السلام را از ميان اصحاب روايت كرده اند
كه چون سال دوم از هجرت درآمد آن حضرت بواسطه آنكه دختر فاطمه
صلوات الله عليها در خانه بود و انديشه بسيار بود و بعضى از اصحاب كبار
را آرزوى آن بود كه فاطمه را صلوات الله عليها خواستكارى نمايد و
بشرف دامادى آنحضرت ممتاز و سرافراز كردند راوى كويد كه روزى
بيت محمد بود درجائى نشسته زخود بكسسته و از غير رسته ابا بكر آمد
و برپاى بنشست نبى را ذوق خلوت برده از دست بعد از آن سخن آغاز
كرد و كفت يا رسول الله تو ميدانى كه من از بهر صحبت تو هجرت كردم و ترك
قوم و قبيله خود كردم و از مال آنچه داشتم همه را صرف تو كردم و
بجهت خشنودى تو بلال را خريدم و آزاد كردم رسول الله صلى الله عليه
فرمود كه اى ابوبكر تو يار منى و مصاحب غار منى و بزركترين سابقان
اسلامى چه مدعا دارى بيت نبى را كفت دارم خواستكارى كه زهرا
را بمن در عقد آرى رسول الله صلى الله عليه واله فرمود كه من اختيار
فاطمه ندارم و انتظار وحى دارم از جناب حق تعالى بعد از آن عمر بن الخطاب
عليه اللعنة والعذاب آمد و خواستكارى فاطمه صلوات الله عليها نمود

واونيز

واو نيز هم چنين بجواب شنود حضرت رسول الله عليه واله او را جواب نفى فرمود
ودر آخر همين سال مردم حضرت امير المؤمنين عليه السلام را براين داشتند
كه فاطمه را صلوات الله عليها از آن حضرت خواستكارى نمايد آنحضرت
را حيا مانع شد بسبب آنكه در حرز پيغمبر صلى الله عليه واله بود اما ابابكر
وعمر عليهم اللعنه باتفاق يك ديكر امير المؤمنين عليه السلام را بمبالغه
تمام بخدمت حضرت پيغمبر صلى الله عليه واله فرستادند كه فاطمه صلوات
الله عليها را بجهت خود خواستكارى نمايد پس امير المؤمنين على صلوات الله
عليه بخدمت رسول الله صلى الله عليه واله آمد و سلام كرد و لحظه توقف
فرمود و از كثرت حيا هيچ نكفت و باز كرديد ديكر باره اصحاب امير المؤمنين
را بمبالغه بيشتر از پيشتر بخدمت حضرت رسول الله صلى الله عليه واله
فرستادند بيت على آن كوهر درياى سرمد بدولت شد روان سوى
محمد چون بخدمت آنسرور آمد هر لحظه بالوان مختلف برمى آمد و
زبان حالش بدين مقال مترنم بود بيت دمى كه درد دلى با بدم بجانان
رود زبان من از كار و هيچ نتوان كفت آنسرور ديد كه مرتضى على عليه السلام
سر در پيش دارد و از كثرت حيا عرق بر رخسارش مينشيند بفراست ملهم معلوم
فرمود كه حاجتى دارد و از شرم در كفتن تعلل مى آورد آنسرور فرمود كه
اى على بخواه اكر حاجتى دارى امير المؤمنين عليه السلام فرمود كه يا رسول
الله اصحاب مرا فرستاده اند كه فاطمه را بجهت خود خواستكارى كنم پيغمبر
صلى الله عليه واله فرمود كه اهلا وسهلا ومرحبا بك يا على حضرت امير
المؤمنين چون اين بشنيد باز كرديد غبار شرم از روى فرخنده و عرق بر رخسار
نشسته مردم كفتند يا امير المؤمنين بعد از رسول الله چه جواب از پيغمبر شنيدى

حضرت امیر المومنین فرمود که در جواب من فرمود که اهلاً وسهلاً
ومرحبا دیگر هیچ نفرمود اصحاب دانستند که حضرت رسول الله صلی الله
علیه وآله فاطمه را بحضرت امیر المومنین ع خواهد داد و روایتست
که روزی جبرئیل ع بنزد رسول الله صلی الله علیه وآله آمد وگفت
یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام میرساند که امشب زهره بخانه هر که
نازل کرد بیت بعقد شرح لوح ده خیر النساء را ۰ نصیب حضرتی کن
آب بقارا ۰ چون شب شد خلایق بتماشا بر آمدند ونظر بجانب آسمان
افکندند اما حضرت امیر المومنین علی علیه السلام سجاده عبادت بر
زمین افکندند انداخت ودل از غیر حق برداخت بعبادت جانان مشغول
گردیده زهره بعد از زمانی بیت شد از بالا پس از قطع منازل ۰
ببرج حیدر کرار نازل ۰ امیر المومنین را تهنیت گفت ۰ که خاتون قیامت
شد ترا جفت ۰ شدی در بارگاه عزت مهد ۰ زبخت بعد داماد محمد ۰
دیگر چنانست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله در مسجد نشسته بود
که جبرئیل ع آمد وگفت یا رسول الله طبقات آسمان را زیب دادند
وملائکه شادیها نمودند بسبب آنکه حق سبحانه وتعالی دختر ترا فاطمة الزهرا
صلوات الله علیها با حضرت امیر المومنین علی علیه السلام عقد بست تو
نیز بیت طلب فرما علی مرتضی را ۰ با و تسلیم کن خیر النساء را ۰ وقدری
قرنفل وسنبل نزد آنسرور بگذاشت وگفت یا رسول الله اینها نثار مجلس عقد
دختر تو بوده است بران آنحضرت امیر المومنین ع را طلبید وپیغام
جبرئیل ع بوی رسانید روز دیگر بیت بمسجد خطبه غرا ادا کرد ۰ بعقد
آسمانی اکتفا کرد ۰ روایت دیگر آنست که پیغمبر صلی الله علیه وآله بنزد فا

الزهرا صلوات الله علیها آمد وگفت ای دختر علی ترا بجهت خود خواستگاری
می نماید فاطمه هیچ نگفت وخاموش گردید آنسرور بیرون آمد وحضرت
مرتضی علی علیه السلام را طلبید وفرمود از اسباب دنیوی چیزی داری امیر
المومنین ع فرمود که اسب وشمشیر وزره دارم آنحضرت فرمود که زره
بفروش وباقی را نگاهدار وقیمت آن را نزد من آر امیر المومنین علی علیه السلام
آن زره را بفروخت بچهار صد وهشتاد درهم وبخدمت حضرت رسول
الله صلی الله علیه وآله آورد وآن حضرت مشتی از آن زر برداشت وابوبکر
را طلبید وبوی تسلیم کرد وفرمود که ان زر را بیازار ببر وانچه ضرورت
ماست بخر وسلمان وبلال برهمراه ابابکر فرستاد پس ابابکر بازار رفت و
اسباب ضروری بخرید وچیزی خود برداشت وچیزی بلال وسلمان داد
پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد آورده اند که از آن زر جامه
وجامه ودستینه نقره وبالش ونهالی وقدح وآسیا دستی وارد بیزی
ومشک وسبو ومشربه بخریدند وچون اسباب بالتمام مهیا شد آنحضرت
فرمود که کسی برود واصحاب واحباب را بالتمام بخواند وصغیرا وکبیرا
حاضر سازد پس آن جمع بفرمان عالم مطاع حاضر شدند وشیر بیشه احد
وشهسوار مضمار الجنة تحت ظلال السیف تشریف شریف فرمود حضرت
رسالتپناه صلی الله علیه وآله خطبه تزویج ادا فرمود وصیغه عقد خواندی
وحضرت خیر النساء بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام داد ودعای
خیر در حق ایشان کرد وبعد از آن طبق خرما آورد وبعضی از اهل فزادهم
الله فی قلوبهم مرض انجا بودند وبا خود گفتند که اگر این خرما یکدانه
یکدانه قسمت کنند این جمع را کفایت نمیشود آنحضرت دست مبارک خود

الزهرا

را بدان خرماها لید هیچ کس را فرمود که آن ظرفها را شست و قسمت
کنند چندان خرما بمردم نثار کردند که همه را گمان شد که دو مقابل خرما
که در طبق بود بنفری رسید و در آخر حال همچنان طبق پر از خرما بود
بعد از آن فرمان نبوی شرف نفاذ یافت مرزنان را که زهرای زهرا
بدولتخانه حیدر صفدر برند و بحضرت امیرالمومنین علیه السلام سپارند
بیت قرین مهر تابان ماه افتاد ؛ دُرّ شاهی بدست شاه افتاد ؛
مزین شد از دو گوهر یکی درج ؛ مه و خورشید شد جا در یکی برج
و در این سال چندم شهر رسول الله صلی الله علیه و آله اهل اسلام را خبر
جمعی کفار قریش دادند که از مکه برسم تجارت بشام میروند و چند نوبت
خود بنفس نفیس متوجه بادراک کفار قریش شدند اما هیچ جا ملاقات
کرده و مجادله و محاربه نمودن بجماعت اعدا واقع نمیشد ارباب سیر
فرق کرده اند میان غزو و سریه بیت اگر همراه بود آن ذات معصوم
بغزو میشدی آن قصه موسوم ؛ و اگر سوی عدو کس میفرستاد ؛
سریه کردی او را نام استاد ؛ رفتن آنحضرت بغارت کردن کفار و مراجعت نمودن
نبی مختار علیه صلوات الملک الجبار منشیان اخبار نبوی و مبینان آثار
مصطفوی چنین آورده اند که چون خبر بآنسرور رسانیدند که ابو سفیان
ملعون با جمع قریش بجانب شام میروند و متاع بسیار و غنیمت بی شمار
دارند آنسرور بادراک کاروان و غارت کردن اموال ایشان با دویست
مرد از مدینه بیرون آمد و بسرعت تمام بموضع عشیره رسیدند و خبر
بآن ماه منور الرسالت رسید که کاروان بجانب شام گذشت آنحضرت
تغیر فرموده بود داعیه نمود که بقبیله بنی مدلج بعرض رسانند آنجا بخدمت

بپیغمبر

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستادند و شرایط خدمت و لوازم مروت بجای
آوردند و استدعا نمودند که آنحضرت بدیشان تعرض نرسانند و میانه یک
دیگر طریقه صلح و قواعد عهد مرعی دارند آنحضرت ملتمس ایشان را بعز
اجابت مقرون داشت و عنان توجه بجانب مدینه معطوف کرد ابه
و چون بمنزلی رسیدند فرود آمدند و هر کس بگوشه رفته باستراحت مشغول
شدند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و بطلب مرتضی علی علیه السلام
بیرون رفت تا او را یافت که در گوشه در خواب بود و جامهای وی بخاک
آلوده شده فرمود که قم یا ابا تراب امیرالمومنین علیه السلام فرمود که هیچ
نام مرا از این بهتر و هیچ اسمی از این زیباتر نمی آید بیت علم زد لمعه شادی
بجانش ؛ لقب شد بوتراب از بهر آنش ؛ بعد از آن آنحضرت امیر مومنان
یعنی شاه مردان علی علیه السلام پرسید که ای علی دانی که بدبخت ترین
مردمان که بود گفت بلی یا رسول الله فرمود آنکه ناقه صالح را پی کرد رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود که از اجداد اینست گفت از اینکه اذ انبعث
اشقاها فرمود که راست گفتی دیگر پرسید که بدبخت ترین از امت وی
سعادت ترین از ملت من که خواهد بود بحضرت امیرالمومنین علیه السلام
فرمود که بیان فرمایید آنحضرت فرمود آنکس که محاسن ترا بخون سر تو
خضاب کند بعد از آن دست حق پرست خود را بر فرق مبارک علی علیه السلام
نهاد و فرمود که انت منی و انا منک جبرئیل علیه السلام فی الحال فرود آمد
و گفت و انا منکما و هم در این سال خبر بآنسرور رسید که کاروان عمرو
حضرمی میگذرد اکابر اصحاب نزد آنسرور آمدند و گفتند یا رسول الله
کاروان قریش میگذرد و مال بسیار دارند و ایشان عداوت تمام

دارند وهر جاها را می بینند میکشند وبردار میکنند این سخنان
بادراک کاروان مبالغه تمام نمودند اما آنحضرت اصلا باین حکایت
ملتفت نمیشد بواسطه آنکه بعضی از مخالفان حاضر بودند چون
بنخله برآمد حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی
را طلبید وامشب سخنی با او گفت پس حضرت امیر بازگشت وبروقت وعده
از نخله بازآمد وکاغذی بآنسرور داد وحضرت رسول الله صلی الله
علیه وآله عبدالله اسدی را که معتمد بود طلبید وآن مکتوب را
بوی داد وفرمود که درمیان مردم خود برو وآنچه در این مکتوب
نوشته ام بران عمل کن وکسی را بمضمون نامه مطلع مگردان عبدالله
چون بمیان قوم رسید ومضمون نامه بجمیع مطلع گردید عکاشه را طلبید
ومردم خود را جمع گردانید وبهمراهی عکاشه روان گردید چون
بموضع بنی النخله رسیدند بمردم ظاهر شد که ایشان بملاقات نعم
بیرون رفته اند در نخله خبر آمد که کاروانیان رسیده اند ومردم آن
حضرت را بدیدند بترسیدند وگرد یکدیگر گردیدند عکاشه دید
که اگر کاروانیان اینجا نزول کنند کار تباه گردد وهیچ چیز بر کاروانیان
ظفر نیابد مکری کرد وحیله برانگیخت سر خود را بتراشیدند وچنان
نمودند که قصد عمره دارند ومتوجه زیارت بیت الله اند اما قافله
خاطر جمع کرده دور تر رفتند وبار فرود آوردند وشتران بصحرا
فرستادند وهر کدام بگوشه رفتند بیت غبار غم صحن سینه رفتند
شترها را بصحرا برده خفتند؛ مسلمانان چون نظاره را بخواب غفلت
کردند یکبار بر سر قافله ریختند ویکی را از اهل قافله بقتل آوردند

وتمامی

وتمامی اموال ایشان را غارت کرده نزد آنحضرت آوردند وآنسرور
آن غنیمت را بر مسلمانان قسمت کرد قضا را آن کار در سال دوم از هجرت روی
داده ودرین آنحضرت بجنگ بدر وحنین واین اخبار نبوی وناقلان
آثار مصطفوی چنین آورده اند که در اثنای سال دوم از هجرت بسمع
شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله رسانیدند که کاروان قریش
از مکه بیرون آمده اند وبشام میروند آنحضرت با خواص خود متوجه
بادراک ایشان شد اما کاروان گذشته بود وبجانب شام رفته بودند
آنحضرت بمدینه مراجعت فرمود وطلحه وسعید را مقرر فرمود که تحقیق
احوال کاروانیان کنند واز مراجعت ایشان آنسرور را اعلام نمایند
بعد از چند گاه که محل مراجعت کاروان بود طلحه وسعید هر دو بر
شتران سوار شدند وبجانب بدر آمدند وبهیچ نوع چیزی نیافتند
از آمدن کاروان قریش ناگاه دیدند که دو جاریه بطلب آب بر سر بئر
آمدند وبا یکدیگر سخن میگویند یکی از آن دو جاریه تقاضای دین خود
می کند آن یکی میگفت امروز صبر کن که فردا کاروان میرسد ومهم
دین از هم میگذرد بیت سعید وطلحه از ایشان چنین شنیدند؛ بجهت
عرضه وادی بریدند؛ بازگشتند وبخدمت حضرت رسول الله صلی الله
علیه وآله آمدند وخبر آمدن کاروان بآنحضرت رسانیدند قضا را
همان ساعت که ایشان روانه گشته بودند ابوسفیان علیه اللعنه بآنجا
رسید واز جاسوسان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خبر پرسیدن آن دو
جاریه گفتند دو شتر سوار از اینجا رحلت کردند ابوسفیان لعین در آمد
پس آنکه پشک شتران بشکافت ریزهای استخوان خرما در آن بدید با خود گفت

کجا سونان محمد بوده اند که خرمای یثرب خورده اند خود را بشتاب تمام
بکاروان رسانیدند و بدر را بر ملا خود کذاشتند کاروان را براه دیکر
بجانب مکه بتعجیل براند و بمکه برد اما چون آن شتر و خبر آمدن آن
کاروان شنید ام مکتوم را بجانب نشیء در مدینه کذاشت و خود با وجود
شریف با سیصد و پنجاه نفر از مهاجر و انصار برداشت و از مدینه
بیرون آمد و در لشکر اسلام هفتاد شتر بود و اسپ و شش زره و هفت
شمشیر بود مشرکان قافله کین خبر بشنیدند کس بمکه فرستادند که محمد
قصد قافله شما کرده با درک اموال خود شتاب کنید و اتفاق نموده
بجانب قافله بیرون آیند نقلست که عاتکه خاتون دختر عبدالمطلب
شب در خواب دید که شتر سواری بر بام خانه کعبه ندا میکند که ای
جماعت قریش بکشتن کاه خود شتاب کنید چون این خواب را صباح
بمردم کفت بسمع نا مبارک ابوجهل رسید بر آشفت و کفت ای عباس مردان
شما دعوی نبوت کردند بس نیست که زنان شما نیز دعوی نبوت می کنند
سه روز انتظار میبریم اکر این حرف ظاهر نشود در صحیفه نقش میکنیم
که دروغ کوتر مردمان بنی هاشم اند عباس را رنک زرد شد و
بمضمون الصبر مفتاح الفرج شکیبائی کرده بخانه متغیر و اندوهکین
آمد زنان بنی هاشم از سخنان ابوجهل بسیار متاثر شدند و از غایت اضطراب
نزد عباس جمع آمدند و آغاز جنک و بنیاد نزاع کردند و کفتند که ای
عباس غیرت شما را چه شد و حمیت شما کجا رفت که ابوجهل العین در مجلس
قریش زنان بنی هاشم را طعن کند و تو آنجا حاضر باشی و جواب او
ندهی عباس از آن صبر کردن بسیار پشیمان شد و از غایت غیرت و

حمیت

حمیت برخواست که ابوجهل ملعون را ملاقات کند و از وی انتقام کشد
روز سوم چون از خانه بیرون آمد ابوجهل جاهل پیشه ضلالت اندیشه
را دید که بسرعت تمام آشفته کشته بهر طرف میدود و لاف و کزاف
میزد و می کفت که محمد تصور کرده که از کاروان مثل کاروان عمروی
خوارزمیست که تالان کند و از کوشه دیکر دید که ضمضم غفاری بر
شتری سوار شده و بینی شتر چاک کرده و کوش او بریده و جامه بر تن
خود دریده و چون زنان فریاد می کرد و میکفت که ای قوم بدانید
که محمد بر سر مال شما رفت که تالان کند بشتابید و یاد از اموال خود دفع
نمایید چون قریش واقف شدند جمله بسرعت تمام کار سازی کردند
و بیت شتر بار کردند و مردم را همه مسلح ساختند ابولهب را کفتند که تو
از سادات قریشی از لشکر تخلف مکن ابولهب کفت کس را عوض خود
میفرستم واما در خود ثقل و کسالت مشاهده میکنم و اهتمام عباس کفت که از
خواب عاتکه خاتون دل من بجهت زنان و فرزندانست بهمه حال محافظت
نشن خودی نمایم و بیرون رفتن بهیچ نوع مصلحت نمی بینم القصه اشراف
مکه و دشمنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زنان مغنیه و آلات حرب
و خمر بر داشته روی براه آوردند چون بمنزل صفرا رسیدند لشکر را عرض
دادند نهصد و پنجاه مرد شمشیر زن و بسیار زنان دلیر مرد افکن و صد اسب
تازی و هفتصد شتر عربی با نیزهای بی آبرو و شمشیرهای صاعقه آثار آفتند
خبر بخیر البشر رسید که قریش متوجه بدر شدند و عزم جزم در محاربه
و مقاتله با اهل اسلام دارند آن سرور نکوسیر اصحاب خود را جمع کرده
مشورت فرمود بیت صلاح کار باید دید امروز ۞ که تا فردا توان کردید فیروز

مقصد مقصود عالم ایشان آن جمع بود و میخواست که بداند که انصار
در چه مقام اند زیرا که انصار در وقتی که بیعت کرده بودند در مکه بیعت بر این کرده بودند
شرط آن بود که چون آنحضرت در مدینه باشد ایشان در خدمتگاری
تقصیر ننمایند اکنون این آن موضع است سعد بن معاذ و سعد بن ابی
عباده بفراست معلوم کردند که مقصود ازین شورت ایشانند هر دو
یکبار برخاستند و دستها بر سینه نهاده زبان اخلاص بگوهر اظهار صدق
عقیدت و صفای طویت خود کردند و گفتند ای سید دین پرور و ای
برگزیده خداوند که تا به نبوت بشما مشرف ایم و لوای فرمانبرداری و منقادی
تو در میدان جانسپاری برافراشته ایم اگر بفرمائی بحرب دریا میفرستی میرویم
و اگر بدریای حرب میفرستی فرمان برداریم بیت حدیث این جان پرور
ناست * بهر جا پا نهی آنجا سر ماست * شنوا و رده ایم از ضد و انصار *
تو امشب ما اینجا بند فرمان * پس رسول الله صلی الله علیه و آله چون دید
که اصحاب تمام از مهاجر و انصار از روی صدق و صفا ثابت قدم و ثابت
قدم اند و از راه مهر و وفا بغایت خوشحال و فارغ البال گردید فرمود
که ای یاران مژده میدهم شما را که اخذ اموال تجار و قتل جماعت کفار دین
مهاجر و انصار در خدمت سید ابرار بحرب مخالفان بیکبار سوار شدند
و به تعجیل تمام برفتند تا بموضع رسیدند و آنجا نزول اجلال فرمودند آنحضرت
خود سوار شد و اطراف و جوانب بدر را بنظر اطهر در آورد ناگاه پیری
رسید و به جهت امتحان از وی پرسید که از محمد و قریش هیچ خبری داری
پیر گفت شنیدم که محمد در فلان روز از مدینه بیرون آمده اگر راست باشد
امروز در بدر است و شنیدم که قریش در فلان روز از مکه بیرون آمده اند

اکر

اگر واقع باشد امروز در عقب این پشته خواهند بود چون رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم احوال مشرکان خبر گرفت باز گردید و در میان مردم
خود در آمد امیر المؤمنین علی علیه السلام را طلبید و فرمود که از جانب دشمن
واقف باش مرتضی علی علیه السلام بفرموده رسول الله صلی الله علیه و آله
دور تر ترددی کرد و کسی را یافت که از لشکر دشمن بجهت آب آمده بود
او را گرفته بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله فرستاد و درین محل
آنسرور بنماز مشغول بود اصحاب از وی پرسیدند که در لشکر چه کسانند گفت
ابوجهل و عتبه و شیبه در آن محل عمر علیه اللعنه او را بگرفت و عذاب بسیار کرد
که راست بگو او از ترس گفت که ابوسفیان و فلان و فلان نیست از و قبول
کردند و دست از ایذاء او باز داشتند چون آنسرور از نماز فارغ گردید
تبسم کرد و گفت ای عمر این مرد که در اول راست گفت ایذا کردی و چون
دروغ گفت دست از و باز داشتی آنسرور از آن مرد پرسید که قریش چند
کس باشند گفت مردم بسیار اند اما عدد ایشان نمیدانم آنحضرت پرسید که
هر روز چند شتر می کشند گفت روزی ده و روزی نه آنحضرت فرمود
که از نهصد زیاده اند و از هزار کم و انچنان بود که آن حضرت فرموده بود
نهصد و پنجاه کس بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که نامهای
مردم قریش را که همراه اند میدانی گفت بلی و یکیک را نام برد نقل است که در
همان شب ابن صلیب که یکی از اعیان لشکر کفار قریش بود و قوم عبد المطلب
بود در خواب دید که مردی بر اسبی سوار است و شتری نثار کرده میگوید
و او آواز بر آورد که فلان و فلان و جمعی را نام برد که این گروه کشته خواهند شد
و همچنین در خواب دید که شتری خون آلود کرده بر خیمهای ایشان می کشید

چنانچه هیچ خیمه نماند که اثر چون شتر بر آنجا نشین بود ابوجهل علیه اللعنة
چون این بشنید بر آشفت وگفت اینک پیغمبری دیگر در میان ما پیدا شد بیت
شود معلوم بعد بیخی موفور ۞ که سر از تن که را خواهد شدن دور روایت
چنانست که ابو سفیان ملعون کاروان قریش را بسلامت کذرانیده چون
از رفتن قریش بجانب بدر واقف گردید نامه نوشت بنیاالغمام بابو
جهل ملعون که مال بسلامت گذشت وشما باز گردید و بیهجهت بجانب
بدر مروید و متعرض محمدیان شوید مبادا که فتنه و نزاع در میان
زیاده گردد و بغض و عداوت یک صد شود کفار چون بر مضمون نامه
ابوسفیان واقف گردیدند و خواب ابن صلیب را اسقلو رداشته عزم
جزم کردند که مراجعت نمایند آن زشت کنشت بدنام یعنی ابوجهل ابن هشام
گفت با دمی کرده ام و میروم که در بدر بهر و توقف نمایم و خمر بخوریم
واوازه شوکت وعظمت خود در عرب می اندازیم و محمدیان را از جلادت
وجلالت وابهت خود واقف میگردانیم که من بعد در خاطر نگذرانند
که بسر راه کاروان ما آیند وطمع در اخمال و اثقال ما نکنند جبرئیل
امد وگفت یا رسول الله ازین موضع کوچ کرده چاه بدر را پس پشت
انداز و یکچاه را بجهت اب خوردن نگاه دار و باقی را پر ساز بیت
همین را باب دین را باب شد ۞ حسود از رشک کرد ناب شد ۞ آنحضرت
بموجب فرموده جبرائیل ع عمل نموده بعون ربانی و الهام آسمانی منصور
گردید پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را دلداری فرمود
و محل قتل ابوجهل و عتبه و شیبه علیهم اللعنة و باقی کفار نابکار را باصحاب
نمود بیت گهر زینگونه سفتا دیهن سنج ۞ که شد آن نوع کان فخر ثمیر گهنج

نقلست

نقلست که سعد بن معاذ از برای حضرت ان سرور از چوب خرما و گیاه
سایه بانی ساخت و ایچی و شتری با انجا آماده و بداشت وگفت یا رسول
الله شما در سایه در آیید و اینجا براحت و استراحت در سایه بر آسایید
تا ما حرب کنیم اگر ما غالب شدیم و خدمت رسیدیم بجا آوردیم فهو المراد
واگر عیاذا بالله مغلوب شدیم پس و جان و مال فدای تو کردیم شما سوار
شوید و خود را باصحاب مدینه رسانید انحضرت سعد را دعای خیر
گفت و دلداری فرمود و در آن محل کفار قریش رسیدند وان گروه
بداندیش صف قتال بر کشیدند چون سیاهی سپاه گمراه کفار بنظر کیمیا
اثر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم برآمد روی نیاز بصوب کارساز
بنده نواز کرده وگفت اللهم انصر من نصر الدین اللهم اخذل من
خذل الدین بیت محمد دید شان کفتار ی حنا وند ۞ بر اهل دین جفای
میپسندند ۞ بکین اهل دین آهنگ دارند ۞ بمعنی بوم را بی جنگ دارند ۞
فی الحال ابوجهل لعین یکی را گفت که از دور تماشا لشکر نماید و از کیفیت
وکمیت لشکر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خبر آرد انشخص امد و ملاحظه
لشکر کرده باز رفت و گفت که لشکر محمد ص سیصد کس اند باندک بیش یا
کم اما با دلاوت و عزتی شوکت میخورم و تا از روی واقع و راستی خبر میکنم
و واقف میگردانم بیت سپه شان بود مثل ابر اجل بار ۞ نباشد بر سر تو شان
جز بلا بار ۞ محمدیان را دیدم بر شتران و اسپان خود بلا بار کرده بودند
و با خود شمشیرها ساخته اند تا ی که تیما فروشند مرا بخواهد بود و
قسمی که از شما تا اندک را که و تر ا بخواهد بود و ایشان را چنان دیدم که
تا یکی از ایشان کشته نشود از شما کشته نشود مصلحت آنست که با محمد صلح کنید

بدتو

واز روی منت لشکر خود را برداشته بتکبر روید وبدین دستور داد
سخن میداد ومیگفت بیت تا نثار گردن بن کرد ابرهمات ❊ که شکال آید
برآورده مهمات ❊ عتبه وشیبه بدین صلح راضی شدند وهر دو باتفاق
یکدیگر نزد ابوجهل ملعون آمدند وگفتند ای ابوجهل تعصب وفساد را
فراموش کن وانچه از روی مصلحت بتو گوییم گوش کن وباز گفتند که هیچ
امکان دارد که امروز نکاری کنی ومهمی پیش بری که تا آخر دهر ترا
بنیکی یاد کنند وهر کس که از عقلا که بشنوند از آن کرده شاد شوند
حال آنکه درین کار هیچ گونه عیب وعار نیست لاجرم نشود ابوجهل ملعون
گفت مدعا چیست وآن سخنان نصیحت آمیز از برای کیست گفتند که
مردم خود را باز گردانی واز حرب وقتال را تجنب نمائی بسبب آنکه اگر
غالب آییم خویشان وکسان خود را کشته باشیم واگر مغلوب شویم رسوای
عالم گشته باشیم ابوجهل العین بخندید وگفت ای عتبه دیر نیش مهمات
واین محمد ابن عم تو وتو میخواهی که پسر عم تو وپسر تو کشته شوند عتبه در خشم
شد ودیگر سخن گفتن مشغول نشد ابوجهل العین حاضران را مخاطب ساخته
گفت عتبه از عرق خویشی رعایت می‌کند حال آنکه من میخواهم که خون
برادران شما را باز خواهم دران محل عامر فاسق که برادرش را کشته بودند
سر برهنه کرد وگفت وا اخاه وا عمراه پس سوگند یاد کرد که باز نگردم
تا محمد واصحاب او را نکشم بیت زوی فرادانند بهایم ❊
بدشت کینه باشد جنگ قایم ❊ دران محل ابوجهل غلغل بیشتر آواز بلند کرد
وگفت ای قوم خاطر جمع داشته باشید که تا محمد را نکشیم ودمار از
مردم او برآورده ایم عتبه را تحمل نماند وگفت ای ابوجهل حالا معلوم

خواهد شد

خواهد شد که محمد را کرشمه ای اگر ما را کشته اند وبرمع قحم دماران
ما برآورده اند آن ملعون در جواب هیچ نگفت پس میمنه ومیمون
لشکر خود را بر عتبه بن وهب داد ومیسره ناسخ لشکر را بزمعه سپرد
وسه علم برپای کرد آنحضرت دید که ابوجهل ملعون ترتیب سپاه خود
میدهد پس آنحضرت میمنه میمون لشکر خود را بحکم نظام داد و
میسره لشکر را بمصعب داد وسه علم برپای کرد علم خزرج را بحباب
بن المنذر داد وعلم اوس را بسعد بن معاذ سپرد وعلم خاص خود
را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام ارزانی داشت وآنحضرت
چوبی در دست گرفت وصفوف لشکر راست کرد ومردم را پس و
پیش میفرمود دران محل چوب بر سینه سواد نهاد که غنا زنابز
کن سواد گفت یا رسول الله سینه من برهنه بود وازچوب تو آزرده
شد اکنون قصاص می‌طلبم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سینه
مبارک خود را برهنه کرد وهمان چوب را بدست سواد داد وفرمود
که قصاص کن سواد آن سینه مکینه بوسید واز روی شوق بهم
روی مالید گفت یا رسول الله مطلع بحال است بلوغ گفتم که اگر شهید
باشم از مرتبه نیز یافته باشم پیغمبر صلی الله علیه وآله او را دعای
خیر گفت واو را بجهاد ترغیب وتحریض نمود وبنصرت الهی وعده
داد وفرمود که شما ابتدا بحرب مکنید تا ایشان بحرب مشغول شوند
آنحضرت انگیخت وبعرش خود آمد راوی می‌گوید بیت زهر جانب
بساط کینه شد راست ❊ بدل از ولوله شست وکینه برخاست ❊ سلاح
بر طرف شد زهر یا نه ❊ زهر سو آتش کین زد زبانه ❊ علم زد هر طرف

شمشیر خونین * زبانه زد ز هر سو آتش کین * حق و باطل بهم بکوفتند و آویختند
قضا از کمینگه فتنه انگیخت * سه نفر از کفار نابکار عتبه و شیبه
و ولید که از اکابر قریش بودند بر فراز آمدند چون بمیان میدان رسیدند
از لشکر اسلام مبارز طلبیدند مسلمانان نیز سه نفر از مردم خود معاذ و سعد
و عوف را در برابر ایشان بازداشتند عتبه فریاد برآورد که ای محمد هم کفو
ما بفرست تا حرب کنیم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که نزدیکان من بروند امیر المومنین علی ع و حمزه و عبیده رضی الله عنهما
برخاستند و متوجه حرب شدند بیت سر در دل برکشیدند از میان
تیغ * بقصد دشمنان عزمشان چون تیغ * علی آن شهسوار دشت هیجا *
دلیر خصم سوز و کفر فرسا * آنحضرت اول بدشمن رسید و بیکضرب شمشیر
سرش را بصحرای عدم انداخت حمزه نیز خصم خود را هلاک کرد اما عبیده
و دشمن خود زخم کاری زد و خود زخم کاری بخورد پس حمزه و حضرت امیر
عبیده را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آوردند در آن وقت رمق بسیار
اندک مانده بود حال بر او مشتغر (?) بود گفت یا رسول الله آیا من شهید نیستم
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شهیدی و از اکابر شهدائی عبیده معلوم
امتثال این ترنم کرد بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست * که این مژده
آسایش جان ماست * بعد از آن لب شیرین کرد و مرغ روح و رفتو حش
انقضای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
از قفس بدن پرواز نمود و بجانب جنان از قرین طیران فرمود نقلست
از عبدالرحمن بن عوف که گفت در آن روز در میان دو جوان خرد سال
بودم بخاطرم رسید که امروز بایستی که در میان دو مرد کاردیده بودمی

ناگاه

ناگاه از این دو جوان یکی مرا گفت ای عم اگر ابوجهل لعین را بمن نمائی منت عظیم
بر من نهی خاطرم از مرافقت آن دو جوان قوی شد ناگاه ابوجهل لعین
چون گرفته بناشد همچون شتر مست کف کرده و مردم را بحرب ترغیب
می نمود آن لعین را بآن دو جوان نمودم ایشان بشتابند شیر و پلنگ
بقصد قتل آن ملعون آهنگ کردند اما او نیز بجانب ایشان روان
گردید مصرع بیت صید را چون اجل آید سوی صیاد رود * یکی از آن دو
جوان بوی رسید و ضربتی حیدروار بر وی زد که ساق و پایش را بینداخت
بعد از آن دو جوان بخدمت حضرت رسول الله ص آمدند و هر کدام
دعوی کشتن ابوجهل لعین کردند آنحضرت شمشیر هر دو را طلبید و نگاه
کرد و فرمود که شما هر دو او را کشته اید و ایشان را دلداری بسیار نموده
بسیار کرد نقلست که حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسدالله الغالب
علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده که در روز جنگ بدر با کفار محاربه
میکردم و در اثنای جنگ مرکب بجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
میدوانیدم و از حال آنحضرت واقف میگردیدم بدین دستور پیش
آنحضرت رسیدم آنحضرت را در سجده یافتم و در نوبت سیوم که باز بجانب
دشمن متوجه میگردیدم ناگاه بادی عظیم از جانب آسمان دیدم که بزمین
می وزید و شعاعهای اسپان ابلق در میان هوا می دیدم اما سوار
نمیدیدم و من بحرب مشغول میگردیدم او آن گرد را از زمین و بسیار
برآمد و آتش حرب زبانه کشید سکان رشته اسپان و نعره مبارزان بسیار
گردید بیت سواران جلد بر اسپان ابلق * باطناب نی کشند طوق *
در این محل آنحضرت از عرصه خود بیرون آمد و دست بقبله دعا برآورد

وگفت اللهم انجز لنا ما وعدتنی بعد از آن او را زبلند کرد وگفت سیهزم الجمع
ویولون الدبر و مشتی سنگریزه برداشت و بر روی دشمنان پاشید و فرمود
شاهت الوجوه پس هیچیک از آن سگان نماند که در چشم و دهان و بینی او
سنگ ریزه نبود آن سیه بختان برگشته و آن سیه روزگاران سرگشته
بحال خود مشغول گشتند اهل اسلام دست بقتل ایشان دراز کردند در نیم ساعت
کفار قریش و کلانتران ایشان کشته شدند و باقی منهزم گشتند و باقی روی بگریز
آوردند چون مسلمانان از پی کفاری میرفت پیش از آنکه بوی رسد و شمشیر بوی زند
میدید که سر بعضی افتاده و اگر مسلمانی کافری را میکشت میدید که دو سر کشته
دیگر افتاده و کشنده را نمیدید و بروایات صحیحه معتبره و اسانید صحیحه صریحه
پیوسته که درین روز بدر امداد و معاونت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلام کرده بودند
و یمددکم ربکم بخمسة الاف من الملائکة مسومین از آن یعنی خبر رسید
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن مسعود را طلبید و فرمود که برو و از
کشتگان ابو جهل ملعون خبری بیار عبد الله می گوید که در میان کشتگان در آمدم
او را یافتم رمقی از آن ملعون مانده بود بر سینه او نشستم و ریش او را گرفتم
و تعرض اهانت کردم ابو جهل چشم باز کرد و گفت ای جوان عجب بجای بلند بر آمدی
بگو که این فتح کراست گفتم ای از فرعون بدتر که او در وقت غرق شدن بوحدانیت
خدای تعالی و رسالت موسی کلیم الله ایمان آورد و تو ای سگ پلید باین حال
رسیده ترک ضلالت نمیکنی ابو جهل ملعون گفت میدانم که مرا هلاک میکنی
و سر مرا بنزد دشمنم میبری اما از تو قصد دارم که چیزی از گردنم داخل سرم کرده
در وقت بریدن تا در نظر دشمنم محمد حقیر ننماید عبد الله را خشم زیاده شد
و از روی قهر و غضب تیغ کشید و نصف سر او را برداشت و بنزد آنحضرت برد

پس

پس آنحضرت خدا وند عز و جل را سجده کرد و فرمود الحمد لله الذی نصر عبده
واعز دینه از روز هفتاد کس از کفار بقتل آمدند و چهارده کس از مسلمانان
شربت شهادت چشیدند نقل است که در آن روز آنحضرت از یاران پرسید که
هیچکس از شما خبر از دشمن خدا و رسول یعنی خویلد بن نوفل دارد یاران گفتند
یا رسول الله ما در جنگ بودیم و غبار بسیار بود در اثنای این حال دیدیم که خویلد
بن نوفل شمشیر کشیده نعره میزد و در آن وقت مرتضی علی علیه السلام آنجا تنها بود و
جمعی با وی حرب میکردند خویلد بن نوفل آنرا از توفیقات دانسته بر سر
حضرت مرتضی علی علیه السلام رفت تا ضربتی بوی زند امیر المؤمنین علیه السلام
او را امان نداد و تیغ صاعقه آثار چنان بر فرقش نازک نهاد بیت که برد بر
تا رکش ز ایشان بلارک کرا که گشت تا ناف زبان بارک گذشت از تارک
هم الماس از آن فتاد از پا و اندر دوزخ افتاد عمر علیه اللعنه میگوید که چون
این خبر بشنید حضرت مرتضی علی علیه السلام را طلبید و نوازش بسیار کرد و فرمود
که چیزی لایق باشد نداریم که نثار قدم تو سازم اما مژده دل خوش تو بهتر است
از دنیا و ما فیها بدانکه در شب معراج بعد از مراجعت از درگاه الاه و بارگاه
کبریا بهمراهی جبرئیل بتماشای بهشت رسیدم دیدم که بر در های بهشت
نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و علیا ولی الله ایده الله تعالی بعلی بن ابی
طالب علیه الصلوة والسلام بعد از آن آنحضرت فرمود که عباس را کجا است گفتند
یا رسول الله در میان اسیران است نقل است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
ابی بکر و عمر علیهما اللعنة را طلبید و درباب اسیران مصلحت دید عمر علیه اللعنه
گفت یا رسول الله اسیران را بکشید تا هیبت شما ظاهر گردد ابی بکر گفت یا رسول
الله گرفتاران را ببخشید تا رحمت شما بعالمیان فاش گردد پیغمبر صلی الله علیه و آله

فرمود که چیزی از اسیران بگیرید و ایشان را آزاد کنید بعد از آن فرمود که عباس
را امان دهید که او را باکراه آورده اند پس آن حضرت چون بمدینه رسید بر جهت
خاطر یاران که غم خون بهای اسیران را رعایت کرد و گفت هر کس را فراخور حال خود چیزی
دهند و انچه داشته باشند مسلمانان از ایشان بستانند و بگذارندشان و هر کدام
که چیزی نداشته باشند آزاد کنند بشرط آنکه بعد ازین با مسلمانان نزنند
و از آن مسلمانان نکنند نقلست که از روز نبرد چهار نفر از صنادید قریش در چاهی
افکندند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون آنجا رسید بایستاد و هر یک را بنام
خود ندا کرد که ما وعده پروردگار را حق یافتیم بالفعل کلمة الله حضرت اهل اسلام موفق
یافتیم و شما نیز وعده پروردگار در باب خذلان و نگونساری درست یافتید
عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله سخن گفتن با اجسادی که ارواح با ایشان نیست چه نفع
دهد آنحضرت فرمود که ای عمر بحق خدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست
که شما از ایشان شنواتر نیستید دیگر بار عمر با اسیران خشم گرفت و گفت یا رسول
الله ما اسیران را می کشیم و مالهای ایشان را می سوزانیم رسول الله صلوات الله علیه
فرمود که ای اسیران بشرف اسلام مشرف می شوند و مال را بر اهل اسلام غنیمت
پس رسول الله صلعم انچه از زر و نقره و اسب و شتر و سلاح و امتعه و اقمشه که بدست
مسلمانان افتاده بود همه تقسیم فرمود و بمدینه مراجعت نمود **ذکر قینقاع و رفتن**
آنحضرت بسر یهودان و آمدن بسر مشرکان به بلبلان
طوطیان شکر
شکر بخشان آثار و بلبلان باکرم گفتار چنین روایت کرده اند که حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله بار صحبت مسلمانان بیت بقوم قینقاع دور از انصاف
بجوی عهد کردی بچنین منافی که نخواند ندا کادی نکاه محبت

کاه شادی بنی نیز از تعرض روی تابد پریشانی بر ایشان رو نماید و حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بایشان ایمنی شد و دست از تعرض ایشان باز
کوتاه کردانید و اعتقاد کرده که قرار انجنان بود که قریش بر مسلمانان غلبه
کنند و دمار از روزگار ایشان خواهند آورد و چون رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم در بدر نصرت یافت و بر قریش سیما ابو جهل و عتبه و شیبه علیهم اللعنه
نقل آمدند و حسد در دل یهودان کار کرد و بواسطه بغض و عداوت که
در طینت ایشان مرکوز بود نقض عهد و اظهار مخالفت و عداوت نمودند
اثر و چون بمدینه رسید و از اطراف و جوانب احوال مردم را
بسمع همایون آن حضرت رسانیدند که یهودان در مقام عداوت شده اند
و اظهار مخالفت نموده اند آن حضرت کس فرستاد و تنی چند بحضور خود
طلبید و فرمود که ای معشر یهود بمن ایمان آورید و پیش ازین مخالفت روا
مدارید و شما اهل کتابید و در کتاب خود دیده اید و دانسته اند که من رسول
خدا بودم که این حضرت کبریا یم فرمان فرستاد و متابعت فرمان من کنید
تا بشما نرسد آنچه بقریش رسید بیت قریش از فعل بد خواری کشیدند * برون
کار دیدند آنچه دیدند * قوم یهود گفتند ای محمد بدین ظفر اعتماد مکن
و باین قضیه مغرور مشو که ایشان را با ما نسبتی نیست و ایشان معامله را
نکو دانند زیرا که مردم تجارند و ما ارباب محاربه و مقاتله ایم این گفتند
و از مجلس خیر الانام بیرون رفتند بعد از آن بانواع اظهار عداوت کردند
و روی بمخاصمت و فتنه شغل آوردند و از آنجمله کشف عورت می کردند
در میان مردم بازار که زوجات انصار بودند یکی از آن مسلمانان کشف عورت
کرد یهودی از خنده بسیار و بشاشت بی شمار نمودند و در آنجا مسلمانی حاضر

بود و آن یهودان را از آن عمل شنیع منع کرد غیرتش را آن داشت
که او را زخم رسانند میان ایشان نفاق و کلمه بلند شد و بمقاتله انجامید
یهودی خنجری بر سلمانی زد و سلمان نیز تیغی بر یهود زد و هر دو مقتول
شدند یهودان که بجنیقه و در حصن خود متحصن شدند جبرئیل ع
آمد و این آیه آورد وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَانبِذْ إِلَيْهِم
عَلَىٰ سَوَاءٍ آنحضرت اصحاب را طلبید و فرمود که کارسازی کنید
و آنحضرت بر جهت مراعات خود بنفس نفیس خود قیام نمود و بعد از
چند روز متوجه قلعه ایشان شد روایت خیانت که لوای قریش را
برید بن حارث داد و روایت خود از آنحضرت امیر المؤمنین علی علیه
السلام رزانی فرمود و ابو لبابه را در مدینه بنیابت بسیری کذاشت
چون از مدینه بیرون رفت میمنه لشکر خود را بعمر بن الخطاب داد
و میسره لشکر را بعثمان سپرد و بهمین ترتیب میرفت تا بقلعه
ایشان رسید آنجماعت را قوت محاربه و مقاتله آن سرور نبود بضرورت
الفرار مما لا یطاق را وسیله ساختند و روی بگریز آوردند و
بقلعه در آمدند متحصن گردیدند و آنحضرت پانزده روز ایشانرا
را محاصره کرده هیچکس مجال آن نبود که سر از قلعه بیرون آرد کار
بدیشان دشوار گردید و مهم ایشان باضطرار انجامید یکی را نزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و طلب عفو کردند که ما
صلح می نماییم و از انجا آنحضرت فرماید قبول نموده تردد نمی کنیم آنحضرت
در جواب فرمود که قول شما را معتبر نمیدانم و از انجا باز نمیکردم تا این
قلعه را بحوزه تصرف خود در نیارم چون کفتار دربار سید ابرار

با آن کروه

با آن کروه کفار و یهودان نابکار رسید ایشان بغایت بترسیدند
و حق تعالی خوفی و رعبی تمام در دلهای ایشان افکند دیگر کس
بخدمت حضرت رسول ص فرستادند که ما را راه دهید تا از قلعه
بیرون رویم و این عرصه وسیع را بشما باز گذاریم آنحضرت فرمود
که تا دستهای شما بند نکنم و بصد خواری و رسوایی در پیش خود دار
از شما نمیگذرم آخر الامر دست بر بند دادند تا مسلمانان بقلعه
در آمدند آنجماعت را دست بسته و بیرون کردند از قلعه بیرون
آوردند و اموال و اسباب ایشان بالتمام تاراج و تالان کردند
و از انجمله اسلحه بسیار بود پیغمبر صلی الله علیه و آله دو زره و سه
نیزه و سه شمشیر از جهت خود برداشت و باقی هرچه بود از اقمشه و اسلحه
میان یاران قسمت کرد بعد از آن اصحاب گفتند یا رسول الله حکم
اسیران چیست فرمود که ایشان را بر دار کشید تا عبرت یهودان و
کافران دیگر شود عبدالله بن ابی منافق که پیشوای منافقان بود
این سخن را بشنید بیت چون قتل جمع ایشان شد مقرر ؛ منافق شد
از این حالت مکدر ؛ پس دوید و دست و پای حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام را ببوسید و آن حضرت را وسیله ساخته و بنزد پیغمبر ص
فرستاد تا در خواست خون ایشان کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بنا بر مصلحت بعضی مسلمانان بیت گذشت از قتل آن سیه روز ؛ بیکسر
آنکه کیشش بخت فیروز ؛ اما فرمود که ایشان بجانب شام اخراج
شوند چون کفار این حکم شنیدند بر روی خاک چون ماهی طپیدند
بیت که از کشتن بسی مشکلتر است این ؛ این اخراج است مراد دیگر است این انجا

بودان چون بشام رسیدند باندک زمانی همه را انجا هلاک
کردیند و چون اسیر و بفتح و فیروزی بمدینه نزول اجلال فرمود
عید قربان بود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول را فرمود
تا منادی کرد که مردم بصحرا روند و نماز عید کنارند آنحضرت خطبه
فرا خواند و دران خطبه امر فرموده بود که قربانی کنند و مردم بقربانی مشغول
شدند کفتار در شکستن ابو سفیان علیه اللعنه و الغزاه بعضی قتل آن شروع نمود به
و دیگر آنکه در ایام سالها نالید بصد خواری و مقتل فصل کتاب سبب این غزو
را کویند این بود که چون ابو سفیان مردود از بدر کریزان شد روی
بسوی مکه بطحا بد بحث بجانب کرده عزم جا ؛ آن ملعون نذر کرده
بود و بر لات و عزی و هبل سوکند خورده بود و عزی را برخود کواه
کرفته بود که تا انتقام خون قریش از محمد نکشم روغن بر سر خود ننهم و بدن
ناله و براحت خواب نکنم بیت مکر وقتی که انا حمد کشم کین ؛ دهم
دل را باب کین تسکین ؛ چهارصد مرد جنگی همه دلیران معارک و
قتال و همه هژبران بیشه جنگ و جدال برداشت و بعد از نیم شب از مکه
بیرون آمد بنوعی که هیچ کس از مقصد چنین نداشت بسر حد مدینه راند و بانک
روزی بسه فرسنکی مدینه خود را رسانید چون از احوال پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم واقف کردید دانست که در مدینه نتوانست رفتن
و بهیچ وجه دستبردی با آن حضرت نمیتوانست کردن از قهر و غضب
دو مرد فقیر که بسر زراعت خود بودند بقتل آورد و درختی چند خرما
دران نواحی بود برید و چیزی از زراعت بسوخت و خانه چند که در
مزرعه بود آتش زد بیت کمانش انکه کردم راست سوکند ؛ بآن فعل

ذمیم

ذمیم کشت خرسند ؛ چون این خبر بسمع اشرف رسید دویست مرد جنگی
کاردیده بر سر ابو سفیان ملعون فرستاد آن کفار سیاه روزکار سپاهی
محمد دیدند همچون ثریا مجتمع بودند مانند بنات النعش از همدیگر
متفرق شدند و از غایت ترس و بیم سویق که بجهت زاد راه خود آورده
بودند ریختند و از آلات حرب از تیر و کمان و تیغ و شمشیر انداختند
تا مردم رسول الله صلی الله علیه و آله بدان مشغول شدند و ایشان
خود جان از ان محنت و شدت ازان ورطه بیرون کشیدند پس مردم
پیغمبر صلعم سویق و آلات حربیه و انچه ایشان انداخته بودند برداشتند
و باز کشتند و بجانب مدینه مراجعت نمودند و هنوز لشکر اسلام بمدینه
نرسیده بودند که بسمع اشرف آنسرور رسید که جماعت بنی سلیم و
غطفان جمع شده اند و از اطراف و جوانب مدد می طلبند و قصد
مدینه دارند آنسرور حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را طلبید
و فرمود که لشکر بر سر انجماعت بر فی الحال از مدینه بیرون آمد و بر
تمام بر سر ایشان براند و آن کروه مکروه دین با آن نشانه بودند چون
از آمدن لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله واقف کردیدند روی بکریز
آوردند و تمامی کوسفندان و شتران را پیش کرده می بردند پس حضرت
امیر المؤمنین ع واقف کردید و از عقب ایشان بتاخت و آن کروه
کفار شتران و کوسفندان را کذاشته و هر کس بطرفی بکریختند پس
امیر المؤمنین ع فرمود که شتران و کوسفندان بمدینه بردند ذکر قضایای
سال سیوم از هجرت و غزوه غطفان و کرفتار شدن دعثور و بیعت آنحضرت و خاتم
شدن بسبب ایمان آوردن بر دست حضرت پیغمبر اصحاب سیر و ارباب خبر

اورده اند که چون سال سیوم از هجرت رسید خبر بآن حضرت رسانیدند
که دعثور بن حارث باتفاق بنی ثعلبه وجماعت کوه پایه لشکری ترتیب
داده اند واز اطراف وجوانب مدد طلبیده اند که بر سر مدینه ایند
حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عثمان را در مدینه گذاشت
وحضرت امیر المؤمنین ع را مقدمهٔ لشکر ساخت وخود با چهارصد کس از
مدینه بیرون آمد ودر آن راه یکی را گرفتند ونزد انحضرت آوردند حضرت رسول
ازو پرسید که دعثور در چه خیال است گفت یا رسول الله ایشان داعیهٔ محاربه
وخیال مخالفت است اما قوت مقاومت این لشکر ندارند وگمان ایشان
آن نیست که کسی در این ایام لشکر بر ایشان برد حالا که ایشان خبر کنند
وسپاه پناه ترا در نظر ایشان البته فرار نمایند وبر سر کوهها روند واز لشکر
شما پنهان شوند چون انحضرت این خبر شنید در حال سوار گردید وبجانب
دشمن روان شد حال آنکه باران میبارید وآن جماعت دین باران گذاشته بودند
بواسطه اشغال ناپسندیده خود اندیشه می نمودند ناگاه انبوهی لشکر انحضرت
مشاهده نمودند واز آمدن انحضرت واقف گردیدند رعبی در دل ایشان
افتاد وبغایت ترسیدند وروی بکوهها آوردند وبر کوهها بر آمدن متفرق
گردیدند ومسلمانان را بواسطه باران جامهها تر شده بود وهر کس بگوشهٔ رفتند
وجامهای خود بیرون کرده بآفتاب افکندند دعثور که پیشوای آن جماعت
بود ودر شجاعت ودلاوری سرآمد روزگار بود واقف شد که پیغمبر صلی
الله علیه وآله از یاران جماعت خود دور تر رفته وبر زیر درختی نشسته است وجامهای
خود را بآفتاب خشک میکند وهیچ کس در حوالی ونواحی انحضرت نیست در آن
محل فرصت یافت ووقت را غنیمت دانسته شمشیر برداشت وخود را بکنار

دیوار

دیوار رسانید واز آنجا بر آمد مردم پیغمبر صلی الله علیه وآله هر کس دور تر بخود
مشغول بودند دعثور یکبار خود را بانحضرت رسانید وبانگ بر آن حضرت
زد وشمشیر کشید وگفت من یمنعک منی کیست که ترا از من خلاص کند
انحضرت فرمود که خدای من دعثور تیغ بر آورده خواست که بر انحضرت
فرود آورد فی الحال جبرئیل ع خود را بوی رسانید وبپا فرو خود را بر سینه
او زد که بر پشت افتاد ومجال حرکتش نماند وشمشیر از دستش افتاد آن
حضرت برجست وشمشیر او را برداشت وبر سینه اش نشست وفرمود ما یمنعک
منی فی الحال دعثور گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
رسول الله واشهد ان علیا ولی الله انحضرت را از سرعت جوابش تبسم فرمود
واز سینه او برخاست دعثور در قدم مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله افتاد
وهر دو قدم او را بوسه داد وگفت یا رسول الله عهد کردم که هرگز مخالفت تو
نکنم واز ایمانی که بحضرت تو آورده ام بر نگردم ودر مقام محاربه ومقاتله
بحضرت تو نشوم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آن شمشیر را بوی داد ازانی داد
وباز گردید وچون بمردم خود ملحق گردید از ایمان آوردن خود قوم خود را
گردانید او را ملامت کرده بعجز وبددلی نسبت دادند بیت زبان بگشاد
ای اصحاب الحق ؛ محمد رسالت از جانب حق ؛ گفته تیغ چون رفتم بسویش
فکنده چشم بر روی نکویش ؛ یکی زد آنچنان بر سینهام دست ؛ که از وی چون
خاک گشتم بر زمین پست ؛ بعد از آن دعثور در اسلام ثابت قدم ماند وخلق
را بجانب دعوت میکرد وپیوسته بشرایط متابعت ولوازم فرمان برداری
نسبت بآن حضرت مرعی میداشت فرستادن آنحضرت لشکر بر بلاد عراق
بجانب عراق وکاروان قریش واسیر کردن اهل نفاق وهم در این سال اخبر

با آنحضرت رسانیدند که قریش در سخنان بی ادبانه نسبت بمسلمانان
می کویند و می شنوند و مردم خود را از راه عراق بشام میفرستند و ترک
طریق معهود کرده اند و می کویند که ما راهی پیش کرفته ایم که بر هجو محمد و
و محمدیان برما و تجار ما دست نباشد چون آنحضرت ازین خبر مطلع کردید
باصحاب فرمود که کاروان خاصه قریش که از راه عراق بشام کی میروند
و بنزد من خبرها آورید تا از سخنان ایشان بازنمایم و دلیری مسلمانان
بر عالمیان ظاهر کردانم درین بودند که خبر رسید که کاروان اعظم که خاص
قریشانست متوجه عراق شد و بجانب شام میروند این خبر بآنحضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند زید بن حارثه را طلبید و صد سوار
بوی داد و فرمود به بلاد عراق درآید و مردم آن بلاد را اصلا تعرض نرساند
و خود را بکاروان قریش رساند القصه زید بن حارثه بر فرموده رسول الله
با مردم خود متوجه عراق کردید و چون خبر رسید که کاروان معلوم شد
خود را بکاروان قریش رسانید و تجار قریش از مردم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
واقف شدند روی بر کریز نهادند و سواران ایشان بیرون رفتند تا مردم
پیاده را با جمع بارشتران و اموال ایشان کرفتند روزی بمدینه آمدند
آنحضرت فرمود تا خمس آن را جهت سرکار خاصه بر داشتند و باقی را بیاران
و اصحاب قسمت کردند کفتار در ذکر آنکه محمد بن مسلمه کعب بن اشرف را بخبر خاطر
آنحضرت و لعل بقتل آورد دلا تا بمانی بی زبان باش ؛ زتیغ کند کرانه دم
امان باش ؛ بر کفتن تا صواب حال اولی ؛ زبان مرغ کویا زلال اولی ؛
بد کوئی مکن بیرون زبان را ؛ که در زودی برون آید زبان را ؛ بهجو کسی مکن
بیرون سر از جیب ؛ که بستر عیب مردان بود عیب ؛ چرا فرازی بعیب

دیکران سر ؛ بجیب عیب خود هم سر فرو بر ؛ بود تیغ زبان را زخم کاری
نکهدارش اکر زنهار داری ؛ زنر بکفته هوید کوئی بود حرف ؛ نزیبد
مرد بی سر از سخن طرف ؛ بی کلک سخن سنج شناسا ؛ چنین بخشید کشا
دل آشنا ؛ که نزدیک مدینه قلعه بود ؛ در آن قلعه بدی یک کرم دود
آن ملعون را کعب بن اشرف نام بود و آن ملعون دشمن خدا و رسول
بود و سوی شر لات و هبل را ستودی و همواره بواسطه نور محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم دشنام بودی و مسلمانان را زن شتنام بردی
و همیشه بزنا و شرب خمر اشتغال می نمود و همچو مردم سکرده و جور و جفا
بخلقان میرسانید و بیدست و زبان ستم را اهل ایمان رو آشنا داشت
بیت لعین مردی کوی نا قبولی ؛ پلیدی بی ترح روی بو الفضولی
آن بدبخت چون خبر قتل ابوجهل و عتبه و شیبه علیهم اللعنه و باقی کفار
قریش شنید بغایت متالم شد و آن ملعون زبان طعن بحضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم دراز کرد و مذمت و هجو آنحضرت بر
زبان راند بیت کشادی بحسن ملعون خارج از حد ؛ زبان در کعب
هجو محمد ؛ ازین تقلم زبان سوزد ما نا ؛ که کوید کس بد خیر البرایا ؛
اما مرکبان کر از انجانب بمدینه می آمد با اصحاب مومنان و مسلمانان
کفتند آن کافر بد کیش ملعون را بازمی کفت و آخر آن خبر بسمع اشرف
آنحضرت رسانیدند و آینه دل اشرف حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
از کفتار آن کافر بد سیرت غبار آلود کردید و در مجمع اصحاب میفرمود
که کعب بن اشرف از ابوجهل العینه زیان بدتر است و من مدتست که
از و تحمل میکنم شاید که از نفاق پیش آورد و رغبت باسلام نماید ؛

تحمل خوش لیکن بخندان ❊ گران کرده لب بخواه خندان ❊ تحمل چون
کند از حد فزونی ❊ تحمل نیست آن باشد فزونی ❊ روز دیگر حضرت رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم روی باصحاب واحباب خود کرد و فرمود
که هیچکس در میان شما هست که همت بگمارد و بدترین خلق را از کشور
حیات دور گرداند محمد بن مسلمه برخواست و گفت ای پادشاه کشور
رسالت وای شهنشاه عرصه خلافت من ظاهر اندوه و غم بخاطر مبارک
خود راه مده و داغ طعن و تعرض کعب بن اشرف را بر سینه کینه خود
منه میخواهی که سرش بریده و جگرش بزخم خنجر دریده باشد آنحضرت
از گفتار او خوشحال شد و تبسم کرد محمد بن مسلمه از پیش آنحضرت بیرون
آمد و با مردم مسلمانی بی سبب جنگ آغاز کرد و مشتی چند بروی زد
القصه خود را پریشان و خشمناک بمردم نمود و بعضی سخنان بی ادبانه
بمسلمانان گفت مردم را گمان شد که محمد بن مسلمه مرتد شده و
مسلمانان از گفتار و کردار او بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
عرض نمودند آنحضرت تبسم کرد و فرمود که محمد بن مسلمه از ایمان
پر است راوی گوید که از مدینه بیرون آمد و خود را بحصار کعب بن اشرف
رسانید و گفت ای کعب با مردم محمد جنگ کرده ام و از روی کلفت
از میان ایشان بیرون آمده ام و من بعد در میان ایشان نمیروم
و از افعال و اقوال ایشان نیز بیزار شده ام و یکبار دامن از صحبت
ایشان برچیده ام و در میان مردم اینجا خواهم بود که بزراعت مشغول
خواهم بود کعب پرسید که امید نیز را با محمد چون یافتی گفت حالا
مردم بد شور بیشتر نیست و اکثر مردم باندک چیزی با محمد در مقام مبالغه

ومضایقه اند

ومضایقه اند مهاجر به تنگ آمده اند و انصار را از اطراف و جوانب
دشمنان پیدا شده اند و دم بدم است که از هم جدا شوند کعب ملعون
گفت که وقت مرا خوش کردی و من نیز ترا خوشحال بازمیگردانم و قرض
انچه خواهی بدهم بشرط انکه زنان خود را بمن گرو دهی تا من ایشان را
درین قلعه نگاه دارم گفت هم زنان را موقوف دار که ایشان مرا در
امور معیشت ممد و معاون اند اما الحکم مر اسلیمانی و قیمت آن نیز بر
تو ظاهر است پاره و پیش بگرو بگذارم قبول نمود پس وعده بشب
معین و مقرر فرمود محمد بن مسلمه موجب وعده پنج نفر برداشت و همت
بر قتل آن ملعون ناپاک برگماشت و بدر حصار رسید و آواز داد زن
کعب گفت که حالا شب است و ازین حصار بیرون مرو که از زن او آزبوی
خون می آید کعب التفات بسخن زن نکرد و از حصار بیرون آمد باری
مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ❊ و او را درین چند
روز از نو داماد شده بود و بوی خوش بکار برده بود اتفاقا آن شب ماهتاب
شده بود و اندک دود تا حصار رفتنی داشت بغایت زیبا و برانجا صفه
ترتیب کرده بودند چهار نشستند و تماشای اطراف کردند کعب و محمد بن
مسلمه با یک دیگر خوش برآمدند و دست همدیگر را گرفته خندان و مطایبه
کنان محمد بن مسلمه گفت ای کعب از تو عجب بوی خوش می آید مفرح روح
میکرد و بار ها بمالند دست دراز کرد و گیسوی او را محکم در دست پیچید
کعب را گمان چنان بود که مطایبه بوی میکند محمد بن مسلمه گفت ای یاران
مراد یابید و بیایید و دمار ازین حرامزاده برآرید تا خدا از شما راضی و خشنود
گردد پس یاران محمد از کمینگاه بیرون جستند و سرش از تن برداشتند و در

لخطه متوجه مدینه شدند آنحضرت نماز بامداد کرده بود و پشت بمحراب باز داده
کرده بود و با یاران صحبت میداشت که ناگاه محمد بن مسلمه و یاران او رسیدند
و سر کعب پیش پیغمبر پرتاب کردند بیت بخدمت نزد وی بر پا ایستادند بشکر
عزّ نبی در سجده افتاد از این شد هم زمین و آسمان شاد پس پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بعد از مناجات با قاضی الحاجات محمد بن مسلمه را بانواع الطاف
سرافراز و ممتاز گردانید و یاران و رفقای او را نوازش بسیار کرده وعده
بهشت داد و در حق ایشان فرمود که بیّض الله وجوهکم بعد از آن اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از محمد بن مسلمه پرسیدند که کعب را بچه نوع
در یافتی محمد بن مسلمه کیفیت کشتن او را بالتمام تقریر فرمود اصحاب فرح بسیار
و شادی بی شمار نمودند گفتار در رفتن آنحضرت بجانب احد و جنگ کردن
با کفار نابکار و فرار نمودن یاران سید ابرار و کارزار نمودن حیدر کرار
علیه صلوات الله الملک الجبار راویان اخبار جگرسوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین آورده اند
که چون قریش کاروان خود را بمکه رسانیدند صاحبان مال اکثر در بدر
بدست مسلمانان کشته شده بودند اکابر قریش و بزرگان مکه اتفاق نموده
صفوان و عکرمه را با خود یار و مددگار نمودند پیش ابوسفیان علیه
اللعنه آمدند و گفتند که ما بطوع و رغبت از طیبه نفس و نشاط خاطر جمله
متاع تجارت را میفروشیم و در راس المال بصاحبان میدهیم و سود آن
را صرف اصلاح لشکر میکنیم و انتقام از محمد و اصحاب وی میکشیم بیت جواب
ابوسفیان چنین آمد بر گفتار که من اول کسی ام در چنین کار بر این موجب
اتفاق نمودند و بجهت تاکید و توثیق بهم بالاتفاق بر نزد لات و هبل آمده
سوگند خوردند و بعد از آن ابوسفیان ملعون گفت هرچه دارم از سود

درباب

و سرمایه در این باب نهم و همت بر آن دارم که جان خود را نثار سازم تا انتقام
خون قریش از محمدیان بکشم و باقی مردم تجار که در آن دیار بودند موافقت
نمودند و رخت تجارت را بفروختند پنجاه دینار زر سرخ ربح آن بود جمله
را تیر و کمان و نیزه و شمشیر و تیغ و جوشن خریدند و از اطراف و جوانب
یار و مددگار جستند و حق سبحانه و تعالی توبیخ و سرزنش ابوسفیان
ملعون و جماعت مشرکان در این امر فرستاد ان الذین کفروا ینفقون
اموالهم ابوسفیان لعین چهار مرد فصیح زبان با انواع رسوم یار خود
کرده ایشان را در قبایل عرب فرستاد که بمکر و حیله و فسون و فسانه
بنحوی که دروغ مردم را فریب دهند و هم چون شیطان در غرور ایشان
درآیند و بحرب بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر آیند و آن
چهار مرد بتلبیس بنیابت ابلیس خلق را برای انتقام خون قریش بحرب
پیغمبر صلی الله علیه و آله برانگیختند عباس که عم پیغمبر بود مکتوبی نوشت و بمدینه
فرستاد و حضرت رسالت پناهی را از حال ابوسفیان ملعون و یاغی کفار
نابکار اعلام نمود و چون کتابت بحضرت رسول الله صلی الله علیه رسید و بر مضمون
مطلع گردید اتفاقا ابن ابی منافق و جبیر سعد وقاص در آن مجلس حاضر
بودند و بر مضمون کتابت عباس مطلع گردیدند حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله فرموده بود که این سخن از مجلس بیرون نرود و کسی بکسی
افشا نکند اما بسوی آن دو منافق را حیف در سید یرافشا دو مردم از تو خبر
کفار بر قصد سید ابرار واقف شدند و منافقان حکایت میساختند
بجهت خاطر مسلمانان بنوعی که خود میخواستند می پرداختند بیت بگوش آمد
زبام و در اراجیف بیت سکه گشته کتابت تصانیف بیت اشراف مکه چون

صفوان و عکرمه و حارث و اقران ایشان با پنجاه نفر اتفاق کردند ابو
سفیان علیه اللعنة و العذاب و النیران را با امارت خود برداشتند و با سه
هزار مرد مکمل و سلاح ارشنگ بیرون آمدند و چون بذو الحلیفه رسیدند
آنجا دو سه روز توقف کردند چون خبر جمع اشقیا بآنحضرت رسید دو
مرد کاردیده روزگار کشیده را بفرستاد تا ورود ایشان معلوم نمایند و اخبار در آمدی
بطریق جاسوسان بجانب دشمن فرستاد ایشان رفتند و از لشکر ابوسفیان
ملعون خبر تحقیق نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آوردند بآنحضرت
رسید که ایشان چه مقدار آمده اند و براق ایشان تا چه مرتبه است گفتند
یا رسول الله سه هزار مرد شمردیم و هفتصد زره مشاهده کردیم و دویست
اسپ و سه هزار شتر آنحضرت فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اصحاب
را از مهاجر و انصار طلبید و آغاز سخن کردند و در مصلحت و مشورت بروی
یکدیگر باز کردند و قرار دادند که از مدینه بیرون نروند و با دشمنان
در دیوار پشت مدینه محاربه نمایند درین محل ابوبکر و عمر علیهما اللعنة
و سعد بن ابی عباده و جمعی دیگر پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
آمدند و آنحضرت فرمود که مصلحت چنان دیده ام که در مدینه باشیم
و چون دشمن بایخار رسد از در و بام با ایشان محاربه و مقاتله نمایم بیت
قرار در حالت کون نماید ٭ بیرون شهر بد بخوش نماید ٭ مهمی جانب صحرا
نداریم ٭ بشهر خویش هر یک شهریاریم ٭ ایشان گفتند یا رسول الله ما بیرون
مدینه میرویم و با اعدای دین مقاتله می نمائیم اگر ظفر یافتیم غنائم حق
شامل حال ما باشد حمزه گفت یا رسول الله بحق آن خدائی که ترا بحق بخلق فرستاده
که من امروز روزه دارم و امشب دست بطعام نخواهم کرد تا دام کرد در

و اگر کنم کودم نمانده که بمخرجون آمده [illegible] الله باشد

بیرون

بیرون مدینه با مشرکان جولان کنم آرزو و دوزخ داشت تا شربت شهادت
چشید و بسید الشهدا ملقب گردید و چون آنسرور عزم بیرون رفتن از
مدینه راضی نبود و بعضی از انصار نیز راضی نبودند که آنحضرت از مدینه
بیرون رود و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از آنجمله بود و ایشان
را طلبید و پرسید که مصلحت شما چیست گفتند یا رسول الله ما فرمان برداریم
و داعیه داریم که این جان عاریتی نثار حضرت تو سازیم پس خواجه کاینات
صلوات الله علیه نماز جمعه بجماعت گذارد و بر منبر برآمد و مردم را
بجهاد نصیحت فرمود و از مسجد بخانه آمد و لباس حرب پوشید و زره در
بر کرد و شمشیر حمایل کرد و سپر بر پشت افکند و نیزه در دست گرفت
و در آن محل مردم از در حجره رسالت پناه تا مسجد صف بصف ایستاده
بودند سعد بن معاذ نزد ابابکر و عمر علیهما اللعنة آمد و گفت ای قوم
شما این سرور را باکراه از شهر بیرون می برید و چون فرمان الهی از آسمان
با وی می آید از شما بغایت بعید است و بدی نماید که همت او و رای سلطنت
او متمکن تابید در پی سخن بودند و از بیرون رفتن از شهر ابابکر و عمر علیهما
اللعنة و باقی یاران دیگر پشیمان شدند ناگاه دیدند که آنسرور سلاح
و مکمل از در حجره رسالت بیرون تشریف میفرماید پس باتفاق اصحاب پیش
دویدند و گفتند یا رسول الله ما مخالفت راه تو کردیم و اکنون از کرده
خود پشیمان گردیده ایم اکنون فرمان تست و حکم حکم خدا و رسول است
آنحضرت فرمود که شما را پیشتر گفتم که از شهر بیرون نمیرویم ابا کردید
و سخن من نشنیدید حالا کار از دست رفت و تیر از شست جست ایشان
دیگر بار گفتند یا رسول الله بیت غلط کردیم با احسان کار فرمای ٭ بکرم

این حربه برناه انحضرت فرمود که سزاوار نیست پیغمبر را که سلاح پوشیده
و از خانه بقصد ملاقات دشمن بیرون آید و سلاح از خود دور کند تا زمانی
با دشمن ملاقات نکند پس انحضرت ام کلثوم را در مدینه امیر کردانید و
علم مهتر فرمود یکی را باسید بن حضیر داد و یکی را بحباب بن المنذر داد و لوای
خاصه خود که در دست داشت حضرت امیر المؤمنین علی را طلبید و آن لوا
را بوی ارزانی فرمود بیت لوای خاصه پیغمبر حق ؛ نیارد غیر او افراختن
الحق ؛ و حضرت امیر را بنوازش بسیار فرمود باین عبارت که انت اخی
فی الدنیا والاخرة پس بجانب دشمن روان شد با صد مرد زره پوش مردم
از اطراف و جوانب اشتر و شیرانه تند تا بزمین الجار رسیدند شب انجا
توقف نمودند تا لشکر تمام در انجا جمع کردیدند راوی کوید که چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بموضع احد رسید زره دیگر طلبید و پوشید
و مغفر بسر نهاد و خود بر بالای ان و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
ثلث و زر بند بر اسپان محکم کرده مرکب اسباب حرب ساز کردند چون
جوق سوار و پیاده روی بصف قتال و میدان جنگ و جدال آوردند ابن
محل ابن ابی منافق بحسب ظاهر طریق اتفاق با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
سپاشت نفاق خود را اظهار ساخت با سیصد منافق دیگر عنان بگردانید
و انواع سخنان بی ادبانه بر زبان جاری کردند و روی بمدینه آوردند
انحضرت عبد الله بن عمر را از عقب او فرستاد و هر چند او را نصیحت کردند
فایده نداد و باز نکردید انحضرت فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل و فرمود
که صفوف لشکر راست کردند و عکاشه را طلبید و دلداری نموده او را
بر میمنه لشکر خود را امیر کردانید و میسره لشکر خود را با بوسلمه مخزومی

ارزانی

ارزانی داشت و سعد وقاص را بر مقدمه لشکر باشت و مقداد
بن عمرو را در عقب لشکر باشت و خود در قلب لشکر جای کرفت
و عبد الله بن جبیر را طلبید و پنجاه مرد تیر افکن و شجاعان شمشیر زن
بوی سپرد و فرمود که رخنه آن کوه را نکاه دارید که در برابر باشید
و قدم از قدم فراتر منهید و سخن مرا کوش کنید و قدم از انجا بر مدارید
خواه ما غالب آییم و خواه ما مغلوب کردیم بیت بهر حالی که ما باشیم
در کار ؛ نکهداری تو جای خویش زنهار ؛ ابوسفیان علیه اللعنه خالد بن
ولید پلید را بر میمنه لشکر باشت و میسره لشکر خود را بر عکرمه
بن ابو جهل علیه اللعنه داد و از پس صفوف زنان باشند و دف بدست
ایشان دادند تا آواز می کشیدند و اهل بدر را یاد میکردند و مردم
را بحرب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان دیگر را غب مینمودند
بیت میان دو صف صحبت اماده شد ؛ بجز خصومت صلا داده شد ؛
ابو عمرو فاسق با پنجاه کس پیش صف لشکر اسلام امدند و تیر بر اهل اسلام
انداختند و مسلمانان نیز بر ایشان تیرباران کردند و بعد از ان حمله
بهم دیگر کردند و آواز کوس و آواز هر طرف از برنا و پیر بر امد و بحمل
از جانب دست راست دشمن طلحه بن ابی طلحه که سر امد دلاوران و صاحب
لوای سپاه زنان یثرب و بطحا بود بمیدان در آمد و آواز بر کشید که ای
محمد مبارزی بمن فرست که با وی نبرد کنم و لحظه در نظر ایشان دستبردی
نمایم تا دلیران عرب و مبارزان بطحا و یثرب تماشای ما کنند و بینیم
که بانجت کرا بنوازد و نکبت کرا بخاک هلاک اندازد و بدین مضمون
مترنم شد بیت رو بجنگ و در و بزم بلای در پی ؛ کو حریفی که قدم

بر این کوی عمد ؛ اکابر مهاجر و انصار که از یمین و یسار دسته ابرار بود
چون ابو بکر و عمر و سعد وقاص و باقی یاران دیگر هیچ کس متصدی حرب
او نشدند و متوجه مقاتله و محاربه او نگردیدند در این محل ابن بشر
پیشه قتال و هژبر میدان جنگ و جدال ؛ بیت ؛ علی آن صفدر هیجا نبردی
دُر عالم فروزی کان مردی ؛ هژبر بیشه گردان هیجا ؛ حریف غالب
مردان ز هر جا ؛ چون لاف و گزاف او را شنیدند و هیچ احدی متصدی
آن عزت نداشت و علم را بدست یکی داد و خود بخدمت حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله این مرد که بمیدان
آمده اگر چه بازی صفت شکر و دلاوری مرد افکن است اجازت فرما
که بمیدان او در آیم و درایت لاف و گزاف که افراخته بیک ضرب تیغ
صاعقه بار از پای در آرم آنحضرت سر سوی آسمان کرد و گفت خدایا
علی را بتو سپردم پس رخصت کرد و وی روی بدشمن آورد ؛ بیت ؛ بیامد در مقابل
تیغ در دست ؛ سر ره بر عدوی کینه‌جو بست ؛ طلحه چون حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام را دید بجانب او روان گردید و گفت ای جوان
چه نام داری و چرا روی بمسلک عدم می‌آوری فرمود که علی نام دارم
و داعیه چنان دارم که ترا بمسلک عدم روانه گردانم پس طلحه از روی
مکر و حیله ؛ بیت ؛ بگفت آری بغیر از تو کسی یارد ؛ که سوی من بی‌محابا روی آرد ؛
هم او بخشد از کینه سازی ؛ ز روبه شیر کی خورده بازی ؛ هر دو یک
دیگر رسیدند و چون روز و شب گرد یکدیگر گردیدند آخر الامر
آن حرامزاده تیغ را آورد که بر آنحضرت زند مرتضی علی او را امان نداد
و از روی چستی دستبردی باو نمود و چنان تیغ صاعقه بار بر فرق طلحه

ناگاه

ناگاه زد که سر و گردن و سینه و ناف بدرید فریاد و فغان از مرد و لشکر
بر آمد رسول الله صلی الله علیه و آله از روی خوشحالی تکبیر گفت اصحاب نیز
تکبیر گفتند کفار نابکار چون طلحه را کشته دیدند و علمش نگونسار دیدند دو دلیر
مرد افکن و دو کافر جنگی پلنگ دویدند و علم برداشتند در آن محل امیر
المؤمنین علیه السلام بجانب رسول الله صلی الله علیه و آله روان بود دید
که ایشان روی بحمله می‌آورند آنحضرت را لاجرم خشم گرفت باز گردید و بر
ایشان حمله نمود و تیغ چنان بر گردن یکی زد که سرش بصحرای عدم فرستاد
و دیگری را چنان تیغی بزد بر فرق سرش که تا سینه‌اش بشکافت پس عثمان
بن ابی طلحه دوید و آن علم را برداشت حمزه بر او حمله برد و چنان تیغی
بر فرق سرش زد که فی الحال جان پلید بمالک دوزخ سپرد باز ابو سعید
بن طلحه علم را برداشت سعد بن وقاص چنان از تیردان ترکش کشید
تیری بر سینه او زد که از پشتش بیرون رفت و کافری دیگر دوید که علم
بر دارد مسلمانان بیکبار حمله کردند و اهل کفر و ضلالت را از هر طرف
تیر و شمشیر گرفتند و صفهای ایشان شکسته شد و لوای ایشان
نگونسار شد و زنان قریش دفها از دست انداختند و دامنها برداشته
و نقابها برهنه کرده بجانب کوه دویدند و هر کس از اطراف بجانب صحرا
روی به گریز آوردند و آن گروه مکروه متفرق گردیدند بخاطر جمعیت
بغارت و تاراج دراز کردند در آن محل مردم عبد الله بن جبیر دیدند که
کفار گریختند و مسلمانان بهر طرف روی بغنیمت گرفتن آوردند از
غایت حرص و از قول رسول الله صلی الله علیه و آله فراموش کردند هر چند
عبد الله از عقب ایشان آواز بر آورد و ناله بر کشید بجائی نرسید خالد بن

ولید پلید با گروهی مکروه روی بگریز آورده و میرفت چون بشکاف
کوه رسید دید که عبدالله با اندک مردمی است و فرصت را غنیمت دانسته
بر سر عبدالله راندند و ایشان در آنجا شهید کردند و آن ملاعین از عقب مسلمانان
در آمدند بیت تفای لشکر دین گشت خالی ❊ جهان در کینه رایت گشت عالی ❊
بگوش آمد ز هر گان سموات ❊ نفیر الحذر هیهات هیهات ❊ صفوف اهل اسلام
ریخته و مسلمانان از عقب تا الان روی بکفار شمشیر کشیدند و از هر طرف بر
مسلمانان دویدند بیت بر آمد صرصر پیدا دگرگون ❊ درخت برکت و اقبال
شد دگرگون ❊ فتاد از برق کین آتش بخرمن ❊ بر آمد دود سیاه دشمن ز روزن
ورند از صوت محنت باد بنیاد ❊ در فتح ستم از آن بگشاد ❊ ابلیس آواز بر آورد
که الا ان محمدا قد قتل چون این آواز بسمع اکابر اصحاب رسید بهم بر آمدند
و هر یک بجانبی روی بگریز آوردند پیشتر از همه عثمان علیه اللعنة گریخت و روی
بمدینه نهاد هر چند رسول الله صلی الله علیه و آله از عقب ایشان میرفت و
آواز بلند میگفت یا ایها الناس انی رسول الله و آن آنحضرت می شنیدند
و از ترس و استیلای کفار باز نمیگردیدند جماعت نزدیکان آنحضرت و مثل
ابوبکر و عمر علیهما اللعنة و عذاب السقر با وجود همه یاری بعد از اطلاع
بر شهادت حمزه علی الاشفاق الاحوال از بیم جان مددکاری نمودند و بثبات
قدم ننمودند و فرار نمودند چنانچه شاعر گوید بیت جنت اهل دین یکبارگی
راندند ❊ بپیرامون سراپا نماندند ❊ رخ مرآت حضرت بی صفا ماند ❊
ز یار غار و نه هامون نجا ماند ❊ و آن حضرت در میان دشمنان تنها ماند
و از هیچ یاری و مددکاری نماند الا حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کرو وار
صفت در حوالی آنحضرت تردد می نمود و از شعله شمشیر آبدار پروانه نمود

کشاد

کشاده مجاهده می نمودند چنانکه بار بار دشمنان میداد و نوازشها می یافت از ملک جلیل
بلا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بجان از یار رجانی ولی نمانی ❊ که نبود
جانان دریغ از یار جانی ❊ نه مرد کر که بنی لاف یاری ❊ ولی ظاهر شود در
جانسپاری ❊ محبت را که چه رایت بر افراخت ❊ کسی ش روی جانان سپر ساخت
وفا را در وفا مردی مرد باید ❊ وفاداری ز نامردان نیاید ❊ حضرت امیر المؤمنین
میفرماید که عادت رسول الله صلی الله علیه و آله چنان بود که هر گاه در غضب
شدی از پیشانی نورانی آنحضرت و کلاه خاطر آنسرور عرق بیرون می آمد چون
مروارید سفید در محل غضب بجانب من نگاه کرد و گفت ای علی چرا با ایشان
دیگر ملحق نشدی و با ایشان نرفتی و نمیروی گفتم یا رسول الله اکفر بعد
الایمان ان لی بک اسوة یعنی بعد از ایمان کافر نیستم بدرستی که مرا
بحضرت تو اقتدا است و نگاه داشتن تو خداست من اینجا بر ضرات تو
بحکم خدا مشغولم در این محل لشکر از جانب دشمن همه شجاعان مرد افکن و همه
مبارزان شمشیر زن هم با تفاق بدفع آنسرور اقدام نمودند و متوجه
رسول الله صلی الله علیه و آله گردیدند چون آنحضرت بدید فرمود ای
علی این گروه مکروه را از من دفع کن حضرت امیر المؤمنین ع بفرموده
آنحضرت شمشیر کشید و متوجه آن پنج نفر ستمکار گردید یکی را گردنش و سر
نگون بر زمین زد که همه اعضای او در هم شکست و دیگری را تیغ بر سر زد
که تا بسینه اش بشکافت باقی دیگر روی بگریز نهادند ناگاه جمعی دیگر متوجه
آنسرور شدند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی اینها را از
من دفع کن حضرت امیر المؤمنین میفرماید که تیغ کشیدم بسوی جوق دشمن
دویدم بیت هزبر بیشه هیجا شدم باز ❊ بملک الجمع غوغا شد بر آنجا ❊ بر آنجا

را بشمشیر کرفتیم وآوازکیرود از ایشان از زمین وسما بفلك دوار رسیدن
نیز بعزم بر کشیدیم وآواز تکبیر بچرخ برین رسانید مر اصحاب چون آواز حضرت
امیر المؤمنین ع را شنیدند واز جانب حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
واقف کردیدند یك ودو دو خود را بحضرت رسول الله ص رسانیدند
اما امیر المؤمنین ع مانند نهنك در دریای جنك در آمده بود واو مردی
ومردانکی بظهور میرسانید آخر الامر کافران روی بکریز نهادند هنوز حضرت
امیر المؤمنین ع نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله نرسیده بود که کروه مکروه
بیشتر از پیشتر متوجه آنسرور شدند دیکر باره حضرت مرتضی علی علیه السلام را بخواند
وفرمود که ای خود را بعون الهی سپرده ام و نصرت آسمانی باشد این جماعت را
از من دور کن پس حضرت مرتضی علی علیه السلام بفرموده مصطفی صلی الله علیه وآله
بدفع آن کروه مکروه متوجه کردید حرامزاده قوی هیکل تیغی حواله فرق
مبارك حضرت مرتضی علی ع کرد آنحضرت تیغی بر [illegible] شمشیر آن ملعون زد که
تیغش بشکست پس آن مدبر خنجر کشید وخواست که بر حیدر صفدر زند حضرت
امیر امانش نداد وچنان تیغی بر آن بد بو فرق نامبارکش بزد که تا بسینه اش بشکافت
[illegible] ابوسفیان علیه اللعنة والنیران مدتکر را بقتل آورد
ونیاد بیت علی کرد فریق تیغ خونریز * روان کشته بر قصد بنی [illegible] *
جفا جو کافری چند غضبناك * شده هم پشت هم کین جو افلاك * آنسرور
چون آنحال را مشاهده کرد امیر المؤمنین ع را فرمود که ای برادر یا جان برابر
مراد بیاب ودر دفع اعادی بشتاب پس مرتضی علی علیه السلام پیش روی
ایشان دوید وآنچند کافر را بشمشیر کرفتی وا ازکشته پشته می ساخت
کفار بتر [illegible] هجوم کردند واز اطراف وجوانب ایشان در آمدند بعضی شمشیر

میزدند

میزدند وبعضی سنکباران می کردند ناکاه سنکی بپیشانی آنسرور آمده
ومجروح شد وچون روان کردید بر آنحضرت روی خود را بلباس خود
پاك میکرد ومیکفت کیف یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم چکونه فلاح یابند
قومی را که با پیغمبر خود این معامله کنند عتبه لعین سنکی برلب مبارك
آنسرور زد چنانکه یك دندان مبارك آنحضرت بشکست ولب آنحضرت
بغایت آزرده شد و چون کفت بیت با آن کروه جنك زدند *
کوهر جام لب را خسته شد * ساغر دولت خود بشکستند * رخنه افتاد
از آن بد کهران * در صف کوهر صاحب نظران * سنك دندانت بچون
پنهان شد * رشته لولوی توام جان شد * عبدالله بن شهاب چوبی بر
مرفق آنحضرت زد ومجروح شد عتبه بن ابی وقاص رسید وشمشیر
بر آنحضرت انداخت آنحضرت پهلو تهی کرد اتفاقا آنجا کوی بود وآن
کرانی زره وآلات حدیدی که پوشیده بود پیغمبر صلی الله علیه وآله
در آن افتاد بیت فغان برداشت ملعون جفا کیش * که کار فتنه جویی برده
از پیش * محمد را بزخم تیغ کشتم * ز زیر بار غم شد راست پشتم * واین آواز
ناخوش بهمه جا رسید ولشکر آنسرور که بر آنحضرت کرد آمده بودند
یکبارکی متفرق کردیدند واز آنجمله سعد بن عثمان از آنجا کریخته
بمدینه آمد واین خبر ناخوش باهل مدینه رسانید زنان نزد او جمع
شدند وفریاد وفغان بر کشیدند وکفتند ای سعد تو آنحضرت را
کشته دیدی کفت بلی پس زنان زبان طعن باو دراز کردند وبا سعد
جنك ونزاع آغاز کردند وکفتند ای تباه روزکار اتفرون من رسول
الله بقلت که درآن روز ابو سفیان علیه اللعنة والعذاب والنیران کفت

وجه این [illegible] زدند

تا علی را بقتل آوریم سهم محمد را باتمام رسانیدن نمیتوانیم آن ملعون
دویست کافر را مقرر نمود که بر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام حمله برند
بعضی از آنکه اقبال دولت از دودمان نبوت و خاندان ولایت و امامت
بر انداختند امیر المؤمنین ع آن جماعت کفار را که در حوالی حضرت پیغمبر ص
بودند بشمشیر کرمشتی چند را بقتل رسانید و او را با علمش بدو نیم کرد و باقی
کفار را چون علمدار کشته دیدند و علم نگونسار مشاهده نمودند بغایت
بترسیدند و روی بگریز نهادند و مقدار دویست نابکار رفتند و در آن
محل آن دویست نا کس رسیدند و جماعت که پیشتر با بنجود رفیق نموده
باز گردیدند تا قریب سیصد کس شدند و حضرت را در میان گرفتند
جبرائیل ع نازل شد و گفت یا رسول الله ملائکه ملکوت زبان بثنای
علی علیه السلام گشوده اند و سکان عالم جبروت بر غرفات افلاک بنظاره علی
علیه السلام آمده اند و از خدای تعالی نصرت آن امام منصور را
می طلبند و تو نیز یا رسول الله ببین که امیر المؤمنین ع چه میرود
و با اعدای دین چگونه کارزار می کند غلست که چون کفار نابکار
بیکبار از اطراف و جوانب امیر نامدار در آمدند دست بر تیغ
آبدار و تیر جان شکار کرده اند بیت شمشیر صولت مرتضی
گرو آب شد دهره کوه قاف حضرت امیر نمود که مرا جانفزا کار
آید که در جراحت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نشد چو سر بر
کردن نشست که بر قدم آن زهد نزود آتش غضبش زبانه کشید و بتر
حمله کفار دوید و از محنت جراحت که بر بدن اطهرش بود سیاهت
گردید و دست بردی مینمود که اگر رستم دستان بدیدی تا بدامان

قیامت

قیامت آن را داستان ساختی و بنوعی مبارزت می نمود که اگر سام نریمان
آن معرکه را مشاهده کردی طوق عبودیتش را در گردن جان انداختی
گفتند که بکار نبرد روزگار و نبرد سترین کفار بود ابوسفیان علیه اللعنه
والنیران او را گفت تا کی لاف بهادری میزنی و تا چند امد لاوری
بر خود می نهی امروز در چنین محل که علی ابن ابی طالب آورده اند گوش فتنه
و زخم کاری خورده بچه بیرون نمیروی و با وی محاربه نمیکنی آنحرامزاده
از غایت استیلای عزت شمشیر آبدار بهنا بر شعله آتشبار کشید و خود را بحضرت
مرتضی علی علیه السلام رسانید و خواست که ضربتی بوی رساند حضرت امیر
در رویجا و بخت وا و را در بر کشید و از روی قدرت آن پلید را که و ا را
را از روی زمین بر کند و بر بالای سر برد و چنان بر زمین زد که اعضای
پلیدش تمام خورد شد و روایت دیگر آنست که او را بر هوا انداخت و در محل
نزول آن کافر شقاوت را بضرب شمشیر آبدار مانند خیار تر بدو نیم
ساخت بیت ترک خنجر دار کردون مردم از چرخ برین ه حرب او میدید
و میگفت آفرین باد آفرین ه یکی از خویشان آن کافر آمد و او را بغیرت
آورد و بحرب حضرت امیر فرستاد آن خطاکار بر گشته روزگار تیغ بحضرت
مرتضی علی علیه السلام انداخت و کار گر نشد صاحب ذو الفقار تیغ چنان
بر وی زد که از فرق سرتا مغفر و عمامه و گردن و نصف بدن او را
بیطرف انداخت در این محل کفار نابکار هجوم کردند و حضرت امیر نامدار را
در میان گرفتند اما امیر المؤمنین ع در میان ایشان افتاد و از
چهار طرف بر آن ملاعین حمله می برد و می کشت و از هجوم آن سگان
هیچگونه اندیشه بخود راه نمیداد و خروش از زمین بآسمان بری آمد که تا

عالم بالا و فرشتگان ملکوت لا یطلع نبوده مثال شعال این ندا در دادند
که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار لیحنث شد بحث بیت و مجد حیدری
از فرقها اسلام از غالت و موافقین نموده اند ❊ بیت ❊ را حرمت نج ❊
چنین گفت ای زاهد این صدر نج ❊ نظر کن بر علی بکرجه یار است ❊ بود هم
جرسانت متکنارات ❊ برای یت روا که نمیخواهی ❊ محتشم مخفی از لطف
الهی ❊ همین بس از این بهر مولات ❊ نداد که پیغمبر داد مواخات ❊ آنحضرت
فرمود که ای جبرئیل امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله جانست و اینچه درحق او
گوئی چنان است هو منی و انا منه جبرئیل گفت و انا منکما ❊ تعالی الله
زهی ذات موئید ❊ که مداحش خدا بود و ... ❊ نقش لامع از انوار الهیست
بر وبودن مقتدیم بجانیست ❊ القصه لشکر کفار از پیش سید کرار فرار
نمودند و باتفاق عتبة بن ابی وقاص و عبدالله بن شهاب نزد ابو سفیان علیه
اللعنة و العذاب و النیران آمدند و گفتند دیگر ما را قوت محاربه و قوت
جهاد لشکر اسلام نماند و الا ... و اکابر اصحاب را کشته ایم باد اگر بجهة
زیادتی طمع خود را ... و بدست امیر المؤمنین علیه السلام کشته شویم
و حال آنکه او زخم نخورده و زخم آلوده است ❊ نماند صلاح جهاد لمای کفار ❊
زتیغش ... ای ابو سفیان ... کردم مرتضی علی علیه السلام
برآمده اند و انبوهی عظیم شده اما چون حضرت امیر دید که کفار از معرکه
کارزار بیرون رفتند و دست از مقاتله باز داشتند فی الحال نزد آنسرور آمده
و آنحضرت را از آن مغاک بیرون آورده بود در زیر محمل ابی بن خلف سید
و از حال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم واقف گردید و آواز بلند خود را
بلند کرد که ای محمد خدا نجات ندهد مرا اگر تو نجات دهی حضرت مرتضی

علی علیه السلام خواست که آن ملعون را ضربتی زند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که مهتم او را امن بکنار که مزد او و وعده محاربه است چون نزدیک
آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حربه بر روی او افکند بر گردنش
آمد و اندک جراحتی بوی رسید آنحرامزاده مرکب بگردانید و فریاد برکشید
که محمد صلی الله علیه و آله مرا بکشت مردم بر وی خندیدند و گفتند ای نامرد
اگر این جراحت بر چشم تا باشد چشم بهم زنیم گفت ای مؤمنین زخم حکم دارد
و در دل ما تند کا و فریاد میکرد تا جان پلیدش بمالک دوزخ سپرد آنسرور
دید که اصحاب سیما عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب شرمنده اند ایشان را
دلداری داد باتفاق ایشان بجانب کوه سیل بشعب احد کردند بواسطه
آنکه اکثر ابو سفیان اکثر ابو سفیان علیه اللعنة اعیه محاربه نماید از
جانب ایمن و چون ابو سفیان ملعون نظر کرد که اصحاب آنحضرت
بکوه دارند خواست که یکبار دیگر بر ایشان حمله نماید لشکر اسلام در
نظر ایشان غالب نمود و رعبی عظیم در دل ایشان پدید آمد انعزیمت را
بطرف کرده متوجه مکه شدند چون بدامن کوه رسیدند ابو سفیان
علیه اللعنة و العذاب و النیران خود تنها پیش آمد و آواز بلند کرده گفت
ابی القوم محمد فی القوم فلان و فلان آنحضرت فرمود که هیچ جواب
ندهید ابو سفیان علیه اللعنة چون که هیچ جواب نداد سخن کرده و بتان
خود را نوازش کرد و گفت اعلی هبل اعلی هبل اسلانان در جواب گفتند
الله اعلی و اجل بعد از آن ابو سفیان علیه اللعنة گفت که محمد و علی و
را کشتیم و ابو بکر و عمر و باقی اصحاب او را زخم کاری زده ایم بر اصحاب رسول
الله صلی الله علیه و آله تحمل نماند بر حسب آنحضرت جواب او دادند که

اي دشمن خدا و رسول دروغ ميگوئي اينك محمد و اينك علي بن ابي طالب و اينك
اكابر اصحاب بوسفيان عليه اللعنه گفت اي محمد اين عوض بدر است و وعده
ما و شما همين موضع است سال آينده آنحضرت فرمود كه قبول نمودم پس ابو
سفيان عليه اللعنه عنان بجانب مكه بگردانيد و بمردم خود ملحق گرديد و در
و در آن محل فاطمه زهرا صلوات الله عليها از شنيدن خبر رسول الله صلى الله
عليه و آله با جماعتي زنان گريه كنان متوجه كوه احد گرديد چون بدانجا رسيد
آنحال را مشاهده كرد و آنحضرت را بآن حال ديد فغان بركشيد و افغان
كرد پيغمبر صلى الله عليه و آله او را در بر كشيد و نوازش نمود و او را تسلي
داد بعد از آن حضرت امير المؤمنين علي صلوات الله عليه آب بسپر مي آورد
و حضرت فاطمه صلوات الله عليها خون از سر آنحضرت مي شست و خون همچنان
مي آمد و سوخته بوريا بر آن نهادند و آن زخم را ببستند در شهادت حمزه سيد الشهداء
بيت وحشي و آمدن جبرئيل از حضرت جليل بتعزيت ارباب سير و اصحاب سخن گستر
آورده اند كه جبير بن مطعم را غلامي بود نام او وحشي و گفت اي غلام ترا
بچندين مال خريده ام و مدتي شد كه اوقات بتربيت تو گذرانيده ام اكنون
ترا حاجتي دارم اگر مراد من از تو حاصل گردد بلات و عزي سوگند كه مراد تو
بر آورم و ترا از مال خود آزاد گردانم و دختر خود را كه بر هند جگرخوارش بود
بتو دهم و بآن غلام ملعون وعدهاي شيطاني بسيار داد و بانواع
وسوسهاي نفساني فريب داد و گفت هرگاه كه محمد يا علي يا حمزه را بكشي
آزاد باشي و چندين مال بتو دهم كه تا در معيشت بكسي احتياج نباشد و آن
ملعون بطمع مال و آزادي و وعدهاي وساوس شيطاني در اين روز
از اطراف و جوانب در كمين بود و ميخواست كه پيرامون حضرت محمد و علي گردد

اما ديد كه

اما ديد كه حمزه بهر طرف حمله مي نمود و از غايت دليري و مردانگي باطراف
و جوانب حمله ميكرد و در آن محل وحشي ملعون حربه انداخت بر تهيگاه حمزه آمد
و بغايت اين زخم كاري بود روح مقدس شهسوار ميدان شجاعت بال
شهادت بجانب اعلي عليين روان نمود بيت دنيا بهشت وحشت بود دگر باره قفص
در روضه بهشت بجوي قرار يافت ؛ بعد از آن وحشي ملعون شكم حمزه را بدريد
و جگرش بيرون كشيد و بهند جگرخوار لعنة الله عليها رسانيد آن فاحشه
ملعونه برخاست و بر سر سيد الشهداء حمزه رضي الله عنه آمد و گوش و بيني
شاه شهيدان ببريد و شادي كنان بر گرديد پس چون پيغمبر صلى الله عليه
و آله و سلم عم بزرگوار خود را در ميان ياران نديد دانست كه آن شير بيشه
هيجا از پيش روي دشمن بر هيچ جانب نرود و از دشمن روي نتابد گفت
تفحص احوال آن فرزند او را ديدند كه در ميان كشتگان افتاده با شكم پاره
و گوش و بيني بريده و مثله كرده قاصد باز گرديد و خبر شهادت حمزه
بسمع اشرف حضرت رسول الله صلى الله عليه و آله رسانيد آنحضرت بانجا
فرمود عم بزرگوار خود را بآن حال مشاهده كرد بسيار بگريست و بعد از آن دعا
كرد و بخدا ناليد و چون از پيشاني قطرات قطرات اندوههاي بر هيئت و آن
روي خشم و غضب فرمود كه اگر بر قريش دست يابم و بر ايشان مسلط
گردم هفتاد كس از ايشان بقتل آورم و انتقام خون عم بزرگوار خود بكشم
جبرئيل آمد و گفت يا رسول الله خداي تعالى ترا سلام ميرساند و بمصيبت
عم بزرگوارت پرسش و تعزيت مي نمايد و مي فرمايد كه در راه رضاي ما بايد
اعدا كوشيدن و شربت هلاك نوشيدن و خلعت شهادت پوشيدن و دولت
ابديت و سعادت سرمدي بيت چون شهيد راه او در هر دو عالم زنده است

خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند ۝ دیگر گفت یا رسول
الله حق سبحانه وتعالی میفرماید که تا زحمت ظالمان و برگزین آدمیا
گردانیدیم اگر ترا داعیه خون عمت باشد آن مراد میسر گردد و آن مطلوب
نیز حاصل است اما زیاده نکن وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم
به ولئن صبرتم فهو خیر للصابرین پس رسول الله صلی الله علیه وآله
از آن اندیشه باز گردید و طریق صبر و تحمل شعار خود کرد آورده اند
که صفیه خاتون خواهر حمزه رضی الله عنه از دور پیدا شد آنحضرت
زبیر را فرمود که برو و مادر خود را بلطف و مدارا نصیحت کن تا برادر
خود را بدین حال نبیند که او طاقت و تحمل دیدن برادر خود باین حال [illegible]
زبیر نزد مادرش آمد و گفت خاطرها را که این سید و سرور و این
برگزیده خدای اکبر جهان میخواهد که باز گردی مادرش گفت فرمان
بردارم اما چه شود ای فرزند که آنحضرت مرا رخصت دهد که برادر
خود را کشته و شکم دریده و جگرش را بدندان جگرخوار ملعونه مکیده و گوش
و بینی بریده او را مشاهده کنم و طریق صبر و تحمل پیش گیرم و بر ثواب باری
رسم پیغمبر صلی الله علیه وآله او را رخصت داد آن زن برادر خود را با آن
حال دید استرجاع و استغفار کرد ولیکن از گریه نتوانست که خود را نگاه
دارد و آب از دیده میریخت و آتش از سینه میانگیخت فاطمة الزهرا صلوات
علیها موافقت نموده و گریه آغاز کرد آنحضرت نیز با ایشان موافقت نمود
اصحاب نیز گریه بسیار کردند [illegible] جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت یا رسول الله عمت حمزه را در آسمان شیر خدا و شیر رسول الله
و سید الشهدا میخوانند [illegible] الله اکبر بروی نماز گذاردند و نیز تمامان

روی

روی بکنار نهادند حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بروی نماز بگذارد
و بعد از آن یکان یکان از شهدا می آوردند رسول الله صلی الله علیه وآله نمود
تا او را همه را دفن کردند و با اصحاب خود متوجه مدینه گردید **بیت**
همانجا بالناس عزیزه ده خوده ۝ بغربان بی شد چنین مدفون **راوی** گوید
که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله بمدینه مراجعت میسر نمود
مردان و زنان مدینه باستقبال حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بیرون آمدند و بسلامتی ذات شریف آنحضرت شکر باری تعالی می کردند
با وجود آنکه اکثر مردم مصیبت زده بودند و می گفتند یا رسول الله مردان
و زنان ما همه فدای خاک پای مبارک تو باد ما مصیبت ترا نمی خواهیم
و از آن روی مبارک ترا ایمن نمیتوانیم دیدن آنحضرت مردان را دلداری نمود و
زنان را بلطف و مرحمت نوازشها فرمود چون بشهر در آمد و در منزل خود
قرار گرفت از اکثر خانهای مسلمانان آواز گریه و زاری و فریاد زنان برخاست
الا که از خانه عمش حمزه رضی الله عنه آنحضرت را حزن گریه آمد و فرمود
که اینجا کسی نیست که از برای عمم گریه کند او در این دیار غریب بود و خا
غربان نوعی دیگر است این بگفت و بحجره رسالت در آمد و از کثرت ملال
و غصه و حزن اصلا بخواب نرفت انصار در خواستند و بخانهای خود رفتند
و زنان خود را بخانه فاطمة الزهرا صلوات الله علیها فرستادند تا نصف شب آنجا
بحمزه گریه کردند آنحضرت بواسطه کثرت گریه زنان بخواب در آمد پرسید
که این بی قراری بهر کیست و این ناله و زاری برای چیست گفتند یا رسول الله
زنان انصارند که از تعزیت حمزه گریه می کنند و شرایط تعزیت بجای می آورند
پس رسول الله صلی الله علیه وآله در حق ایشان فرمود که رضی الله عنکن و عن

اَوْلادِ کَن وعز اَوْلادِ اَوْلادِ کَن بیت کره سکن کروثمراتی ؛ اشك
یوزی کنی کمراتی ؛ ابنا کرهیر چین نکند ؛ غنچه م خنده بر سمن نکند
بعد از آن هر که را در مدینه مصیبتی رسیدی اول بمجمع سید الشهدا آمدی گریه کردی
بعد از آن بمجمع شهدای خود می گریستند و این قاعده در مدینه باقی ماند
الی یومنا هذا روزی دیگر آنسرور از آنجا بیرون آمد و زبان بستایش
شهدای احد گشود و چندان فضایل ایشان بیان نمود که همه حاضران آرزوی
شهادت در دل پیدا شد حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله حق
تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که شهدای احد را در جوار خود جای
دادیم و از خورش و پوشش که مثل آن چشم هیچ بیننده ندیده و گوش هیچ شنونده
نشنیده بود با ایشان ارزانی داشتیم بعد از آن از کلام باری تعالی
این آیه نازل شد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل
احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله الایة آن
حضرت را عادت چنان بود که هر سال یک نوبت خاصه بجهة زیارت شهدای
احد رفتی و فرمودی که السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی
الدار ای عزیز من بصحت پیوسته که شهدای احد از باقی شهدای
دیگر مرتبه بلندتر و ثواب بیشتر است روایت چنانست که در جنگ احد
حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه شصت زخم خورده بود بعضی
در پیش روی و بعضی در سر و بعضی بر بازو و بعضی بر شکم و از آنجمله تیری
بر پای مبارک آنحضرت رسیده بود و آنجناب در گرمی حرب بود و بواسطه
کثرت تردد حرب چوب تیر بشکست و پیکان بر استخوان محکم نشست و بعد
از مراجعت بمدینه الم بر آن افزود و بیرون آوردن آن بهیچ وجه میسر

نبود و آنجناب تحمل نمیتوانست فرمود روایت چنانست که چون خبر به امیر ع
بما رسید استاد امام حسن و امام حسین علیهما السلام جراح را فرمودند که گوشت پای
آنحضرت بشکافت و پیکان را از آنجا بیرون آورد و در آنجا آنجناب ولایت
پناهی را از آن خبر نبود از آنکه در دریای عبادت وحدت الهی مستغرق بود
بیت شیر خدا شاه ولایت علی ؛ صیقلی شرک خفی و جلی ؛ روز احد چون
صف هیجا گرفت ؛ تیر مخالف بکل او نشست ؛ غنچه پیکان بکل او نهفت
روی عبادت سوی محراب کرد ؛ پیک بدر در محراب کرد ؛ خنجر الماس
آفرانند ؛ چاک بر آن چون گل نش انداختند ؛ غرقه بخون غنچه پیکان کون
آمد از آن گلبن احسان برون ؛ گل گل خونش بمصلی چکید ؛ گفت چو
فارغ ز نماز آن بدید ؛ کین همه گل چیست ته پای من ؛ ساخته گلزار مصلای
من ؛ صورت حالش چو نمودند باز ؛ گفت که سوگند بدانای راز ؛ کز الم
تیر نبودم خبر ؛ گرچه ز من نیست خبردارتر متحیر شدن ابوسفیان بجانب مدینه
بعد از جنگ [illegible] و بجانب حمراء الاسد [illegible]
راویان اخبار آورده اند که چون ابوسفیان علیه اللعنة و مقاتل ایشان بمکه رسید
واقف گردید که اهل اسلام همه مجروح اند از اسباب جنگ و قتال [illegible]
امیر المؤمنین علیه السلام مانند و آنحضرت نیز زخم کاری خورده آن ملعون بجمیع
اشراف عرب را جمع نمود و گفت که ما مبلغ کلی صرف لشکر کردیم و مردم محمد
بعضی کشته و بعضی شکسته افتاده اند بیت از آن لشکر ناسر بریدیم ؛ خلل
در ملک او پدید بدیدیم ؛ چو امکان بد و مگذار که خیزد ؛ که گر خیزد
بکینت خون بریزد ؛ و حالا مصلحت آن می بینم که بر سر محمد رویم و ایشان
ناغافل بر سر ایشان بریزیم و دمار از روزگار ایشان برآوریم صفوان بن امیة

گفت این خیال باطلست و این اندیشه بغایت عاطل بسبب آنکه اهل مدینه همه
کینه دارند و هرکس که جان دارند بقصد شما تیغ بردارند و بنوعی پای ثبات پیش
نمایند که تا بنیاد شما تا قیامت از آن باز گویند ابو سفیان لعین سخن معبد بشنید
و لشکر از تکبر بیرون کشید پس دانست که فکر خطا بود بدایشان که آمده
ره نوردی از بیابان و آن سرور از اندیشه مخالفان خبردار کرد حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همان روز بلال را فرمود که در مدینه
ندا کند که هرکس که در احد حاضر بوده باشد بحرب دشمنان بیرون آید
بغیر از مجروحان اصحاب چون ندای شنیدند سمعا و اطاعتا گفتند و انقیاد
نمودند و طوق اطاعت در گردن افکندند بعلاج جراحات التفات نکرده
اجابت امر آن سرور را سرمایه سعادت خود دانسته دست از معالجه باز داشته
و تیغ و نیزه برداشته متوجه خدمت سید کونین صلی الله علیه و آله و سلم شدند
جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که
مردمان تو با وجود آنکه مجروحند خدمت ترا بعلاج خود مقدم داشتند
و نیز ایشان بموجب آیه کریمه الذین استجابوا لله و للرسول من بعد ما
اصابهم القرح نواختیم پس آنحضرت ابن ام مکتوم را در مدینه بامیری گذاشت
و از مدینه بیرون آمده بهیچ منزل توقف نفرمود تا بحمراء الاسد رسید آنجا
توقف فرمود پس مجروحان نزول فرموده یکدو روز بحمراء الاسد کردید تا نزول
آنحضرت در آن منزل بود و تجسس حال دشمن می نمود و در آن محل معبد بن ابی
معبد اگرچه بشرف اسلام مشرف نشده بود اما محبت با حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و دوستی و مودت با امیر المؤمنین علی علیه السلام
و شیوع اتحاد با باقی اصحاب بزرگ میداشت و در شرایط جانسپاری و لوازم

خونکاری

خونکاری صرف و غمخواری آنحضرت را دقیقه فرو نمیگذاشت چون
در آن محل بآنحضرت رسید و شرایط سوگواری و لوازم تعزیت حمزه رضی الله
بجای آورد گفت یا محمد جراحتی که بتن مبارک تو آمد و شکستی که ببعضی
اصحاب تو واقع شد سبب ستاشتیم که بنصیب اعدای تو شود و بعد از آن
الی حضرت تو راه نیابد بعد خواهی بسیار نموده از آنحضرت اجازت طلبید
و روی براه نهاد و بسرعت تمام بجانب لشکر روانه شد و ابو سفیان علیه اللعنه
معبد را دید و احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و یاران او و لشکر پیکران
او را پرسید گفت دلیران مردانگی و همه شجاعان و شیران در حمراء الاسد گذاشتم
تحمل که شما را در آن منزل دریابند و چنان دیدم که کسی دعا دیار
لشکر تو را آیند این بگفت و از عقب خود نگاه کرد ابو سفیان لعین
پرسید که نگاه که کردی معبد گفت پس از آنکه کرد او ره می نوردند
عجب که کرد شان پیدا کرده آن ملعون گفت این سخن دروغ است زیرا
که محمد صلی الله علیه و آله و سلم زخم کاری دارد و علی که صاحب لوای
اوست او نیز زخم خورده و قدم از رفتن بمیدان بر ایشان را قوت
برفتن نمانده است چگونه ایشان از قوت محاربه و مقاتله با ما
معبد بلات و عزی سوگند خورده که آنچه گفتم راست است و حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام و باقی یاران از خشم بر تو دندانها بهم میزنند
بعد از این گفت ای ابو سفیان اگر تا امشب تا صباح مهلت دهند
من فردا مرد نباشم ترسی در دل ابو سفیان و رعبی عظیم در دل کافران
افتاد و صفوان بن امیه با ابو سفیان ملعون گفت حالا دولت از آن
ماست و فتح و نصرت بجانب ماست نباید که فتنه بر عکس عاید شود

پس منجمله یک دیگر کوچ کردند بهزار خوف و ترس روی براه مکه آوردند
معبد قاصدی کرد و شرح احوال بحضرت خیر الانام فرستاده و معروض
داشت و آنحضرت نیز بمدینه مراجعت فرمود حکایت قتل طلحه و عبد الله شکری
و شهادت عاصم و جمعی از مسلمانان روایتست چنانکه چون کفار بمکه رسیدند
هر کس از اسلای خود عیال آن بمدتهای خود قصه بود اند شنیدند و همدیگر را
از روی نشاط و فرح تهنیت می گفتند اما زن طلحه بواسطه آنکه شوهر و
پسران کشته بودند فریاد و فغان و آه و ناله نا تمام می نمایید و انبساط
سوی سر خود برین و بنزدیک قوم خود دوید و گفت ای قوم من یار دین الحشر
و در کردن من کشید و برد را کشید و مرا بدین خواری بکشید و از آن غصه فهم
و محنت و الم خلاص دهید کفار گوش بر گفتارش نکردند و آن را بغرا
منع کردند گفت چون مرا این کشید بار یکشنبه در سوهم را بکشید
و انتقام چون ایشان بکشید صد شتر بختی همه فربه و جوان و سرخ موی
و بلند کوهان تسلیم می نمایم و هم جمع را وثنات برنجا و هم نیز مصلحه
سفیان کری حیله کردند و مکری اندیشیدند و روی بمدینه آوردند
بعد از طی مراحل و قطع منازل بمدینه در آمدند بخدمت حضرت رسول الله ص
رفتند و گفتند ای سید و سرور ما بوحدانیت خدا و برسالت تو اعتراف
نمودیم و اتباع ما مسلمان شدند اما امر و نهی و احکام شرایع نمیدانند
التماس داریم و استدعا از حضرت تو می نمائیم که جمعی همراه ما سازند که مردم
را تعلیم قرآن و سنن کنند و طریق نماز و روزه ایشان را دانند آنحضرت را
دیگر یقین فرمود از آنجا یکی عاصم بود که تعلیم قرآن کند القصه ... تا آنکه
پیغمبر از لشکر ایشان روی براه آوردند چون منزلی چند رفتند یکی از آن

پیغمبر از مسلمانان از ایشان جدا شد و خود را بسفیان رسانید و او را از
آوردن مسلمانان باخبر کرد ابلیس آمرزاده ملعون دویست کس سلاح
برداشت و بسر ایشان شبیخون آورد مسلمانان سحری بود که آنجمع با ایشان
رسیدند و نماز بامداد بجماعت ادا کردند ناگاه سیاهی سپاه دیدند
که جماعه اسلامیان از لشکر دشمن واقف گردیدند باتفاق مودت و عاصم
را خود سرور کرده اند عاصم چون یاران دید که همه دوستان
صاحب قدم اند گفت بیت رخ از جنگ اعادی بر نپیچم ❊ شهادت
خوش بود از سر نپیچم ❊ کفار چون دیدند که اهل اسلام عزم جزم
کرده اند که محاربه نمایند سفیان علیه اللعنه گفت ای عاصم اگر سلامت
می طلبی دست بربندید و از ما امان طلب نمایید عاصم جواب داد که
با شما حرب خواهم کرد و عوض خون خود چند کس را بخاک هلاک خواهم
افکند بیت بعون قادر قیوم قاهر ❊ نخواهم شد مطیع هیچ کافر ❊ نصیبا
در اول شد با اول ❊ باین دولت درو کشته مستعجل ❊ مسلمانان رسم
عرب جنگ آغاز کردند و عاصم تیغ چند را از آن ملاعین بخاک هلاک
افکند و خود را زخم کاری بخورد و روی نیاز بدرگاه قیوم کار ساز کرد
و گفت الهی صباح امدا بدین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده ام
روا مدار که سر مرا دشمنان پیغمبر تو بمکه برند این بگفت و با وجود زخم
کاری بران ملاعین حمله برد و چند نفر را بقتل آورد و آخر الامر شربت
شهادت چشید کفار خواستند که سر او را از بدن جدا سازند که بکوشند
رهنند و اما عشق توقف نمودند که زنبوران از انجا بروند و ایشان
بروند و آن سرها را برداشته بمکه برند و صد شتر بستانند ناگاه سیلی

از کوهسار در آمد و بدن عاصم را برداشت و بدیار رسانید بیت
عزتو بحر رحمت گشته مظلوم زنقدش کام دشمن گشت محروم شش تن
دیگر بماندند عاصم جنگ کردند و چندش را بکشتند و آخر الامر شهید
شدند تا سه تن از مسلمانان ماندند و کفار ایشان را بانواع مکر بازی
دادند تا دست از جنگ باز داشتند و همه گرفتند و بند کردند و یکی از
ایشان عبد الله نام داشت فریاد برکشید و فغان و مکر او را دیگر مرا انجا
بکشید و بجانب مکه در میان دشمنان مبرید قضا را بند دستش پاره شد
با یک دست بود و شمشیری از میان یکی از دشمنان برکشید و چون
شیر بغرید و در میان ایشان دوید و چون دل بمرگ نهاده بود مردانه
کوشید و شیر چند بکشت آخر بضربهای مختلف او را شربت شهادت چشانیدند
و آن دو مسلمان دیگر بند کرده و بمکه بردند و انواع آزار و ایذا بایشان
رسانیدند و چون بمکه بردند یکی را بردار کشیدند و دیگری بمبالغه
تمام گفتند که از دین محمد صلعم برگرد تا از ما خلاص شوی و آن مومن پاک
دین روی بجان آفرین کرد و گفت الهی تو از حال ما آگاهی حال ما را بانحضرت
برسان و انتقام خون ما از این گروه کفار بستان بیت زکشتن نباید ترا درد
و ملالت شهیدش ساختند اهل ضلالت آنحضرت در آن روز با یاران
خود نشسته و با ایشان صحبت در پیوسته که جبرائیل عم فرود آمد و از احوال
آن شهیدان حضرت رسول صلعم با خبر کرد آنحضرت از آن حال برآشفت و روی به
یاران کرد و گفت عنقریب است که حق تعالی یکی را برانگیزاند که
انتقام خون مسلمانان بکشد حمله کردن عبد الله بجهت خاطر آنسرور در رو
سفیان کبری را کشتن بمراد دل رسیدن حکایت پیشگیر قصه پرداخت

روایت

روایت را بدین قانون پرداخت که چون بمکر و حیله سفیان لعین چون
چندین مسلمانان را بکشت و با زبان آن قانع نشد دماغ امنیال الباطل
بدیار ورده و لوای فتنه را بلند کرده اید و با اطراف و جوانب مردم را
دوانید و در هر حال هر جا که دشمن حضرت پیغمبر بود بخود جمع کرده اند
بخیال آنکه بمدینه رود و بنای اهل اسلام بر اندازد بخشی از ایشان
ایشان جدا کردید و آنحضرت را از آن حال واقف کردانید پس رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سفیان اراده دارد که از مسلمانان قتل
آورده از راه مکر و حیله هیچکس در میان ما باشد که سفیان را بکشد
و خدا و رسول را از خود راضی و خشنود سازد و سر او را برداشته
نزد من آورد یکی از حاضران نام او عبد الله بود برپای خواست و گفت یا
رسول الله من بروم و مهم او را فیصل دهم و سر او را بر تحفه بخدمت
تو آرم پس از آنحضرت رخصت گرفته روبراه آورد و در میان جماعتی که با
پیغمبر صلی الله علیه و آله عداوت داشتند در آمد و روزی چند در لباس
بردا نقا تا سفیان ملعون را بجمع از شبهای اخبار رسید و او را بدید و این
عبد الله بغایت نیکو رخسار و بحدی اکرم کفار بود از بسیار جمیع و ملتفت
گردید و از وی پرسید که چه نام داری گفت فلان نام دارم و خود را از
بهادران می شمارم و انتظار آن دارم که بقصد قتل محمد صلی الله علیه و آله
بیرون رود و من نیز همراهی ایشان بروم و انتقام خون پدر و برادران
از و بکشم سفیان ملعون چون این سخن بشنید بغایت خوشحال گردید
و او را برداشته همراه خود بمنزل خود آورد پس عبد الله در آن راه از هر جا
لاف و گزاف آغاز کرد و خوش آمدی چند با وی بگفت بعد از آن گفت

ای امیر کیوان سریر الناس رو اوم کنم او رسالت ملازمان خود در آری
و بخدمت خود مرا ممتاز و سرافراز فرمائی تا پروانه صفت گرد شمع رخسار
تو گردم و خدمات لا یقدح الاشان بتقدیم رسانم سفیان اعتماد تمام
از گفتار شما حاصل کرده بود و اورا ملازم رفیق و محرم راز خود گردانید
اما عبد الله چون نجیب و همراه او در آمد بیت سیا می دید باوی غرفت
آمن ، تمامی کینه جو و با ولی افکن ، چون شب در آمد هر کس بمنزل خود قرار
گرفتند و آمد و شد خلایق در ها بسته سفیان بخواست و نجاسه
جواب در آمد عبد الله می گوید من آغاز قصه کردم و حکایت و ما لیش
وی بودم تا بخواب کرد و چون حوالی از مردم خالی شد برخاستم و بخاطر
جمع بیت دلم کردیدی و همه از تو گل ، سرش از تن بریدم بی تأمل ، باتیغ
کشیدن و سرش از دنبال برداشته از خیمه بیرون آمدم و روی براه نهادم چون
آن قوم واقف گشتند در عقب من بهر طرف دویدند و من در میان غاری
در آمدم و پنهان گردیدم بیت زهم و دایمی با یاران و تا پاک ، بغار شد
نهان چون گنج در خاک ، چون مرا ندیدند بطرفی دیگر روان گردیدند
چون دلتنگی بر آمد خاطر از ایشان جمع کرده از آنجا بیرون آمدم و برشت
تمام طی منازل و قطع مراحل کردم تا بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
رسیدم چون چشم آنحضرت بر من افتاد تبسم کرده از روی التفات
فرمود که افلح الله وجهک سفیان علیه اللعنه را پیش آنحضرت بر زمین نهادم
اول مرا بهشت وعده فرمود بعد از آن بسخن رفت و مغار اشکر کرده
بعد از آن فرمود نوازش بسیار نمود و عصای خاصه کرد و ام بدست کرامت
بمن ارزانی فرمود و من از عطای آنحضرت فواید بسیار دیدم پس عبد الله

از وعده جنت المأوی و یافتن عصا از حضرت مصطفی باید بیمون سر بلند
کردید بیت لله الحمد که از یاوری بخت بلند ، بچنین دولت شایسته
شد سر و لقند ذکر و قایع آنحضرت در سال پنجم از هجرت در بیانی نظیر رفتن آن
قوم و قصد آنحضرت کردن اگر این نکوئی ببینیش ، که در دل او چه داری بیت
پس نکوئی پیشه کن تا در نمانی ، زبد بکنی که نکو کنی ارانی ، صنایع
اخبار و سوابق امثال ... که راویان معتبر و ناقلان سخن که چنین آورده اند
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عمرو بن امیه ضمری را بر جهت بعضی
مهمات نادی بطرف نجاشی ... و خبر کرد ... بنی نظیر فرستاد تا آن
ایشان خبر کرد و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانند که انجا عمرو در حر...
کانند و در چه حالند عمرو بعد از گرفتن خبر و واقف شدن آنجا کافران
بدینجا بازگشت و متوجه گردیدن بخدمت خیر البشر چون بموضعی که
آنرا قرقره گویند رسید دو کس از مردم بنی نظیر که در گوشه کنید دارند و بخواب
غفلت فرو رفته اند بنابر عداوت دینی که مسلمانان را با آن قوم بود عمرو با آنها
از توفیقات الهی داد تیغ برکشید و فی الحال هر دو را از شر خدا کرد ...
و خالی کرد و کسی پیغمبر صلی الله علیه و آله امان داده بود و با ایشان عهد
در میان آورده عمرو از این معنی خبر نبود چون بمدینه رسید و بشرف خدمت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مشرف شد بخبر آنکه قوم بنی نظیر دین و
شنیده بود معروض داشت و در خلال سخن هنر خود را نیز بسمع حضرت خیر البشر
رسانید پاسید اکرم آنحضرت از آن خبر که بد رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که ای عمرو نیکو نکردی و این بد بود که از تو بظهور رسید من
ایشان را امان داده بودم القصه عمرو از این نوع مهم در دو سر موضع

واقع شد و آن نیز نقض کرده خواهد شد و باقی فقرات و وقوع که قصه
خوانان بر ظهور میرسانند و چند نفر از اصحاب رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم می‌بندند و مردم بنی نضیر واقف شدند و بخدمت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و شکایت عمرو کردند و گفتند ما با تو
عهد کردیم و مخالفت ظاهر نکردیم دو مرد از ما عمرو کشت و نقض عهد
از جانب شما بر ظهور رسید رسول الله صلعم ایشان را بلطف ممتاز گردانید
و فرمود که عمرو ایشان را بر خطا کشت و از عهد واقف نبوده اکنون دیت
آن بر ذمت من و فرمود تا دیت آن دو کافر آوردند و با ایشان دادند
و بجهت تجدید عهد آنجماعت پیغمبر صلعم از مدینه بیرون آمد و متوجه
آن قبیله شد اصحاب پیغمبر صلعم چون بآن موضع رسیدند مردم باستقبال او
بیرون آمدند و انواع مسرت و بهجت بظهور رسانیدند و گفتند
که هرچه محمد صلعم میفرماید و از ما طلبد فرمان می بریم و نقد میدهیم
دیگر گفتند حالا التماس داریم و استدعا می نماییم که بخانهٔ ما در آید
و طعامی که ترتیب نموده ایم تناول نماید آنحضرت با اتفاق اصحاب بخانهٔ
ایشان در آمدند و ایشان جای لایق ترتیب داده بودند بر آنجا
نشستند تا کفار تردد بسیار می نمودند و بهر طرف میدویدند و یاران
رسول الله صلی الله علیه و آله را گمان شد که آنجماعت باسباب مهمانی
تردد می نمایند بیت یکدیگر بکار غدر همراز ؛ فرشته غافل و دیوان جهل
ساز ؛ عمرو نام بدبختی با اتفاق حیی بن اخطب علیهما اللعنه بربام برآمدند
و سنگی همراه بردند بقصد آنکه از بالای بام بر سر فرق آن حضرت اندازند
بیت همان دم جبرئیل آمد خبر داد ؛ که دارند انجمن فکر اهل بیداد ؛

فی الحال

فی الحال آنحضرت برخاست و اصحاب را گفت که شما اینجا باشید که من وضوی سازم
از آنجا بیرون آمد و متوجه مدینه شد چون دیر گاهی آمد یکی از بیرون بدرون
آمد اصحاب را معلوم شد که آنحضرت بمدینه رفته بوده از آنجا بیرون آمدند
و چون بمدینه رسیدند و قصه را در میان نهادند و عهد آنجماعت را آگاه
گردانیدند و در همان روز آنحضرت بمدینه فرموده بود محمد بن مسلمه را طلبید
طلبید و با آنجماعت غدار نابکار فرستاد که چون ده روز بگذرد ایشان را
امان نخواهد بود و با ایشان رسد آنچه باید رسید بیت زجمع جا و مال
کنند اندوز ؛ امان نبود کسی را بعد ده روز ؛ محمد بن مسلمه آمد
و ادای رسالت کرد و در میان ایشان شخصی بود توریة خوان گفت ای
قوم شما را نصیحت می کنم و از راه محبت و شفقت موعظهٔ حسنه مینمایم و طریق
تعصب بگذارید و دست از روش جاهلیه بکشید و دین یکی از کار دینها
میگویم قبول نمایید اول آنکه اسلام آرید و فرزندان خود را ضایع مکنید
و خانهای خود را خراب سازید و مواشی و اموال خود را تاراج مدهید
من بخدا سوگند میخورم که این آن محمد است که خدای تعالی آن را در
توریة ذکر کرده و در چندین مواضع صفت او فرموده گفتند بهیچ طریق
ایمان برسالت او نمی آوریم و متابعت محمد نمیکنیم دیگر گفت پس از شهر
بیرون روید و در قلمرو او مباشید و گر بخدمت آنحضرت نمی‌رسید که
شما را مهلت دهد که اموال خود را آنچه توانید بیرون برید و باقی را
بفروشید و قیمت بستانید تا نقصان بشما نرسد و مال شما ضایع نگردد
کفار این قول قبول کردند و ایشان بکرایه گرفتند که اموال خود را بیرون
برند و آنچه باید فروخت بفروشند و بیرون روند درین محل عبدالله بن

ابی منافق بایشان کس فرستاد که ای قوم هیچکونه تفرقه بخود راه مدهید
ودر قلعهٔ خود متحصن باشید و بیرون مروید که ما دو هزار کس بمدد شما
خواهیم آمد بیت قلاع خویش اساس نهید محکم ٭ بجای خویشتن باشید خرم ٭
آن جماعت بکفتهٔ عبد الله بن ابی منافق فریفته شدند و فرستادهٔ حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله را باز کردانیدند و کفتند که محمد را بکو که ما از
مقام خویش بیرون نمیرویم و حصار خود را محکم کردیم ما ایمنیم و افسانهٔ
تو فریفته نمیشویم و قلعهٔ خویش بتو نمیدهیم و از تعدی تو نمیترسیم
بیت بر تهدیدی که میکوئی وفا کن ٭ ز دستت هر چه می آید بما کن ٭
محمد بن مسلمه رضا بیرون آمد و احوال آن منافق و پریشانی آن جماعت
بعرض رسانید و قرار بر آن دادند که حشر کنند و بر ایشان لشکر کشند
ودر همان روز آنحضرت فرمود که در مدینه منادی کنند که پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم بر سر بنی النضیر میرود و چون خبر منادی بمجاهدان دین
رسید فی الحال الحمد را داشته بخدمت حضرت خیر البشر دویدند و اصحاب
کبار هر کسی بخانهٔ خود در آمدند و سلاح بر خود راست کرده و شمشیر بدست
بخدمت رسول الله صلی الله علیه وآله شتافتند و آنحضرت لوای خاصهٔ
خود را بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ارزانی فرمود و از مدینه بیرون
آمدند چون منزلی راه برفتند بسمع اشرف پیغمبر صلی الله علیه وآله
رسانیدند که در این حصار مردیست عزرا نام تیرانداز است که سعد بن
وقاص از تیر آن پرهیز میکرد و مرحب از ضرب شمشیر او میترسید و آن
حرامزاده بعشق محاربهٔ امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام دندان بر
دندان مینهد و آن ملعون با قوم شرط کرده بود که محمد [illegible]

مجروح

مجروح سازد و اکر علی بدست او افتد بضرب شمشیر سر از بدن بردارد
چون این خبر بسمع حیدر صفدر رسید بیطاقت کردید و از آن سرور
اجازت طلبید و کفت یا رسول الله چه شود که علم برداشته مقدم لشکر
شود و چون بر سر اهل ثبات واقع شود بتوفیق الهی و التفات حضرت
رسالت پناهی بنای لاف و کزاف او را بشمشیر مجزم درهم شکنم نقل
که آنحضرت التماس حضرت امیر را بر اجابت مقرون داشت و از آن جهت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین را داده که فرستاد چون حضرت
امیر بدر حصن رسید آن نامرد عزرا نام با جمعی کثیر از کردان از حصن بیرون
آمدند و اول در مقام مقاومت شدند و امر مهم بمقاتله انجامید
مهتر ایشان عزرا شمشیر کشید تا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام زند
و از دست خود ظاهر سازد حضرت امیر آن ملعون را امان نداد و تیغ
صاعقه بار را بالا برده و ضربت حیدری بروی زد چنانکه در همان ساعت
بمالک دوزخ رسید اصحاب جزع کفتند و حضرت امیر را ستودند نظم
انکه بیت خدائی که بالا و پست آفرید ٭ ببالای مردیت دستی آفرید ٭
باقی مردم او چون مهتر خود را کشته دیدند بترسیدند و بر قلعهٔ خود
در آمدند و جنک قلعه آغاز کردند تا آنکه حضرت رسول الله صلی
الله علیه وآله امیر المؤمنین ع را فرمود که این قلعه را محاصره دار و نیکو
باخبر باش تا از جائی مدد باین کروه نکروه نرسد حضرت امیر المؤمنین ع
قبول نموده رسول الله صلوات الله علیه بیت جهان از دو روزه امنا سپرد اشت ٭
بپای حصنشان آرام کرد داشت ٭ حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بعد از تمام کفتن با بعضی مردم خود متوجه مدینه شد یک روز یا دو روز

در مدینه توقف فرمود با رسّوجه قلعه شد و بفرمود تا درختان خرما
را قطع کردند و آن را باد یخ غم و الم ایشان گردانید تا کفار را از هیچ جا یاری
و مددکاری پیدا نشد فریاد برآوردند و ندای الامان الامان باسمان
رسانیدند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را امان داد و ایشان
کریحیت افزود و فرستادند که چون ما را امان دادید کرم کردید و کرم
دیگر بکنید و بگذارید که از دیار شما بیرون رویم آنحضرت فرمود که التماس
شما را بتر یا جابت مقرون گردانیدیم بشرط که الحجر را بگذارید و آن
اموال آنمقدار که بر شتری بار کنید هر کس بردارید و بیرون روید ایشان
بآن راضی شدند و خانهای خود بدست خود خراب کردند و حق سبحانه
و تعالی از برای توبیخ و سرزنش ایشان آیه فرستاد وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ
الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا
أُولِي الْأَبْصَارِ بترک ربا ذی کردند و بر ششصد شتر بار کردند و آن الالباب
حصار بیرون آمدند و جای و مقام موروث و مال و منال هر کس را
بعد خضروغم و بعد از محنت و الم رکنا شتر و بعضی بجانب شام رفتند
و بعضی روی بخیبر آوردند و بعضی دیگر از آن طوایف باطراف عالم
پریشان گردیدند و الحجر شمار و منال الحمد بسیار کنا شد و از آن جمله سیصد
زره اعلا و پانصد سپر و خنجر و انخوریش و پوشش بسیار ماند * مخالف
ازره کین کشت پامال * بدست آمد فرق من زالنیان اسوال * و در کتب معتبر
دیده ام و از حدیث بزرگان شنیده ام که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بر فتح و نصرت متوجه بید بنشد کا برو اما غز بخدمت حضرت رسول الله
آمدند و گفتند یا رسول الله مهاجر بسیار اند و احتیاج ایشان بحد و شمار هیچ

کس را بیرون از ایشان هیچ منزلی نیست و جایی معین ندارند الغا بر منیا هم
و آن شد عا از حضرت نموده ایم که هر کس که از ما انصاریم یکی از مهاجرین بخانه
خود بریم و شرایط خدمت ضروری او بتقدیم رسانیم و این خدمت
از عطایای الهی دانسته منت دار باشیم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
از حسن خلق انصار و لطف و مرحمت او کسان را ایشان معلوم فرمود
بغایت خوشحال شد فرمود اگر انصار مصلحت دانند این اموال بر
مهاجر قسمت کنیم که ایشان در خانهای شما نباشند و کفایت امور
معیشت خود بنفس خود نمایند سعد بن معاذ و سعد بن ابی عباده
گفتند یا رسول الله خاطر ایشان میخواهد که اموال را بر مهاجر قسمت
کنیم که بجهت اظهار دین و اعلای شریعت سید المرسلین از خان و مان
خود گذشته اند و بدیار ما آمده اند و علم نصرت و هواخواهی شما
را بر سر میدان برافراشته اند و هر یک از ایشان در خانهای ما باشند
و در خانهای ما را با خانهای ما رفت نخواهد شد و باقی انصار از زمین و باغ
سبب باد فریاد برآوردند که یا رسول الله ما این بدین موجب قبول داریم
و تا زنده ایم این خدمت بجای می آوریم رسول الله صلی الله علیه و آله
چون انصار را صافی دم و ثابت قدم دید روی نیاز بقیوم کار ساز
کرد و گفت اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْأَنْصَارَ وَأَبْنَاءَ الْأَنْصَارِ بعد از آن حضرت را اموال
بر مهاجر قسمت کرد جبرئیل ع از نزد رب جلیل آمد و گفت یا رسول
الله حق سبحانه و تعالی کرم انصار را پسندید و ایشان را نوازش فرمود
باین آیه کریمه که وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
ای عزیز من کرم کار خود می کند و صاحب کرم را از حضیض خاک

باوج افلاک میرسانند بیت کرم کن که هر کس که دارد کرم ٭ گرامی گردد اندرش
درجهان محترم **رفتن آنحضرت بدر صغری بجهت ابوسفیان وتخلف نمودن آن ملعون**

راویان معتبر و مورخان پاکیزه سیر نوعی روایت کرده اند که قریش را عادت
چنان بود که هر سال از اول ذی الحجه تا ده روز مردم از اطراف بلاد
عرب از دور و نزدیک در بدر جمع می شدند و سود و معامله می
کردند که آنجا معامله می نمودند چون در سال گذشته ابوسفیان
علیه اللعنه در عهد بر مسلمانان غلبه کرد و شکست بر اهل اسلام افتاد
با وجود که چند زخم بصد بدن شهر دو عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
رسیده بود و وعده نموده بود که در سال آینده در همین موضع حرب
خواهیم کرد تا مردم تماشا نمایند که دولت کرا نوازد و نکبت کرا بخاک
مذلت می اندازد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قبول نموده بود که در وقت
موعد حاضر گردد و این خبر در بلاد عرب منتشر گردید و بعضی مردم بجهت
معامله و سودای خود روی به بدر آوردند آنحضرت اصحاب را فرمود
که کارسازی کنید که بوعده خود وفا کرده متوجه بدر شویم مردم بعضی
بکارسازی مشغول شدند ابوسفیان ملعون واقف گردید خواست که
مکری کند و مسلمانان را از روی حیله و فریب بترسانند تا از مدینه
بیرون نیایند و خلاف وعده از جانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
آمده و در سولا پلید مرد و دیعنی نعیم بن مسعود از مدینه برسم تجارت
بمکه آمده بود و ابوسفیان علیه اللعنه خصوصیت و محرمیت تمام ظاهر نمود
میرسانند ابوسفیان علیه اللعنه با نعیم مرد و در انجا آمد که او را بمدینه
فرستد و مردم را بترسانند و از بیرون آمدن رسول الله صلی الله علیه وآله

پشیمان

پشیمان گرداند القصه نعیم سخن او را شنید با این بهانه که بزیارت کعبه
رفته بودم و چون بمدینه رسید زبان بستایش ابوسفیان علیه اللعنه
گشود و کثرت عدد و مدد او را با اهل اسلام باز نمود و اراجیف در میان مردم
مدینه آورد و حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام کرده اند نعیم
را بمجلس رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آورد و احوال ابوسفیان
لعین پرسید گفت از اطراف و جوانب لشکر جمع کرده اند که با این تمام
و داعیه دارند که موسم حج بر سر مردم مدینه آیند و شما را مصلحت نیست
که از مدینه بیرون روید و با ایشان محاربه و مقاتله نمایید مبادا
غالب شوند و بعضی از شما زنده نگذارند این سخن گفت و از رخسار گفتارش
اثر کذب ظاهر بود و از افعال انفعال آثارش علامات خلاف واقع
میشد و باز خواص اصحاب تکذیبش نمودند و آنحضرت فرمود که ما
توکل بحضرت حق تعالی نمودیم و بجانب دشمن متوجه گردیدیم بموجب
وعده که کرده ایم اگر ابوسفیان بیاید معلوم خواهد شد که نصرت بکجا
میرسد که ظفر و نصرت از جانب حق کرا روی دهد حال اینکه ای نعیم
سخن تو دروغ است و گفتار ناهموار تو بغایت بی فروغ پس آنحضرت هم
در آن مجلس لوای خاص خود را بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ارزانی
داشت و از مدینه بیرون آمد و فرمود که اگر هیچکس با من نیاید باتفاق
برادرم علی بن ابی طالب میروم تا بموضع بدر رسیم و بوعده خود وفا
کرده خلاف وعده نکنم الله معنا وحافظنا وناصرنا اما مسلمانان از
استماع سخن نعیم لعین اندوهناک گردیدند و جهودان و منافقان مسرور
گشتند پس حضرت امیرالمؤمنین ع بیاران گفت که شما همراه حضرت پیغمبر

باشید و محاربه و مقاتله بر کنارید مسلمانان چون این شنیدند
قوی دل گردیدند و مردم انتظار حرکت حضرت خیر الانامی
شدند و روان رکاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدند
و التماس نمودند که لحظه توقف فرمایند و عنان کشیده دارید پس
بیکبار مسلمانان بجانب [illegible] آمدند و اسلحه خود را برداشته بخدمت
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدند آنحضرت عبد الله
بن رواحه را امارت مدینه داد و خود با [illegible] و پانصد [illegible] روی براه
نهادند بیت قوی دل کرده حیدر صفدرین را ؛ بقصد خصم مالیده
استین را ؛ برون شد بیم از دلهای اصحاب ؛ زجا جنبیده اصحاب لشکر
همچون سیماب ؛ آنحضرت با لشکر ظفر پیکر از منزل بمنزل و مراحل بمراحل
میخرامیدند تا در اول ماه ذی الحجه بموضع بدر رسید و هشت روز در
آنجا توقف نمود و مسلمانان تجارت بسیار همراه آورده بودند و خرید
و فروخت کردند و ربح کامل کردند و خبر آمدن آنحضرت باطراف و اکناف
عرب رسید و خلاف وعده نمودن ابوسفیان علیه اللعنة و العذاب
و النیران در عالمیان ظاهر گردید اما ابوسفیان ملعون از مکه
بیرون آمده بود و از بیرون آمدن مسلمانان از مدینه واقف گردید
و دلیری اهل اسلام را آن ملعون ظاهر شد و بترسید و [illegible] و بهانه
برگردید و بهانه [illegible] امسال گرانی و لشکر کشیدن میسر نیست
اما مردم عالم تکذیب کردند و مردم تجار و تماشا کن در مذمت [illegible] زبان
گشودند بیت دو منزل رفت و دیگر باز گردید ؛ [illegible] بنورد
با دبار [illegible] ملعون ؛ خلاف وعده کرد و گشت مطعون ؛ [illegible]

از روز

از روز زبان تعرض دراز کردند و انواع کنایات از نظم و نثر بظهور
رسانیدند وقایع سال پنجم از هجرت و رفتن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقبیله
بنی مصطلق و بعد از هلاک آن قوم دختر حارث را زن کردن بیت
قلم زینسان حکایت کرد آغاز ؛ که پنجم سال هجرت چون در آمد ؛ خبر
بآنحضرت آوردند که قوم بنی مصطلق لشکری ترتیب داده اند و داعیه
محاربه و مقاتله مسلمانان دارند و آنحضرت بعد از شنیدن این خبر
و واقف شدن از اراده آن گروه بد سیر برآشفت و اصحاب را بحضور
خود طلبید و فرمود که آماده حرب شوید و از صحن مدینه بیرون آیید
پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رایت خاصه خود را بحضرت امیر
المومنین علیه الصلوة و السلام ارزانی داشت و روی بدشمن آوردند و
هر چه تمامتر لشکر آنحضرت میرفتند و در راه شخصی را گرفتند که جاسوس حارث
بن ضرار بود و از احوال دشمن پرسیدند در اول دروغ گفت آنحضرت فرمود
که اگر راست میگویی خلاص شوی و نجات یابی و الا که گردن ترا بزنم
آخر الامر بترسید و گفت که حارث از هر قبیله مدد طلبیده و لشکر [illegible]
رسانیده و اراده حرب شما دارند و مرا فرستاده اند که خبر کثرت و کمیت
لشکر شما را معلوم کنم اصحاب او را باسلام دعوت دادند قبول ننمود و بشرف
اسلام مشرف نشد بیت [illegible] کسی را اگر یابد [illegible] سفید کردن
آن نبود از محالات ؛ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا گردن
او را بزنند و منافقان که در لشکر اسلام بودند خبر کشتن جاسوس حارث
رسانیدند بسیار کس بترسیدند و چون شب در آمد باطراف عالم منتشر
گردیدند اما حارث لعین با لشکر بسیار مستعد جنگ [illegible] شدند

ان دولشکر چون بهم رسیدند از هر دو طرف صفها پیدا شده و میمنه
و میسره لشکرها آراسته و لحال جنگ بنیاد آغاز کردند و چون آتش حرب
زبانه کشید چون بلاهای ناگهانی و قضاهای آسمانی بر سر هم دویدند
و در لحظه چنان سرها بریده و سینهها چاک کرده بر نظر فلان در آمدند
و بسیاری از کفار نابکار در معرض فنا و زوال افتادند و مجروحان
ایشان بیشمار گردیدند و باقی کفار فریاد الفرار الفرار بر کشیدند
و روی بر گریز نهادند مسلمانان زنان و فرزندان ایشان را اسیر
کردند و مالهای ایشان بغارت بردند رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمودند تا آن مالهای ایشان را در میان مسلمانان قسمت کردند و
همچنین زنان ایشان را نیز قسمت کردند از آن جمله دختر حارث که بحسن
و جمال یگانه آفاق و در میان مهوشان عالم بخوبی طاق بود بیت
این موزون قدی بالا بلندی ؛ سمنبر گلرخی گیسو کمندی ؛ برخ
چون گل بقد مانند شمشاد ؛ تو گویی قد آن چون سرو آزاد ؛ ایشان
را چو قسمت کرد بنیاد ؛ بسهم ثابت بن قیس افتاد ؛ و عادت آن سرور
چنان بود که هر گاه که بغزوه میرفت یکی را از ازواج طاهرات همراه
خود میبرد و درین غزوه عایشه بنت ابا بکر لعنة الله علیها را برده بود
و او نزد حضرت پیغمبر ص نشسته بود دید که دختر حارث در آمد و
بر آن حضرت سلام کرد عایشه ملعونه چون آن زن را با آن حسن و زیبایی
بدید متغیر گردید و بر خود چون سپند بلرزید گفت آه که پیغمبر ص بان
رغبت خواهد نمود و در غصه و غم روی من خواهد گشود القصه
آنحضرت جواب سلام او بداد و التفات بجانب وی کرد دختر حارث

بگوش

گفت بحضرت شما آمدم و بشرف اسلام مشرف شدم و من دختر حارث
بزرگترین قبایلم و بحال لا امر بسهم ثابت بن قیس انداختهاند و مرا بچندین درهم
مکاتبت کرده و من در اینجا چیزی ندارم و پیش هر کسی نیز لایق نمیدانم رفتن
و پناه بحضرت تو آورده ام و التماس و استدعا بحضرت شما دارم که نسبت
بمن کرم نمایید و مرا یاری داده رعایت فرمایید و ادای حکایتش بغایت
شیرین بود و ایراد کلامش نهایت تمکین آنحضرت بواسطه لطف گفتارش
و بسبب ایراد کلام شکر بارش با آن رغبت نمود و از روی لطف و مرحمت
نوازش فرمود بیت ؛ نی گفت آنچه خواهی هست حاضر ؛

شیرین زبان نیز بود

کردن تدبیر قلعهٔ ایشان برآمدندی و در شب دیجور راه بدین مار دور
بردندی با ایشان امر فرمود که بخیبر روید و بهر طریق که روی دهد
ابی الحقیق را بر قتل آرید تا اگر آرزوی آن شود که راه بر مسلمانان بندد
و زبان بمذمت یاران پیغمبر ص کشاید ؛ همه گوش از آن گوهر آراسته شد ؛
زمین بوسه دادند و برخواستند ؛ القصه پنج تن اند بیرون آمدند
و راه خیبر بنوعی قطع می نمودند که کسی اصلاً ندیدند و بلکه جنس
وحوش و طیور از ایشان برمیدند ؛ در زدن رفت در پی خونها
فلان ببین ؛ زانسان که ران معاینه رفتار گشتند ؛ چون بنواحی
خیبر رسیدند عورتی را که بمکر و حیله نظیر نداشت پیدا کردند و آن
زن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یاران آنحضرت را بغایت
دوست میداشت و از راه خفیه و نهانی یار خود گردانیدند و آن عورت
در خیبر منزل داشت اتفاقاً شبی چون دل کافران بغایت تاریک و چون
طرهٔ طراران بغایت دراز و باریک درخان شب ابی الحقیق صحبت خمر
آراسته بود و صلای عام در داده و هم کس را رخصت خورد داده بود و فوج
فوج خمر میخوردند و گروه گروه قدح و پیاله سکر دانیدند تا همه مستان
شدند و هر کس خود را بگوشه کشیدن و بخواب رفتند و بعد از آن آن زن
آن پنج تن را بقلعه در آورد و بگوشه کشیده تا سلطان پیاده شبخون
خواب بر سر ایشان تاختن آورد و آمد و شد مردم برطرف گردید آن
جوانمردان از کمینگاه برآمدند چون آنحرامزاده خمر کاری خورده و زنا
نموده بود در بغل فاحشه خوابیده دیدند چستی کرده و تیز دستی نموده
فی الفور سرش را بریدند و از میان آن گروه مکروه بخواب غفلت رفته

بیرون

بیرون دویدند بعد از مدتی خود را بحضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم رسانیدند و آنحضرت چون عبدالله را دید از افعال پسندیده
آن واقف گردید ایشان را بانواع الطاف و اعطاف سرافراز گردانید
و فرمود انچه شما کردید بغایت پسندیده افتاد بعد از آن فرمود ای
عبدالله انچه مراد شماست در دنیا رسید هم و در آخرت وسیلهٔ آمرزش
گناهان شما می شود پس عبدالله و باقی یاران از خوشحالی و آه برکشیدند
و هر یک بر مضمون این مقال مترنم گردیدند ؛ بدین مژده گر جان
فشانم رواست ؛ که این مژده آسایش جان ماست **اتفاق کردن کافران بوسفیان
و آمدن بمدینه بجنگ پیغمبر آخر الزمان و این جنگ مشهور و معروفست بغزوهٔ احزاب
و خندق و این عظیم تر جنگهاست** ؛ ببایدش چون کسی باشد بوفق ؛
ببایدش آب چون آب خندق ؛ عنان اختیار بدست جهل داده ؛ بصد
خواری در این خندق فتاده ؛ شرشادی بر کشد چون رایت افراخت
قرارش بند ها البراحت ؛ نهاده بهر استحکام اطراف ؛ جهان
بر گرد خود دیوار از قاف ؛ صحیح ترین روایات آنست که چون ابو
سفیان علیه اللعنه جلادت و دلیری سلمانان معلوم کرد و طعن و لعن
خلق و طعنهٔ بد دار دوست و دشمن بغایت بطاقت گردید
و همچون مار بخودی پیچید و بوسید در آن باب تدبیری می اندیشید
و رای ناصواب بر آن قرار گرفت که از اطراف و جوانب مدد طلبد
و بمدینه رود و کس فرستاد و در میان قبایل عرب و یهود و قوم بنی
النضیر که از نواحی مدینه جلای وطن نموده بودند و در اطراف عالم
متفرق گشته بودند و همچنین هر قبایلی که عداوت باین حضرت داشتند

کس فرستادند و مهرهای ایشان را بمکه حاضر گردانیدند تا نجاه کس از
بطون قریش و قبایل عرب جمع گردیدند و در زیر باب ابو عامر فاسق علیه
اللعنه و هوذه بن قیس با بیست کس از بطون مردم بادیه نشین بمکه در آمدند
و چون ابوسفیان علیه اللعنه از آمدن ایشان واقف گردید خوشحال شد
و آمدن ایشان را بفال نیکو گرفت فی الحال سوار گردید و بر بهانه پرسش
خود را بانجماعت رسانید و به نیابت ابلیس لعین بر فریب و مکر و تلبیس
وسوسه آغاز کرد و در سخن مجمله و انواع مکر آغاز کرد و از روی مهر و محبت
و از راه مرحمت و شفقت بیت با ایشان گفت که ای احباب مظلوم ؛
ز اصحاب مقام خویش محروم ؛ اینجا چه کار آمده اید و چه چیز که باشد
اشارت نمایید و به لات و عزی سوگند که هر چه از دستم می آید بجای آرم
و هر چند بتی که ایشان نمایند حب للعدو و سواقوا را ادعا شما بتقدیم رسانم
ایشان نیز آغاز خویش آمد کردند و در اثنای این مقال اظهار کثرت
عداوت محمد کردند با ابوسفیان گفتند که ای شمع شبستان مظلومان
و ای پشت و پناه ماهای غارت رسیده کان محمد صلعم قوم ما را از اطراف مدینه
بقهر و استیلا اخراج کرده و مال و منال ما را از روی خشم و غضب تالان
نموده بیت دچار غم شدن بیچاره کشتم ؛ ز اطراف بلاد آواره کشتم ؛ فلک
در ساغر ما ریخت افیون ؛ ز کف نقدینه ما ریخت بیرون ؛ اگر محمد صلعم
بایغال بماند از امسال تا سال دیگر با شما همین معامله نماید این زرد که
و این شریف کعبه معظمه در آن نی بینیم و اندیشه بصواب مقرون گشته
و بتو می خواهیم که همه اتفاق کنیم و از راه صدق و صفا با یکدیگر وفاق
ظاهر نمایند و که عداوت محمد را بر میان جان بندید چون بموجب جلیکی

لعنة الله علیه

عمل

عمل نمایند و به لات و عزی سوگند رود باشد که مقصود و مراد خود برسید
بیت ابوسفیان زبان بگشاد که ای دوست ؛ رخت فرخنده از کشار نیکو ؛
یقین بدانید و آگاه باشید که دوست من کیمیا است که دشمن محمد صلی الله علیه
باشد و این سخنان گفتند و این هذیان شنیدند آخر الامر بعداوت محمد صلعم
متفق اللفظ و المعنی گردیدند و باتفاق یکدیگر برخاستند و بجمله بحکم
اتفاق بخانه کعبه در آمدند و سینها برهنه کرده بدیوار خانه مالیدند و روی
بآنجا نهاده سوگند خوردند و عهد کردند که بر ملت آبا و اجداد خود
باشند و از آن برنگردند ترک عبادت بتان نکنند و در قتال محمد صلعم متفق
باشند و گفتند تا یک نفر از ما زنده باشد حرب کنیم و روی بر گردانیم و حمله
این مضمون گفتند بیت بتان را از دل و جان می پرستیم ؛ چنین بودیم
و می باشیم و هستیم ؛ خلاف کیش آبا نکوییم ؛ مراد از جبت و از طاغوت
جوییم پس مقرر نمودند که هر کس بجای خود رفته و اسباب حرب را آماده کرده
بردارند و بفلان موضع در فلان محل حاضر کردند بعد از بستن عهد و
شکستن مجلس هر کس بمنزل و خانه خود رفتند و متوجه قوم و قبیله خود گردیده
و بکارسازی حرب مشغول شدند راوی گوید که چون جماعت یهودان بیا
عداوت بساعت محمود داشتند بسوی غطفان آمدند و رشوت
تمام و بوعدهای پخته و خام از تمر و گندم مدد و معاون خود ساختند
یکسال الیمال تمر خیبر را علاحده رشوه شد که باغام ایشان بگذاشتند
و مردم قریش باتفاق ابوسفیان ملعون بمیان اعراب بادیه نشین
در آمدند و تقبلات بسیار نموده و به لات و عزی سوگند خوردند که اگر
قبول نمودید خلاف آن نمایم و قتل را گواه گرفتند ابوسفیان ملعون بدین

لعنة الله علیه

دستور چهار هزار کس بر خود جمع کرده از مکه بیرون آمد متوجه مدینه
شدند چون بموضع مر الظهران رسیدند خیمه زدند و چند روز در آن
منزل توقف نمودند تا مردم بر ایشان بموجب وعده جمع گردیدند و
گروه گروه و قبیله قبیله از آل اسلم و قوم اشجع و قبیله غطفان و بنی مره
و گروه قران تا آنکه ده هزار کس جمع گشتند و ابو سفیان علیه اللعنه رایت امیری
برداشته متوجه مدینه شدند راوی گوید که چون خبر آن گروه مکروه
و آن جماعت انبوه بسمع شریف آنحضرت رسید آن سرور اکابر مهاجر را
و اشراف انصار را طلبید و در آن باب مصلحتی پرسید بعضی گفتند بیرون
مدینه باستقبال ایشان رویم و با ایشان قتال می نمائیم و بعضی گفتند در کوچه
مدینه مقاتله با ایشان می کنیم سلمان فارسی رضی الله عنه گفت از بیرون
شهر نزدیکی مدینه خندقی میسازیم و بقتال ایشان مشغول میشویم
اما چون آنحضرت عدد لشکر دشمن بسیار دید بصحرا رفتن و با ایشان محاربه
نمودن مصلحت ندید و در کوچه محله مدینه با یکدیگر مقاتله نمودن چون
دلالت بر عجز و خوف بود از آن می اندیشید آخر الامر بر آن قرار دادند
که بر قول سلمان فارسی عمل نمایند روزی دیگر آن سرور عبد الله بن ام
مکتوم را با معدودی چند خلیفه ساخت و خود با تمامی مهاجر و انصار
از مدینه بیرون آمدند و موضعی را بجهت خندق تعیین نموده و آن
زمین را باصحاب قسمت کردند و هر یک مردی را چهار ذرع خندق
رسید و هر دو کس را در یک موضع باشند آن سرور از برای خاطر مسلمین
و تقویت اهل دین بنفس نفیس خود بکندن خندق مشغول شده گاه
خاک در دامن کرده می کشید و گاهی بر سر یاران رفته کار کردن ایشان را

میدید یاران چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله دیدند بجد و جهد
خود را ده چندان زیاده می کردند رسول الله صلی الله علیه و آله اصحاب را
بر کار مردانه می کردند و ایشان را وعده نصرت میداد و ایشان از راه
تعصب در آمدن خود با از دیگری کمتر نمیگردانیدند و اگر بر یکی از اصحاب
در حفر خندق قصوری و فتوری واقع میشد که مشاهده میکردند
بر آن خنده می کردند و نشاط و انبساط بظهور میرسانیدند با وجود
برودت هوا بیت بسر پای چنین خطی هم آغوش ◦ دو طفل صعب با هم
دوش با دوش ◦ اما سلمان فارسی رضی الله عنه در آن روز چون ده مرد
کار می کرد و هر روز پنج گز خندق می کند که عمقش نیز پنج گز بود و آن در
کندن خندق بغایت قوی و ماهر بود و بیشتر از دیگران سعی و جهد
می نمود مهاجرین می گفتند که سلمان از ما است و انصار میگفتند که سلمان
از ما است درین محل حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید و آن
اختلاف مهاجر و انصار واقف گردید فرمود که سلمان منا اهل البیت
در آن روز سلمان شرف اختصاص یافت و بغایت ممتاز و سر افراز گردید
و کارش بجائی رسید که فارسی زبانان تا دامان قیامت بان افتخار
و مباهات می نمایند بیت هر که آن دوست صادق است ◦ بر درش معشوق
و عاشق است ◦ ناگاه در میان خندق سنگی پیدا گردید بغایت عظیم که
بمرتبه میسر نبود که بر هیچ آلت بر او کار توان نمود و چند نفر عاجز
و حیران بماندند و دست از کار باز داشتند و آنحضرت خود بخندق در آمد
و از سلمان تیشه گرفت و نام خدای تعالی برد و آن تیشه را بر آن سنگ زد
مقداری از آن سنگ جدا گردید و برقی از آن سنگ بجهید که مدینه روشن

شد. حضرت صلی الله علیه و آله کلنک گرفت و اصحاب برخیزند و تکبیر گویند
و تکبیر گفتند حضرت محمد کلنک بر آن سنگ زد جهان برقی از آن سنگ
جست که اطراف عالم از آن روشن گردید و دو حضرت نبوی از آن سنگ
پاره بزرگ کرد و بر زمین شد سلمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله
این چه بود که ما دیدیم حضرت فرمود ای یاران این جبرئیل سلطان در
نظر شاه را سنگ کرد بلی یا رسول الله حضرت صلی الله علیه و آله
و تهذیب کوشکهای روم و فارس بما نمودند و بشهرهای دیگر شرق
[illegible] و از آن بشارت اشارت رضی الله عنه [illegible]
کرد که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
زد و دیدم که [illegible] شام بمن نمودند [illegible]
[illegible] نمودند و [illegible] کردم که [illegible]
و [illegible] حضرت صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] فی الحال [illegible]
آنگه [illegible] کرده و [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
اما [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible]
باری [illegible] حضرت رسول الله صلی

الله علیه

اَلله علیه و آله [illegible] آمد و [illegible] طعام
و گرسنه اصحاب [illegible] آمده [illegible] شام که [illegible]
شود و این طعام [illegible]
و [illegible] رسید که رسول الله صلی الله علیه و آله
[illegible]
[illegible]
بودند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب رسول الله صلعم [illegible]
بودند [illegible] حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله [illegible]
باشد [illegible] حضرت رسول الله صلعم
[illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی
الله [illegible]
[illegible]

بشتابید اهل خندق دست از کار باز کشند و بنزد آنسرور آمدند و بخوردن
خرما مشغول شدند تا همه سیر شدند و باز بسر کار خود رفتند آنحضرت
دخترک را طلبید و دو و چند آن خرما بوی داد و بنزد مادرش باز
پس فرستاد و در آن خانه هر که بودند از خرما سیر شدند و همه مسلمانان
در مدت شش شبانروز آن خندق را باتمام رسانیدند روزی
دیگر خبر بانسرور رسانیدند که جماعت یهود آن که با مسلمانان هم
عهد شده بودند نقض عهد کردند و بمدد ابوسفیان ملعون رفتند
هر چند آنحضرت کس بایشان فرستاد و ایشان را منع کرد فایده نداد
از آن واسطه خوف بسیار بر اهل اسلام اشتداد یافت و شوکت کفار
دلهای مسلمانان از جای برکند بیت درین فرصت که در لشکر اضطراب نوح ؛
سپاهی سیاه کفر بنمود ؛ جوق جوق و گروه گروه از لشکر کفار از اطراف
و جوانب مدینه در آمدند و نعره سواران و شیهه اسپان کافران
زمین را بلرزه در آورد خویلد اسدی با قوم خود با مردم بنی قریضه
از جانب مشرق مدینه در آمدند و ابوسفیان علیه اللعنة و عذاب
النیران با قریش و گروه کافران بد اندیش از جانب مغربی مدینه
در آمدند حق سبحانه و تعالی از قهر و غلبه کفار و از استیلای ایشان حکا
یت میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و
اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا
بیت غبار ظلمت لشکر بر انگیخت ؛ سلامت رخت بر بست و گریخت ؛
ضعیفان را دل از جا رفت از آن هول ؛ زبانها بود از دنبال لا حول ؛
اما چون جیوش احزاب و جنود اعراب بر لب خندق رسیدند و آن
موضع را بآن محکمی مشاهده نمودند بغایت متعجب و متحیر گردیدند و انگشت

تحیر

تحیر بدندان تحسر گزیدند بسبب آنکه متعارف عرب نبود بیت اعادی
پیش خندق چون رسیدند ؛ اساس برج تیر انداز دیدند ؛ ز حیرت
خواست از هر جانب آواز ؛ دهن باز خندق ماند شان باز ؛ پس آن
حضرت با وجود کثرت دشمن اندیشه بخود راه نداد و پای ثبات در مرکز
استقامت نهاد و افوض امری الی الله بر زبان جاری گردانید و از
عالم بالا نوید نصر من الله و فتح قریب شنید ترتیب لشکر داد و هر یک
را از اکابر اصحاب با جمعی در موضعی معین فرستاد و اطراف و جوانب
خندق را از نجکردان حربی و دلاوران جنگی چنان محکم کردند
که باد را مجال در آمدن و بیرون رفتن نبود پس ابوسفیان علیه اللعنه
ملاحظه خندق نمود و بلشکر خود امر فرمود که بر لب خندق صف
کشیدند و لحظه در آنجا بسر بردند بیت بدندان تحیر لب گزیدند ؛
علالای دلیران چون شنیدند ؛ هیاهوی کافران بکار نیز بفلک
دوار رسید ابوسفیان علیه اللعنه عنان مرکب بگردانید و دور تر از
خندق فرود آمد و گفت تا مدینه را محاصره کردند و پیوسته بر یکجا
تیر می انداختند بیت بد فتح خصم دین ارباب اسلام ؛ دمی بر جای بگرفتند
آرام ؛ دلیران را حکایت لا تخف بود ؛ غریو انتقال از هر طرف بود ؛
گذشته دور شان در جنگ کردن ؛ بگیرنده دیگر آهنگ کردن راوی
گوید که چون بلا اشتداد یافت و قلزم محار بر از اطراف خندق موج زدن
گردید واه و ناله فقیران و ضعیفان باوج آسمان رسید رسول الله
صلی الله علیه و آله را بخاطر مبارک رسید که مردم غطفان را باز گردانند
و چیزی از اموال ایشان بایشان رسانند که ثلث ثمرات امسال بایشان

میرسانم بشرط آنکه مراجعت نمایند و ما را با بوسفیان ملعون بگذارید
سعد بن معاذ چون این سخن بشنید بغایت بیطاقت گردید و گفت یا رسول
الله این صلح برای خود میکنی یا بر مصلحت ایشان بتقدیم میرسانی پیغمبر صلی
الله علیه و آله فرمود مصلحت شما اندیشه کردم و تسلی خاطر شما جستم سعد گفت
یا رسول الله ما ای انصار بو العینا ایم که از ذلت بخود راه دهیم که بجماعت
کفار التجا نمائیم والله که یا رسول الله تا بشرف اسلام مشرف نبودیم
و در رکاب ظفر انتساب تو جان را نثار کنیم و یک خرمای بوستین بایشان
نمیدهیم و تا جان در بدن و رمق در تن داریم محاربه و مقاتله مینمائیم
باقی انصار زبان اعتذار گشودند و گفتند ای سید کونین طاعت کرده ایم
و سعی کرده ایم فدای مقدم تو می سازیم بیت ای قبله هر که مقبل آمده ز
روی همه مقبلان عالم سوی تو ؛ امروز نکی که ز تو یکروز آنکه روی ؛ فردا
بکنام دین بیند روی تو ؛ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سعد
بانواع دلداری ممتاز گردانید و باقی انصار را بانواع مرحمت و شفقت
سرافراز ساخت ایشان را دعای خیر کرد و گفت مردانه باشید که ظفر با
ما خواهد بود و اعدا منکوب و مخذول و مراجعت خواهند نمود و بعد از آن
یکی را از امرای عظام و فدایان عالی مقام خود را در محافظت خندق
سفارش نمود و هر شب با وجود آن همه سفارش بنفس نفیس خود یک نوبت
در لشکرگاه و نوبت بر سر خندق فرمودی و ملاحظه و حراست کردی
و مردم را دلداری و نوازش فرمودی و بمنزل خود رفتی نقل است که چون
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یاران بنزد خود طلبید و فرمود که
ای یاران مهاجر و ای دوستان انصار من از جانب مدینه ایمن نیستم

انکه سابقان

منافقان در مدینه بسیارند و ایشان با بنی قریظه یار و دوست شده و قوم
بنی قریظه را داعیه آنست که بمدینه غارت آرند و مدینه را تاراج و
حادثات زیر و زبر سازند اصحاب گفتند یا رسول الله فرمان برداریم و حکم
فرمائی و امر نمائی برآن موجب بجای آریم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
مصلحت چنان دید که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام شبها بحراست مدینه
مشغول باشد و چون خورشید رخشان از افق آسمان طالع گردد به خندق
آمده و با اعدای دین محاربه نماید پس حضرت امیر المؤمنین ع بفرموده
سید المرسلین شب در مدینه توقف می فرمود و از اطراف و جوانب کما
ینبغی واقف بود و چون آفتاب طالع گردی خود را بسر خندق میرسانید
و با اعدای دین محاربه می نمود و ابوسفیان ملعون با گروه مکروه یک روز
اتفاق نمودند و جنگ انداختند شجاعان عرب و مبارزان بی ادب
بلب خندق آمدند و دلیران یثرب را بمبارزت خود طلبیدند و از
هر طرف اظهار جلادت و دلاوری مینمودند بیت دلیران ز هر طرف
پردلان ؛ بخندق رسیدند جولان کنان راوی گوید که چون بر خندق
در آمدند آغاز جنگ کردند و میان ایشان و مسلمانان بحربه و
شمشیر آمد و شد نداشت آخر الامر مسلمانان بر ایشان غلبه کردند و تنی
چند را هلاک گردانیدند در این محل ابوسفیان علیه اللعنة زنان
لشکر سه تن هم مبارزان مرد افکن و دلاوران شمشیر زن بیرون
دوانید بیت یکی زان جمله عمرو عبد ود بود ؛ که در صحرای کین مجنون احد
بود ؛ دیگر ضرار بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب سوم ایشان نوفل
هر یک در بهادری یگانه آفاق و در معرکه دلاوری طاق بود هر سه

عنان در عنان پیرامون خندق در آمدند و از گوشهٔ مرتبی پیدا
کرده اسپان در خندق راندند و ابن عمرو بن عبدود سوگند بلات
وعزی خورده و هبل را بر خود گواه گرفته که از محمدیان انتقام خون قریش
نکشم و چندین از ایشان نکشم روغن بخود نمالم و ابن عمرو را از
دلیران زمان و دلاورترین اهل زمان بود و او تنها با هزار سوار عرب
برابر میداشت و نخوت شجاعتش در آن مرتبه بود که رستم دستان را
دلاور نمیگفت و سام نریمان را بهادر نمی شمرد بیت از آن دیو سیاه
بر ذمت ؛ فوج میکام برکر زدست ؛ کسی نادیده در میجا
گریزش ؛ صبا تا غم برشست و خیزش ؛ میان کینه جویان بو
العجب بود ؛ هژبر بیشهٔ ملک عرب بود ؛ حدیث مردیش ورد
قبایل ؛ قبایل از بیمش سیمه در دل ؛ پلنگ آسا برکینش بود آهنگ
فلک تا دید شکلش در صف جنگ ؛ از آن روز عماش سفید و سیاه
بر بستر و تارک و نیم تارک برفرق تا سار نهاده و خود بر بالای آن
گذاشته و دو زره تنگ حلقه پوشیده و چهار دزع قلاب از فولاد
بر دو بر کرده و چهار آینه و ساقین و ساعدین پوشیده و شمشیر
حمایل کرده و سپری با قبهٔ فولاد در پس پشت افکنده بر مرکبی تیز گام
تند خرامی آرام زرین لجام سیمین ستام سوار شده روی بحریف آورده
و رجزی میگفت که مضمونش این است بیت چون من اندر عرب جوان
نبود ؛ در عرب چه که در جهان نبود ؛ چون بمیدان حرب آید روی
رستم زال را امان نبود ؛ همین که اسپ را در میان خندق انداخته
لوای مقاتله برافراخته و نام خود را در معرکه مبارزان آشکارا ساخته

وندای

وندای هل من مبارز بر کشید درین حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
بر اسپ سوار بود و ابی بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف
العقاب و الیران مکمل و مسلح ایستاده بودند و شجاعان مهاجرین
و دلیران انصار در یسار سید ابرار حاضر بودند و هیچکدام جواب او
نگفتند بلکه از بیم شمشیر او سرها زیر افکنده بودند چون آنجماعت
معترف بر شجاعت و دلاوری او بودند و برابر ما و عجز خود اعتراف
نمودند چون لحظه بر آمد و کسی را در برابر او نیافت دیگر عمرو آواز
بر کشید و مبارز طلبید باز هیچکس جواب نداد دیگر از آن اندوی طعن
گفت ای مشتاقان شربت شهادت کجایید و چرا در مقام مقابله و
مقاتله در نمی آیید حضرت رسول الله صلی آواز عمرو شنید و بجانب یاران
نگاه کرده دید که یاران از بیم شمشیر او سرها بالا نمیکنند از ترس و چون
بید بلرزه در آمدند و درین محل بیت بلند اختر ذروهٔ اولیا ؛ علی
ولی سید الاوصیا ؛ عدو بند کشور گشای دلیر ؛ که سرو روش رهنه
دو کام شیر ؛ از جا جست مد سید بخدمت حضرت رسول الله صلی رسید
و مبارز طلبیدن عمرو شنید و عجز و در ماندگی یاران معائنه کرده
گفت یا رسول الله صلی اجازت فرمای که بمیدان روم و محاربه
و مقاتله نمایم رسول الله صلی الله علیه و آله صحیح نفرمود نوبت سیوم عمرو
آواز داد و گفت هیچ مردی در میان شما نیست که بیاید و دمی با وی
بگردیم و کینه بدر آن یک دیگر بطلبیم بیت زدم دم هیچ کس و زجا
نجنبید ؛ عدو مانند پارکی چون شیر گردید ؛ نمی گفتا که یاران چه
حالت ؛ چرا اینگونه سرها پایمال است ؛ بمردی بس که بودش در عرب نام

بزرش کش نرفت انا اهل اسلام راوی گوید که چون شاه مردان و شیر
یزدان علی بن ابی طالب علیه السلام دید که یاران هیچکدام بحرب عبد
ود ملعون نمی روند بخاطر مبارک بمنزل عالم صلی الله علیه و آله و سلم
شتافته بود دیگر بار بیت بر خاست آمد نهنگ بحر فرهنگ · طوطی باز و هزبر
بیشه جنگ · نخل سرو گلستان شهادت · مصاف آرای میدان جلادت
ستاره اوج سپهر رهنمونی · شه فرمان ده تخت سلونی · علی عالی القدر
انابی · که در راه خطا ننهاد گامی · فرمود یا رسول الله اجازت فرمای
تا بجنگ آن لعین روم و بتوفیق الهی و بدولت و همت رسالت پناهی لاف و گزاف
او را بیک ضرب شمشیر از پای در افکنم رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که ای علی این عمرو سنگین دلست و در میدان محاربت بغایت
پر دلست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یا رسول الله من نیز از صدقه
رسول خدا پر دلم و علی بن ابی طالبم بعنایت الهی بر دشمنان غالبم اما خاطر
سرور جهان میخواست که از یاران کسی بجنگ رود که حضرت مرتضی علی
علیه السلام چون شب تا بصباح بحراست مدینه تردد نموده بود لحظه
استراحت کند و چون ایشان هیچکس از پی خاطر اشرف در میدان نیامد
از اسب فرود آمد و حضرت امیر المؤمنین را بسیار نوازش فرمود و
عمامه خودش بر سر نهاده و شمشیر اژدها پیکر خود را بر وی حمایل ساخت
و زره خود را بر وی پوشانید و او را بجانب دشمن روانه گردانید
پس دست بدعا برداشت که الهی تو از سر دلها آگاهی اما از روی نیاز
ای قیوم کارساز وای حکیم بنده نواز شمه از درد ما آنکه عمو د بحضرت
تا نیکو نام عبیده را که ابن عم من بود در روز بدر از من ستادی

ومرا بجهد

ومرا بجهد بدین مصیبت او نشاندی بیت گرفتی حمزه را از من همان روز
که اعدا در احد کشتند فیروز · این علی را از من باز مگیر که وحید و
قایم مقام منست ومرا تنها مگذار و بر بیکسی و تنهائی من رحم آر بیت
ولی الله روان شد سوی دشمن · چه در دشمن بو قبیس غرق آهن ·
زبان در حمد یزدان تیغ در دست · سرش پر رعد و کینه چون بت ·
آن لعین سوار بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیاده بود چون
بوی رسید آغاز سخن کرد و گفت ای عمرو شنیده ام که تو گفته که هر گاه کسی
از قریش مرا مخیر سازد میان سه کار البته یکی اختیار می کنم و بموجب وعده
یکی ازین سه کار بکن یکی آنکه مسلمان شوی و دست اسلام بدین سبب قوی
گردانی و در دنیا آنچه مراد تست بتمام بیابی و در عقبی انیس و جلیس
آن سرور باشی بیت بدنیا سرفراز خلق گردی · بعقبا بی نیاز دهر گردی ·
آن بدبخت اسلام قبول نکرد و دولت دنیا و سعادت عقبی از دست
بداد آنحضرت فرمود که چون اسلام قبول نکردی باز گرد و بر مملکت
خود با قوم مراجعت نمای و مرا با قریش باز گذار چرا که میان ما و شما
نزاعی نیست اگر محمد صلعم غالب شود ترا با سعد خود کرده اند و اگر
مغلوب شود آنچه خاطر تو خواهد چنان کن عمرو ملعون گفت
هیهات هیهات این سخن را زنان در خانهای خود قبول ننمایند
خاصه من که سوگند خورده ام و هبل را بر خود گواه کرده ام که انتقام
خون قریش بکشم و آنچه تو از محمدیان بکشم امیر المؤمنان فرمود
امر سیوم جنگ است و کار به کوشیدن نام و ننگ است عمرو گفت بیت
همیانم کمان در وقت کار · که گر جنگ مرا باشد طلبکار · هنوز

نیت وقت جنگ کردن ❊ برنه چون بنی آهنگ کردن ❊ اي علي بیا
که عمر تو چندان است وجنگ تو با همچون مني بغایت ناپسند است و تو باز گرد
و عمر بن الخطاب که لاف بهادری میزنند و سعد بن وقاص که کوس
دلاوری میکوبند بمیدان من فرست تا با یك دیگر بکردیم و بر یکدیگر
تیر و شمشیر اندازیم حضرت امیر ع فرمود که جهاد در مردی روا باشد
که من بحرب تو آمده باشم و بی سببی مرا براني و عمر و سعد وقاص
را بخواني عمرو گفت اي علي مدتیست که با پدرت ابوطالب طریقه
محبت و رابطه مودت سلوك داشتم و بجانب اولاد آن رابطه
فرزندان داشتم و حالا تو فرزند برادر منی و در طریقت چون سال
تو خرد است بحقیقت خون تو ریختن و نهال زندگانی انداختن دوست
نمیدارم و لایق نمیشمارم حضرت امیر ع فرمود من باری در شریعت
خون تو ریختن دوست میدارم و تا از پای در آوردن از نعمت الهی
می شمارم عمرو چون استماع کلام شاه مردان را شنفت و گفت اي پسر
ابوطالب اندیشه آن داری که بر من غالب شوی خیالیست باطل
که در خاطر داری که با تیر و شمشیر غلبه کنی حضرت امیر نیز برآشفت و گفت
اي مردود خدا و رسول تا چند لاف مردی میزنی و تا کی گزاف بیجا
و دلاوری بظهور رسانی امروز بتوفیق الهی و بمعین حضرت رسالت
پناهی دست بردی بنمایم که تا بنا تان قیامت مردان معرکه قتال
و مبارزان میدان جنگ و جدال از دلیری من و خواری تو باز گویند
یکبارگی آتش غضب آن کافر بی پیر زبانه کشید و از روی قهر و استیلا
آشفته گردید و میخواست که بر حضرت امیر ع حمله برد که خاطر ناشاد گردید

کرامیر

که امیر المؤمنین علیه السلام پیاده باشد و من سوار و بر وي حمله برده در
میان مبارزان عیب و عار بمن لاحق گردد في الحال پیاده گردید و از
غایت قهر و استیلا از غضب شمشیر الماس کردار خود را بر قوایم اسپ خود
زد که بیك ضرب شمشیر چهار پای مرکب را قلم کرد امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که این کردار تو بفال نیکو گرفتم بسبب آنکه اسپ نشاندی و لیکن
از پای در آمدی راوی گوید که از هر دو طرف لشکرها تماشا میکردند و از
نظاره و مقابله ایشان حیران می گردیدند که با شمشیر بر همدیگر
دیگر حمله می بردند و از چپ و راست جست و خیز چند بعقب و تردد
عمرو عبدود کافر بی دین غبار و گرد از زمین برخاست بمرتبه که لشکر
ایشان را نمیدیدند و لیکن آواز گیر و دار آن دو جنگ آوری شنیدند
آخر الامر آن حرامزاده پیش دوید و شمشیر بر فرق مبارك آن حضرت
حواله کرد حضرت امیر المؤمنین ع سپر بر سر کشید از ضرب آن تیغ سپر را
بدو نیم گشت و عمامه برید و زخمی منکر بر فرق مبارك آن حضرت شاه مردان
رسید
با وجود آن زخم کاری بر یکجانب دشمن سیل عمود و عمامه پریشان شده را
بر گرد سر خود محکم کرد درین محل عمرو ملعون میخواست که حمله دیگر
آورد که حضرت امیر ع چون دید که آن کافر ملعون میخواهد که حمله
دیگر آورد چون شیر نر بغرید و تیغ صاعقه بار را از نیام برکشید و بر سر
آن ملعون دوید و از خداوند کارساز نصرت و نوا از حضرت دین محمد صلعم
طلبید و سرفرازی خود را بیت قدم زد جانب بدخواه نادان ❊
بکف شمشیر و بر لب ذکر یزدان ❊ ذو الفقار صاعقه کردار بر فرق
نامبارك آن کافر غدار زنا بکار زد و الوکدان آن بد کردار سیاه روزگار

حواله کرد آن بد کردار سیاه روزگار از نیم جان و از صلابت شاه
مردان سپر فولادی بر سر کشید آنحضرت چنان ذوالفقار بر قبهٔ
سپر او آورد که قبهٔ سپر و میل دو الجبه و خود و عمامه و تارك و نیم تارك
و فرق و گردن و سینه و شکم و ذره و جوشن و کمربند و زین بدو نیم
کردانید و در بعضی از تواریخ آمده که آن تیغ بر کمر او زد که همچون خیار
تر زین بدو نیم کردانید بیت بود مثل تیغ را تندی شاه صفدر * براورد
از حکم الله اکبر * که یعنی مظهر کل عجایب * شدار توفیق حق بر خصم غالب *
ملایکهٔ ملکوت از غرفهٔ آسمان و ساکنان طبقات زمین از جن و انس
گوش او و آنایشان میداشتند ناگاه او از تکبیر امیر کبیر بر گوش و ندا
و پیر رسید پس مسلمانان یکبار تکبیر گفتند و ندای احسنت احسنت
از دوست و دشمن بر آمد بیت بود شمشیر او را گاه و بیگاه * زبان زد
آیت نصر من الله * غلغله از کرهٔ خاك بعالم افلاك رسید و سکان عالم
سفلی از زبان معجز بیان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
این ندا شنیدند که ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین
جنابت مولانا حسین خوارزمی در سیر خود آورده که آنحضرت فرمود
مبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی
یوم القیامة یعنی مبارزت حضرت امیر المومنین علیه السلام در روز خندق
بهتر است از تمامی اعمال امت تا روز قیامت از مضمون کلام حضرت
نبوی و منطوق کلام واجب الاحترام مصطفوی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات ارباب طریقت و اصحاب حقیقت استشهاد نموده اند که
بستان سرای شریعت سبز و سیراب از بحر ذو الفقار است و خرابی بنا

کفر

کفر و نگونساری بنیان و بت پرستان بزور بازوی حیدر کرار است بیت
هر چه گفتیم ز اوصاف کمالات او * همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست *
راوی گوید که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام عمرو بن عبدود
ملعون را بیابان خواری و زاری بخاك هلاك افکند و عکرمه و ضرار
بن الخطاب و نوفل مرسه بانتقام خون عمرو متوجه حضرت امیر المومنین
شدند راوی گوید که آنحضرت پیش روی ایشان دوید نوفل که پیش
روی ایشان بود بیك ضرب تیغ شاه مردان جان بمالك دوزخ
سپرد و ضرار و عکرمه هر دو روی بر گریز نهادند اصحاب رسول
الله صلی الله علیه و آله چون از حضرت امیر مومنان آن و شیر بیشهٔ
آن شجاعت بدیدند عزت کرده تیغ چند خود را بخندق انداختند
و حمله بر دشمنان نمودند از آن جمله یکی عمر بن الخطاب علیه اللعنة و
العذاب بود آن نیز با تیغ کشیده حمله برد در ین محل ضرار برادر عمر بن
الخطاب از ضرب ذو الفقار روی بر گریز آورده بود عمر رسید و نیزه
بر برادر خود بگرفت میخواست که مشتی بروی زند ضرار جستی کرده
بیشتر [illegible] نموده [illegible] بر عمر علیه اللعنة [illegible] کرد و خواست که او را بقتل
رساند حضرت امیر المومنین ع در ین محل خود را بوی رسانید و ضرار از تن
حضرت امیر عمر را بگذاشت و روی بر گریز نهاد و بر عمر ملعون ظفر شود
که حضرت امیر روی بر عمر کرده و گفت که این نعمت مشکور است که ...
ثابت کردم یاد دار و فراموش مکن منقولست که چون عمر بن الخطاب علیه
اللعنة و العذاب بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید
گفت یا رسول الله ضرار برادرم مرا هلاك کرده بود و لیکن حضرت امیر المومنین

بفریاد مرسید لولا علی لهلك عمر مجادچون خبر کشتن عمرو و نوفل با بو
سفیان رسید همچون مار بخود بپیچید و با نفاق قریش و باقی کفار بر همان
اکر روز تا آخر هیچ از ترس کریختند تا بمنزل هیچ جا توقف نکردند چون
لشکر ابوسفیان ملعون و کروه مکر و احزاب را اعتماد تمام بر عمرو عبدود
و نوفل بود و هر دو کشته شدند همه را حال تغییر کردید و در اندیشه
دور و دراز افتادند و بغایت متزلزل کردیدند چون شب درآمد مردم
غطفان بواسطه کشته شدن عمرو بن عبدود لعین بار نکردیدند و جماعت
نوفل روی بر هزیمت نهادند چون ابوسفیان ملعون از کریختن مردم
غطفان و نوفلیان واقف شد سران لشکر خود را طلبید و در باب آن شب و
محرص مصلحتی اندیشید و بران قرار دادند که همه اتفاق کنند و جنگ
مغلوبه کنند با مسلمانان از اطراف و جوانب حمله برند روز دیگر ابو
سفیان پیش از طلوع نیر اعظم علم برداشت و لشکر بجهت مسلمانان
بر کماشت و آن حضرت نیز لشکر خود را بیاراست و صفوف راست کرد
امیر المومنین علی را طلبید و دست مبارک بر سر آنحضرت مالید و آن
زخم کاری که از دست عمرو ملعون خورده بود ببرکت انحضرت نیکو
کردید آنکاه آنحضرت مرتضی علی را در محلی که خطر بسیار داشت و هر کس
را جایی که مناسب او بود قرار داده باز داشت پس کروه کروه کافران
و طبقه طبقه مسلمانان متوجه شدند و اطراف و جوانب خندق را
فرو کرفتند و فریاد کوس حربی و نالهای زنجیر از هر دو طرف بر کشیدند
و مسلمانان نیز از غیرت اسلام عشاق وار که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله بر میان جان شیرین ببستند و شمشیر انتقام درآورده به صف

کارزار روی آوردند بیت غبار دشت شد ابر بلا خیز ز عکس تیغ برق
آتش انکیز خدنک پر دلان سخت کینه برون می ریخت از صندوق سینه
راوی کوید که سعد معاذ در آن روز حرب میکرد و مردانه میکشت و در
دریای حرب غوطه میخورد و آن ملاعین را زیر و زبر میکرد قضا را لعینی
تیری بینداخت و آن تیر بر رک اکحل وی نشست دانست که آن زخم
کاری است دست بدعا برداشت و کفت الهی اکر این سید و سرور را بر بنی
قریضه مسلط خواهی کرد مرا چندان مهلت ده که آن را ببینم و حسرت
دیدن آنرا بهمراه خود نبرم القائم من فی الحال خون از دست او بایستاد
و یاران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در محاربه کردن با اعدای
دین و مقاتله کردن با کافران لعین ملول نمی کردیدند و مردان کینه
کذار و مبارزان کارزار و آن کروه را بنفاق دواسبه می راندند تا نزدیک
محل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیاران رسید و ایشان را در حرب
و قتال بغایت مجد دیدند پیغمبر در آن حال و شدت مقاله روی
نیاز بر زمین مالید و دست دعا با سمان بر آورد و کفت اللهم
انصر من نصر الدین واخذل من خذل الدین و این دعای کرد
و دعاهای ایشان چون مرواریدها از دیدهای مبارک میبارید و بزاری
با حضرت کبریا مینالید و یاران جد تمام و جهد لا کلام حرب میکردند
و بر هجوم نفر نفر بر خود راه نمید هند رسول الله ص نیز از بن واسطه
داغ ملال بر سینه مبارک خود نمینهاد و یاران را امر بخطر برفتح و فیروزی
و نصرت مژده میداد و می فرمود که مطمئن باشید و صفوف خود را بر
مردانکی نکاه دارید اشتر انرا هم بپاشید اصحاب آن دلداری از حضرت پیغمبر ص

می‌شنیدند و بقدر طاعت خود می‌کوشیدند اگر یکی زخم کاری می‌خورد
در ساعت ندای لا تخافوا وابشروا بالجنة میشنیدی و کار حرب بجایی
بالا کشیده بود و هم در آن لیالی از کثرت حرارت و شدت عطش خشک شده
با وجود این همه محنت و بلا و کثرت شدت مجاعت و فور کم خدمتکاری
و فرمانبرداری بر میان جان بسته و شتافتند و از طریق جان سپاری
در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به تقدیم رسانیدند و بر
ضرب کردن ابتر و شمشیر زاری کردن بر هیچ گونه تقصیری نمودند و از
صعب کارزار قدم از قدم فرا پیش نهادند تا نماز عصر و مغرب فوت شد
حضرت الهی جهت خاطر حضرت رسالت پناهی هوا را سرد گردانید بمرتبه که
گروه کفار را قوت نماند که تیر و شمشیر اندازند و باد تند وزیدن گرفت
و سنگ ریزه و ریگ در دیدهای کافران و دهان مشرکان بریخت و چشم
و دهانشان پر شد بو نمی‌بند که گروه احزاب را قوت ایستادن نبود و تاب
و تیر را قوت مجال اقامت نماند مثنوی ز ضرب کین بر آمد تند بادی ؛ چو کوه
بر آمد از پا قیادی ؛ بلا شد مشرکان را شام دیجور ؛ که شمع بختشان
گردید بی نور ؛ ببرد آن تند باد نصرت انجام ؛ غبار از نام ارباب اسلام ؛
روایت چنان است که از آن شدت باد و کثرت غبار در میان مشرکان و
لشکر ایشان بود و اصلاً با اهل اسلام آن باد نمی‌وزید و ضرری و آسیبی
از آن به آن مردان نجسته انجام نمی‌رسید بیت برون از اردوی ارباب
کینه ؛ نجنبیدی گیاهی اندر مدینه ؛ القصه آن باد صرصر لشکر کفار را زیر
و زبر کرد و تفرقه عظیم و دغدغه تمام در میان ایشان پیدا شد چنانچه
کسی را مجال نبود که بر دیگری پردازد در این حال اعنان بگردانیدند و رو

بگریز نهادند و بصد محنت و خواری بخیمهای خود رسیدند باد در
خیمهای ایشان پیچیده از جای برکند و احمال و اثقال کفار را از جای
برداشته و باطراف و جوانب پراکنده گردانید بیت شدند آن خیمهای
اهل بیداد ؛ بهر سو در هوا چون کاغذ و باد ؛ مقالت که نعیم بن مسعود نزد
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله من مسلمان شده‌ام
و هیچ احدی از کافران بر اسلام من اطلاع ندارند ابوسفیان علیه اللعنة
و جماعت بنی قریظه با من در غایت دوستی‌اند اگر اجازت فرمایی
در میان ایشان بروم و از راه حیله در آمده میان ایشان مخالفت
انگیزم حضرت رسول صلعم فرمود که برو تا ممکن است اتفاقی که در
میان منافقان است برانداز و هرچه مصلحت باشد بگوی و
بعد از آن نعیم نزد بنی قریظه آمد و چون دوست قدیمی ایشان بود
با یکدیگر از روی اشتیاق ملاقات کرده و بغایت خوش بر آمدند
و حکایات مهر آمیز در میان آوردند نعیم گفت ای یاران همدم و ای
دوستان شفیق محرم بغایت کاری بد کردید و اندیشه بد و غلط بجا
آوردید و با محمد عهد کرده بودید و اوقات بفراغت میگذرانیدید
حالا نقض عهد کردید و بفریب قریش بحرب محمد صلعم آمدید و عمرو
بن عبدود و نوفل و حارث را بکشتن دادید این بگفت و از راه
مکر و حیله چون این بیماری بگریه در آمد و جزع بسیار کرد بعد از آن
گفت ای بی عقلان قریش از محمد صلی الله علیه و آله و سلم کاری و هیچ
مهمی نساختند و بر همین حال در دو سه روز بجای خود میروند
و شما را بر محمدیان میگذارند وای بر شما و افسوس بر روزگار شما گفته

ای نعیم راست گفتی حالا نه بر خلاص خود میدانیم و اندیشهٔ رهایی خود
نمیتوانیم ارشادی نما که محمد با ما برباد نیست نباشد و تدبیری کن در کار ما
که اهل و عیال ما را از جانب مسلمانان شکستی نباشد نعیم گفت هیچ تدبیری
بهتر از این نیست که سعی نمایی در آنکه چند کس از قریش بسپارند که نگاه دارند
تا محلی که ضرورت باشد اما لشکر بواسطهٔ حمایت مردم خود امداد نمایند
و لشکر چند شمار و او نسازند این سخن را مردم بنی قریظه پسندیدند
بعد از آن پیش ابوسفیان آمد و خلوت کرد و گفت ای ابوسفیان بدان
و آگاه باش که بنی قریظه کس بنزد محمد ص فرستاده اند و حکایت صلح در میان
آورده اند و قرار داده اند که ایشان چند تن از قریش بستانند و بهم
بهانه که باشد به محمد ص فرستند و یگانگی خود را اظهار سازند و بعد از آن
از آنجا بیرون آمد و پیش مهتران غطفان آمد و گرد انچه با دیگران
کرده بود و آن سخنان در نفاق کافران مقبول افتاد و همه دلهای ایشان
دیگر متغیر گردانید روز دیگر ابوسفیان ملعون یکی را نزد بنی قریظه
فرستاد که آماده حرب باشید که فردا با محمد به جنگ قتال خواهیم کرد که
شتران و اسپان ما لاغر شده اند و بیش از این مجال مقاومت و استقامت
نمانده ایشان در جواب گفتند که چند کس از قریش بنزد ما فرست که ایشان را
در قلعه خود نگاه داریم که در روز احتیاج ما شما همراهی ما کنید و لشکر
برای ما فرستید ابوسفیان علیه اللعنه این سخن نعیم راست آمد و هم چنین
مردم غطفان گفتند که مردان ما زخم کاری خورده اند و مردم سپاهی
ما از گرسنگی قوت سواری ندارند القصه مخالفت تمام اظهار کردند
و گروه کفار با یکدیگر متنازع گردیدند و اتفاق ایشان برقرار نماند ابوسفیان

حربی

ملعون

ملعون حیران گردید و از مخالفت لشکریان به تنگ آمد حق سبحانه
و تعالی باد را فرمود که بیشتر از پیشتر در لشکریان ایشان در آمد
و خیمهای ایشان از جای برکند و نگونسار ساخت و صدای ایشان
و نعرهٔ مبارزان می شنیدند و به هر طرف که نظر میکردند کسی را
نمیدیدند از آن جهت ترسیدند و هراس تمام کردند چنانکه حق سبحانه
و تعالی از قضیهٔ باد و لشکر غیب خبر میدهد که و ارسلنا علیهم
الریح و جنودا لم تروها بیت باد صبا بیت میان نصرت ترا ؛
دید چراغ را که دهد باد یاوری ؛ آنشب هنوز چون نصف از شب
بگذشت حذیفه را طلبید و در آن محل حذیفه از شدت جوع و گرسنگی
سرما نالید با وجود اجابت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
را از نهایت سعادت خود دانست که بصد محنت و مشقت قیام از قعود
نمیتوانست پیغمبر ص از حال او مطلع گردید و دست حق پرست
خود را بروی مالید و آن جوع و سرما که ملازم حذیفه بود برطرف
گردید آن حضرت فرمود که ای حذیفه از خندق بیرون رو و از حال
دشمن بمن خبر آر و با کسی تعرض مکن بعد از آن ایستاد و دعا در حق وی کرد
و فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه
و عن شماله حذیفه می گوید که سلاح برداشتم با ن طرف [illegible]
و خود را بنزدیک خیمها رسانیدم ابوسفیان بیرون آمد و پیش
آتش خود بایستاد و دامن را برداشته شکم خود را گرم می کرد با خود
گفتم اگر نه وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودی تیری بر
شکمش میزدم که از پشتش بیرون میرفت قضا را آواز برآورد و گفت

اینجا

مردم یکان را در میان خود داشتند فی الحال بار بر شتران نهند
و فلان و فلان را خبر کنند که ما هم ساخته ایم و از گرسنگی و بی سامانی هلاک
شدیم و در حال الخلایق بهم بر آمدند و شورش تمام و تردد بجد و انجا
در میان ایشان افتاده و هر کس بر مهمات زی خود شتافتند بواسطه
کثرت فزع بهم دیگر نمیپرداختند ابو سفیان علیه اللعنه سلاح بر خود
راست کرد و بجانب شتر خود آمد از غایت اضطراب و نهایت تعجیل
زانوی شتر را نا کشوده روان شد و باقی مردم با خسارت تمام و ملال
لا کلام بار بر شتران نهادند و باطراف و جوانب صحرا روی براه آوردند
اما چون ابو سفیان لعین و آن لشکر بیکرو شکن رفتند بر خاطر جمع
مراجعت کرده باز آمدم که خبر بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
رسانم ناگاه دیدم که بیست سوار مسلح دستارهای سفید بر سر نهاده
و بر اسپان ابلق سوار شده مرا در میان گرفتند و از روی ملاطفت و
ملایمت بمن نحو خواندند آن مقدار دانستم که لشکریان ابو سفیان
نیستند پس نزدیک ایشان رفتم و از ترس و بیم سلام کردم ایشان بلفظ
خوشی و ملایمت گفتند برو و صاحب خود را بگو که شر دشمن را خدای
تعالی از تو کفایت کرد چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله این سخن
را از حذیفه بشنید تبسمی فرمود بعد از آن روی باصحاب خود
کرد و فرمود که ملایکه دوش بجراحت من مشغول بوده اند پس فرمود
ای یاران مهاجر و ای دوستان انصار بدانید که قریش بجانب ما نخواهند
آمد و لیکن ما بر سر ایشان خواهیم رفتن و بخواه مسلمانان بر اهل
مکه و ابو سفیان علیه اللعنه مسلط خواهیم گشتن پس حضرت رسول الله ص

بقیه شب را در کار خندق بسر برد و صباح با تمامی اصحاب روی
بمدینه آورد و بر منزل فاطمة الزهرا صلوات الله علیها در آمد
و سر و تن را از گرد و غبار بشست و خواست که در منزل بوی خوش بکا
برد و خود را مطیب گرداند که جبرئیل علیه السلام سوار آمد و سر و روی
گرد آلوده گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا رحمت کناد که سلاح
از خود دور انداختی و بدن خود را از گرد و غبار پاک ساختی حال که
من و ملایکه بجراحت تو مشغول بودیم و سلاح از تن نکشودیم و از
غبار آلوده بجانب آسمان روحانیان رفتند و منتظر قدم شریف تو
دارند ای رسول الله ص حکم خداوند تعالی چنان است که در همین ساعت
مسلح شده بجانب بنی قریظه متوجه شوی و قلع و قمع ایشان نمائی و
دودمان ایشان را از اصل بر اندازی که تمامی فتنه و فساد ابو سفیان
ملعون و گروه مکروه احزاب از ایشان بوده تا بسزای و جزای خود رسند
بیت شر انگیز هم در سر شر شود ؛ چو کژدم که با خانه کمتر شود ؛ ؛
ذکر رفتن آنسرور بجانب بنی قریظه و آن گروه طاغی را بسبب خواری کردن و
نقض عهد تمام بقتل آوردن بیت نباید عزیز بد پیش بد اندیش ؛
چه اندیشی که آن ناید تا پیش ؛ بدی کردن بر نیکان اندر خور نیست ؛
مکافات بدان هم غیر بد نیست ؛ سخن را مرد دیگر گونه کرده است ؛ بود
بر قول خود هر کس که مرد است ؛ چون گروه مکروه بنی قریظه بواسطه
انکرایی بودند در مقام عداوت و دشمنی در آمدند و پیوسته از مسلمانان
و ایذای بر اهل ایمان میرسانیدند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
مصلحتی دید و در مفاهمت مسلمانان اندیشید که با ایشان صلح کند و عهد

درمیان آمد بنابرین بر توسط حیی عهد کردند و با یکدیگر صلح نمودند
که بر مصحوبان بنی قریضه و قصد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کنند
و آزار رسول الله نجویند و با دشمنان پیغمبر صلعم امداد ننمایند و با ایشان اتفاق
نکنند و حضرت رسول الله صلعم نیز قصد ایشان نکند و ایشان را نیازارد
تا بحال ایشان باشند و بفراغت خاطر خود در میان مال و منال خود
اوقات گذرانند و بدین موجب عهد کردند و بنی قریضه بفراغت اوقات
میگذرانیدند و بتنعم درمیان اموال و اولاد خود بسر می بردند درین محل
که ابوسفیان علیه اللعنه با گروه فزاره و غطفان متوجه مدینه شد و کس
فرستادند و بنی قریضه را بر معاونت خود خواندند آنجماعت از روی جهل
و نادانی و از روی بغض و عداوت دینی نقض عهد رسول الله صلعم کردند و با
دشمنان آنحضرت لشکر بر اهل اسلام آوردند و هم بآنجا ناچار رسید
کنند گور شد و گذشت و چون جناب مستطاب رسالت پناهی صلوات
الله علیه و آله از لب خندق بخانه آمد و هنوز نصف النهار نگذشته
بود که بلال ندا فرمود که در بازارها و کوچهای مدینه ندا کنند که هر که خدا
و رسول خدا را مطیع است باید که نماز دیگر در کنار حصار بنی قریضه جمع شوند
پس حضرت امیر المؤمنین علی ع را طلبید و علم را بدست خیبرگیر و کفت
کافی وی کفایت داد و جمعی را ملازم رکاب ظفر انتساب آن عالی جناب
گردانید آن پیشوای اهل اسلام را از پیش فرستاد و بعد از رفتن حیدر
صفدر زره پوشید و خود بر سر مبارک نهاد و شمشیر حمایل ساخت و سپر
بر دوش مبارک افکند و نیزه در دست گرفت و پای دولت در رکاب سعادت
گذاشته با بدرقه لطف الهی و رفاقت توفیق نامتناهی روان شد و عبدالله

بن مکتوم

بن مکتوم را در مدینه امیر ساخت چون بر قبیله بنی النجار رسید دیدند
که مبارزان آن قبیله و دلاوران آن قوم اسلحه بر راه ایستاده وصف بر
کشیده اند و انتظار قدوم هدایت لزوم آن معصوم می برند چون
آنحضرت بایشان رسید از ایشان پرسید که شما را که فرموده که سلاح پوشید
گفتند یا رسول الله دحیه کلبی پیغام شما رسانید آنحضرت تبسم کرد
و فرمود که آن دحیه کلبی نبوده جبرئیل ع بوده شما را مأمور ساخته
که آنجا حاضر شوید اما چون زودتر بنماز رسید بیت علی آنکو مرد راه
سرمد / ولی خویش ختم محمد / بتوفیقات بخت اعتمادی /
علم زد بر در حصن اعادی / مشرکان بر پشت بامها بر آمدند و بر زبان
گفتن نسبت به پیغمبر ص و اصحاب آنحضرت زبان گشودند اما چون
دانستند که سر گرده لشکر کشنده عمرو عبدود کافر است بر خود بلرزیدند
و بجد ترسان و هراسان گشتند و با یکدیگر در وصف حضرت امیر المؤمنین
سخنان می گفتند بیت محیط کینه جوئی را نهنگ است / بروز داوری
فیروز جنگ است / حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هنگام
شام و خفتن آنجا رسید و خواست که بر حصار نزدیک رود که حضرت
امیر المؤمنین ع بخدمت آنسرور آمد و گفت ای سید و سرور از اینجا قدم
پیشتر منه معذور باید آنحضرت دانست که آنجماعت ناسزا می گویند و
حرفهای بی ادبانه بر زبان میرانند فرمود ای علی این جماعت چون مرا
ببینند سخنان بی ادبانه نگویند و زبان ایشان از آن کلام [illegible] نالایق
گفتن نتوانند نقل است که چون آنسرور نزدیک بر حصار آمد آواز
بر آورد که یا اخوان القردة والخنازیر یعنی ای برادران بوزینگان

و نیکوکاران انجیب و راست او آنرا آوردند که یا ابو القاسم ما کنت
فحاشا یعنی تو هرگز فحش نگفتی و فحش گو نبودی چه واقع شد که دشنام
بما میدهی و آنحضرت امام موافق حضرت جعفر بن محمد صادق علیه
السلام منقولست که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از
گروه مشرکان آن سخنان شنید نیمه نیزه که در دست داشت از دست
آنحضرت افتاد و ردائی که بر دوش مبارک داشت بر زمین انداخت
بسبب آنکه آنمقدار سخن درشت که مشرکان گفته بود و چگونه چنین نباشد
که حق سبحانه و تعالی در صفتش فرموده که وما ارسلناک الا
رحمة للعالمین بعد از آن اشتر و سعد بن وقاص را و جمعی دیگر را
امر فرمود که بر ایشان تیر اندازند و از هر دو طرف تیر باران کردند
بعد از آن دست از جنگ برداشتند تا روز شد و چون آفتاب از افق
مشرق طلوع نمود آغاز جنگ کردند بیت صباح این جنگ آغاز کردند
گهی با تیر و گه با سنگ کردند ؛ تا مدت پانزده روز میان کافران و
مشرکان و مسلمانان جنگ و مقاتله بود و اهل حصار بیقرار شدند و
سلامت از ایشان رمیده بود بیکار خوار و زار گردیدند و دست از
قتال باز داشتند و ترک جنگ و جدال نموده از راه اعتذار در آمدند
و گفتند که بهر چه قرار یابد بر آن عمل نمائیم پس اهل حصار نباش نام شخصی
را بخدمت اشرف فرستادند که ما را راه دهید که دست زنان و
فرزندان خود را گرفته بیرون رویم و اموال و امتعه و مواشی
و اسلحه ما از آن شما باشد آنحضرت قبول مقال ایشان نفرمود و فرمود
که شما را ازین حصار بیرون می باید آمد و بهر چه امر فرمائیم شما را

کردن

کردن می باید نهادن نباش باز گردید و سخنان حضرت رسول الله صلی
نخه قریضه الله علیه و آله و سلم را بعرض رسانید کعب بن اسد که مقتدا و پیشوای
ایشان بود گفت ای قوم اتفاق کنید و یکی از سه کار بشما فرمایم بکنید
اول آنکه اعتقاد ما و شما اینست که توریة و انجیل کتاب خدای زمین
و آسمانست و هر چه در آنجاست همه حقست و قبول داریم یا نه گفتند بلی
گفت که خدا در این دو کتاب فرموده که محمد بن عبد الله رسول
برحقست و مبعوث بر جمیع خلایق است ترک عناد و فساد کنید و ایمان
بوحدانیت خدا و برسالت محمد بیارید و اموال و اولاد خود را بغارت
و تاراج و قتل مدهید مشرکان گفتند ما هرگز این کار نکنیم و از دین
آیین خود بر نگردیم و از آباء و اجداد در نگذریم پس گفت یکی دیگر آنست که
زنان و فرزندان خود را بکشید و از خطر بیرون رفته و دست از جان
شسته جنگ کنید تا اگر کشته شویم زنان و فرزندان شما از اسیری و بردگی
خلاص باشند و اگر زنده بمانید باز زن و فرزند پیدا می شود گفتند
این معنی ندارد که جمعی بی گناه را بکشیم و قطع صله رحم نمائیم پس گفت دیگر
آنست که فردا شنبه است و ایشان از ما ایمن و مطمئن بر سر ایشان بریزیم و جمعیت
ایشان را بر تفرقه مبدل گردانیم گفتند که ما هرگز شنبه را بر خود تباه نکنیم
و بموجب آن عتاب و عقاب بر خود روا نداریم اسد بن عبید با جمعی
از آن مجمع برخواستند و گفتند ای معشر بنی قریظه والله که شما همه دانسته اید
که محمد رسول خداست مجوز موسی و عیسی علیهما السلام و بزرگی
حضرت که آیت و این جماعت علماء صفات محمد را پیش از بعثت و بعد
از بعثت بر خوانده اند و از نبوت محمد مصطفی خبر داده اند و شما تصدیق نمی کنید

و نحو ایشان را باو عنایت نمایند و خود را و زنان و فرزندان خود را در معرض
فنا و زوال میارید و هیچ تفقدی و ترحمی بحال زنان و فرزندان خود مرعی
نمیدارید ایشان گفتند که ما محکوم عرب نمیتوانیم شدن و استیلای
ایشان نمیتوانیم کشیدن و بر خود تحمل نمودن و سوختن باتش دوزخ بهتر
از الزام عار و ننگ ایشان گفتند که ما از شما بیزاریم و ترک شما و دیار
خود میکنیم این بگفتند و از مجلس بیرون رفتند و بوطاق خود آمدند
و چون آن شب از آن گذشت از قلعه بیرون آمدند و در میان لشکر اسلام
در آمدند و از اسلام خود خبر دادند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
در اموال و اولاد ایشان امان داد و روز دیگر مردم حصار از روی عجز
و اضطرار کس بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و التماس
و استدعا نمودند که بر حکم محمد صلعم فرود میآییم بشرط آنکه هر چه سعد بن
معاذ گوید محمد صلعم بر قول و عمل نماید حضرت پیغمبر صلعم فرمود که بیرون
آیند آن گروه مکروه بصد محنت و هزار اندوه از حصار بیرون آمدند
مسلمانان دستهای ایشان بر گردن ببستند و زنان و کودکان ایشان
را دیگر سو جمع کردند و مال و مواشی و اسلحه ایشان را متصرف
شدند حضرت رسول الله صلعم که بمدینه فرستاد و سعد بن معاذ را پیش
خود طلبید و فرمود که ای سعد حکم فرمودم که حکم کنی میان ما
و اسیران سعد گفت حکم کردم که مردان ایشان را بکشند در لب خندق
مدینه و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنند و اموال ایشان را
بر مسلمانان قسمت نمایند رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ای سعد
مژده باد ترا که حکم تو موافق حکم خدا بوده آنگاه جماعت بنی قریظه را

دستها

دستها بر گردن ببستند و بمدینه بردند و ایشان را از میان بازار
گذرانیدند و بلب خندق مدینه رسانیدند و مردان و زنان شهری
و دیگر جمله فضیحت و خواری ایشان بدیدند بعد از آن آن جماعت را
گردن زدند بیت هر آن کس که با مهتر ستیزد * چنان افتد که هرگز
بر نخیزد روایت چنان است که حیی بن اخطب را در محلی که او را بلب
خندق می بردند که گردنش بزنند که باعث چندین خون بوده او را بخدمت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند آنحضرت فرمود که ای دشمن
خدا و رسول دیدی که حق سبحانه و تعالی ترا بچه خواری بدست من
انداخت و مرا بر تو چگونه حاکم ساخت مدتها آن مردود آن بود که تا
آن ملعون امان طلبید و ایمان بخدا و رسول آورد گفت ای محمد انچه
کردم از آن پشیمان نیستم و اکنون که گرفتار شدم سلامت نفس خود
نمی کنم و عزت خویش را از تو نمیطلبم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که گردنش بزنند بیت کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه * باب زمزم
و کوثر سفید نتوان کرد * جماعت بنی قریظه که کشته شدند هفتصد یا هشتصد
کس بودند در میان ایشان پیری بود که بزبیر دوست یا قشر و تعرض
بوی رسانیده بود زبیر در آن محل بجهت مکافات بر خدمت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و در خواست خون آن پیر کرد آن
حضرت آن پیر را بزبیر بخشید زبیر گفت یا رسول الله چون او بمن
بخشیدی زن و فرزند وی را نیز بمن بخش حضرت رسول الله صلعم
تبسم فرمود و زن و فرزند و مال او را بوی بخشید چون آن پیر بزن
و فرزند خود رسید پرسید که حیی بن اخطب را چه حال شد گفتند که کشته

شد دیگر پرسید که فلان و فلان را چه شد گفتند بقتل آمدند آن پیر روسیاه رو بنگاه و بناه گفت ای زبیر مکافات حق من است که مرا بکشی و با اصحاب خود ملحق سازی زبیر تیغ کشید و برگردنش زد که سرش پنجاه قدم از بدنش دور افتاد و زن و فرزند و مالش را متصرف

ذکر وفات سعد بن معاذ که از کبرای اصحاب بود و با آنحضرت بغایت یار و غمگسار بود

راویان معتبر و مفسران با خبر روایت کرده اند که سعد معاذ در غزوهٔ خندق تیری کاری خورده بود و خون بسیار از بدن شریفش میرفت و حال خود را بنوعی دیگر میدید روی نیاز بدرگاه کارساز آورد و گفت الهی تو بر سر دلها آگاهی اگر این جهود و سرود را بر قوم قریضه مسلط خواهی کرد چندان امانم ده که مراد خود را دریابم و آن قوم را شماتت نمایم پس دعای سعد را بر هدف اجابت آمد و خون او فی الحال از رفتن باز ایستاد حال که بنی قریضه را بتوفیق الهی بخواری شماتت نمود و حکم قتل بر ایشان فرمود باز خون از زخم او روان شد و چون در سکرات الموت افتاد پیغمبر صم ببالین او آمد و سر او را بر زانوی مبارک خود نهاد و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا در راه رضای تو سعد بن معاذ رنجها کشید و اکنون بواسطهٔ اعلای دین پیغمبر تو شربت شهادت چشید پس روح مطهر او را بر خوبترین وجهی از قالب بدن بیرون آر درین محل سعد آواز آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید چشم باز کرد و سر خود را از زانوی مبارک رسول الله صم برداشت و بر زمین خود نهاد و گفت یا رسول الله از من راضی نیستی که غریب سعادتی یافتم که درین محل بر بالین من نشسته اند و گفت من از نور اسلام و صفای

تعالی

تعالی از تو راضیست سعد گفت یا رسول الله نفس من با آخر رسیده را دیده و بشرف دیدار مبارک تو مشرف شدم و امید وارم که وصی ترا نیز دیدار ببینم بعد از آن جان بجان آفرین تسلیم نمایم **روایت** چنانست که حضرت مظهر العجایب و الغرایب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بجائی رفته بود و بمهمی شروع نموده و بآن مشغول بود ناگاه دست از آن باز داشت و متوجه مدینه شد و سعد را پرسش نمود و سعد دست حضرت امیر المومنین ع بگرفت و گفت گواه باش که هرگز با حضرت رسول الله صم نافرمانی نکرده ام و بر محبت تو پیوسته مفتخر و سرافراز بوده ام این گفت و متغیر شد حضرت رسول الله صم برخاست و بوطاق خود تشریف برد و همان ساعت روح مطهر سعد بجوار حق پیوست جبرائیل ع گفت یا رسول الله کیست این مرد صالح از اصحاب تو که وفات یافته که درهای آسمان بر جهت روح او گشاده گشت و عرش الرحمان بر لرزه در آمد رسول الله صم برکرده در آمد از خانه بیرون آمد و از جزع صبر نمود و بفرمود تا او را غسل دادند و اصحاب او را برداشته بسوی بقیع بردند و بر جهت وی قبر کندند و لحد بر بین دفن کردند بوی خوش از لحد بمشام حاضران میرسید حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دعای آمرزش وی کرد و باز گشت و اشک از محاسن شریفش میریخت بعد از آن روی باصحاب کرد و گفت هیچ احدی از اصحاب من این مقدار رنجها نیافته و وفاداری بمن نکرده که سعد بن معاذ کرد بعد برادرم علی بن ابی طالب ع

گفتار در ذکر مکر ابو سفیان و طریق تیاری نمودن با اتفاق مشرکان

واقدی که راوی اخبار نبوی و مخبر آثار مصطفوی میگوید که ابو سفیان علیه اللعنة و العذاب و النیران از غصه حضرت پیغمبر صلی

الله علیه وآله شب و روز قرار نداشت و همه طریق راه عناد و فساد
می‌نگاشت گروه عیاران و طایفه شب روان را میدید و از ایشان
استمداد و همراهی در قصد قتل آن سرور میطلبید در میان جماعت نفسان
از عرب بدیا آمد شیطان او را وسیله ساخته بمنزل ابو سفیان در آمد
و گفت ترا از غصهٔ محمد صلی الله علیه وآله خراب می بینم و جگر کباب مشاهده
می بینم اگر حاجات مرا بر مراد خاطر من بر آری و بر حسب اهل و عیال من نفقه
ارزانی داری من بر قتل محمد اقدام نمایم و بر چنین امری خطیر شروع
نموده باتمام رسانم ابو سفیان علیه اللعنه مراد آن شیطان را بداد و نفقه
ضروری اهل و عیال او را بداد بعد از آن او را بر شتری باد رفتار
سوار گردانید و بجانب مدینه بقصد قتل حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
بسرعت تمام دوانید و گفت مراد تو بر آوردم و تو مقصود من حاصل
کن و بر قتل سوگند خورد که چون محمد را بکشد از مال هر چه خواهی بتو
ارزانی دارم و ترا از محنت فقر و درویشی برهانم القصه آن شخص بعد
از نیمه شب از مکه بیرون رفت و بعد از شش روز بمدینه در آمد
و پرسید که پیغمبر ص کجاست گفتند در مسجد است آن حضرت با جمعی از
اصحاب نشسته بود و سخنی در میان داشت آن عرب راحلهٔ خود را
بدر مسجد بست و در آمد و او چون حضرت پیغمبر ص شد آنحضرت
را چون چشم بدان مرد مجهول افتاد با اصحاب فرمود که این مرد که
می آید غدر مینماید ولیکن بمراد خاطر خود نمیرسد دلیرانه می آمد
تا بنزدیک رسول الله صلی الله علیه وآله رسید اسید بن حضیر او را
بازپس کشید و گفت ای بی ادب باین گستاخی بنزدیک رسول خدا ص

نمیتوان

نمیتوان رفتن چون نظر کرد در زیر جامهٔ او خنجری دید گفت یا رسول
الله این مرد غدری داشت آن عرب بترسید و از ترس دست و پای
مردم را بر بوسید و گفت خون مرا ببخشید اسید او را محکم گرفت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که راست بگو که بچه کار آمدی
ترا نجات نیست امان طلبید حضرت او را امان داد آنگاه همه احوال
بعرض او رسانید پیغمبر صلی الله علیه وآله او را حبس فرمود و روز
دیگر او را نزد خود طلبید و فرمود که ترا امان داده‌ام هر کجا که خواهی
برو و ازین بهتر نیز هست که آن مرد پرسید که ازین بهتر چه باشد
که من چنین گناهی کرده باشم با وجود گرفتاری چنین از شما خلاص
یابم حضرت پیغمبر ص فرمود که آن کلمهٔ شهادتست که موجب سرخ
روئی دنیا و آخرتست آنشخص فی الحال ایمان آورد و بصدق دل
گفت که لا اله الا الله محمداً رسول الله علیاً ولی الله بعد از آن گفت
یا رسول الله من هرگز نترسیده ام از کسی الا از تو ترسیده ام چون بر
اندیشهٔ من مطلع شدی از آن معنی اندیشیدم و دانستم که حافظ
و ناصر تو حضرت الرحمن الرحیم است ابو سفیان ندیم و جلیس شیطان رجیمست و روزی
دیگر عمرو بن امیهٔ ضمری را میزبت ایمان و حبیب اسلام بدان داشت
که بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله آمد و گفت یا رسول
الله من می توانم که در شب تار در دیدهٔ مور و مار در آیم و جان ابو
سفیان لعین بضرب خنجر از حنجره اش بیرون کنم بمکه میروم اگر رخصت
یابم آن ملعون را از پای در آورم این بگفت و از پیش حضرت رسول الله
بیرون آمد و باندک روزی بمکه در آمد اما جاسوسان این احوال

را آشکار کردند و ابوسفیان ملعون را از آمدن او به مکه واقف
کردانیدند عمرو را مجال مقاومت نماند روی بگریز نهاد و بجانب
مدینه روان کردید و در راه عثمان بن مالک را که از کردن کشان دشمنان
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود پیش عمرو آمد و آن را غنیمت شمرد
خنجر کشید و خود را بوی رسانید و چنان زخمش زد که از پشتش بیرون
رفت و او را از پای در آورد و آن حرامزاده فریاد و فغان برکشید
مردم شنیدند و از هر طرف بر کرد او دویدند و او را مجال سخن نماند
اما عمرو بواسطهٔ اشتغال مردم باو فرصت تمام یافت خود را بغاری
در انداخت مردم از هر طرف دویدند و انکه دیگر تفحص بسیار نمودند
چون او آوازهای مردم ساکن شد و آمد و شد مردم بطرف شد از آنجا
بیرون آمد دید که چوپانی یکچشم کور گوسفندان را از کوههای بیرون
بسایه غار آورد عمرو خود در گوشهٔ قرار گرفت و صبر کرد تا آن کور باطن
بخواب رفت عمرو بر سر او رفت و سرش از تن جدا کرد و روی براه نهاد
چون هو سه فرسخ برفت ناگاه از مردم قریش دو کس که دیدبانان ابو
سفیان لعین بودند پیش او آمدند یکی را تیر زد و بکشت و دیگری
بگریخت و عمرو بسلامت بمدینه رسید عمرو هنری که در میانه کرده
بود این بود و آنچه سابقا گذشت و باقی قصه خواهد آمد ان شاء الله و الله
اعلم بحقائق الامور رفتن آنحضرت بزیارت کعبهٔ معظمه و مانع شدن قریش آن
حضرت را از طواف و با ایشان صلح نمودن و بمدینه مراجعت کردن بیت
چو ره پیمای این صحرای [illegible] ÷ شبانگه خاک مغرب ساخت بالین
شدند انجم یک دیگر معانق ÷ زمین شد بستر خواب خلائق ÷

نبی بعد از ادای طاعت حق ÷ بر بستر ساخت جسم پاک مطلق ÷ چنین
بخواب دید که در ماه ذی قعده سال ششم از هجرت در حرم کعبه
است و زیارت می نماید و با مهاجر و انصار عمره میگذارد چون روز
شد اصحاب جمع کردیدند آن حضرت فرمود که من دوش خوابی دیده
که در بیت الله در آمدم و جمعی بسیار همراه من حج میگذارند پس اصحاب
سید ابرار از صغار و کبار بیت زخواب فرخش گشتند خوشحال ÷ گمان
بردند کان خواهد شد امسال ÷ پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یاران
فرمود که کار سازی کردند و اسباب سفر مهیا نمایند سعد بن ابی
عباده گفت یا رسول الله الحمد بر داریم یا در خانها بگذاریم رسول الله
فرمود که من نیت عمره کرده ام سلاح همراه خود نمی بریم عمرو بن امیه
الضمری گفت یا رسول الله از تعرض ابوسفیان ایمن نیستیم اگر سلاح همراه
باشد چه قصور دارد حضرت رسول الله صلعم بآن راضی نشد روز دیگر
آنحضرت غسل کرد و جامهٔ سفر پوشید و بر راحلهٔ قصوی سوار کردید و
ام مکتوم در مدینه امیر ساخت و خود با چهار هزار کس روی بر مدینه
نهاد بیت زدش برق محبت در دلش جان ÷ شدش عنان زشوق روی
جانان ÷ هوای وصلش افزون گشت در دل ÷ بعزم کوی جانان
بست محمل ÷ همای شوق سند کرد پرواز ÷ بذکر تکبیر برداشت آواز
زبان عاشقان تعمیر یافت تا اوج ÷ زمین جنبید از لبیک حجاج ÷ جاسوس
از زمان امتثالی آن را ذکر کردند و خبر توجه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بجانب مکه بقریش رسانیدند ابوسفیان علیه اللعنه باتفاق سرکشان
از اطراف و جوانب لشکر در هم کشید و از مکه بیرون آمدند و خالد بن

ولید پلید و عکرمة بن ابوجهل مقدمهٔ لشکر باشند جز با آن سرور رسانیدند
که قریش تجهیز آن جانب تمام معلوم کرده اند و در اعیهٔ محاربه و مقاتله
از مکه بیرون آمده اند و ابنیش قراول فرستاده اند رسول الله صلی الله
علیه و آله اکابر اصحاب را طلبید و با ایشان مشورت کرد بعد از گفتگوی
بسیار مهاجر باتفاق انصار گفتند ای پیغمبر عالیمقدار و ای برگزیدهٔ ملک
جبار ما همچون قوم موسی اسرائیل نیستیم که گوییم اذهب انت وربک فقاتلا
بلکه می گوییم ما در همه حال اتفاق داریم سیما اگر روی بحرب بهی در
قدمت جان سپاریم چون رسول الله صلی الله علیه و آله یاران مهاجر
را امتحان فرمود و دوستان انصار را صادق دید فی الحال امیرالمومنین ع
را طلبید و فرمود که خالد ولید پلید سر راه بر مسلمانان گرفته ان
را مفسد و فساد مقدمهٔ لشکر کفار گردیده مصلحت چیست امیرالمومنین ع
گفت یا رسول الله فرمان بردار ایم و هر چه فرمایی که خدمت بجان بسته
بیاریم قیام نمائیم رسول الله ص فرمود که سوار شوید و در پناه حق در امر
مقدمهٔ لشکر اسلام گردید بجانب دست راست بادیه بسرعت تمام
برانید پس حضرت امیرالمومنین ع بفرموده رسول الله صلی الله علیه و آله
بیت عنان عزم از باد صبا ساخت ؛ چنان بر مقلای دشمنان تاخت
که چون آگه شدند اعدای غافل ؛ میان شد لشکر دین در مقابل ؛ خالد
بن ولید پلید وقتی واقف گردید که غبار لشکر اسلام بدید و شیههٔ
اسپان مبارزان شنید فی الحال روی بگریز نهاد و قایش ابوسفیان
جائی دیگر نایستاد بیت دلیران روی بمانند رم کرده رفتند ؛ زبیم
انجم سحر در پرده رفتند ؛ خالد بن ولید پلید ابوسفیان ملعون را

و نعره م

آمدن آن لشکر واقف گردیدند دیگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
کوچ کردند و براندند تا بمنزلی که خالد بن ولید بود رسید شتر آن
سرور بزانو در افتاد و آنجا توقف کرد و هر چند سعی کردند اصلا بر
نخاست مردمان گفتند یا رسول الله شتر از رفتار ماند در این راه
چه باشد که بیمار شده رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود والله و بغیره
الله اخذتایی که فیل از مکه رفتن مانع کرده این شتر را نیز منع کرده
بیت کند منعش نه که حال الا بیت ؛ شکی نبود درین علم الیقین است
و آن موضعی بود که آن را حدیبیه می گفتند آنجا منزل ساخت و یاران
را فرمود که اینجا فرود آیید و خیمها برپا کنید مردم از اطراف و
جوانب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منزل کردند و خیمها زدند
و چاهی در آنجا بود اصحاب رسول الله ص از آنجا آب کشیدند تا
وقتی که آب نماند و مردم از بی آبی بحضرت رسول الله ص شکایت کردند
آنحضرت تیری از جعبه بیرون آورد و فرمود که این تیر در بن این چاه
فرو برید و بیرون آیید اصحاب بموجب فرموده عمل کردند آب از آن
چاه بجوشیدن آمد و اصحاب هر چند آب کشیدند کم نشد بدیل
بن ورقا برسم رسالت از لشکر ان پیش قریش بخدمت حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت قریش جمع ساخته اند و آمده اند
که ترا از طواف بیت الله منع نمایند و اگر ممتنع نشوی با تو محاربه
کنند آنحضرت فرمود که ما بر جهت محاربه و مقاتله نیامده ایم و بلکه از برای
زیارت عمره روی بخانهٔ کعبه کرده ایم اگر مانع نشوید طواف خانهٔ
کعبه کنیم مراجعت نموده بمدینه رویم و اگر شما اراده قتال و جدال

ما اینجا بر و مشتاق می نمائیم بدیدار مجلس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
برخاست و بنزد ابوسفیان علیه اللعنه آمد و آنچه از حضرت رسول الله ص
شنیده بود بالتمام تقریر نمود و قریش اضطراب نمودند و زبان بر هرزه
گوئی دراز کردند عروة بن مسعود که یکی از حاضران آن مجلس بود گفت
ای قوم صبر کنید تا من بروم و با محمد سخن گویم شاید که تهم بر صلح
بکند پس برخاست و بخدمت رسول الله ص آمد و گفت ای محمد بر تقدیری
که ترا دست دهد که قوم خود را اهلاک کنی و اقدام بر هلاک قوم خود
نموده باشی و این پسندیده تر کاه عالم نیست و اگر حرب کنی شکست
بر تو آید وای بر تو و یاران تو اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
بانگ بر عروه زدند و گفتند ای سگ بی ادب و ای بدتر از عتبه و ابوجهل
ترا چه حد باشد که با رسول خدای ادبانه سخن گوئی آن حضرت اصحاب خود را منع
کرد و باز بر سر سخن رفت اما عروه بغایت ترسید و از گوشه چشم از
طرف آداب مجلس آن حضرت میدید و تعظیم آن حضرت را از اصحاب
مشاهده می نمود تا سخن باتمام رسید برخاست و پیش قریش آمد و گفت
ای قوم والله که من بصحبت ملوک و سلاطین بسیار رسیده ام و قیصر و کسری
را دیده ام و بمجلس نجاشی ملک حبشه در آمده ام هیچ پادشاهی را این
ادب و آداب و ترتیب و تعظیم نیست که محمد و اصحاب او را شما در
مطلب کار خود اندیشه کنید و عاقبت اندیشی را و در باب محمد ص را
تنبیه کنید قریش بعد از تامل بسیار مشورت با مردم کار دیده بر جز به
رسیدن دل بر حرب نهاده و در مقام فتنه و نزاع در آمدند و پنجاه کس را
فرستادند که لشکر آن حضرت را تیار کنند و از کیفیت و کمیت و کثرت

وقلت

و قلت واقف کردند چون از آمدن آن جماعت مسلمانان را خبر شد حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله را واقف کردانیدند آن حضرت جمعی را
از عقب آن مردم فرستاد و اصحاب از عقب ایشان در آمدند و
چون قضای آسمانی بر سر ایشان ریختند و همه را دستگیر کرده بخدمت
حضرت رسول الله ص آوردند رسول الله ص با آن جماعت لطف نموده
بحسن خلق و ملاطفت و ملایمت ایشان را باز کردانید بعد از آن
عمر علیه اللعنه را طلبید و فرمود که ای عمر بتو سفارش غایبی بنزد ابوسفیان
برو و بگو عمر گفت یا رسول الله ایشان را از من نفرت بسیار است و مرا
با ایشان عداوت بی شمار پیغمبر ص عثمان لعین را بسوی ابوسفیان
و قریش فرستاد که او را با آن جماعت نسبتی بود چون بمکه رسید و
ایشان را دریافت تبلیغ رسالت رسول الله ص نمود و در میان
ابوسفیان و عثمان علیهما اللعنه والنیران سخن دراز کشید و مهم
بخصومت انجامید عثمان لعین سه روز آنجا توقف کرد شیطان
لعین در میان لشکر اسلام آواز افکند که اهل مکه عثمان را کشتند
و بعضی دیگر گفته اند که او را بند کرده اند این اخبار بسمع شریف سید
اخیار رسید آتش غضب آن حضرت زبانه کشید و نایره غیرتش شعله
کردید مهاجر و انصار را حاضر کردانید و فرمود که قریش جواب قاصدان
من دیر گویند و سخن با تیر و شمشیر گویند بیت چنان سازیم قریش
تشنه خود را * که بر خاک ره مالند رو را * بعد از آن آنحضرت فرمود
که امروز بیعت کنید که ثبات قدم ورزید و روی از جنگ نگردانید
اصحاب و احباب از مهاجر و انصار در زیر درختی که آنرا شجره می گفتند

بیعت با رسول الله ص باین دستور که تا جان در بدن داریم و دمی در
تن داریم با اعدای دین و دشمنان سید المرسلین حرب کنیم و تا یک
کس از ما زنده باشد از معرکه محاربه روی نگردانیم و این بیعت
را بیعة الرضوان نام نهاده اند جبرئیل ع فرود آمد و گفت یا رسول الله
حق تبارک و تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که ما
این بیعت از مسلمانان پسندیدیم و این بیعت گناهان ایشان را آمرزیدیم
و آیت با بشارت لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
تا آخر آیه نازل شد و چون از سرعت بیعت اصحاب بحضرت پیغمبر ص و
فرمان برداری و اطاعت بآن سرور واقف کردیدند بترسیدند
و وهمی تمام و رعبی لا کلام در دلهای راه یافت بین اهل مکه باتفاق
مصلحت دیدند که با رسول الله ص صلح کنند و آتش فتنه و نزاع را
بآب صلح تسکین دهند عثمان علیه اللعنه را تحف و هدایا دادند و عکرمه
صلح خواسته عامود و نزد آن سرور فرستادند بعد از آن سهیل را بر جهت
استحکام صلح از عقب عثمان روانه کردند چون سهیل بخدمت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت ما با تو صلح می کنیم بشرط آنکه
امسال حج نکنی که سال دیگر برادخاطر جمع حج کنا هید و سه روز در مکه
باشید اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله ملول شدند و اصلا بدین
صلح راضی نشدند و مسلمانان را از اطراف و جوانب سخنان گفتند
اما حضرت رسول الله ص رضا داد و سهم ایشان بکتاب رسید
درین محل عمر علیه اللعنه برخاست و گفت یا رسول الله ما باین صلح راضی
نیستیم و نزد حضرت امیر المؤمنین ع آمد تا او را درین امر با خود سازد

وباتفاق

و باتفاق نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتند و صلح را بر طرف
کنند حضرت امیر مؤمنان ع فرمود ای عمر سعادت ما مربوط باراده
پیغمبر است و کار آن سرور به موجب حکم خداوند اکبر است القصه حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود یا علی
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت ما رحمان و رحیم نمیدانیم آن
حضرت فرمود بنویس باسمک اللهم حضرت امیر نوشت بعد از آن پیغمبر
فرمود بنویس هذا ما قضا علیه محمد رسول الله سهیل لعین گفت
ما اقرار برسالت تو نداریم آن سرور فرمود بنویس من محمد بن
عبد الله حضرت امیر فرمود که خط لا محمد رسول الله نوشته ام رسول الله
دید که امیر المؤمنین را بغایت دشواری آید که کلمهٔ رسول الله را
از صفحهٔ کتابت حک کند آن صفحه را از دست حضرت امیر گرفت
و بدست مبارک خود رسول الله را از آنجا حک کرد و محمد بن عبد الله
بنوشت و این یکی از جملهٔ معجزات آن حضرت بود و خواجه حافظ شیرازی
در وصف و نعت آنحضرت میفرماید بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط
ننوشت ٭ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ٭ بعد از آن حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آن صحیفه را بدست حضرت امیر المؤمنین ع داد و فرمود
ای علی زود باشد که ترا این مهم پیش آید و آنچنان بود که میان
جناب ولایت پناهی و معاویه علیه اللعنه بر نوشتن کتابت احتیاج
افتاد آنگاه آن جناب در آنجا نوشت که این کتابت مصالحهٔ امیر المؤمنین
علیست معاویه علیه اللعنه گفت ما قبول نداریم که تو امیر المؤمنین باشی
حضرت امیر المؤمنین ع گفت آنحال شاهد فرمود گفت صدقت یا رسول

الله چون آن سخن بسمع نابسادله معاویه علیه اللعنة وعذاب الهاویه
رسید پرسید که درین محل این کلمه گفتن چه معنی دارد حضرت امیر ع
وانعقد صلح رسول الله صه با ابوسفیان تقریر فرمود معاویه ملعون ازآن
سخن خجل شد القصه حضرت مرتضی علی علیه السلام آن صلح را تحریر نموده رسول
الله صه بنوشت مضمون آنکه تا ده سال دیگر میان آن حضرت و قریش جنگ
نباشد و با یکدیگر تعرض نرسانند و سال دیگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه
بمکه آید و مناسک حج بجا آورد و مسلمانان گواهی نوشتند و مشرکان
و کافران و منافقان نیز نام خود را در آنجا نقش کردند سهیل ملعون
گفت ای محمد ما این صلح را معتبر نمیدانیم تا امیر المومنین علی نام خود
را در آنجا ننویسد آنحضرت فرمود که تا علی نام خود را درین صحیفه مرقوم
سازد امیر المومنین علی ع بر موجب فرموده رسول الله صه اسم شریف
خود را بنوشت سهیل آن صحیفه را از حضرت امیر المومنین ع بگرفت
و بمکه مراجعت نمود بعد از آن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
باقی یاران دیگر را طلبید ایشان نزد آن حضرت آمدند و گفتند
یا رسول الله این تحمل از قریش لایق نبود و تنزل نسبت با ایشان بغایت
بی ضرورت بود چرا زبون از ایشان باید کشید و مقصود اینکه قرآن
باید برآورد بیت بنی کعشاد را نیم سطلحهاست * بنفس هر سخن فتحی نهانست
آنحضرت بحاضران فرمود که خانهای خیزید و شتران بکشید و سرها
بتراشید راوی گوید که حضرت امیر المومنین ع امتثال فرمان نمود
و باقی یاران که غصه و ملال بر ایشان راه یافته بود اجازت و فرمان
رسول الله صلی الله علیه و آله نکردند و هر کدام بر گوشه بصد محنت و غم گرفتا

شدند

شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله برخواست و بدست مبارک خود شتری
نحر کرد اصحاب چون چنان بدیدند برخواستند و بر کشتن شتران مشغول
شدند روز دیگر جبرئیل ع نازل شد و سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا
آورد و این صلح فتح عظیم بود و بلکه فتوحات جسیم اول فتح مکه دوم
فتح خیبر سیوم استیلای مسلمانان بر مشرکان و کافران چهارم قبول
اسلام نمودن مشرکان بیت بنی الله ز نو کرد بید لشاد * دل شان زبند
محنت گشت آزاد فرستادن آنحضرت الجنان بجانب سلاطین نامدار
و شهریاران عالم نمقعار ولیشان را باسلام خواندن و توحدانیت خدا و برسالت
خود دعوت نمودن ارباب سیر و اصحاب سخن گستر آورده اند که چون
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از حدیبیه مراجعت نمود
و آوازه آنحضرت بر بلاد عالم رسیده بود پس مصلحت چنان دید که
بر سلاطین کس فرستد و ایشان را بر وحدانیت خدا و برسالت خود
دعوت نماید بیت کند بیعت پرستان ملت اظهار * لوای کفر را
سازد نگونسار * سلمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله عادت ملوک
نامدار و سلاطین با عز و شوکت و وقار چنان است که مکتوب را
مهر سفیرسانند و اعتماد و اعتبار بر مهر می نمایند بحسب آنحضرت صه
انگشتری از نقره ساختند و نقش نگین خاتم شریعت فرجامش محمد رسول
الله پرداختند و کاتبان را طلبید و شش نامه نوشت و بر شش پادشاه
روانه گردانید اول بنجاشی ملک حبشه دوم بهرقل پادشاه روم
سیوم بکسری پادشاه و شهریار مداین چهارم مقوقس شهریار حاکم
اسکندریه پنجم بحارث والی دمشق ششم بهوده پیشوای یمامه

و در بالای نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن محمد
رسول الله الی فلان و نام آن پادشاه نوشت و بعد از آن بوحدانیت خدا
و برسالت خود دعوت کرد مشتمل بر وعظ و نصیحت در آخر ذی حجه سال
ششم از هجرت آن حضرت پس آن نامها بر مردم معتبر و دانا و عالم
باحکام الهی و شرایع حضرت رسالت پناهی سپرد آن مردم نامها را مهر
کرده گرفتند و از مدینه بیرون آمدند و متوجه سلاطین مکتوب
الیهم شدند اول رسول عمرو بن امیه ضمری نامه نامی حضرت
خیر الانامی نزد نجاشی ملک حبشه آورد و آن پادشاه ارجمند و آن
شهریار سعادتمند احترام نامه نامی حضرت رسالت پناهی نمود و از
تخت سلطنت و مسند شهریاری فرود آمد و بر تعظیم تمام نامه را
گرفت و گشود و زبان حالش باین مقال مترنم شد بیت نامه که از جان رسد
تعویذ جان میخوانمش ۞ و ز همه عنوانهای در لفظ انسان میدانمش ۞ چون
چشمش بنام حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله افتاد بوسید و بر سر
و چشم خود مالید و بعد از آن نامه را بدست خواننده داد و خود
همچنان بر پای ایستاد تا نامه را خواندند بیت چنین فرموده شاه هنرمند
دانا ۞ که گر شد بازوی دین حق توانا ۞ شد این معنی بر پیش من محقق ۞
که او پیغمبر است از جانب حق ۞ خوش آن مقبل که گردد تابع او را ۞
کند نظاره آن روی نکو را ۞ غرض که نجاشی بی تحاشی ایمان آورد
و بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
اعتراف نمود و یکی از ملازمان خود را طلبید از اهل انشاء و بیان آن
و جواب نامه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از روی ادب و تعظیم

نوشت

نوشت و در آخر نامه نوشت که من چنانچه برسالت تو اعتراف نمودم
بخلافت و امامت پسر عم تو علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه
علیه معترفم و بیعت نمودم و اهل مجلس را گواه گرفتم و این الطاف
را و فرمان برداری وی را سرمایه سعادت دنیا و پیرایه دولت عقبی
خود دانستم و انچه گفته ام و نوشته ام در توریه خوانده ام و در انجیل
دیده ام یا رسول الله از زمان ملازمت و ورود جعفر بن ابی طالب
رضی الله عنه تا زمان رسیدن فرمان قضا جریان قدر توامان
حضرت تو چشم بر شاهراه انتظار نهاده این مراد میطلبیدم الحمد لله
والمنة که مردم تا بمراد خود رسیدم بیت چه خوش باشد که بعد از
انتظاری ۞ بامیدی رسد امیدواری ۞ پس عمرو را نوازش بسیار
کرد و بر جهاز آن سرور و یاران پیغمبر هدایای بی شمار و تحفهای
بسیار فرستاد و عذر خواهی نمود و رسول دوم دحیه کلبی بود نامه
آن سرور گرفته و متوجه روم شد و چون بر بصری شام رسید حاکم
بصری بر حمص رفته بود دحیه کلبی بالضروره بجانب حمص متوجه گردید
تا او را واسطه سازد و نامه آن سرور به هرقل رساند اتفاقا در آن
ایام هرقل بجانب بیت المقدس رفته بود بواسطه آنکه نذر کرده بود
که چون رومیان بر فارسیان غالب شوند پای برهنه به بیت المقدس
رود چون غالب شدند بواسطه نذر و بر جهت وفای عهد بر تمام
راه بساطهای زربفت انداختند و ریاحین ریختند و مشک و گلاب
بکار بردند تا بی زحمت قطع طریق نماید و به نذر خویش وفا نمود
بزیارت بیت المقدس رسید چون بانجا رسید بزیارت بیت المقدس

شرف کردید واز عمان نند رخود بیرون آمد درانجا بر تخت شهریاری
متمکن کردید وبمراد خاطر خود درانجا اوقات می کذرانید واو
را از علم کهانت ونجوم واز تاثیرات فلکی وکواکب در آن جدولی
از مقارنه ومقابله مریخ وزحل چنان معلوم شد که دولتش روی
بزوال آورده واز مرتبه عز وشرف بمهلکه ذلت ووبال رسیده
کردید واخترشناسان ومنجمان را طلبید واز تاثیرات فلکی وکواکب
در آن جدول واز نتایج نظرات پرسید کفتند آنچه معلوم ما شده
اینست که درین چند روز بموجب ادله آن جماعتی پیدا شوند تغییر
دین ودولت قدیم دهند ودرین بلاد غالب شوند وبزودی بلاد
عرب وعجم واطراف ممالک ترک ودیلم را مسخر نمایند وآن جماعت
ختنه کنند هرقل از استماع سخن اخترشناسان برآشفت واز روی تعرض
واشفتکی کفت عالم را اندیشه خالی دارم اکر همتی ملک بظهور
رسد دودمان دولتش را از بیخ وبن بر اندازم باز روی ترش کرده حرفهای
ناخوش بر زبان نامبارک راند وزبان تعرض بر هرکس دراز کرد درین
اثنا حاکم بصری دحیه کلبی را نزد هرقل آورد وکتابت حضرت رسول
الله صلی الله علیه وآله بوی داد وعنوان نامه را دید عربی بود ترجمان
را طلبید درین محل ابوسفیان لعین با جمعی قریش برسم تجارت بانجا
رفته بودند چون بزیارت بیت المقدس حاضر شدند هرقل ایشان
را بمجلس خود طلبید وسر ایشان را از روی عزت وشرف بکردون
معلی رسانید خطاب کرد وکفت کدام یک از شما باین محمد که کتابت
بمن نوشته است اقربیت از روی نسب ابوسفیان ملعون کفت قرب

ونسبت

ونسبت من بوی بیشترست از دیکران هرقل پرسید که نسبت محمد چه کونه
کفت او بشرف نسبت موصوف است ودر قبایل عرب بعزت وادب
معروف دیکر پرسید که از قوم او کسی دیکر دعوی نبوت کرده کفت نه
دیکر پرسید که از پدران او کسی ملک بوده وسلطنت وشهریاری داشته
کفت نه پرسید که هیچ کس از وی برکشته کفت نه کسی از وی برنکردد اکر
او را پاره پاره کنند دیکر پرسید که کذاب ومکار است یا نه کفت
کسی از وی کذب عمداً وسهواً نشنیده واسال این نوع سوالات از حروف
وکلی انتم وپرسید جواب از روی راستی کفت آن ملعون چون
دید که هرقل داعیه اسلام دارد ودین محمد ص میخواهد که قبول کند
فی الحال ضد فساد کرد واز روی افساد در کار محمد کفت می کویند
که آن ستمکر می کفت به بیت المقدس آمدم وبر استری سوار بودم چون
این سخن کفت بعضی از حاضران مجلس هرقل پرسیدند که چند کاه باشد
که محمد ص این سخن کفته ابوسفیان علیه اللعنه آنشب معراج را بیان
کرد آن جماعت کفتند ای ملک این سخن راست است بسبب آنکه عادت
ما بود که هر شب درهای بیت المقدس را می بستیم ودر آن شب هر چند
که خواستیم که یک در را ببندیم بهیچ وجه نتوانستیم چون درها را فرا
کذاشتیم وبجای خود رفتیم بامداد که بانجا آمدیم اثر بستن دابه بر در
آن در بدیدیم ودرین دیار نه کسی را دابه است ومسافری نیز آنجا
نرسید هرقل بتعبیر خواب وتاثیرات فلکی که از منجمان شنیده بود بخاطر
رسید وفرمود که فرستاده محمد عربی را بکوشه برید وملاحظه نمایید
که ختنه دارد یا نه بعد از ملاحظه نمودن معروض داشتند که این مرد

راختنه کردند هرقل اورا پیش خود طلبید و از وی پرسید که عرب ختنه
میکنند یا نه گفت آری هرقل گفت زود باشد که این جماعت بر بلاد روم
و فارس غالب شوند و تمامی ممالک را بحوزهٔ تصرف خود در آورند
بعد از آن کتابت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آوردند
و گشودند در وی نوشته بود من محمد رسول الله الی هرقل ملک الروم
بعد از آن اورا دعوت کرده بوحدانیت خداوند یکتای بی همتا
آفرینندهٔ ارض و سما و برسالت خود در نامه نوشته یا اهل الکتاب
تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و
لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان
تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و بعد از نوشتن کلام باری
تعالی کلمهٔ چند نوشته بود مضمون آنکه بیت بسلطانی ترا همتا نه
کرده ÷ در نعمت برویت باز کرده ÷ مسلمان شو که یابی بسلامت ÷
سرافرازی کنی روز قیامت ÷ بعد از خواندن کتاب پیغمبر صلعم
و مطلع شدن بر خطاب آنسرور هرقل روی بمردم خود کرد و گفت
ای معشر القریش و ای عظمای بیت المقدس و ای علمای دانش
گستر بدانید که محمد دعوی نبوت کرده و مکتوبی بما فرستاده ما
و شما و جمیع اهل کتاب را بوحدانیت خدا و برسالت خود دعوت
کرده رومیان چون این سخن بشنیدند برخواستند و باتفاق جماعت
قریش از وی روگردان شدند و صفت جدال بهر قتال بپا داشتند
هرقل چون آن بدید بیت ز جا برجست و خود آوشان داد ÷ که برکرده اید
رحمت بر شما باد ÷ بسبب الضرورت و تسلی خواطر ایشان این دو کلام

کفت

گفت که مقصود من امتحان شما بود و میخواستم که بدانم که شما در دین خود
ثابت قدم هستید یا نه پس چون شما را در دین خود ثابت قدم یافتم
و یکایکی شما در محافظت دین خود نیکو دانستم پسندیدم آنجماعت بجد
هرقل آمدند و روی نیاز بر خاک آستانه مالیدند و از وی راضی
و خشنود گردیدند غرض که ایمان آوردن هرقل در نزد مورخان
محقق نیست پس دحیه کلبی رخصت او را بجا بیرون آمد و خود را بمدینه رسانید

فرستادن آنسرور عبد الله بن حذافه را نزد کسری و او را باسلام دعوت کردن

بران شد سید فرخنده احوال ÷ که بر کسری نماید نامه ارسال
مطیع خود کند شاه عجم را ÷ دهد بر ایزد دین محترم راه
کند بر بت پرستان ملت اظهار ÷ لوای کفر را سازد نگونسار

پس آنحضرت منشی را طلبید و در صحیفه نامه نوشت هذا من محمد رسول
الله الی خسرو بن پرویز چون نامه باتمام رسید عبد الله بن حذافه
را طلبید و نامهٔ نامی خود را بوی سپرد و او را بجانب کسری فرستاد
و قاصد بعد از طی مراحل و قطع منازل بمداین رسید و نامهٔ آنحضرت
را بر کسری رسانید چون نامهٔ نامی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
را گشودند نام آنحضرت را بالای نام خود دید بغایت متحیر گردید و
برآشفت و در آن آشفتگی حرفی چند بی ادبانه گفت آن تباه دل بدبخت
برگشته روزگار و آن بی سعادت بدکردار بانکار کتابت دانا خوانان
و بر مضمون نامه واقف نگردید پاره پاره کرده و بینداخت و گفت
که کار عرب بکجا کشید بیت چه حد باشد که با این احترامم ÷ نویسد نام
خود بالای نامم ÷ و هم بفرمانبرداری خود دعوت نماید بلا ارزان
خود بعد بهنام تا باد نخوت عزو جاه دلیل شیخ ابلیس انتشار صاعقه کرد آراده

دماغش بیرون کنند و بفرمایم تا شهر مدینه را با خاک برابر سازند و زمین
را بخون دلاوران ش جیحون سازند چون آن گستاخ بی ادب بمسامع شریف
سید ابرار رسید متغیر گردید و فرمود که مزق کتابی مزق الله ملکه
پس کسری نامه نوشت بیکی از امرای خود بازان نام که در یمن حاکم بود
و در آن نامه امر کرده که دو مرد مردانه و دو دلاور فرزانه در ساعت با
وصول نشان بجانب مدینه روان سازد و مهمانا که مخفی عرب که دعوی
نبوت کرده و در ان حدود مردم را بشک آورده او را گرفته بند
کنند و بخدمت من آرند چون نامه به بازان رسید و بر مضمونش
مطلع گردید بفرموده کسری دو مرد از شجاعان و دلیران لشکر
او فرستاد بمدینه نزد آن حضرت آن دو مرد بمجلس حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم در آمدند با ریشهای تراشیده و جامهای
بزرگ کرده آن حضرت در بیت الله نشسته بود و از تعلقات خلق وارسته
و روی توجه بملاء الاعلی آورده ناگاه دید که دو مرد با جامهای
بزرگ کرده با شکلهای عجیب و رخسارهای مهیب در آمدند پیغمبر
فرمود که حکم پروردگار ما چنان است که ریش بگذارند و سبلت
بچینند ایشان آغاز سخن کردند و از روی جرأت و جسارت گفتند
که مالک الملوک یعنی کسری به بازان نامه نوشته که محمد عربی را
گرفته و بند کرده بحضرت من فرستند حالا برخیز تا ترا بخدمت بازان
بریم و چون امتثال فرمان کرده باشی بازان ترا رعایت و حمایت
کند و در حضرت اعلی شافع افتد و اگر مخالفت نمایی و فرمان برداری
بجا نیاری هر آینه آن عرب را بر روی زمین زنده نگذارند و از غضب
مدینه را زیر و زبر کرده خاکش را بباد دهند ایشان این سخنان می گفتند

اما از مهابت

اما از مهابت آن سرور هر دو را لرزه بر اندام افتاده بود و گوشت
شانهاشان می لرزید و دلهاشان در بدن بغایت می طپید حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حالا برخیزید و بمنزل خود روید
و فردا بحضور من آیید تا جواب شما بدهم ایشان از آنجا بیرون آمدند
و با یکدیگر گفتند که اگر یک لحظه دیگر بیرون نمی آمدیم از بیم این مرد
جان می دادیم البته مهمتم این مرد از پیش خداست و کار او بتأیید
ملک تعالی است بیت باندک وقتی گیرد جهان را ❁ مطیع خود کند
اهل زمان را ❁ روز دیگر بخدمت رسول الله صلعم آمدند اما مجال
نشستن و تکلم نمودن نداشتند برسم خادمان بر پای ایستادند
آن حضرت فرمود تا کاتب کتابتی نوشت که در شب شنبه دهم ماه
جمادی شیرویه پدر خود کسری را بقتل رسانید بیت رهاند از ظلم آن
ملک عجم را ❁ نهایت این بود اهل ستم را ❁ زود باشد که دین من
ملک شما ظاهر گردد ای بازان اگر تو مسلمان شوی بلاد فارس
را بتو ارزانی دارم پس آن مکتوب را بآن دو مرد داد و ایشان
مراجعت نمودند و نزد بازان آمدند و از تمامی حال مجلس آن سرور
خبر دادند بازان بعد از خواندن کتابت پیغمبر آخر الزمان حیرت
بر حیرت افزود و بحاضران مجلس گفت که اگر این سخن راست باشد پیغمبر
آن پیغمبر بر حق است و من بوی ایمان خواهم آورد و متابعت او
خواهم نمود بعد از چند روز یکی از ملازمان شیرویه رسید و نشان
او به بازان رسانید مضمونش آنکه پدر خود را کسری در فلان تاریخ کشتم
و امارت آن دیار بتو ارزانی داشتم و آنکه کسری در باب گرفتن محمد

عرب موقوف دارباتان بعد از اطلاع حقیقت حال ایمان آورد و فرزندان
وملازمان او همگی بشرف اسلام مشرف شدند با زبان کیفیت اسلام
خود و باقی فارسیان با تحف وهدایای بسیار بخدمت حضرت سید
ابرار فرستاد و متابعت و فرمان برداری خود را بسمع شریف آنحضرت
رسانید ❊ متوجه شدن خاطب بن بلتعه ببلاد اسکندریه و رسانیدن
نامهٔ نامی آنحضرت بمقوقس حاکم آنجا روایت است که حضرت رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم خاطب بن بلتعه را باسکندریه نزد مقوقس فرستاده
وچون خاطب بآن بلاد رسید خبر آمدن او منتشر کردید اکابران آن بلاد
وبزرگان آن ناحیه وامرا ووزرا ومقربان درگاه مقوقس خاطب را
استقبال نمودند وشرایط تعظیم ولوازم تکریم بجای آوردند واز روی
عزت وحرمت او را بمجلس مقوقس درآوردند وخاطب که قاصد حضرت
رسالت پناهی بود بیت کتابت را بپادشاه مشرکان داد ❊ مقوقس خاست
از جای خود آزاد ❊ بحرمت نامه را بگشاد و برخواند ❊ نشست و مهمان را
نیز بنشاند ❊ پس آن نامه را ببوسید و بر سر و روی خود مالید
وشرایط عزت ولوازم حرمت خاطب را مرعی داشت وتکلفات طعام
وادام بجای آورد اما ایمان بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی
نیاورد واز برای آنحضرت تحف وهدایای بی شمار فرستاد از آنجمله چهار
کنیزک ترکی همه پرجمال وصاحب جمال بر عقل ودانش ودر غایت کمال
ویک غلام خواجه سرا بغایت زیبا وبی نهایت پاکیزه لقا ویک استر
سفید باد رفتار برق آثار که آنرا دلدل می گفتند که کسی مثل آن ندیده
ویک دراز گوش مصری ویک قدح جامشاه افلاطو ویکهزار مثقال طلا و

وخاطب را خلعت ملوکانه پوشانید وصد مثقال طلا نیز بوی داد چون
خاطب بمدینه آمد وتحف وهدایای مقوقس را بحضرت رسول الله
رسانید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دلدل را بحضرت امیر المؤمنین
ارزانی فرمود وفرمود که مقوقس تقصیر کرد که بشرف اسلام مشرف
نشد اما زود باشد که تختش چون بختش سرنگون کردد آنحضرت در میان
کنیزکان یکی را ماریه نام داشت بایمان دلالت کرد قبول نموده ایمان
آورد وآنحضرت بملکیت تصرف فرمود حلیله جلیله شد وابراهیم
از آن پیدا شد ❊ رفتن شجاع بن وهب بجانب دمشق ونامهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله
بآن ناحیه رسانیدن حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شجاع بن وهب
را بجانب دمشق فرستاد ونامهٔ نامی آنحضرت را بوالی آن ناحیه ارسال داشت
وآن پادشاهی بود بغایت عظیم الشان چون شجاع بن وهب بآن ناحیه
رسید لوای سلطنت او را بفلک اعلی دید بغایت حیران کردید و رسانیده
بهیچوجه میسر نشد که نامهٔ آنحضرت رساند وتبلیغ رسالت نماید وآن
پادشاه را حاجبی بود نصرانی واز مقربان سلطانی بود کتابت آن
حضرت را مطالعه نمود واحوال آن سرور بتمامی تحقیق نمود بعد از آن
بگریه درآمد وگفت والله که من در انجیل خوانده ام وآنچه گفتی جمله
صفات محمدی ونعوت احمدی است که در انتظام بیت بود پیغمبر
موعود بالله ❊ نهانی شد مسلمان قصه کوتاه ❊ شجاع را مهمانی بسیار
کرد روزی دیگر او را بمجلس حارث درآورد ونامهٔ آنحضرت را
بوی داد چون مکتوب مرغوب آن محبوب القلوب را مطالعه کرد
برآشفت وآن مکتوب را بینداخت وگفت عرب را چه حد باشد که مرا

تابع خود کرده اند و چون تواند بود از قهر و استیلا ملک مرا ضایع کند
پس فرمود که ایشان را تغافل نهید و لشکر مرا واقف سازید که خاک
مدینه را در توبره کرده باطراف و اکناف عالم بباد دهم و دودمان
دولت ایشان را با خاک یکسان کنم انگاه نامه نوشت بهرقل که
مضمونش انکه کسی داعیه سلطنت کرده ام و همت برخرابی ان کشور
گماشته ام قیصر جواب نامه نوشت مضمون انکه بیت در این کار
سعادت یک جهت نیست * بدان سو رفتن تو مصلحت نیست *
اما حاجب شجاع را خلعت بزرگانه و درم و دینار کرامت نموده باد
و او را بجانب مدینه بخدمت ان حضرت فرستاد و گفت که خدمت
مرا بخادمان حضرت پیغمبر برسان و مرا یکی از خاکروبان آن آستان
عرش اشیان ملک پاسبان میدان بیت بگو انخادمان جاکرت را
شمار تو بنیاد خاک درت را * چون شجاع بن وهب بمدینه
رسید انچه شنیده و مشاهده کرده بود بذروه عرض ان حضرت
رسانید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حاجب را از روی
لطف و مرحمت دعای خیر کرد و والی دمشق را از روی قهر
و غضب بدعای بد بخاک خذلان انداخت و باندک روزگاری
روزگارش تباه کردید و عالم نورانی را بران لعین چون شب
ظلمانی شد و دولتش روی بزوال نهاد و بصد خواری و زاری
جان بی ایمانش را بمالک دوزخ سپرد بیت باندک روزگاری
مرد ملعون * ببین حسرت ظالم برد بیرون نامه نوشتن انحضرت
بحاکم یمامه و فرستادن بسلیط بن عمرو بجانب یمامه اما بسلیط بن عمرو

نامه

نامه نامی و صحیفه گرامی حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را
برسالت بیمامه هوذه بن علی برسانید و چون بر مضمون نامه او را
مطلع کردید فی الحال بجواب نامه نوشت مضمونش انکه عرب را
از سخن تو بسیار است و ظاهر است که انتیلای بی شمار اکر بعضی
از بلاد یمن را بمن گذارد و مرا بملک و مال مطیع گردانید مرا نیز
ترا ای محمد پیروی کنم و ایمان اورده فرمانبرداری نمایم بیت
سلطنت کردم از تو باید اندر * دلت از بند غم کرده آزاد *
چون قاصد رسید و خبر هوذه بن علی بخدمت حضرت پیغمبر
رسانید انحضرت فرمود که اگر خوشه خرمایی از من طلبیدندهم
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نبوده باشد که خداوند
تعالی بر جمیع اظهار دین و ترویج احکام سید المرسلین او را هلاک
کرد اند چون انحضرت از غزوه فتح مکه مراجعت فرمود خبر بر
پیغمبر اوردند که هوذه بصد هزار محنت و خواری و هزار
بلیه جان بمالک دوزخ سپرد ذکر وقایع سال هفتم از هجرت و محاربه
نمودن انحضرت پیغمبر و شکست یافتن [illegible] و ضرب [illegible] حضرت امیر
المؤمنین حیدر علیه صلوات الله الملک الاکبر و برکندن در وان قلعه خیبر
چو آهنگ رزم مرحب خونخوار آن * که از آب جوی شد بنا رعنون سان
صبا برقع نکند از چهره گل * زغیرت شد بلند آواز بلبل
کشای باغبان گلزار را در * کر کرد انسان الحمید و فتح خیبر
دمی بر زخم بدخواه جفا جوی * بر گلگشت چمن باشیم هر سوی
راویان معتبر چنین روایت کرده اند که چون انحضرت از سفر

خدیبیه مراجعت فرمود و بمدینهٔ امینه باز آمد نقلست که آن خسرو
ملک نبوت و ولایت کس فرستاد و نامه روان کرد اید و ایشان
را بوحدانیت حق و برسالت خود دعوت فرمود و چون از ارسال
رسل فارغ گردید روی باصحاب خود کرد و بطریق کنایه و اشارت
وعدهٔ فتح خیبر نمود اما آن حضرت منتظر اشارت بود از نزد الله
تعالی و جبرئیل علیه السلام از جانب رب جلیل آمد و منشور موفور السرور
انا فتحنا لک فتحا مبینا بتوقیع منیع و ینصرک الله نصرا عزیزا از
مژدهٔ فتح خیبر شکر رب الارباب بتقدیم رسانیدند حضرت پیغمبر ص
برمنادی امر فرمود که مردم تهیهٔ اسباب مهیا کنند و بقصد جهاد
از منازل خود بیرون آیند لا یخرج معنا احد الا الی الجهاد یعنی
کس با من نیاید مگر از برای جهاد بیت که بهر عزم خیبر صدق باید
کسی که بهر مال آید نیاید ❊ و این سبب آن بود که بعضی از منافقان
بواسطهٔ غارت و تا الان می آمدند از آنکه در صفحهٔ خاطر هیچ خلایق
از مخالف و موافق نقش بسته که اقبال دولت محمدی و اثار سعادت
احمدی اهل خیبر را خراب خواهند ساخت بیخ و بنیاد آن گروه
مکروه از روی تهور و استیلا خواهند برانداخت و مال و منال اهل
خیبر و زر و زیور آنجا بجماعت لشکر در حوزهٔ تصرف سپاه ظفر پناه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله خواهد افتاد از این جهت جهودان
در تاب رفتند و منافقان بجد اضطراب نمودند بیت جهودان
کین عزیمت را شنیدند ❊ منافق وار درد و غم کشیدند ❊ و از فتح
اضطراب بسیار کردند و ابواب خشونت و درشتی بر روی مسلمانان

کشودند

کشودند و بهر مسلمانی که وام داده بودند در آن محل از روی
تهور و استیلا و از راه تشدد طلب دین خود می نمودند اما مسلمانان
بواسطهٔ آنکه جهاد نمایند از تنگ جهودان و طعن منافقان خلاص
شوند بهر طرف دوانیدند و بهر طریق که بود آن شیران مصاف
مهمسازی روبهان حیله ساز کردند سلاح برداشته متوجه
خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شدند
بیت نمانند بی عقالان کم نام ❊ کزین تندی بباید تیغ اسلام ❊
الغرض با یک هزار و چهارصد نفر از مدینه بیرون آمد و چون
خبر شد ابن ابی منافق فی الحال نامه نوشت و بسرعت تمام
بجانب خیبر فرستاد مضمونش آنکه از خیبر بیرون آیید و با محمد
محاربه نمایید زنهار زنهار که متحصن نشوید که محمد گرفتار خواهد
شد و در میان محمدیان آلت حرب کمتر است و لشکر شما بیقین
زیاده و افزون تر است بیت برون آیید و کار جنگ سازید ❊
جهان بهر چرا از خود تنگ سازید ❊ نباید داشتن خاطر پریشان ❊
شمار لشکر افزون است از ایشان ❊ اما اهل خیبر چون از آمدن
آن سرور واقف گردیدند کنانه بن ابی الحقیق را بر قبیلهٔ بنی
غطفان فرستادند و مدد طلبیدند و نصف خرمای خیبر را بایشان
دادند آن جماعت بر حسب طمع مال متوجه خیبر شدند چون پاره
راه برفتند در اثنای راه نعرهٔ مبارزان و شیههٔ اسپان و قعقعهٔ
سلاحداران بگوش ایشان رسید گمان بردند که لشکر اسلام غارت
بمردم ایشان می برند عنان بگردانیدند و بر سر اهل و عیال خود

آمدند اهل خیبر از بازگشتن انجماعت واقف گردیدند منکوب
و مخذول شدند و این جمع از آن سرور بترسیدند چون
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله به موضع صهبا رسید که
عنان انداه بگردانید و براه متوجه خیبر شد چون پارهٔ
راه برفتند در آن بیابان یکی را از جاسوسان خیبریان بگرفتند
و تفحص حال او نمودند گفت شتری گم کرده ام در این بادیه میگردم
بانگ بروی زدند و بلطفان تیغ او را بترسانیدند گفت
عهد کنید که مرا نکشید و آزار نرسانید تا راست بگویم و در بن
راستی فایده بشما رسانم او را امان دادند گفت سخن راست
اینست که اهل غطفان بمدد خیبریان رفته اند و در میان ایشان
اتفاق عظیم کرده اند و در مقام محاربه و مقاتله اند حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دروغ مگوی
در آن محل عمر علیه اللعنة برخواست که سرش از تن بردارد جاسوس
چون دید که متهم به مکر و حیله از پیش عمر و دامان طلبید
و گفت که خیبریان مرا فرستاده اند که مقدار لشکر شما را معلوم
کنم و ایشان را از عدد شما آگاه کردم حضرت پیغمبر ص فی
الحال امر کوچ فرموده و بسرعت تمام بر سر خیبریان راند
تا نصف شب گذشته بود که سپاه مسلمانان در میان نخلستان
خیبریان آمدند چون صبح برآمد و آفتاب طلوع کرد اهل
خیبر هر کس بیل و طبر و آلات و ادوات زراعت برداشته
متوجه نخلستان و زراعت خود شدند چون بر باغات آمدند

لشکر

لشکران سرور را با آن انبوهی بدیدند بغایت بترسیدند و آلات
زراعت را انداخته روی به گریختن آوردند و باه وقالحذر را به
قلعه انداختند بیت خروش خلق شد بر چرخ اخضر ٭ بجنبید آن
مهابت بام خیبر ٭ مسلمانان آن آلات و ادوات زراعت را
برداشته متوجه حضرت پیغمبر ص شدند و به نظر کیمیا اثر رسول
الله صلی الله علیه و آله آوردند آن حضرت تبسم فرمود و گفت
خربت خیبر انا انزلنا بقوم فساء قوم المنذرین چون خبر
آمدن آن سرور با اهل خیبر رسید سلام بن مسلم ای قوم شما را
بشنوا و اعلم خود میدانید سخنی میگویم بشنوید که در محنت و بلائی
عجب افتاده اید بدانید که صلاح کار در آن می بینم که اتفاق نمایند
و هر کس که درین قلعه است بیرون رویم و حرب مغلوبه کنیم
اگر غالب آمدید بمراد دل خود رسیده باشید و اگر مغلوب
گردید باری بمردی نام بر آورده باشید بهر حال که در جنگ
کشته شدن بهتر است از اسیر شدن و چنین عیب و عار بر خود لاحق
گردانیدن آن جماعت سخن نشنیدند و در قلعها متحصن گردیدند
مسلمانان در روز اول بنزدیک قلعه رسیدند و جنگ آغاز کردند
و از هر دو جانب در فتنه باز کردند و در آخر روز مردم پیغمبر ص
درختی چند خرما قطع کردند خیبریان ازین جهت در دلها محنت
و اندوه فکندند کفار بغایت بترسیدند و بجز از فرار از آنجا
هیچ چاره ندیدند و از آن قلعه سحرگه جسته و به قلعه دیگر محکمتر
پناه بردند و چون صبح صادق بدمید و خورشید از پس پرده نیلوفری

ظاهر گردید معلوم بهشت بن خلقان شد که خیبریان از ترس
و بیم جان خود را از آن قلعه بیرون انداختند و به قلعهٔ دیگر
متحصن شدند پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
همان ساعت عثمان بن عفان علیه اللعنة و النیران را طلبید
و فرمود که تو اینجا بر سر اثقال و اثقال باش و حضرت امیر المؤمنین
را بخواند و لوای خاصهٔ خود را بوی داد و مقدمهٔ لشکر گردید
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود از عقب روان گردید اما
چون حضرت امیر المؤمنین ع به نزدیک ایشان رسید شمشیر
برکشید و بر ایشان دوید و آتش محاربه و مقاتله زبانه کشیدن
گرفت و بر قلعه در آمد سنگ و تیر بر یکدیگر بخشند بیت
بجنگ سنگ کردند اول آهنگ ✿ ز بالا آرا اندسان آمد فرو سنگ
بجنبید از غریوان تودهٔ خاک ✿ ز جنگ اشا در چنبر چکاچاک
مبارزان کینه کنا رخیده دگر اد برا اتفاق محاربان شیر شکار
شدند مجددا با خیبریان محاربه و مقاتله می نمودند و هم دیگر را
خسته و مجروح می گردانیدند چون آفتاب بر نصف النهار رسید
هوا بغایت گرم گردید دست از جنگ بداشتند پنجاه کس از
مسلمانان که مجروح گشته بودند برداشتند و بکوشه بردند
اصحاب رسول الله صلعم گرسنه و تشنه بودند و خرمای نارسیده
خوردند همه را تب گرفت شکایت و جفای تب بر طبیب الهی
یعنی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم آوردند آنحضرت
فرمود که هر کس قدری آب در مشک کنید و بگذارید که خنک

شود

شود و هوا معتدل گردد بر بیماران بریزید و خود را بنام هو الشافی
بخوانید اصحاب بعد از نمیشب بقول حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
عمل نمودند جمله شفا یافتند قلت که در آن شب حضرت رسول
امیر المؤمنین را طلبید و بحوالی قلعه به جهت کمین نشستن روان
گردانید و جمعی را بحراست خود مقرر فرمود و به جهت جهت خود را از
مکر و حیلهٔ خیبریان ایمن نمیداشت حضرت امیر المؤمنین ع در آن
شب یکی را بگرفت و بخدمت آنحضرت فرستاد و حضرت رسول الله
از او پرسید که خیبریان در چه مقام اند و اندیشهٔ ایشان کدام است
گفت اگر مرا نکشید و امان دهید راست بگویم آنحضرت او را امان داد
گفت اهل خیبر خوف بسیار دارند و از شما بغایت ترسناک اند
و داعیهٔ آن دارند که از شما فرار نمایند و به قلعهٔ شق در آیند
و فردا با شما درین قلعه در آیم و شما را از دفاین و خزاین ایشان
خبر دهم حضرت رسول الله ص فرمود ان شاء الله تعالی روند یکران
سرور بآن قلعه در آمد و گروه مشرکان به قلعهٔ دیگر محکمتر رفتند
و پیغمبر ص به محاصرهٔ آن قلعه امر فرمود اما گرسنگی بسیار در میان
لشکر شدید ابرار بود روزی گوسفندی چند از قلعه بیرون آمد
و بحوالی حصار بچرا آورده بودند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که از یاران من کیست باشد که ما را ازین گوسفندان طعامی دهد
و باین وسیله از مقربان درگاه الهی شود مردی در آن مجلس ثابت
از همه حریف تر بود و بجرأت و روند یکی از همه بیشتر بود ابو الیسر نام
داشت و از خرمی بنظر کس در نیامد برخاست و آستین بر مالید

ودامن برچید ودروی بگوسفندان دوید حضرت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که الهی ابوالیسر را کار اسان گردان وما را
ازین گوسفندان طعمه کرامت فرمای چوپان واقف نبود و گوسفند
بجانب او روان گردانید وازبرکت دعای رسول ابوالیسر خود
را بگوسفندان رسانید ودو گوسفند فربه بزرگ بربایید ودو در
زیر بغل خود درآورد ومانند باد روان گردید ودوان دوان بخدمت
حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله باز آمد پیغمبر ص واصحاب از خردی
آن و بزرگی گوسفندان تعجب کردند انگاه آن گوسفندان را ذبح
کردند وطعام ترتیب دادند وهزار وچهارصد کس از لشکر اسلام
طعام سیر خوردند وروز دیگر اصحاب از گرسنگی در تاب شدند و
شکایت بنزد حضرت رسول ص آوردند آنحضرت دست نیاز بدرگاه
قیوم کارساز برآورد وگفت الهی انت دانا آگاهی کاین مسلمانان
در طاعت توانند این حصار بدست ایشان مفتوح گردان که
در آن طعام باشد نقلست که روز دیگر آنحضرت مردم را بحرب
قلعه امر فرمود بیت بسوی قلعه روکرد اصحاب ؛ چو عکس مشت
خس رانزد سیلاب ؛ مجاهدان سید ابرار و محاربان برگزیده ملک
جبار روزه داران بغیر ما لم یقدا باتفاق نموده حمله بران قلعه
بردند وتیر وشمشیر بر یک دیگر میزدند وهم دیگر را مجروح گردانید
آخر الامر کفار نابکار بموجب الفرار مما لا یطاق روی بگریز آوردند
آن قلعه را گذاشته بقلعه دیگر رفتند مسلمانان بآن قلعه درآمدند
وطعام بسیار واقمشه بی شمار بدست آوردند بیت زهی حسن نفاق

بود

بود چنان ؛ که دو عمر نمیشد مختصر آن ؛ مسلمانان بی شوکت
گرفتند ؛ ذالآلات جدل وقوت گرفتند ؛ اهل قلعه بسختی قلعه
که او را قموص میگفتند رفتند واز هیچ مرد دست تصرف در آن
قلعه میسر نبود بیت زپایین تا بفرقش سنگ خاره ؛ خراش از کنگره اش
دیده ستاره ؛ زرفعت کرده سر از ابر بیرون ؛ ز رفعت منجنیق ایمن
چو گردون ؛ در آن قلعه مبارزان شمشیر زن و دلاوران مرد
افکن بسیار بودند بتخصیص حارث بن رستم مرد افکن و مرحب خیبری
بهادری بود رویین تن که در تمام بلاد عرب نام داشتند و کسی
را نظیر و عدیل خود نمیدانستند نقلست که در آن ایام حضرت امیر
المومنین علی علیه السلام را درد شقیقه بود وبنفس نفیس خود در
معرکه مبارزت حاضر شدن او را میسر نبود حضرت رسول الله ص
هر روز یکی از امرا و اکابر اصحاب را علم میداد وبجنگ خیبریان
میفرستاد یک روز عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب الشدید
ولشکری بوی داد و بجانب دشمن او را روان گردانید پس عمر
علیه اللعنة والسقر علم را برداشت و همت بر فتح خیبر گماشت چون
آن دو گروه انبوه بهم رسیدند تیر و تیغ بهم رسانیدند تا آنکه
شدت کفار و استیلای صنادید فجار بر اهل اسلام غلبه کرد و عمر
منهزم شد و بخدمت حضرت سید رسل آمدند روز دیگر
بیت شوید سرور پاکیزه از نکر ؛ لوا را کرد تسلیم ابابکر ؛ ابوبکر
لعین چون با لشکر خود بدر قلعه رسید و گروه کفار در ابغایت
متفق دیدند بترسید وحرب مغلوب کردن مصلحت ندید معدودی
چند بجهه تاختند واز هر طرف شمشیرها بهم انداختند و از آن دیگر

جدا کردیدند آخر الامر لشکر اسلام اتفاق کردند و دست کارزار
روی آوردند و نزد ابوبکر علیه اللعنه آمدند و فریاد برآوردند که
ما حمله میبریم و بر روی دشمن رفته محاربه کنیم ابوبکر ملعون گفت
ای قوم اینجماعت قصد ما دارند و [illegible] ما را در میان کمینگاه
در آورند در میان گرفته به قتل آورند القصه کفار بر مسلمانان مسلط
شدند و ایشان را به شمشیر گرفته تیغ چند بکشتند و باقی روی
بهزیمت آوردند تا بحضرت رسول الله صلعم ملحق شدند ابوبکر علیه اللعنه
را بیدلی نسبت دادند بیت زعم اصحاب بد را دل شوخت در بیت
کو کاری نکرد آن روز تا شب * زبان بملامت ابوبکر لعین دراز
کردند و هر کسی چیزی آغاز کردند مضمونش آنکه بیت غلط چون مسلط
شد عدو را * گریزد هر که عقلی باشد او را * نباید بی ضرورت
گشت فانی * درو بانکش نباید زندگانی * بلی حرف مسلون و در
درون مکر * نکرده فتح و باز آمد ابابکر * روزی دیگر عمر علیه
اللعنه و عذاب السقر بجهة خاطر پیغمبر صلعم علم برداشت و همت
بر فتح خیبر بگماشت آنحضرت بیت عمر را گشت طالب باش در کار
بجنگ کافران رو بحیله تا بآن * عمر بی هنر بر حسب خطرت پیغمبر روان
گشت و عنان بجانب خیبر معطوف داشت بیکبار اهل اسلام
تیغها از نیام برکشیدند و داد مردی و شیوه مردانگی بدادند و نعره
بگنبد افلاک رسانیدند در آن محل مرحب از قلعه بیرون آمد و حمله
بر مسلمانان برد و تیغ چند سر شربت شهادت چشانید و جمعی چند
بسیار زخمکاری خوردند عمر بی هنر را مجال مقاومت نماند و بنا

قدم نوردیدند و روی بهزیمت نهاد اما اهل اسلام قتال نمودند
و با مشرکان جنگ و جدال بر ظهور میرسانیدند یکبار واقف شدند
که عمر علیه اللعنه فرار نموده و علم اسلام را نگونسار ساخته مسلمانان
نیز چون چنان دیدند روی بگریز نهادند و عمر را نیز بیدلی
منسوب کردند چون آن سرور از حال لشکر و منهزم شدن عمر بی هنر
علیه اللعنه و عذاب السقر واقف گردید و از هر طرف یاران
را شرمنده و سر پیش افکنده یافت و در آن آشفتگی که عمر را
سستی کردند و دشمنان را بر دوستان مسلط کردند فردا رایت
خود را کسی به توقیع منیع اذا جاء نصر الله والفتح موشحست و
بتخصیص و ینصرک الله نصرا عزیزا مزین است به مردی ارزانی دارم
که او را خدا و رسول دوست دارند بیت ستیزنده بود در کین
اعدا * گریزنده نباشد روز هیجا * صفاتش در ازل گشت مسیح
بدست وی شود این قلعه مفتوح * جمیع شجاعان عرب و مبارزان
بطماع و بیشتر از راه طلب آرزوی این امارت و طلب خواهش
این ایالت کردند جمعی از مهاجر سیما قریش و گروهی از انصار
بتخصیص بزرگان جنگ اندیش که با حضرت امیر المومنین ع بغض
و کین داشتند و غبار ملال بر آینه دل حسد گرای گذاشته
مراد پیغمبر صلعم امیر المومنین ع نخواهد بود بسبب آنکه بیت
رمد عین علی را کرده عاجز * باین دولت نخواهد گشت فایز *
قضا را حضرت امیر المومنین ع را درد چشم گرفته بود و در کنج خیمه
تاریک نشسته و چشم از عالم فرو بسته بود و طاقت قیام و قعود

نداشت اما عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حکایات اصحاب
و یاران دیگر بسمع همایون شاه مردان رسید و آب در دیده بگردانید
و روی نیاز بدرگاه قیوم کارساز کرد و گفت اللّهمّ لا مانع
لما اعطیت و لا رادّ لما قضیت خداوندا چیزی که تو دهی هیچ کس نتواند
که منع او کند و چیزی را که حضرت تو منع کند هیچ کس نتواند داد
و هر که را خواهی از روی لطف عزیز کردانی بیت عزیزی و خواری تو بخشی
و بس ❊ عزیز تو خواری نبیند ز کس ❊ شد خوار تو نزد مردم عزیز ❊
عزیزت نشد در جهان خوار نیز ❊ چون این مناجات بقاضی الحاجات
کرد خاموش کردید راوی کوید که چون روز روشن شد و
خورشید رخشان و خسرو سیارکان علم نورانی خود را از کوشه
مشرق برافراخت و شهریار حبش از سپهر ماه منقش را در دیگ
نیل مغرب انداخت صحابه بزرگوار در صباح آن روز خود را بزیور
صلاح آراسته بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
آمدند و چون سپاه کواکب پیرامون آن ماه و برحوالی آن شاه
حلقه زدند سعد وقاص می کوید که من و عمر بن الخطاب هر دو
در خدمت حضرت رسول الله صلعم ایستاده بودیم و بزانوی
ادب در آمدیم و باز برخاستیم نه التفات بر قعود ما کرد و نه
اکتفا بقیام ما نمود و هر یک از شجاعان و دلاوران اصحاب در
برابر رسول الله صلعم خود را جلوه میدادند و حرکات مختلف مینمودند
و آنحضرت بایشان التفات نمیفرمود و از عمر بن الخطاب شنیدم
که هرگز امارت دوست نمیداشتم و در دل نیز آرزوی آن نداشتم

کرآنحضرت

که آنحضرت فرمود که لأعطین الرایة غداً فتی یحب الله و رسوله
و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار یفتح الله علی یدیه این آرزو
داشتم و بغایت از حضرت رسول الله صلعم چشم این دولت داشتم
که آنحضرت این امارت بمن ارزانی فرماید و سر مرا از روی
عزت و شرف از کردون معلی بگذراند القصه آنحضرت
حاضران پرسید که حضرت امیر المومنین کجاست یاران از هر طرف
آواز برآوردند و بسمع شریف حضرت رسالت پناه صلعم رسانیدند
که حضرت امیر اندرد چشم چنان است که لحظه تحمل ندارد و بر هیچ
وجه چشم خود کشودن میسر ندارد آنحضرت فرمود که جان
نیست او را حاضر سازید و علاج چشم او را بتوجه من کذارید
بیت شه مردان عالم را طلب کرد ❊ قمر را از کواکب منتخب کرد ❊
جمعی رفتند و دست حضرت امیر المومنین ع را بکرفتند و بخدمت
حضرت پیغمبر ص آوردند آنحضرت آب دهان اطهر خود را در
چشمش کشید و بروایتی زبان معجز بیان خود را در چشمش مالید
و در حال از اعجاز حضرت رسول الله صلعم هر دو چشم حضرت امیر
چون نرکس شکفته شد بعد از آن در حق مرتضی علی ع دعا کرد
و فرمود که الهی علی را از کرما و سرما نکهدار حضرت امیر المومنین ع
میفرماید که چون حضرت پیغمبر ص در حق من دعا کرد بعد از آن
درد چشم ندیدم و در تابستان و زمستان هرگز از کرما و سرما
متضرر نشدم حضرت رسالت پناهی بموجب اراده الهی رایت
با سعادت و علم با فتح و نصرت خود را تسلیم حضرت امیر المومنین

نمود و او را بجانب دشمن بر فتح خیبر امر فرمود پس حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام زره پوشید و علم برداشت و بجانب خیبریان
روان گردید دوان دوان بجانب دشمنان میرفت سعد بن
وقاص فریاد برآورد که یا ابوالحسن چندان توقف فرمای
که لشکر از عقب برسند اما حضرت امیر المؤمنین ع انتظار لشکر
نمیکشید بیامد و بپای حصار قلعه خیبر رسید بیت بپای قلعه
شد شاه ولایت • بزد محکم چنان بر سنگ رایت • که تا زده آن
یک شبر در آن سنگ فرو رفت جهودی از بالای حصار آن
ضرب بازو مشاهده نمود بر خود بلرزید و بر خیبریان نیز برسید
گفت ای قوم ازین مرد بپرسید که چه نام دارد و با محمد چه
نوع نسبتی ظاهر میسازد گفتند که علی نام دارد و خود را ابن عم محمد
میشمارد آن جهود گفت ای قوم در کتب سماوی دیده ام که پیغمبر
آخر الزمان با پنجاه سه و ابن عمش علی نام این قلعه را بتیغ مفتوح
سازد گرد استان آخر الزمانیان گردد بیت جهودان بهر نظاره
دویدند • بروی بام قلعه صف کشیدند • نخست از قلعه حارث
نام گبری • برون آمد عزیوان چون هژبری • سیه دل بود حرب
را برادر • چو شیر تر بروز کین دلاور • چون از قلعه برون آمد
خود را بشتاب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسانید حضرت
امیر فرمود بیت تویی ای حارث ای مرد دانا • بر هیکل بغایت
قوی و توانا • خدای یکتای بی همتای که ترا این همه عطیه ارزانی
داشته و ترا در میان چندین هزار سوار و پیاده سرافراز ساخته او را

کذاشته

کذاشته و سنگ و چوب که خود تراشیده با هیچ پرستش نمودن بغایت
عجیب و بی نهایت غریب می نماید اگر بوحدانیت خداوند تعالی
و برسالت محمد مصطفی ص اعتراف نمایی ترا بزرگ و نیکو خواهد
بود حارث گفت ای علی نام مردم بجادو دلاوری و جنگ آوری
و بصفت قتال و جنگ و جدال مجازیه و مقاتله کنیم ما را و اف
و مرتبه و اسباب می باید ایمان و اسلام که با محمد شما سبب چه
کار ما می آید حضرت امیر فرمود که هرگاه ایمان آوری و بوحدانیت
خدا و برسالت حضرت مصطفی اعتراف نمایی ساخت خیبر را
بالتمام از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بجهة تو بستانم
حارث خواست که سخنی بی ادبانه گوید یهودی از بالای حصار
قلعه او آواز برآورد که ای حارث بحق توریت موسی و بحق انجیل
عیسی علیهما السلام که این مرد مراجعت نخواهد نمود تا فتح خیبر
نکند اگر ایمان آوری و متابعت پیغمبر ص نمایی مال و منال
و اهل و عیال بسلامت بمانند و ترا دنیا و آخرت باشد حارث
نگویش بحضرت امیر المؤمنین ع کرم و نا التفات نکرده کفش بیهوده
نمود و تیغ از نیام برکشید و آغاز حرب کرد و مرد از لشکر اسلام
بقتل رسانید حضرت امیر المؤمنین ع راه بر آن گبر گرفت و نعره
زد که حارث سراسیمه گشت و تیغ برق کردار ذوالفقار را صاعقه
بارش را بر فرق نا مبارک حارث زد که سپر فولادی و خود و
مغفر و تارک و نیم تارک و عمامه و گردن و زره و جوشن جمله را دو هم
تراشید و از زهره و طرف بدن تا پاک کش از هم فرو پاشید پس حمله دیگر

برد وعلم را او را بیک ضرب تیغ با علم بدو نیم ساخت ملایکهٔ
ملکوت آفرین کفتند و آدمیان از دوستان و دشمنان صدای
احسنت احسنت برآوردند مرحب چون دید که حارث را کشته و
لشکر کفار را بی سر دادند روزکار کشته آتش غضبش مشتعل
کردید ونایرهٔ قهر وغضبش زبانه کشید برخاست ودو زره تنگ
حلقه در بر خود بر بالای همدیکر کرد ودو عمامه بلند قامت بر
بست بیت بهر یک دو روی چی زرنجین ٭ بدفع تیغ دشمن کرده تدبیر
با سلاحی تمام بر اسبی شد خرام شیرکام بی آرام سوار کردید و از
حصار خیبر بیرون خرامید بیت دلیری بود مرحب سخت چالاک ٭
هژبری روز جنک آن بس غضبناک ٭ زدی کر بر کمر کوه دماوند
دم تیغش نمی شد هیچ جا بند ٭ بمردی داشت نامی در اقالیم ٭ دل
شیر ژیان زوی بود در بیم ٭ برون آمد ز قلعه با کروهی ٭ چنانکه
اژدها بود ناکاه کوهی ٭ روان شد جانب شیر الهی ٭ رجز کویان
زروی کینه خواهی ٭ چند بیت از اوصاف خود کفت که یک
بیت از آن اینست بیت قد علمت خیبر انی مرحب ٭ شاک السلاح
بطل مجرب ٭ شاه ولایت پناهی بعد از رجز او رجزی آغاز کرد که
یکی از آن اینست بیت انا الذی سمتنی امی حیدره ٭ ضرغام
آجام ولیث قسوره ٭ چون مرحب در خواب دیده بود که پادشاه
آورد که آن شیر شیران منم و یک بیت از ولایت آنحضرت اینست
بیت ولایت نبی کشت از او آشکار ٭ نشی ولایت نیاید بکار
القصه چون حق و باطل با هم دو چار شدند و چون تهور و سبک کرد هم

کردیدند

کردیدند ملایکه ملکوت تماشای آن پردلان میکردند و سکان عالم
جبروت از ملاء الاعلی منتظر شاه مردان می بودند بیت خدایا
جوان خدا را یاد کردند ٭ علی را از دعا امداد کردند ٭ کفار خیبر
نیز از لات وهبل امداد مرحب می طلبیدند اما آن سیه بختان نمیدانستند
که نفع وضر از خداوند اکبر است نه از حجر و مدر است مجملا آن دو
شیر پر دل تیغ بهمدیکر انداختند باطل کردید و بهم حمله بردند که مراد
شان حاصل نکردید القصه آن ستمکر از غصه قتل برادر از مرارت
علی عالی لقد دمید و بید و از ضرب تیغ مرتضی علی بتابهٔ مرغ تیز پر
می پرید [الحق] لا امر آن کافر لعین حمله عظیم برده و خواست که تیغ آبدار حواله
فرق علی عالیمقدار کند که حضرت امیر پیش دستی نموده و ذوالفقار
صاعقه آثار آتش بار را بر بالای سر او بجلوه در آورد چو بلیه شعش
بدرخشید آن کافر غضبناک بترسید راوی کوید که مرحب بدو
ذرع قامت از حضرت امیر المومنین علیه السلام بلند تر بود حق
سبحانه و تعالی خواست که اعلای دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
نماید و علم کفر وضلالت را نکونسار کرداند دست حضرت امیر المومنین
را چنان بلند ساخت که دوست و دشمن چنان دیدند که بدو کز
از مرحب بلند تر می نماید خدای را بدان نام که میدانست یاد
فرمود چنان ذوالفقار بر فرق سپر مرحب بر کشته روزکار فرود آورد [وقت]
که سپر را بدو نیم کرد بید و بمیل و بلقم رسید وسر ما رمیت اذ رمیت
بظهور رسید وخود وعمامه وتارک و نیم تارک ومغفر فولادی
و کردن ودو زره وزنجیر وچهار آیینه وتمام آلات حدیدی بدو

نیم کرده اند و مانند دو رکن کوه از هر دو طرف فرو باشید بیت
گذشت از آن شیر جهانگیر ٭ ز خود و مغفر و دستار و زنجیر ٭
سر و دستار و گردن نیز بشکافت ٭ دو سینه هر دو پشتش بشتاخت ٭
بر ضمایر عقلای عالم و فضلای بنی آدم مخفی و پوشیده نیست که تیغ
هر چند برنده و آدمی هر چند زور آورنده باشد بمجرد دو ضربه زره و
دو نیم کردن آدمی با وجود آن همه آلت حدیدی جز محض عنایت
الهی نخواهد بود و مرحب هر چند بجهد دلاور و جنگ آور بود اما
نتوانست که با شیر خدا برابری نماید بیت پلنگ دمان گر چه باشد دلیر
نیارد زدن پنجه با نره شیر ٭ امیر شیر شکار بعد از دو نیم کردن مرحب
نابکار بر کشته زور کار نعره بر لشکرهای کفار زد و تکبیری گفت بنوعی
که خیبریان و قلعه خیبر به لرزه در آمد کفار بترسیدند و چون حارث
و مرحب هر دو را بدان خواری و زاری [stain]یدند یکبار بترسیدند
و روی به گریز نهادند و به قلعه خیبر خود را رسانیدند زنان ایشان
فریاد بر آوردند که ای نامردان اینک آیند و سر مردان بردارید
و بجای زنان مشغول باشید و شمشیر و تیغ بما دهید و ما را بجنگ آن
یکتن که شما از ضرب تیغ وی گریخته اید روان سازید از این نوع
سخنان از اطراف و جوانب گفتند تا آن جهودان بغیرت افکندند
و باز گردیدند و حضرت امیر را در میان گرفتند و حرب عظیم در
پیوست نقل است که در آن روز جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و گفت یا
رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که ما نصرت بر علی
دادیم و تقویت دین ترا بازوی خیبر گشای او نهادیم و هر چه مرتضی علی

درمحاربه

در محاربه خیبریان بظهور میرساند جبرئیل بحضرت رسول الله صلعم
عرض میکرد و هر زمان بر مرتضی علی آفرین می کرد و نصرتش از جناب قدس
جهان میخواست جماعتی از جهودان و رؤسای ایشان هر کس که در قلعه
بودند با سلحه تمام برسید که کافران می آمدند تا با پنجاه کس
بمدد ایشان رسیدند و با حضرت شیر بیشه صمدانی جنگ عظیم
در پیوستند و فریاد و فغان کافران بفلک سرگردان رسید
و نعره تکبیر شاه مردان گوش دلاوران کر میکرد و از زلزله الطبر
میگذشت و بهر طرف که حمله می برد آن ساحت را از مردمان تهی
می کرد و از کشته پشته میساخت و بر هر کس که تیغ میزدی جز راه
جهنم گریزگاهی نیافت و با وجود سختی حال و شدت قتال از بالای
قلعه و دیوار حصار نعره میزدند که ای قوم کوشش کنید و خون
حارث و مرحب را باز [stain]ید امیر المؤمنین ع دید که اصحاب سستی
می کنند و دشمنان دلیری مینمایند از شکست لشکر اندیشه کرد
و فرمود که در عقب من باشید و از اطراف و جوانب به تیر و شمشیر
و فریاد گیرودار کوشش نمایید حضرت امیر چون مردم خود را در
عقب خود بپا می داد بیت دلیران سپه گشته خونریز ٭ فلک زد بر
سمند فتنه مهمیز ٭ علی خود را بزد بر قلب بدخواه ٭ چو بر انجم
شه خاور سحرگاه ٭ بجنگ آورد شیر کینه ور زور ٭ زمین را کرد
از جنبش کله کور ٭ حضرت امیر شیر شکار با تیغ ذوالفقار نزد در
حمله بر ایشان برد ایشان از ترس و وهم در برابر آن زور آزمای
قلعه گشای نتوانستند ایستاد و حضرت امیر در آن حمله هشت تن از

بهتران و پهلوانان ایشان بخاک هلاک افکند و فرار بر قرار اختیار
کردند و روی بخیبر آوردند حضرت امیر المؤمنین ع در عقب
ایشان تاخت و میزد و میکشت مسلمانان بمعاونت و همراهی علی
ولی الله مردانگی مینمودند ناگاه حضرت شاه مردان و شیر یزدان
بدر خیبر رسید و کارزاری نمود بنوعی که چشم فلک چنان
ندیده بود بیت چو با شمشیر کین سر پنجه انداخت * بهفت اندام
گردان لرزه انداخت * دران محل یهودی ضربتی بر دست مبارک
حضرت شاه مردان زد و محل بغایت نازک بود اما خود را بر دی
نگاه داشت ولیکن سپر از دست بگذاشت و یکی از جهودان دوید
و آن سپر را برداشت و خود را بدان قلعه رسانید اما چون دشمنان
حضرت امیر را بی سپر دیدند از اطراف و جوانب حضرت امیر را
بسنگ و کلوخ گرفتند و بر تیر و شمشیر انواع طعن و ضرب بوی
میرسانیدند پس آتش غضب آنحضرت زبانه زدن گرفت و نایره
غیرتش مشتعل گردید بر ایشان حمله غضبناک برده روی بحصار
آورد و دست مبارک دراز کرد و حلقه در را بگرفت و بقوت جسمانی
و روحانی و بامداد و معاونت رحمانی در خیبر را از جای خود
برکند و سپر خود ساخت بیت بزور حیدری برکند از جای * سپر کرد
و روان شد سوی اعدای * تنی چند دیگر برفت آورد چون یهودان
زور بازوی آنحضرت را مشاهده نمودند یکبار از زیر و بالای
حصار اعتراف عجز نمودند و الات و ادوات حرب را از خود جدا
ساختند و بر زمین ریختند و فریاد بر آوردند که الامان ای شاه

مردان الامان ای شیر یزدان حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
امان نیست الا بایمان و نیز نزد من امان شما بر جاست و اختیار
امان نزد پیغمبر آخر الزمانست ایشان دویدند و بخدمت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روی عجز و خواری بر خاک بیچارگی
مالیدند و رخصت امان یافتند و خود را نزد غالب کل غالب رسانیدند
حضرت امیر المؤمنین ع بعد از اجازت از رسول خدای صلی الله
علیه و آله ایشان را امان داد بشرط آنکه نقود و اسلحه را پنهان
ندارند و تسلیم اهل اسلام نمایند و چیزی از دفاین نیز پنهان و
پوشیده ندارند حضرت امیر المؤمنین ع آن در عظیم را که سپر خود
ساخته بود بعد از امان دادن ایشان را آن در را پل ساخت
تا مسلمانان بحصار در آمدند و مال و منال ایشان تصرف
نمودند آنحضرت بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد که
قلعه را گرفتم بعون الهی و لشکر خود را بر قلعه در آورده‌ام بعد از آن
در هشتاد ارش دور انداخت شعر علی رمی باب المدینة خیبر
ثمانین شبرا وافیا لم یثلم * اما عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
چهل تن را از قریای عرب را فرستاد که بمدد کاری یکدیگر آن
در را بردارند و بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورند
آن جماعت و تنی چند از تماشاگران که مجموعا پنجاه تن بودند هر چند
سعی کردند که از جای خود بجنبانند نتوانستند ه الحق یک حمله
صد کس کشتن و یک ضرب شمشیر مرحب دلاور را با آن آلت
حدیدی بدو نیم کردن و برکندن در از خیبر اثری است از آثار

ولايات حضرت امير المؤمنين ع تا دامان قيامت لآخر الزمان ورد
صحايف دوران مسطور ودر زبان كافهٔ عالميان مذكور خواهد بود
بيت در آن اردوی آدم نيافت چون تو سوار ÷ قضا كه معركه
آرای لشكر قدر راست ÷ واين در را از آهن ساخته بودند چهار گز
درازی آن ويك گز عرض آن وعمق يك شبر ونيم وزياده از اين
نيز گفته اند نقل است كه حضرت امير المؤمنين حيدر صفدر بعد از
كندن در خيبر وبرحصار در آوردن لشكر پيغمبر ص جبرائيل ع نازل
شد وگفت يا رسول الله برادر خود علي را نزد خود بخوان ودر پهلوی
خود بنشان كه اشتياق ديدارش بسيار است چون كنند در از خيبر امير
المؤمنين علي حيدر آمد پيغمبر ص برخاست وقدمی چند استقبال فرمود
واورا در بر گرفت وميان هر دو چشمش را بوسه داد ودر پهلوی چپ
خود نشاند جبرئيل ع بجانب راست آن حضرت بنشست پيغمبر ص
فرمود كه يا علي بلغني سعيك المشكور وصنيعك المذكور يعني جبرائيل
بمن رسانيد كه آنچه كردی از روی دلاوری ومردی ودستبردی
وامثال اين نوع التفات بسيار فرمود اما حضرت شاه مردان از
حسن التفات آن سرور وخلق گشادهٔ پيغمبر ص در گريه شد آن حضرت
پرسيد كه يا علي كه اين گريه فرح است يا اندوه حضرت امير فرمود كه
يا رسول الله اين گريه از روی فرح است وشادی كه تو از من راضی
هستی پيغمبر ص فرمود ای علي بدان وآگاه باش كه نه من تنها از تو راضيم
خداوند از تو راضی وملائكه از تو خشنود نه جبرئيل ع فرمود كه يا
رسول الله ما علي را دوست ميداريم وهر كه علي را دوست ندارد دشمن

خللباشد

خلل باشد وما آن را دشمن داريم وملائكه ملكوت وساكنان
عالم جبروت را امر شد كه حضرت امير المؤمنين ع را باسد الله
الغالب نام برند بيت شدند از شاه راه عاقبت جوی ÷ خدا وملائك
وپيغمبر دعا گوی ÷ سخن از باب حضرت راد را فواه ÷ نبود الا
ز بازوی يد الله نقل است از عمر بن الخطاب كه گفت اعجاز حضرت
امير المؤمنين علي ابن ابي طالب عليه السلام ظاهر شد در روز فتح
خيبر از طوق بشر بيرون بود ودر نظر خلايق خارق عادات
مي نمود اول آنكه سنان نيزه بر مقدار يك شبر بلكه بيشتر زياده بر سنگ
خاره فرو بردن دوم حارث را از زين ودو بلقه تا بدامان زين
بدو نيم كردن سيوم خواب مرحب را بخواندن در رجز كشی وخواب
او را بر ياد او آوردن چهارم قامت خود را از قامت مرحب بده
گز زياده نمودن پنجم مرحب را با سپر فولادی وميل ودو بلقه
وچندين حلقه آهنين ودو زره با چندين آلات وزنجير
حديدی بيك ضرب تيغ بدو نيم كردن ششم در آهنين خيبر
بركندن واثر انگشتان بر آن در ظاهر گردانيدن هفتم آن
در را سپر خود ساختن وهشت كس را از اعيان خيبر بقتل رسانيدن
هشتم در را پل ساختن ولشكر را از آن در گذرانيدن وبجانب
خيبر در آوردن نهم آن در بمقدار هشتاد شبر بدور انداختن
دهم در محل گذرانيدن مردم از آن بر بالای خود در هوا نگاه
داشتن يازدهم ثمه اذا ما رجلا لتس وذره اذا ما زولانيش در آن
محل ظاهر گردانيدن چنانكه كفار گمان بردند كه آن ساحت تمام

اعجوبتست بهر جا که نظر افکند جز از حضرت امیر المؤمنین ع را کسی
دیگر ندیدند حیران گردیدند دست از حرب و قتال باز داشتند در این
محل کفار از مظهر العجایب صورت غریبه مشاهده نمودند چندان
جان که از نظر کردن بجانب دشمن بیت قدم ره هیچ جائی نا نهاده
بجاسوسی بود یستاده ؛ عمر فریاد زد که آخر چه حالت ؛ بخواب
این نا نم یا خیال است ؛ نبی گفت ای عمر قصه چنین است ؛ که پایش
بر روح الامین است ؛ نشاید لیکن ها زو غرایب ؛ که هست او
مظهر کل عجایب ؛ کنانه بن ابی الحقیق که سالدار بن خیبریان بود
دست او را بر گردن بسته بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
آوردند آنحضرت فرمود گنجی که بشوی آن این همه فتنه و آشوب
در میان می آری الحال ظاهر گردان و سارا و خود را مرنجان کنانه
گفت بواسطه تقلب احوال و کثرت عیال و ترتیب دادن حشم و
رسانیدن یراق و لشکر خرج شد و چیزی باقی نماند رسول الله ص
فرمود که اگر آن گنج از خانه تو بیرون آید چون بدین حال رسیده باشی
دروغ گفته باشی امان از تو بردارم فی الحال حضرت جبرئیل آمد و گفت
یا رسول الله این گنج در فلان موضع است رسول الله ص جمعی را فرستاد
که آن گنج را از آن محل برداشته بتمامی بخدمت حضرت خیر الانامی
آوردند چندان زر و زیور بود که در یک پوست بز و غیره بمشقت جای
میدادند کنانه کتاب از دین بیگانه را بمحمد بن سلمه سپردند که
بعوض خون برادرش بکشد و سعد و دیگر چند از آن مشرکان بر حسب
خون باقی شهیدان گردن زدند و باقی خیبریان را بعد خواری و زاری

ازمرد وزن

از مرد و زن نزد آن سرور آوردند چون نظر پیغمبر ص بر صفیه خاتون
افتاد خاطر آن سرور بجانب آن خاتون پاکیزه سیرت مایل گردید
و بر جمعی چون دادا او را برگزید و آزاد کرده و او را زن خود کرد و باقی مردمان
حکم قتل فرموده و بعضی از اصحاب باتفاق عمر بن الخطاب علیه اللعنه
والعذاب نزد حضرت امیر المؤمنین ع آمدند و التماس نمودند
که آنحضرت را برداشته بخدمت حضرت رسول الله ص رفتند
و آنحضرت التماس و استدعا نمودند که چون ایشان نیز زنده
و از جرم ایشان درگذرند و بر ایشان منت نهاده در خیبر
گذارند و در آن باغات کار کنند و نیمه محصول زراعت از ایشان
باشد و نصفت دیگر به بیت المال سپارند حضرت رسول الله ص
التماس صحابه باجابت مقرون داشت و از سر ریختن خون ایشان
درگذشت و ایشان با امارت و عمارت باغات خیبر مقرر فرمود
و روانه گردانید نقل است که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
قبل از توجه بجانب خیبر کتابی نوشت مشتمل بر تعظیم تمام و بجانب
نجاشی فرستاده بود مضمونش آنکه جعفر بن ابی طالب و باقی
مسلمانان را از راه دریا بجانب مدینه روانه سازد و ام حبیبه
را نیز به عمرو بن امیه ضمری دهند چون نامه نامی حضرت خیر
الانامی بنجاشی رسید شرایط عزت و لوازم خدمت مرعی داشته
جعفر رضی الله عنه را حاضر گردانید و ضیافت پادشاهانه بتقدیم
رسانید و ام حبیبه را به عمرو داد و کشتی نیکو ترتیب داده اسباب
سفر حسب المدعای جعفر و باقی مسلمانان تسلیم نمود و ایشان را

روا نکرده‌اند اتفاقاً در آن روز که خیبر مفتوح شد حضرت امیر
المؤمنین ع با انواع التفات حضرت مقدس نبوی ص اختصاص تمام
یافته خبر آوردند که جعفر از حبشه مراجعت نموده رسید آنحضرت
فرمودند تا جمله اصحاب و احباب همه باستقبال جعفر روند چون
حضرت امیرالمؤمنین ع برادر خود را جعفر دید از کثرت اشتیاق
آب از دیده بریخت و بدین مقال مترنم گردید بیت خیر مقدم
ای برویت دیده را صد مرحبا * چشم و جان را نور بخشیدی
و عالم را صفا * اما چون جعفر بنزدیک آنحضرت رسید پیغمبر
بجهة استقبال او برخاست و قدمی چند استقبال نمود و او را
در بر کشید و انواع بهجت و مسرت ظاهر کرده‌اند و فرمود نمیدانم
که بکدام این دو نعمت بزرگ خوشحالی و فرح نمایم بر فتح قلعه
خیبر بدست ابن عمم حیدر صفدر یا بسعادت قدوم جعفر بن
تحف و هدایایی که نجاشی بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه
و اصحاب فرستاده بود جعفر را بر یاران قسمت کرد و آنحضرت را
نجاشی از جعفر پرسید جعفر اخبر بود بدرود عرض رسانید آن
حضرت از شنیدن بعث نجاشی بغایت خوشحال گردید و در بعضی از کتب
سیر آورده‌اند که حجاج در آن وقت برسم تجارت از مکه بیرون
آمده بود و بخیبر رسید و بشرف اسلام مشرف گردید و گفت
یا رسول الله مال بسیار و تفرقه‌ای شما در مکه نزد مردم دارم
بروم تا مال خود را از ایشان بستانم و چون از اسلام من هنوز واقف
نیستند بجهة وصول مال خود ناچار است که سخنی غیر واقع بگویم

پیغمبر

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بود این حجاج فی الحال از مکه بیرون
آمد و بسرعت تمام باندک زمانی خود را بمکه رسانید و آوازه
انداخت که اهل خیبر بر محمد ص غالب شدند و اکثر یاران او را بقتل
رسانیدند و مرحب و حارث مبارزان و دلاوران محمد را در معرکه
محاربه بقتل رسانیدند و بسیاری از اهل اسلام اسیر کردند
در ساعت قریش بر وی گرد آمدند و نشاط و شادکامی نمودند
از آنجمله ابوسفیان ملعون بدین مضمون مترنم گردید بیت
بدین مژده گر جان فشانم رواست * که این مژده آسایش جان ماست *
حجاج گفت اکنون بدین مژده که برای شما آورده‌ام و شما را از محنت
محمد ص رهانیده‌ام مال مرا بمن دهید تا بروم و متاع محمدیان بدعا
خاطر خیبریان بخرم اهل مکه بسبب این مژده مالش را بدو ادا نمودند و
انواع لطف و مرحمت بوی نمودند اما مسلمانان از این خبر وحشت و
حکایات ناخوش بمرتبه هلاکت رسیدند عباس کس نزد
حجاج فرستاد که این چه خبر است که آورده و این چه فتنه و آشوب است
که در میان مسلمانان انداخته و مرا بانواع بلا و محنت و به سیلاب عنا
و مشقت افکندی جواب داد و گفت که وقت نماز پیشین بخدمت
میرسم و علت تقصیر خود معروض میدارم بشرط آنکه خانه خالی باشد
و کسی را از خود نگذاری چون روز بنهایت گرمی رسید و آمد شد
از کوچه‌ها بر طرف شد حجاج چتران بر سر افکنده بخدمت عباس آمد
و خبر فتح خیبر و کشته شدن حارث و مرحب و باقی کفار بدسیر
و صفیه خاتون خواستن آن سرور دو عالم و دفاین بدست آوردن

لشکر پیغمبر صلعم را معروض عباس داشت بعد از آن دست عباس را
بگرفت و بوسید و گفت من باجازت پیغمبر صلعم اینجا آمدم و بر جهت
اخذ مال و استیفای منال این مقال بر زبان راندم اما پس سوگند
بر عباس داد که تا بیرون رفتن من از مکه افشای این راز نکنی و ا
ایمان آوردن من سخن آغاز ننمایی حجاج روز سیوم قبل از طلوع آفتاب
از مکه بیرون رفت عباس چاشت همان روز از خانه بیرون آمد و به
تمام روی به مسجد الحرام نهاد دید که ابوسفیان علیه اللعنة و باقی مشرکان
با هم گفتند که عباس خود را از شماتت اعدا نگاه داشته متکبرانه می‌خرامد
القصه چون بهم رسید ندا آغاز سخن کردند ابوسفیان علیه اللعنة
والعذاب گفت از روی تعرض خندان خندان گفت ای عباس حجاج
خبری عجیب آورده و مردم را از آن خبر عجیب بسیار دلشکسته ساخته
عباس رضی الله عنه گفت ای ابوسفیان بیت خبری نو رسید تو مگر
خبر نداری ❊ جگر حسود خون شد تو مگر جگر نداری ❊ پس آنچه از حجاج
شنیده بود تمامی نزد ابوسفیان و باقی مشرکان تقریر نمود و در آخر
هم فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صفیه خاتون را که زوجه
مهتر خیبریان بود بزنی خواسته بود بعد از آنکه شوهرش را گردن
زده اند ابوسفیان گفت که کار نادرست و عجب بکار رسید عباس گفت
بضرب ذوالفقار صاعقه آثار حضرت امیرالمومنین ع هر دو بدو نیم
شدند ابوسفیان ملعون چون این سخنان بشنید رنگش بالوان مختلف
برآمد و خود را بزهر غم و الم مبتلا گردانید و از آن سخنان چندان درهم
نشد که خواستن آن سرور صفیه خاتون را بر مسلمانان بنشاط و انبساط

درآمدند

درآمدند و کافران و مشرکان محزون و ملول و مغموم گردیدند
چون نمود خورشید معجزنما را حیدر صفدر بدعای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بروایات متعدده که به صحت رسیده که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه
در محل مراجعت از خیبر بجانب مدینه متوجه بود بمنزلی فرود
آمد و لحظه توقف فرموده و استراحت نمود بیت تا مادام آفتاب راه
منظر ❊ بر زانوی امیرالمومنین سر ❊ خوشا معشوق کو باشد نهاده ❊
سرش بر زانوی عاشق نهاده ❊ نزول وحی شد آنکه نبی را ❊ نبود
آنجا مجال الجبیرا ❊ فغان بر چرخ رفت از مرغ و ماهی ❊ که از راز
نهم باشد الهی ❊ بسی بود عجب کز سیر الحضرت ❊ فرود آید بمه خورشید
راسی ❊ در آن محل جبرئیل ع بآنحضرت نازل گردید با وحی الهی و
زمان انجلائی دراز کشیدن و تا آفتاب غروب نمود بعد از آن حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت مرتضی علی ع پرسید که
ای علی نماز عصر کرده آنحضرت فرمود که نماز عصر نکرده ام پس حضرت
رسول الله صلعم سر مبارک برآورد و گفت الهی بنده کار دان آگاهی اگر امیر
المومنین علی را بدرگاه تو قربی و منزلتی هست و با طاعت پیغمبر تو
مشغول بوده آفتاب را باز گردان تا ولی تو نماز عصر را ادا کند آفتاب
فی الحال بامر ملک متعال باز گردید و حضرت امیرالمومنین ع
نماز عصر را ادا کرد و آفتاب بعد از آن بجانب مغرب میل گردید
و بر عقلای عالم ظاهر است که برگشتن آفتاب اگر چه معجز حضرت
مصطفاست اما توجه کمال حضرت مقدس نبوی و غایت عنایت
الهی بجانب علی مرتضی است فتح فدک نمودن و آن ناحیه بتصرف فرزندان

خیر البشر در آوردن بروایات صحیح و اسانید صریح بوضوح رسیده
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حال توجه بجانب خیبر
عبد الله بن مسعود را طلبید و او را بجانب فدک روانه گردانید
که آن جماعت را باسلام دعوت کند و آن مصلحت نیز در این بود که
مبادا اهل فدک بجانب خیبریان توجه نمایند چون ابن مسعود بآنجا
رسید همه را در مجمعی حاضر دید رسالت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بجای آورد و ایشان را بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی صلعم
دعوت کرد اصلا قبول ننمودند و هر کس بنوعی عذری پیش آوردند
و گفتند خیبر بحکم جایهای دیگر ندارد و از روی محکمی و استواری و عجائب
آنجا حکم دلاوران دیگر ندارند بواسطه پردلی و جگرداری بتخصیص
عامر و حارث و مرحب و یاسر و مهتر و بهتر یاران خیبری آنجا
ساکنند و هر کدام سرآمد عالم اند و ده هزار مرد جنگی دارند و گمان
نمیبریم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان محاربه تواند نمود
بلکه یقین است که برابری نمیتواند کرد امثال این نوع سخنان بی ادبانه
و حکایات مشرکانه گفتند و نیز انتظار از جانب خیبر میبردند که ناگاه
در این محل خبر فتح خیبر و خبر قتل خیبریان رسید و مقتول شدن دلاوران
و مفتوح شدن قلاع بصحت انجامید اهل فدک بغایت خائف و ترسان
گردیدند و از آنچه گفته پشیمان و نادم شدند از بسیاری بیم و خوف که
بر ایشان رسیده بود جمعی را واسطه ساختند و نصف فدک را با
جمیع محصولات بحضرت رسول الله صلعم دادند و صلح کردند و آنچه نزد
ابن مسعود گفته بودند از وی التماس و استدعا نمودند و بتضرع

و زاری گفتند که آنچه گفتیم سهو کردیم و از آن بغایت پشیمانیم چنان
کن که بسمع شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسد تا بر ما
ضرری نرسانند پس ابن مسعود را خشنود کردند و بخدمات پسندیده
بجانب رسول الله صلی الله علیه و آله با تحف و هدایای لایق فرستادند
نقل است که چون آنحضرت بوادی القری رسید اهل آن وادی
از روی جهالت و کم عقلی جمع گردیده مضیقی پیدا کرده صف قتال
آراسته و بر اهل اسلام از روی جنگ و جدال تیرباران کردند
و شمشیر بکار بردند و از روز تا شب حرب کردند و در آخر همان روز
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر ایشان حمله برد و دو نفر از شجاعان
و دلاوران ایشان بمالک دوزخ سپرد و باقی امان طلبیدند
و آلات و ادوات حرب انداختند و دست بر روی هم نهادند
مسلمانان دستهای ایشان را بر گردن بر بسته و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را غارت کردند و در آخر
بر ایشان منت نهادند و بخدمت باغات باز داشتند و چنین
محصولات آن موضع را بر حصه اجرت عمل ایشان مقرر نمودند
اصحاب در رکاب ظفر انتساب آنحضرت بمدینه مراجعت نمودند
و جناب مولانا حسین خوارزمی در کتاب سیر خود آورده که
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین را بفدک
فرستاد و حضرت امیر بآنجا رسید و با ایشان صلح کرد بآن وجه
که جناب ولایت پناهی قصد ایشان نکند بشرط آنکه آنچه از فدک
حاصل شود خاص حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باشد

اما جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و گفت یا رسول الله حکم خدای تعالی
چنین است که فدک را بخویشان نزدیک خود کرامت فرمای
وحق را بمستحق گذاری رسول الله صم فرمود که ای برادر خویشان
نزدیک من کیست وخویشان چیست جبرائیل عم فرمود بی بی فاطمة
الزهراء دختر تو وحسن وحسین نبیره تو وپسر عمت علی ابن ابی طالب
که وزیر و قایم مقام ووصی تست پس فاطمة الزهراء را طلبید
وازبرای وی حجتی بنوشت مضمونش آنکه فدک را بتو دادم ای فاطمه
وآن وثیقه بود بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله چون کار
خلافت بعد از مخالفت حضرت امیر المومنین عم بابی بکر علیه اللعنة
رسید کس فرستاد و وکیل فاطمه صلوات الله علیها را از فدک بیرون
کرد وخود بغیر حق متصرف شد فاطمه صلوات الله علیها آن سند را
برداشته نزد ابی بکر ملعون آورد وبگذاشت ابی بکر آن کتابت پیغمبر
را بعد از آنکه مطالعه کرد پشیمان گردید فاطمه صلوات الله علیها را وعده
خواهی کرد بامضای حکم رسول الله صم کاتب را امر کرد تمام کرده بحضرت
فاطمة الزهراء صلوات الله علیها داد وکسان خود را از فدک بیرون
آورد بعد از آن عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب خبردار شد
نزد ابی بکر آمد ودرین باب بهم دیگر مصلحتی دیدند ونوشته حضرت
رسول وامضای ابوبکر از فاطمه گرفتند وتغییر دادند وفدک را
باز استدند راوی گوید نمیدانم که قول رسول الله صم فراموش کرده
یا دران باب بواسطه وسواس شیطانی مصلحت خود را دران دیده اند
که بجهت دنیای بی اعتبار دین خود را باختند وخود را دشمن خدا ورسول

کردایند

کردانیدند وبموجب حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
که فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی ومن آذانی فقد آذى
الله اما حضرت بی بی فاطمه صلوات الله علیها بغایت برنجید ومتألم
گردید وبیاد پدر بزرگوار خود میکرد ومی نالید وجزع در باب
مفارقت وتغییر حکم آن حضرت وموافقت نمودن ابی بکر وعمر
علیهما اللعنة والعذاب السقر از مخالفت کردن از مضمون این احکام
پیغمبر **بیت** نپنداشت ستمگر که ستم رها کرد * در گردن او بماند وبرما بگذشت
نقل است که چون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صفیه خاتون را
از خیبر بمدینه آورد عایشه لعنة الله علیها وعلی آبائها از روی
تعرض وخشم صفیه خاتون را صیدلی وبا او در مقام خشونت
وعتاب شد بسبب آنکه صاحب جمال بود ونیز عقل وتمیز بغایت
کمال وعایشه او را بواسطه خشم وتعرض دختر یهودی خواندی
چون حضرت رسول صم بخانه صفیه خاتون آمد اورا بغایت محزون
یافت پرسید که سبب گریه وباعث نالیدن چیست واین اضطراب
وبیقراری از دست کیست گفت یا رسول الله عایشه مرا دختر یهودی
میخواند وبی سببی مرا میرنجاند حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
از عایشه ملعون برنجید وفرمود ای صفیه اگر بعد ازین ترا
دختر یهودی بخواند بگو پدرم که هرونست برادر پدرت
بمنزلت وعمم که موسی بن عمرانست وبرگزیده رحیم ورحمانست
وشوهرم که محمد پیغمبر آخر الزمانست واین نسب عالی که من دارم
تو نداری عایشه چون این سخنان از صفیه بشنید بغایت شرمنده

کرده بود که کسی را اصلا متعرض او نشد و شرایط تعظیم و لوازم عزت و
تکریم او بجای می آورد و باقی ازواج طاهرات طریقه مراعات او
مرعی میداشتند و دقیقه از حسن معاشرت و لطف اخلاق فرو
نمیگذاشتند رفتن آن سرور بجانب مکه معظمه و زیارت کردن
مورخان اخبار سیر و سخن گذاران اخبار حضرت پیغمبر چنین روایت
کرده اند که در اواخر سال هفتم از هجرت حضرت با حضرت اصحاب
فرمود که عزیمت زیارت بیت الله دارم برخیزید و کارسازی
تهیه اسباب سفر کنید اگر امسال بدین شهر مشرف خواهم شد بزیارت
خانه کعبه پس یاران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کارسازی
کردند و اسباب سفر فراهم اورده نزد رسول الله آمدند و پس آن
حضرت ابوذر غفاری رضی الله عنه را بخلافت در مدینه بگذاشت
و روز شنبه ششم ذی قعده عنان سفر بجانب کعبه معظمه
معطوف داشت شتران هدی را بناجیه اسلمی سپرد و اسباب
خاصه را بمحمد بن مسلمه و جبا خانه را بعهده بشر بن سعد کرد و ایشان
را با جمعی از مسلمانان و معدودی از سواران پیش فرستاد که خبر
بمملکت منتشر کردند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
متوجه زیارت خانه کعبه شده است تا هر که را از روی موافقت و
خواهش ملاقات ملازمت آنحضرت است متوجه شوند بعد از
چند روز از فرستادن یاران پیغمبر ص آنحضرت از مدینه بیرون
فرمود و اکابر مهاجر و انصار از یمین و یسار سید ابرار میراندند
تا بموضعی رسیدند که آن را ذو الحلیفه میخوانند حضرت پیغمبر ص

انجا

انجا احرام بست و باتفاق یاران تلبیه آغاز کردند بمرتبه که صدا و ندا
بر گنبد افلاک رسانیدند بیت همای شوق شد کرد روانه بذکر
تلبیه برداشت آواز ٭ زمین جنبید از لبیک حجاج ٭ زبان عاشقان
نیافت آرام نقلست که چون محمد بن مسلمه و بشر بن سعد و ناجیه
اسلمی بمر الظهران رسیدند توقف نموده و انتظار مقدم شریف
آنحضرت میکشیدند جمعی از قریش بآنجا رسیدند و از حال رسیدن
رسول الله ص پرسیدند ایشان گفتند صباح تا نصف النهار بانجا
خواهد رسید فی الحال عنان بکردانیدند و خود را با اهل مکه رسانیدند
و گفتند که محمد سلاح را بر طرف ساخته و عنان بجانب مکه معطوف
داشته و نقض عهد نموده اهل شهر و فتنه در هم برآمدند و جمیع آن
ملاعین در کرداب تشویش و دغدغه افتادند پس ابوسفیان
ملعون باتفاق بعضی از مشرکان مصلحت آن دیدند که کسی را نزد
آنحضرت فرستند و سبب نقض عهد و باعث بر طرف ساختن سلاح
بپرسند و بر حقیقت حال مطلع گردند چون قاصد رسید و از آن
حضرت پرسید که بر سر صلحی یا صلح بر انداخته حضرت رسول الله ص
فرمود که نقض عهد نکرده ام و از من دروغ نمی آید قاصد
پرسید که پس این جبا خانه چیست و این شمشیرها و نیزه ها بهر کیست
رسول الله ص فرمود که ما بر سر صلحیم و هیچ احدی شمشیری از
غلاف بیرون نخواهد آورد و بر هیچ کس تعرض نمی رسانیم اما جبا خانه
بر جهة احتیاط اورده ایم که اعتماد بر اقوال و افعال شما نداریم چون
حقیقت حال بر اهل جبال معلوم شد ابوسفیان باتفاق قریش

تکبر اکتفا نشد و خود را بکوه رسانیدند و بر بالای پشتها بر آمده
نظر بجانب مکه نهادند پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
بر ناقه قصوی سوار شد و مسلمانان بعضی سوار و بعضی پیاده بگرد
حضرت سید ابرار در آمدند و اظهار جلادت مینمودند و دلهای
کافران را از درد می گدازانیدند نقل است که عبد الله بن رواحه
از رو در رکاب ظفر انتساب آنحضرت باواز بلند رجزی میخواند
که این بیت از انست شعر خلوا بنی الکفار عن سبیله خلوا
فکل الخیر فی رسوله عمر علیه اللعنة بان رسید و گفت که شرم
نداری که در حرم باری تعالی نزد رسول الله صلعم شعر میخوانی و باوفق
مخالف میخرامی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
دع یا عمر یعنی بگذار ای عمر او را و دست از تعرض او بدار که هر
مصرعی ازین شعر خدنگیست که بر سینهٔ کفار میرسد و از تاثیر آن
بدر میرود اما چون آنسرور از زیارت بیت الله فارغ شد بفرمود
تا شتران را قربان کردند و شرایط قربانی بجای آوردند و با
تمام رسانیدند روز سیوم قریش کسی را بخدمت حضرت امیر المؤمنین
فرستادند که موعد سه روز بود که بسر آمد و صاحب خود را از مکه
بیرون فرست تا از عهد و عهده بیرون آمده باشید حضرت پیغمبر
فرمود که شود که اگر ما را بگذارید تا عروسی میمونه را اینجا کنیم
و بجهت قریش طعامی ترتیب داده مهیا کنیم و خوان نمک در میان آوریم
قریش گفتند ما را بطعام شما حاجت نیست و حق نمک شما نمیخواهیم
و از زمین ما بیرون روید و سخنان بی ادبانه و حکایات درشت

تا آدمیان کشند سعد بن عباده از درشتی گفتن کفار بغایت بتنگ
آمد و خشم برو غلبه کرد و گفت زهی بیکمار از شما نیست و ما از شهر بیرون
نمیرویم و این ولایات را از شما نمیگیریم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
تبسم فرمود و سعد را نزد خود طلبید و نوازش بسیار نمود بعد از آن
بلال را امر کرد تا منادی کند که هیچ کس از اصحاب رسول الله صلعم در مکه
نماند و بیرون روند فی الحال آنحضرت از مکه بیرون فرمود
در این محل دختر عمار پیش آنحضرت دوید و اشک از دیده میبارید
و گفت ای عم تو را سیاری که مرا در میان مشرکان بگذاری بیت
بخونریزی اهل وفا سیر روی ٭ مرا میگذاری بجا میروی ٭ آنحضرت
را رقت عظیم شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود
تا او را بردند و بر هودج حضرت فاطمة الزهرا صلوات الله علیها در
آوردند و بمدینه بردند نقل است که چون آنسرور بمدینه
رسید خالد بن ولید پلید دید که از هیچ طرف یاری و مددکاری
ندارد و کفار را طاقت محاربه و مجادله و مقاتله با حضرت نیست و
اعتماد کلی بجانب حبشه داشت و چون معلومش شد که نجاشی
مسلمان شده و خود را یکی از تابعان حضرت رسول الله صلعم گردانیده
امیدواری آن لعین نیز از جانب نجاشی نماند سراسیمه و حیران گردید
و بحال خود فرو ماند بالضرورت چاره دیگر ندید الا آنکه بمدینه
آید و کسی را واسطه سازد و بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
اسلام آورد القصه چون بمدینه رسید خود را بحضرت امیر المؤمنین
رسانید و زبان امتنا بگشود حضرت امیر او را دلداری نمود و بمجلس

خیر الانامی آورد پس خالد دست و پای آنحضرت را بوسید و بشرف
اسلام مشرف شد بعد از آن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله روی
باصحاب کرد و گفت بر جهت خاطر من هر چه خالد ولید کرده و گفته
کرده او را نا کرده انگارید و گفته او را بروی او میارید و او را
سرزنش منمائید بصحت رسیده و نیز در اکثر کتب سیر مسطور و مذکور
گشته که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته
بود که خبر بآنحضرت رسانیدند که بنی قضاعه مجتمع شده و داعیه
نموده اند که بعضی از بلاد اسلام تاراج کنند رسول الله صلی الله علیه
عمرو بن عاص علیه اللعنه را طلبید و جمعی را از اکابر اصحاب تابع او
گردانید و ابو عبیده را نیز امیر گردانید تا قریب بسیصد کس شدند
و ابوبکر و عمر نیز در آن لشکر بودند براندند تا بموضع سلاسل رسیدند
و از آنجا ارتحال نموده بارض عذره و بلقین فرود آمدند و در
حوالی آن موضع مواشی بسیار بدست آوردند و بمدینه رجوع
نمودند و در راه عمرو عاص لعین با همراهی رافع نام شخصی گفت ای
ابابکر اگر چه امارت با منست اما سن و دانش تو بیشتر است مرا نصیحت
و تعلیم کن بچیزی که از آن منتفع گردم ابوبکر لعین گفت بر وحدانیت
خدا ثابت باش و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد بجای آر و امارت
قبول مکن اگر چه در میان دو کس باشد عمرو عاص ملعون میگوید
که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجوار حق پیوست ابی بکر
ملعون بر غسل و کفن و دفن آن حضرت نرفت و آن را همه بحضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام بگذاشت و امارت بمصلحت عمر بن الخطاب لعنه الله

وبعضی

و بعضی از منافقان بر خود راست کرد روزی بوی رسیدم در
زمان خلافت او و از او پرسیدم که چرا مرا از امارت منع کردی
با وجود تعیین و امر رسول الله صلی الله علیه و آله بود و در قبول
امارت کاره بودی اکنون خود را ولی امر اسلام گردانیدی ابو
بکر علیه اللعنه بر تأمل و تفکر رفت و هیچ نگفت تا مدتی و بروایتی
دیگر گفت که اقیلونی اقیلونی فلست بخیر منکم و علی
فیکم بحقیقة الحال و در آخر این سال حضرت رسول الله صلی
حارث بن عمرو را کتابی داد و او را بنزد حاکم بصره فرستاد
برفت چون بصحرا جانب شام رسید آنجا که موته باشد شرحبیل نام
مضمون نامه نامی حضرت خیر الانامی آنست که ترا مسلمان میباید
شدن و بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت محمد المصطفی
اعتراف نماید کرد و الا لشکری میفرستم و بلاد ترا زیر و زبر
میکنم و در راه یکی از امرای قیصر که شرحبیل نام داشت بطریق
اتفاق ملاقات نمود بعد از آن معلوم کرد که قاصد محمد است
بر وی خشم گرفت و او را بقتل رسانید چون این خبر بسمع اشرف
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رسید آشفته گردید و بفرمود
تا لشکر جمع کردند و زید بن حارث امیر لشکر گردانید و فرمود
که بروید و حرب کنید اگر زید کشته شود جعفر بن ابی طالب رض
بر شما امیر باشد و اگر وی نیز شهید شود عبد الله بن رواحه را
امیر گردانید و اگر عبد الله نیز کشته شود مسلمانان اتفاق نموده
یکی را بر خود امیر گردانید و با دشمن مقاتله کنید پس زید بن حارث

علم برداشت و همت بر دفع اعداء دین برگماشت بعد از قطع منازل
وطی مراحل بدیشان رسیدند و از حال همدیگر واقف گردیدند
بیت چو شرجیل آن سگ صحرای بغداد ✤ طلایه سوی اهل دین فرستاد
سرکرده لشکر سدوس نام برادرش بود که بدلاوری مشهور و معروف
بود و کسی با او برابری نمیتوانست کرد چون بهم دیگر رسیدند هوای
یک دیگر انداخته شمشیرها بر هم کشیدند و قیل و قال و جنگ
و جدال بر نهایت انجامید قضا را تیر آسمانی و بلای ناگهانی
رسید و سدوس را زد و در وقال الجان بمالک دوزخ سپرد باقی لشکر
چون سردار را کشته و علم بخت نگونسار گشته دیدند روی بر هزیمت
نهادند و خود را بشرجیل ملعون رسانیدند و از کشته شدن
برادرش سدوس نام او را واقف گردانیدند بغایت بترسید
و لشکر خود را برداشته و بر قلعه رسانید بیت بسرعت جست ایمان
از شر روم ✤ سپاه بی عدد آمد بر روم ✤ و از هر جانب دیگر
مدد طلبید تا صد هزار تا کس بر آن ملعون جمع گردیدند و لشکر
اسلام از اتفاق آن گروه مکروه بغایت ملول شدند و در آن
باب مشورت کردند و بعد از مشورت دل بر محاربه نهادند
و شهادت را نصب العین خود ساختند و در برابر در آمدند بیت
چو وا طبل نبرد هم رسیدند ✤ بر هنجاری که باید صف کشیدند
زید علم برداشت و همت بر دفع اعادی برگماشت تیغ میزد و مرد میکشت
تا میمنه لشکر ایشان را برهم زد و آتش هیجا در میمنه سپاه اعادی انداخت
و هم چنان حرب میکرد تا زخم کاری خورد و از پای در افتاد جمعی ملاعین

بکرد

بکرد او در آمدند و بضربتهای متعاقب و زخمهای متوالی او را
شهید کردند بیت جرعه از جام شهادت چشید ✤ رخت با یوان
سعادت کشید ✤ بعد از آن جعفر بن ابی طالب بفرموده پیغمبر صلعم
علم محاربه برداشته در میدان مبارزت برافراخت و شمشیر در
سیمود و مردم انگیخته بر ظهور رسانید مقدار انحال مبارزی از
اهل خلاف و جدال سر راه بر جعفر گرفت و از شدت بهادری
و نهایت دلاوری بانگ بر جعفر زد و گفت تو کیستی که شور
در لشکر قیصر انداختی و علم دولتش از پای در آوردی جعفر خدا
را یاد کرد و بمصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم صلوات فرستاد
و علی را نعره از جگر برکشید و بر سر آن حرامزاده تاخت و شمشیری
بر میانش زد که چون خیار تر دو نیم کرد لشکر مخالف از پیاده
و سوار بگرد جعفر در آمدند و بضربهای مختلف زبان او را
مجروح کردند در آن محل شیطان لعین وسوسه در نهاد او را
انداخت و گرمی و جان بسلامت بردن در دلش محکم میساخت
جعفر گفت ای ملعون مردود وای رانده خدای دور شو و اندیشه
از وسوسه تو ندارم و دل از دنیا برداشته روی توجه بر سرای
الاعلی دارم چون خود را بخدا سپرده بود و توجه بر عقبی نموده
خطاب بر نفس خود کرد و گفت اگر تو را پای روز جز خود نگاه
نداری او را طلاق داده به نوعی که رجوع نمیتوان نمود اگر
با آن دو غلام دل بستگی داری هر دو را آزاد کردم و اگر جهت
خانه و سرا و متاع فریفته شوی آن را بحضرت رسول الله صلی

الله علیه وآله وسلم بخشیدم بعد از این معرکه دشمن گریختن و از
سر ثبت شهادت پرهیز کردن کمال نادانی و نهایت بی خردیست
این با خود بگفت و حمله بر لشکر دشمن برد و چون شیر شرزه هر
طرف که حمله میکرد آن طرف را از دشمن خالی میکرد نظم بهم بر زده
مصاف کین را ۞ زخون گلگون بکرده روی زمین را ۞ بقصد
مشرکان شمشیر انداخت و بیحد دشمنان بخاک بیجان انداخت ناگاه
کافری در آمد و شمشیری بینداخت بر جعفر آمد و دست راستش
بریده گشت اگرچه دستش از کار شد اما از غایت پردلی حال بر او
متغیر نگردید و زبان حالش بدین مقال مترنم گشت بیت اگر کاست
دشمن من دست راست ۞ ز دین و ز مردیم چیزی نکاست ۞ با وجود
آن زخم منکر تیغ بدست چپ گرفت و چنان بر گردن آن نابکار
سیه روزگار زد که سر آن غدار از بدن جدا افتاد ناگاه حرامزاده
دیگر آمد و شمشیری بزد و دست چپش نیز بینداخت نقل است
که جعفر رضی الله عنه از زخم مشرکان بدسیر هشتاد و سه زخم
خورده بود جمله از پیش روی و حق سبحانه و تعالی دو بال بوی
کرامت فرمود از آن فوت شد و بجانب مدینه روی کرده و گفت
السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک
یا حبیب الله السلام علیک یا سید المرسلین السلام علیک یا رسول
رب العالمین بعد از آن طایر روحش از کنگره ندای غیب صدای
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنود و با ملائکه ملکوت پرواز
کرد و با شیانه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی توجه فرمود بیت

شهادت

شهادت یافت از تیغ اعادی ۞ شد از بستر زخاک نامرادی ۞
ز دست خصم چرخ نا ملایم ۞ ز پا افتاد نخل باغ هاشم ۞
نقل است که بعد از چند روز از شهادت جعفر رضی الله عنه حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بخانه اسما رفت و او فرزندان را پیش
آن سرور آورد آنحضرت ایشان را نوازش بسیار کرد و زیاده از معهود
ملاطفات فرمود اسما بفراست دریافت و گفت ای سید و سرور
امروز با فرزندان جعفر ملایمت می نمائی که فراخور حال یتیمان باشد
مگر شوهرم شهید شده و در راه رضای خدا و رسول شربت شهادت
چشیده رسول الله ص را دیگر تحمل نماند و بگریه در آمد اهل بیت واقف
شدند بگریه در آمدند و جزع و بیقراری نمودند رسول الله صلعم
از غایت اندوه و ملال از آنجا برخواست و رخساری چون لاله
و ارغوان بر ژاله و سرشک نبار است و نزد حضرت بی بی فاطمه ع
آمد او را دید که آه و ناله می کشید و فریاد وا عماه بفلک دوار
میرسانید یک لحظه با او موافقت نموده بعد از آن فرزندان خود
را بصبر و تحمل ارشاد میفرمود و روز دیگر آنسرور عبدالله بن
جعفر را اگرچه خرد سال بود کلاه ترقوم ساخت و همه را خلعت فاخر
پوشانید و نوازش بسیار نمود و دعای خیر گفت مجملا بعد از
شهادت جعفر رضی الله عنه عبدالله بن رواحه علم برداشت و همت
بر محاربه و مقاتله کفار بر گماشت و نفس خود را مخاطب ساخته
میفرمود بیت که ای نفس چند در فکر جهانی ۞ چرا تن را بدینسان
ارزانی ۞ قدم بیرون نه از آب و گل خویش ۞ برون کن از دل اندوه‌ها

از دل خویش ؛ مردانه وشیرد لانه بکوشید و تیغ چند را بر خاک هلاک
انداخت و یکبار یکی دلا زنجات بپرداخت و برادر زوی شهادت
بر سر مشرکان بتاخت و گفت چرا اکنون گریزم از شهادت ؛
که هست این واقعه عین سعادت ؛ پس یک ضرب تیغ علمدار را
سر بینداخت تا وقتی که روح پاکش بواسطه ضربتهای پی در پی جانب
اعلا علیین شتافت پس دنیا بهشت و رحمت پروردگار یافت ؛
در روضه بهشت به حور قرار یافت ؛ سروران مسلمانان شربت
شهادت چشیدند اما کافران ملاعین جرئت کردند و در برابر
مسلمانان صف بر صف کشیدند انتظار میبردند که بی محابا مسلمانان
را شکست دهند و دست بغارت و تاراج برند اما مسلمانان
اتفاق نموده خالد بن ولید را بر خود امیر گردانیدند پس روایت
سخن زنیسان قصه پرداخت ؛ که راویان بعد از آن خالد افراخت
در یک محل که خالد ولید امیر لشکر گردید مسلمانان روی بر گریز
آورده فرار بر قرار اختیار کردند هرچند که خالد ایشان را منع میکرد
ممنوع نمیشدند و از عقب یک دیگر رو بر گریز آورده میرفتند
خالد لعین حیران شد با اندک لشکری بماند سرکردگان کشته ثابت
قدم ورزید و با معدودی چند بایستاد درین محل عامر بتاخت
و سر راه بر مسلمانان گرفت و گفت ای قوم از اینجا تا مدینه
چند روز راه است با آنجا نمیرسیم و چون از یک دیگر متفرق میشویم
جمله مقتول گردیم پس بهتر آنست که در معرکه قتال کشته شویم و بد
دلی و بد جرأتی بخود راه ندهیم مسلمانان از این سخن متأثر شدند

اتفاق

اتفاق نموده باز گردیدند و آن روز بر همان حال گرم بود حرب را بشب رسانیدند
چون شب در آمد تغییر لشکر داده و مرتبا جای را بر محلی دیگر فرستاد
در آن شب بفرمود تا کوس حربی بکوفتند و صدای شادی بر
آوردند روز دیگر پس سپاه از هر دو جانب صف کشیدند
سلامت را بیک خنجر بریدند ؛ خالد تغییر صفوف داده صبا
شادیانه برآورد که آن تدبیر بکار نمود کافران گمان بردند که
ایشان را مدد رسید و بازوهای ایشان قوی گردید دست
قتل کردند و لشکر هم تاختند شمشیرها از نیام بر آورده بر هم انداختند
غبار بسیار گردید تا بعنان فلک در آمد رسید خالد ابا دوسیف
مرد کاردیده در معارک هنرها نموده بر داشت و دور تر از کرم
و غبار بر آمد و از پس پشت ایشان در آمدند و یک بار نعره
بر کشیدند که ای مسلمانان مردانه باشید و دل شاد دارید که
اینک حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب با دلیران یثرب
رسیدند چون کافران این کلام را شنیدند امیر گیر شدند و از کشتن
مرحب و حارث و جنگ خیبر یاد آوردند و بترسیدند و رعب
تمام و ترسیده لاکلام در دلهای ایشان افتاد روی بهزیمت
نهادند مسلمانان بر غنیمت گرفتن مشغول شدند خالد بن ولید
مراجعت را فایق گردید از همان راه عمان بجانب مدینه
معطوف داشته چون با مدینه رسید اول بر خدمت
امیر المومنین عمر آمد و گفت یا خلیفه از برکت نام بزرگوار یتیم
که بردم شکست را عدا دادم و بعد از آن بخدمت حضرت خیر الانام

رسید و آن ماجرا را بذروه عرض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
رسانید اصحاب آن تدبیر را نیکو پسندیدند و تحسین تمام نموده
شادان و خندان شدند کفار در شکستن کفار عهد پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم را و انتقام کشیدن آنحضرت از ایشان و فتح مکه نمودن و نواحی آن
رقم بردار از این فرخ جریده ؛ حکایت را رقم رنگین کشیده ؛ حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در روز صلح حدیبیه با مردم قریش
عهد کردند که تعرض یک دیگر نرسانند و اینها و از آزرم دیگر بجویند
بیت تعرض مطلقا جایز ندارند ؛ بدست سینه تخم کین نکارند
نقل است که بعد از صلح حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و توجه
نمودن آنحضرت بجانب مدینه اهل مکه دو گروه شدند بنی خزاعه
تابع حضرت پیغمبر ص بودند و بنی بکر هوادار اهل کفر می نمودند
اتفاقا یکی از طایفه بنی بکر هجو سید عالم میگفت غلامی خزاعی آنجا
حاضر بود در قهر شد و گفت ای نامرد ترا چه حد آنه باشد که
نسبت بآن حضرت سخنان بی ادبانه گویی و از آوردن اسم مبارک آن
سرور جوئی میان ایشان مقاوله بلند شد آخر الامر غلام خزاعی
بر دهنش زد که پر خون شد مردم بنی بکر هجوم کردند و جمعی دیگر
از بنی خزاعه بمدد غلام رسیدند بیت ز هر سو در هم افتادند اعراب
ز هر سو فتنه سر برداشت از خواب ؛ ز هر کوچه هجوم عام برخاست
غبار از سقف غبر فام برخاست ؛ آن زد و بند بجنت نزد قریش آمد
و از ایشان مدد طلبیدند قریش طریق جاهلیت در پیش گرفتند
و عهدی که با رسول الله ص کرده بودند بر طرف ساختند و با مدد

ومعاونت

و معاونت بنی بکر خواستند و آلات و ادوات حرب برداشتند و جمعی را
برداشته بر سر بنی خزاعه شبخون زدند بیت کشیدند تیغ و تیر و حربه کردند
بدینسان یکدگر را ضرب کردند ؛ ز تیغ و تیر بدخواه بر رو است
شدند اهل خزاعه بی نفر بست ؛ همچنانکه جنگ میکردند و مردمی کشتند
تا بحرم کعبه معظمه در آمدند درین محل بر نقض عهد خود پشیمان
شدند و عنان از لشکر و رفتند چون روی های خویش بسته بودند که ما
بردند که کسی ایشان را نشناخته و خبر نقض عهد ایشان به حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله نخواهد رسید اما عمرو بن سالم [illegible]
مکه بیرون رفت و بسرعت تمام به مدینه آمد و از جفای بنی بکر
و از آزار قریش را معروض آن سرور داشت و بزاری زار بگریست و
جماعت بنی خزاعه که همراه او بودند دقیقه از نیفزاری و گریه و زاری
فرو نگذاشتند حضرت رسول الله ص بغایت متألم شد و فرمود
که این معامله با من کرده اند و این جور و جفا بخواص من رسانیده اند
نصرت داده نشوم اگر بنصرت شما نیایم و بنفس خویش بر نیارم
اگر انتقام شما نکشم بعد از آن بدلداری ایشان مشغول شد و
نوازشهای مشفقانه نمود و فرمود که شما بمکه مراجعت نمائید
و عنان از خود باز رهید و اینجا ازین شنید اید مخفی دارید و افشای
این راز منمائید که البته بهم حال بعنایت الهی و مشیت ملک
متعال متوجه مکه خواهم شد بعد از این قریش را امان نخواهم
دادن بیت با اهل خویش کشاد بازگردید ؛ زبان بندید ز اهل راز گردید
نقل است که چون قریش از فعل شنیع خود پشیمان گردیدند و بیت دست

خود را بدست ندان ندامت خاییدن گرفتن چاره ندیدند الا آنکه
نزد ابوسفیان علیه اللعنه آمدند و گفتند که کاری واقع شده و مهمی
چند پیش آمده که آن را نتوان پوشیدن بضرورت در اصلاح آن باید
کوشیدن الا محمد بقتال ما برخواهد خاست و چون چندین از مردم
خود خواهد خواستن ابوسفیان ملعون گفت نزد محمد خواهم رفتن
و همت بر تجدید عهد بر کماشتن پس از مکه بیرون آمد و بانک
روزی به مدینه در آمد و خود را به مجلس بهشت آیین حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و گفت آمده ام که
عهدی که میان ما و شماست تازه کنم و مدت صلح را زیاده سازم
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما عهد کرده ایم و تغییر
و تبدیل بعقود آن راه نمیدهیم مگر آنکه شما نقض عهد کنید و مخالفت
و عداوت نمایید ابوسفیان را مجال کلام دیگر نماند برخواست و بخانه
ام حبیبه آمد که دخترش بود و حرم محترم آنحضرت بود آن ملعون خواست
که بر فراش حضرت رسول الله ص نشیند دخترش مانع شد و نگذاشت
و گفت تو مشرکی و نجسی ترا حد آن نیست که بر فراش حضرت رسول ص
نشینی ابوسفیان گفت ای دختر اخلاق تو تغییر یافته و صفات کریمه
تو متغیر گردیده دخترش در جواب گفت بیت چرا پس شدی زینسان
غضبناک ❊ تو داری کفر و کافر هست ناپاک ❊ بجز داری بودن ناپاک
اولی ❊ سکان را جا بروی خاک اولی ❊ چنین پیغمبری کرد پدید
ظاهر ❊ که در مقدرت ز هر نقصان است طاهر ❊ مسلمان شو طریق
ملتش گیر ❊ مگو عذری بغیر از عذر تقصیر ❊ بنادانی همه عمرت

نباشد

نباشد ❊ پرستیدن سنگ و غفلت را کجا شد ❊ ابوسفیان لعین گفت
با وجود این مهمی حرمتی که بمن رسانیدی بس نیست که مرا بخانه پرستیدن و ترک
بیان کردن ارشاد میکنی حبیبه خاتون رمزی خواند که لایق بحش
اوست بیت دائم نزیبی بر کعبه ای اعرابی ❊ کین ره که تو میروی
بترکستان است ❊ ابوسفیان ملعون از آنجا بیرون آمد به مجلس بهشت
آیین حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در آمد و از برای صلح
تو نمودن الحاح بسیار نمود بیت نبودی آنچنان کس را ... بر رای
صلح الکه ز الحاح بسیار ❊ چون از اصحاب نا امید گردید از آنجا بیرون
آمد و خود را بخانه فاطمة الزهرا صلوات الله علیها رسانید و گفت
ای دختر پیغمبر و ای مادر شبیر و شبر از مکه بیرون آمده ام و
بخدمت پدر بزرگوارت آمدم و به مجلس اصحاب نیز رسیده ملتمس
مرا اجابت مقرون نساختند و مرا شرمنده و محروم ساختند
و حالا بخدمت تو آمده ام و مدعای خود را معروض حضرت تو
گردانیده ام بیت جوابش داد زهرا که ای زنخ دون ❊ مراد و کار
مردان دار معذور ❊ این نوع مهم از زنان لایق نمیاید
و بر فرزندان من نیز نسبت ندارد زیرا که هنوز طفلانند بیت
هنوز ایشان بطفلان هم زبانند ❊ صلاح کار دنیا را چه دانند
پس از آنجا بیرون آمد و به مجلس حضرت امام المتقین علی ابن ابی طالب ع
آمد و گفت یا ابوالحسن توقع میدارم که مرا شرمنده باز نگردانی
و مهم صلح را بخدمت حضرت رسول الله ص مشخص گردانی حضرت
امیر ع فرمود ای ابوسفیان که مرا و هیچ احدی را این حد نیست که

در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله این سخن را بگوید پس از
روی مزاح فرمود که چون تو با الغ غنام داری و چندین الحاح و
ابرام مینمایی بخاطرم میرسد تو بزرك قومی هر دو جانب را بر زنها
خود در آوری کسی را بر تغییر آن رخصت نفرمایی آن ملعون را از
سخن پسندیده آمد و برخاست و غنیمت دانست و در میان خلایق
او آن بلند کرد و گفت من قوم را امان دادم و اهل مکه و مدینه
را بجوار خود در آوردم این بگفت و بجانب مکه مراجعت شد چون
بآن دیار رسید اشراف و اعیان مکه جمع شوند و پرسیدند
که چه ساختی و چه بردی اخبر ابوسفیان حالات که گذشته بود اول
الی آخره تقریر کرد زنش هند جگر خوار لعنة الله علیها برخاست و
لگد بر سینه ابوسفیان زد و گفت زشت و رسوا شوی ای پیر خرف
شده مبهوت علی تر بازی داده و مزاح و سخریه نموده پس ریش و گریبان
ابوسفیان را بگرفت و انواع آزار و خواری بآن ملعون رسانید
اشراف مکه ازین کشا و ابوسفیان و کردار آن سلیطه ملعونه بخنده
در افتادند و اریش وی خندیدن و مزاح کنان برخاستند اما از
جانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بغایت ترسان و هراسان بودند **نقلست** که بعد از رفتن ابوسفیان لعین از مدینه
بجانب مکه چند روز بر آمد خواص اصحاب در باب مقتولان
مکه سخن آغاز کردند و از صبر و تحمل آنحضرت در انتقام از مشرکان
قریش زبان شکایت دراز کردند رسول الله صلعم مردم خود را بفرمود
که تهیه اسباب سفر کنید و اصلا مردم را ازین مطلع مکردانید

حضرت

و حضرت امیر المومنین ع را طلبید و در رفتن مکه مصلحتی می اندیشید بر آن
قرار دادند که مردم را بمدت سه روز نانسا فرو مجاورت و بند و
آزاد و مرد و زن و شهری و صحرایی احدی از مدینه بیرون نروند
و مرجانی را بمعتمدی سپردند تا این خبر منتشر کردد و غمازان این
راز افشا کردند و بار اذل و اوباش رسانیدند و حاطب بن ثعلبه
کتابت با اهل مکه نوشت که محمد بر سر شما می آید و اعیان داد
که بنیاد قریش را خصوصا ابوسفیان را بر اندازد و آن کتابت را
با زادکره ابولهب داد و بی راه بمکه فرستاد فی الحال جبرائیل
فرود آمد و حضرت پیغمبر ص را از فرستادن آن کتابت واقف
کردانید پس حضرت رسول الله ص امیر المومنین ع بجانب آن
قاصد فرستاد که او را گرفته بحضور آورد **بیت** علی را گفت خیر
المرسلین خیز ٭ کمر در جانب بطحا بر انگیز ٭ جناب مستطاب
ولایت پناهی بفرموده حضرت رسالت پناهی مرکب براندتا
بذو الحلیفه رسید کسی را ندید از انجا مراجعت فرمود و در وقت
مراجعت بر جمعی که حضرت رسول صلعم ایشان را باز داشته بود که مردم
را از بیرون در آمدن منع کنند بگذشت و از ایشان احوال پرسید حاطب
بن نعمان گفت زنی را دیدیم که بیراه بیراه میرفت و از دور تحری کرد گذشت
حضرت امیر با انجا براند و باندك زمانی خود را بآن زن رسانید و آن
نامه را از وی گرفته باز گردانید و نامه را بحضرت رسول الله صلعم
رسانید **بیت** بخیر المرسلین چون نامه را داد ٭ نبی دنبال خاطب
کس فرستاد ٭ آنحضرت خاطب را مخاطب ساخت فرمود که تو چه دین

داشت که اقدام بچنین امر شنیع سیمائی خاطب از خجالت جبین
بر زمین مالید و به تضرع و زاری بدرگاه الهی بنالید و گفت خدایا
بر تو ظاهر است که من بر دین پیغمبر تو ام بیت ز شرعت روشن است
آب و گل من ٭ نگشته ارتدادی در دل من ٭ یا رسول الله در مکه
هیچ نوع خویشی و قومی نداشتم و خواستم که بر ایشان منتی نهم
تا مال مرا نگاه دارند رسول الله صلعم عذر او را قبول نمود و اصحاب را
از سرزنش او منع فرمود اما عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
تیغ کشید و گفت او را می کشم رسول الله صلعم فرمود که از جرم او
درگذشتم و توبه او را قبول نمودم مجملا آن خبر منتشر گردید که
آنحضرت اسباب محاربه میسازد و تهیه اسباب مقاتله می نماید
و پیغمبر صلعم نخواست که اهل مکه واقف شوند پس بفرمود لشکر
که متوجه نجد اضم شوند و آن جماعت را بقتل آورند و اموال ایشان
را بغارت برند ابو قتاده امیر لشکر گردانید و او را بخلوت
طلبید و فرمود که چون بدشمن ظفر یابی عنان بجانب مکه معطوف
دار در میان مردم آوازه افتاد که پیغمبر بر سر بنی طی میرود
و آن را شهرتی تمام دادند و چون آن سرور بذو الحلیفه رسید
امیر المؤمنین علی را طلبیده با دویست سوار بجهت شکستن بتان
بر قبیله بنی طی فرستاد بعد از آن دست بدعا بر آورد و گفت الهی
در جنگ بدر عبیده را از من گرفتی و در احد حمزه را شربت شهادت
چشانیدی و در موته جعفر برادر خود بردی و حالا جگر من هنوز
از مفارقت آن می سوزد و مغز استخوان من از تاب مهاجرت آن

میگدازد

میگدازد این برادر خود علی آنحضرت تو می سپارم تا بر من باز دهی
و مرا بیجان نسازی رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بانموضع رسید بیخ
و بنیاد آن بتخانه را در نوردید و هر چه در آنجا بود غارت
کردند و در آنجا دو شمشیر یافتند که در خوبی نظیر نداشتند
آنحضرت هر دو را بجهت خود برداشت و بعد از چند روز بخود
بخدمت حضرت رسالت پناه رسانید آنحضرت بعد از فرستادن
آن دو لشکر و تمکین یافتن خبر در میان مسلمانان و کافران از اطراف
و جوانب مردم را طلبید و بسرعت تمام سیر انداختند تا بمنزل
ظهران که چهار فرسنگی مکه باشد رسیدند و مردم آن سرور
از چهار طرف فرود آمدند و منادی در منادی گرفت
که هر که خدا و رسول را دوست میدارد آتش بلند
افروزد و اگر تواند در چند محل آتش افروزد مردم بذوق
تمام و شوق لا کلام هیمه جمع کردند و هر کس بحوالی خیمه خود
آتش افروختند و آتش چندان در آن صحرا زبانه زدن گرفت که
بیم آن بود که بر خرمن ماه رسد بیت بچشم ناظران آمد در آن
کوه ٭ هزاران وادی ایمن ز هر سوی ٭ اتفاقا در آن شب ابو
سفیان با جمعی از مشرکان از بیم مسلمانان از مکه بیرون آمده بود
تا خبر از اهل مدینه گیرند چون بآن موضع رسید از بیم دهشت
بیرون آمده آن صحرا را دنای آتش دیدم بیت ز دی آتش موج دریای
از انسان ٭ که گردیدند از خجالت هراسان ٭ فتادند از تفکر

در کشاکش نشد روشن بر ایشان حال آتش چون ابوسفیان
قدمی چند پیشتر آمد شیهه اسپان و نعره مبارزان شنید
در آن محل عباس را استر خاصه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
سوار شده بود و خود را بگوشه کشیده تا کسی را پیدا کند نزد قریش فرستد
معلوم ایشان کند تا خود را بخدمت حضرت رسول الله ص رسانند
و در مقام ذلت و مسکنت در آیند اعتذار نمایند مبادا بقهر
بعکر رود و شمشیر در قریش نهند چون عباس بموضع اراک رسید
ابوسفیان لعین را دید بیت هم عباس و بوسفیان رسیدند
شناسا گشته بجا ارسیدند ازوی پرسید که یا ابو الفضل
این چیست و این آتشها از بهر چیست عباس گفت وای بر تو ای ابو
سفیان و فریاد از دست تو ای محمد است که با ده هزاران مبارزان
همه شجاعان مرد افکن و دلاوران شمشیر زن ابوسفیان چون این
بشنید بر خود بلرزید و بغایت بترسید و گفت ای عباس چه حیله
سازم و بچه وسیله نزد قوم خود باز گردم میان ایشان سخن در آن
کشید و عباس روی دوید و حال برو متغیر گردید بنوعی که
دستش از کار و پایش از رفتار و زبانش از گفتار باز ماند القصه ابو
سفیان را در پس استر سوار گردانید و او را در لشکر در آورد اصحاب
واقف شدند که ابوسفیان لعنه الله بدست عباس گرفتار گشته
اتفاق بخدمت حضرت پیغمبر ص رفتند عمر بن الخطاب علیه اللعنة
با جمعی دیگر بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
رفتند بقصد قتل ابوسفیان شمشیرها کشیده بشتافتند چون آن

حضرت

حضرت از آن حال واقف گردید عمر علیه اللعنه را نزد خود طلبید
و فرمود که عم من عباس ابوسفیان را امان داده دست از قتل وی
بدارید و زمانی او را امن گذارید پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
روی با بوسفیان ملعون کرد و گفت ای ابوسفیان وقت آن
نیامده که بوحدانیت خدا و رسالت من اعتراف نمایی و انصاف
پیش آورده ترک ضلالت کنی ابوسفیان لعین گفت فردا پیش
لات چه گویم و نزد عزی چه عذر آورم و بر کدام دین نظر بجانب
هبل اندازم امیر المومنین علی علیه السلم در آنجا حاضر بود فرمود
ای بی ادب تدبیر اگر بیرون خیمه میبودی ترا تعلیم میکردم که
چه می باید کردن و چه عذر میباید آورد دیگر باره آنحضرت
روی با بوسفیان کرد و گفت ویحک یا ابوسفیان بیرون شدی
و ترک ضلالت و جهالت نمیکنی بیت چرا زنیکو نداز انصاف دوری
زجام جهل و خواب غروری چون ابوسفیان لعین ایمان نیاورد
حضرت پیغمبر ص او را در آنشب بعباس سپرد چون صباح شد
او را نزد خود طلبید و فرمود که ای ابوسفیان بتو ملایمت میکنم
و با فعال شنیعه تو خود در آن نگاه نمیدارم بشرط آنکه گواهی دهی
که خدا یکیست و من رسول اویم آن ملعون رنگهای مختلف بر وی آمد
و بنفس کثیف خود بر نیامد تا دید که در معرض فنا و زوالست
و جانش را از قفس بدن محل رحلت است از بیم جان و از ترس دلاوران
برسر زبان کلمه شهادت راند با وجود که باین طریق بوحدانیت خدا
قایل گردید گفت ای محمد توقع دارم که زیاده تکلف نمایی و دست

از من بدأ بری عباس برآشفت وگفت ای ابوسفیان اگر حضرت
امیرالمؤمنین اینجا حاضر میبود والله که ترا بر نقش زدن امان نمیدادی
و سرت از بدن جدا میکرد ایند ابوسفیان از بیم جان و کلفت
اکراه برنگ سرخ و سفید بر می آمد بر زبان راند که گواهی میدهم
که خدا یکیست و محمد رسول اوست بعد از آن گفت ای پیغمبر من از
بسیاری حلم و کثرت لطف و تحمل تو شرمنده شدم و کلمهٔ توحید
بر زبان رانده ام بیت شدم اگر زجهالت خویش خالی ❊ که ترکیب من است
از عقل خالی ❊ زنافرمانی خویش شرمسارم ❊ قدم در وادی انصاف
دارم ❊ مرا معلوم شد پیغمبری تو ❊ جمیع انبیا را سروری تو ❊
در آن محل حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله آب وضو طلبید
و وضوی ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق اصحاب رسول
الله ص اکابر و صغار و عبید و احرار از روی رغبت تمام و اشتیاق
لاکلام آب فضلهٔ وضوء رسول الله ص از یک دیگر میربودند
و بر روی خود میمالیدند و مینوشیدند و بر جامهای خود می
پاشیدند از گلاب خوشبوتر و از شربت عسل شیرین تر ابو
سفیان آن مردم میدید و از اخلاق و اعتقاد آن گروه مسلمانان
حیران میگردید و بر بعضی مردم میگفت که کسری و قیصر این عظمت
ندارند و خاقان و فغفور را این شوکت نباشد چون آن سرور
از نماز فارغ شد ابوسفیان ترسان و پیش آمد و گفت اگر دستوری
دهی که بهر لشکر روم و قوم را به بینم و ایشان را بخدا و رسول خدا دعوت
نمایم آنحضرت او را رخصت داد و ابوسفیان بسرعت تمام بجانب

مکه

مکه توجه نمود اصحاب سیما عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
و عباس و حضرت امیرالمؤمنین ع او را برداشتند و بخدمت حضرت
پیغمبر ص آمدند و عرض کردند که یا رسول الله ما فرمان برداریم و از
اینجهت میفرمایی بجا و نیاوردیم اما می ترسیم که چون ابوسفیان
به مکه رود و مرتد گردد و طریق عناد پیش گیرد فتنه مهم علاوه و
زیاده شود رسول الله ص فرمود که بگذارید برود و او را بگیرید و آنجا کار
دارد که لشکر مرا برو بکند و بعد از آنکه مشاهدهٔ لشکر من نموده باشد
رخصت دهید تا برود بیت سپاه دین نبوی بما که بیند ❊ نهیبی
در دلش از ما نشیند ❊ عباس از عقبش روان شد و او را آواز داد
که ای ابوسفیان حضرت رسول الله میفرماید که لحظهٔ در همین
موضع توقف نمای ای ابوسفیان بترسید و گفت ای عباس در
بنی هاشم غدر نبود چه واقع شده است عباس گفت اکنون غدر
نیست اما خاطر عاطر آنسرور چنان میخواهد که لشکر دین و مبارزان
مسلمین را مشاهده کنی تا بعد از این خیال باطل فاسد بخود راه ندهی
حضرت پیغمبر ص اصحاب را فرمود که گروه گروه بروید و بترتیب
جوق جوق از عقب یک دیگر بگذرید اول خالد بن ولید که مقدمهٔ
لشکر بود بزینت و آراستگی تمام بگذشت ابوسفیان ملعون گفت
این رسول الله است که میگذرد عباس گفت این یکی از جملهٔ ملازمان
و غلامان و چاکران که خالد بن ولید است هم چنین جوق از عقب
جوق میرفتند و گروه از عقب گروه میراندند و ابوسفیان
ملعون آن دیدن آن لشکریان ظفر توامان با آن ترتیب و آراستگی

جانش برلب رسید واز غصه هلاک میکردید بعد از مدتی غلامان
محمدی ورایات احمدی ص پیدا گردید وجوق جوق ومرتبه مرتبه
ملازمان میرسیدند وازپیش ابوسفیان لشکر انجم میگذرانیدند وعبور
مینمودند تا آن سرور مانند بدر بالاطراف یا چون آفتاب که باشعه
انوار فیض آثار خود منور ساخته اکابر مهاجر وعظمای انصار بعون
مفتح الابواب در حواشی ونواحی آنحضرت بنوعی میآمدند
که چشم هیچ بیننده وگوش هیچ شنونده ندیده ونشنیده ابوسفیان
ملعون را دیدن چنین وچهره رایت گشته گفت ای عباس برادرزاده
تو از پادشاهان روم وعراق وفارس اندازه عظمت وشوکت
وطمطراق گذرانیده وپادشاه پادشاهان شده وسلطنت او
بنهایت رسیده عباس گفت ای ابوسفیان وای برتو وفریاد و
فغان از دست تو از انچه گفتی درگذر واز امثال این نوع سخنان
بر حذر باش این آثار نبوت است نه سلطنت واین فر پیغمبریست
نه شهریاری بیت رسید انکه شهنشاه مؤید ٭ نبی یعنی ابوالقاسم محمد
پس ابوسفیان دبدبه نبوت وکوکبه رسالت آنحضرت را بدید
وآواز تکبیر وتهلیل مردم شنید زمانی بمید دستش از کار وپایش
از رفتار وزبانش از گفتار بماند وساقه لشکر ظفر پیکر سعد بن ابی
عباده بود ودرآخر کار رسید وبنوعی میرفت که دل در بدن خلایق
می طپید ودو هزار سوار تابین او بودند همه براسپان عربی
سوار شده جامهای فولادی بالای قبا پوشیده بیت رسید
انکه زره پوشان دو صد فوج ٭ پی هم همچو گردون گشته موج

نظر

نظر چون بر ابوسفیان افتاد ٭ زغیرت آتشی درجانش افتاد ٭
گفت ای ابوسفیان هیچ میدانی که با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
چه کردی وچه آزار وایذاء که با اهل اسلام رسانیدی امروز
روز کار از دست رفت ومشرکان وکافران را بغایت کارزار است
امروز روز آنست که خون مشرکان در کوچهای مکه ریخته گردد
وبقیه قریش را سر از تن جدا سازند که اهل شر وستیزاند چون
ابوسفیان این سخن بشنید خود را بمیان ازدحام انداخته بطریقی که
بود خود را بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رسانید وآن
سرور او را بغایت پریشان ومضطرب دید از روی لطف تبسم
فرمود وگفت کیف حالک یا ابوسفیان او پیشتر دوید ورکاب
ظفر انتساب آنحضرت ببوسید وگفت یا رسول الله حکم کرده که
خویشان خود را بکشی ودمار از روزگار ایشان برآوری رسول
الله ص فرمود خویشان خود را نمیکشم بلکه همه را نوازش میکنم پس
گفت که سعد بن ابی عباده این سخن گفت واین عزیمت متوجه مکه
شد پس حضرت رسول الله ص حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبیده و
فرمود که برو وبلطف ومدارا علم را از سعد بستان واورا
بهمراهی من ممتاز وسرافراز گردان وخود علم برداشته بطلاقت
لسان وبشاشت وجه بمردم مکه ملاقات نموده خانه کعبه را
جامه پوشان وآنجا باش تا رسیدن من وآنحضرت سعد را بهمراهی
خود سرافراز گردانید ابوسفیان را رخصت داد تا بمکه رود ودرآن
محل عباس پیش آمد وگفت یا رسول الله ابوسفیان را منصبی که افتخاری

که بغایت ممنونست آنحضرت فرمود که هر کس که در خانهٔ ابوسفیان
قرار گیرد در امان باشد و هر که در خانه خود ساکن گردد ایمن باشد
و هر که در مسجد الحرام درآید ایمن است ابوسفیان علیه اللعنه بعزت
تمام خود را بمکه رسانید و مردم از هر طرف دویدند و بر گرد
کلانتر خود جمع گردیدند و پرسیدند که در عقب تو کیست و این
گرد و غبار چیست ابوسفیان گفت ای قوم بدانید و آگاه باشید که این
محمد است که می آید و سی هزار نفر همراه دارد همه نیزه زنان شمشیر زن
و دلاوران مرد افکن قریش گفتند قبح الله وجهک یا ابوسفیان خدا
تعالی روی ترا زشت گرداناد این چه خبر است که آورده و این
چه شور و شر است که اداء می نمائی درین محل هند جگرخوار که زوجه
ابوسفیان بود دست دراز کرده و ریش او را بگرفت و میکشید و میگفت
این قوم این پیر فرتوت احمق را بکشید و از مزن گفتن او باز رهید
ابوسفیان گفت هر خواری که داری بکن اما فریاد و فغان مکن که
میخورم بخدای آسمان و زمین که راست می‌گویم که اگر مسلمان نشوی
در حال گردن ترا بزنند و بعد خواری و زاری و رسوائی رسن در
پای تو بسته چون ماچه سگ مرده ترا در کوچهای مکه بکشند ای
هند این محمد بنوعی رسید که سلاطین عالم و فرمان فرمایان بنی
آدم طوق عبودیتش در گردن جان کنند و خاک قدمش توتیای دیده
خود ساخته بآن مفتخر و سرافراز باشند و حالا بما نزدیک رسیده است
و عزت و حرمت لات و عزی از شاخسار ما برین بالکل رفت
خاموش باش و پنهان سینه خود را بناخن غصه مخراش ازین گفتار

ابوسفیان

ابوسفیان قریش را هراسی عظیم در دل‌شان افتاد و زبان ایشان
از گفتار بماند راوی گوید که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
خواست که بمکه معظمه تشریف شریف ارزانی فرماید حکم فرمود
که سعد بن ابی عباده از بالای مکه درآید و ابوعبیده را فرمود که
با دو هزار کس از بطن وادی درآید و خالد بن ولید امر کرد که با دو
هزار کس از اسفل مکه درآید و خود با اکابر مهاجر و عظمای انصار از راه
دیگر با شوکت تمام و دبدبهٔ لاکلام متوجه مکه شد راوی گوید که
چون خبر آمدن موکب همایون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و فرو گرفتن اطراف مکه و لشکران سرور و مژدهٔ امان یافتن و از
قتل و غارت ایمن گردیدن باهل مکه رسید یک بار از پیر و جوان
و کافر و مسلمان باستقبال آن حضرت از خانها بیرون آمدند و در آن
رکاب آنحضرت را می بوسیدند و صدای مرحبا مرحبا بگنبد افلاک
میرسانیدند و آن حضرت از اطراف و جوانب مردم را امید بی
بطلاقت وجه متوجه میگردید و به رفق و مدارا می آمد و به لطف
و مرحمت جواب کلام مردم باز میداد و احوال هر یک میپرسید و فراخور
حال هر کس با و ملتفت میگردید و از روی نشاط بشهر و دیار
خود میخرامید بعد از چندین سال بنوعی که هیچ پادشاه را میسر
نبود در نهایت پادشاهی آمد بیت که چون از مکه بیرون ⁂ بچشم می آمدم
اشکبار و حال محزون ⁂ کنون سوی وطن الحمدلله ⁂ رسیدم
با کام دل گویی بدلخواه ⁂ آنحضرت در بالای قصوی سجده کرد
و ذات بی‌مانند حق جل و علا را لوازم شکر الهی بتقدیم رسانید

چون بموضع مشعر رسید ازدحام و انبوهی اهل مکه در حوالی و
نواحی خود بدید از آنجا که خلق عظیم و لطف جسیم آن حضرت بود
اراده نمود که بآن گروه نوازش نماید و لحظه از روی شفقت و
التفات و اشفاق و تلطف با ایشان آمیزش کند بفرمود تا آنجا خیمه
برافراشتند و فراشان چابک دست دامن خیمه را از اطراف و
جوانب برداشتند و آن حضرت در آنجا نزول اجلال فرمود و از هر طرف
مردم نظاره می کردند و هر کس بنوعی از التفات آنسرور سرافراز میشدند
راوی گوید که در آن روز در راهی که خالد بن ولید میرفت عکرمه
بن ابوجهل و صفوان بن امیه از کثرت عدوان و شدت کینه اتفاق
معتمدان بنی بکر سر راه بر خالد گرفتند و آغاز جنگ کردند و نزدیک
شد که آتش مقاتله زبانه کشد و از آنجا کسی دوید و خبر بآن سرور
رسانید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی دوانید و امر فرمود که یا
خالد ارفع السیف منهم یعنی ای خالد شمشیر از میان ایشان بردار
و این جماعت را بحال خود بگذار آنکس بنزد خالد آمد و گفت که صاحب شرع
میگوید که ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان آر و دمار
از روزگار ایشان بر آر خالد چون این سخن را بشنید آتش حرب را برافروخت
و بر ایشان حمله برد و باتفاق مردم خود شمشیر در ایشان نهادند
و در یک لحظه هشتاد کس از مشرکان برخاک هلاک افکندند و از آن
طرف حضرت رسول الله ص با صد فتح تمام با خاص و عام صحبت میداشت
که ناگاه صدای ناله و آه شنید که بر فلک میرسید آنحضرت پرسید که
این آه و ناله از چیست و این فریاد و فغان از دست کیست گفتند

خالدبن ولید

خالد بن ولید شمشیر کشیده و هشتاد کس از ما کشته پیغمبر صلی الله علیه و آله
چند کس متعاقب دوانید و خالد بن ولید را بنزد خود طلبید و او را
مخاطب ساخت بواسطه خلاف حکم او بخطاب و عتاب نموده
خالد گفت یا رسول الله قاصد آمد و چنین گفت حضرت پیغمبر
کس فرستاد و قاصد را بحضور طلبید و پرسید که چرا خلاف حکم
من کردی تا چندین خون ریخته شد قاصد گفت یا رسول الله
مرا معذور بدار که اگر چه خلاف بود اما از بیم جان خود بود بسبب
آنکه در محلی که خواستم که پیغام حضرت تو بخالد برسانم شخصی بزرگ
ظاهر شد در میان آسمان و زمین و تیغی عظیم در دست او و قهر
و استیلای آن تیغ را حواله سینه من کرد و گفت اینچنین بگو و الا
این تیغ را بر سینه تو زنم که از پشت بیرون رود من از بیم جان
چنان گفتم آنسرور فرمود که آن شخص جبرائیل است که ترا امر کرده
بسبب آنکه در روز احد عمم حمزه رضی الله عنه بزاری کشته بود
که اکثر قریش دست بهم از ایشان چندین کشتم حق سبحانه و تعالی
انتقام مرا آن کرد و چون آنحضرت ساعتی در آن خیمه توقف فرمود
آب طلبید و غسل کرد بعد از آن سلاح پوشید و خود بر سر نهاد
گذاشت و عمامه و دراعه را آراست سواران از یمین و یسار میرسیدند
و صفها آراسته کردند انتظار مقدم شریف آن سرور میکشیدند
تا آنکه حضرت پیغمبر ص مانند خورشید انور از مطلع خیمه طالع
گردید و با شعشعه انوار عالم آرای خود اطراف و جوانب را منور
گردانید و بر راحله سوار گردید و بجانب خانه کعبه معظم روانه گشت

بیت بتوفیق اله و بخت مسعود * توجه سوی بیت الله نمود *
آنحضرت با اولاد تکبیر میگفت و اصحاب موافقت می نمودند
چنانکه از غلغله تکبیر کعبه معظمه بلرزید بیت ز تکبیر آنچنان آواز بجید
در آن گنبد که شمس مکه جنبید * حضرت پیغمبر ص همچنان سواره
بحرم در آمد و بجمال اقبالش سرو بستان حرم شد ناقه آنسرور محترم
شد کعبه خود را بیاراست و از برای تعظیم آنحضرت از جای خود
برخاست و ملائکه سر از دریچه آسمان بیرون آورده تماشای نمودند
جبرائیل ع با اتفاق ملائکه مقربین پیغمبر ص را تهنیت میفرمودند
آنحضرت طواف خانه فرمود بعد از آن توجه باندرون خانه نمود
سیصد و شصت بت که در آن خانه بود فرمود او رد و هر یکجا
که آن حضرت اشاره میفرمود از آن موضع بر زمین می افتاد و
مصداق وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ
زَهُوقًا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جهت استخفاف معبودان
کفار میفرمود تا بینی بر چشم ایشان میزدند و بر زمین می انداختند
ولیکن بتی بزرگتر که او را هبل می گفتند و پیوسته ابوسفیان ملعون
او را می ستود بلندتر از همه بتان دیگر محکم کرده بودند و دست
بآنجا نمیرسید حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر
المؤمنین ع را فرمود تا پای خود را بر کتف مبارک آنحضرت نهاده
آن بت را از جای خود بر کند و سرنگون بر زمین انداخت و بعد
از آن آنسرور از مرتضی علی ع پرسید که خود را چگونه می بینی فرمود
که یا رسول الله چنان می بینم که اگر خواهم که آفتاب از فلک چهارم

برادرم

برادرم و اگر اراده نمایم که ماه از آسمان اول برداشته و با آسمان
هفتم گذارم بیت کیست را اینچنین دست فضل محال است * بخوابست این ندا
یا خیال است * رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که ای علی خوشا
حال تو خوشا حال من که بار حق میکشم که تو بر دوش من آمدی و تو کار
حق میکنی و این شرفیت عالی و مرتبه بغایت قوی که ترا میسر شد
بغیر او کرا یاراست یا دارد که بر دوش نبی الله نهد فی الحال جبرائیل ع فرود
آمد و گفت یا رسول الله ملائکه ملکوت تماشای شما میکنند و از
گفتار شما و کردار شما و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب یک دیگر تهنیت
میرسانیدند که امیر المؤمنین تاج ابتهاج یافت و چون بر دوش
حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر آمد مرتبه معراج یافت
نقل است که روزی جماعتی از علماء و گروهی از فضلا در مجلس شافعی
ملعون نشسته بودند و سخن در فضایل مرتضی علی ع میگفتند یکی از آن
حضار از شافعی پرسید شافعی گفت حسان این سخن گفته و چه نیکو
گفته شعر قِیلَ لِی قُلْ فِی عَلِیٍّ مِدَحًا * ذِکْرُهُ یُخْمِدُ نَارًا مُوصَدَهْ * وَالنَّبِیُّ
الْمُصْطَفَی قَالَ لَنَا * لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ لَمَّا صَعِدَهْ * وَضَعَ اللهُ بِظَهْرِی یَدَهْ *
فَاَحَسَّ الْقَلْبُ بِاَنْ قَدْ بَرَدَهْ * وَعَلِیٌّ وَاضِعٌ اَقْدَامَهُ * فِی مَحَلٍّ وَضَعَ
اللهُ یَدَهْ راوی گوید که در آن روز حضرت امیر المؤمنین ع هبل
را بر زمین زد و مسلمانان هبل را با سایر بتان دیگر در هم شکسته پای
مال گردانیدند ابو سفیان ملعون و جماعت قریش آنجا حاضر بودند
و با لوان مختلف بر می آمدند و خواری خدایان و خرابی معبودان
خود را مشاهده میکردند اصحاب بر جهت طعن و سرزنش با ابو سفیان

علیه اللعنة والنیران خطاب کردند وگفتند این خدای تست که در
روز جنگ احد نازش باو میکردی پیش این سرور اعلی هبل العلی شوی
ابوسفیان از غایت ملال و کثرت انفعال سر بالا نتوانست کرد اما
گفت یا رسول الله توقع میدارم که امروز مرا سرزنش نکنند و از کرم
ناصواب من اصحاب را در گذرانی بیت با تجاهلهای کلی روبراه آورده ام
جان پر درد و زبان عذرخواه آورده ام ٭ چون آن سرور بدر خانه
رسید در آنجا قفل نهاده دید بلال رفت و کلید خانه را از عثمان
بن طلحه طلبید عثمان کلید نداد و حرفهای بی ادبانه بر زبان راند
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چون این بشنید از گفتار او متغیر گردید
و حضرت امیر المومنین علیه السلام با آن رسید سر دست آن بتافت
و کلید خانه را از وی گرفت و در خانه را باز کرد چون در گشودند آن
سرور در آمد و صورت انبیاء و ملائکه در آن دیوار نقش کرده بودند
حضرت رسول بفرمود تا آن محو کردند و آن حضرت دو رکعت نماز
خفیف گذارد و از خانه بیرون فرمود و قفل بر در نهادند و کلید
آنخانه را بدست آن سرور سپردند اصحاب را طمع شد که کلید را
بر یکی از ایشان دهد و آنحضرت امیر المومنین علی علیه السلام را طلبید
و بموجب آیه کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی
اهلها کلید خانه را بوی داد و فرمود که به عثمان بن طلحه بده حضرت
مرتضی علیه السلام کلید خانه را بدست عثمان بن طلحه داد و عذرخواهی نمود
عثمان از کرده بد خود پشیمان و شرمنده گردید و دست حضرت امیر
المومنین ص را ببوسید و آن حضرت را وسیله ساخته بخدمت حضرت

پیغمبر ص

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد آن سرور بلال را فرمود تا شرایط
وعظ بجای آورد و طریقه اسلام نموده مسایل حلال و حرام اعلام
فرمود انصار چون توجه و التفات سید ابرار با اهل مکه دیدند
با وجود قدرت تمام بر کفار قریش حکم بر قتل نفرمود و بتاراج
ایشان اشارت عالی نمینمود در اندیشه دور و دراز افتادند
و با یکدیگر رمز و اشارت گفت و شنید میکردند انگاه حضرت
رسول الله ص با اهل مکه خطاب کرد که چه میگوئید و از من در شان
شما اعتقاد نسبت با من چیست گفتند از تو جز نیکوئی نمی آید
و همه شفقت و مرحمت ظاهر میگردد و چشم داریم که تو کریمی
و از کردهای بد ما در گذری آنحضرت فرمود که من امروز با
شما معامله میکنم که برادرم یوسف علیه السلام با برادران خود کرد
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
بعد از آن سهیل بن عمرو و صفوان که هر دو از رؤسا با انواع
مخالفه با آن سرور رسانیده بودند و از ترس و بیم گریخته و پنهان
گشته بودند آن حضرت فرمود که ایشان را پیدا کنند و بخدمت
آنحضرت آورند و چون ایشان بیاوردند مانند بید میلرزیدند
و قطع حیات نموده بودند حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
فرمود که شما را امان دادم و از سرکشی شما درگذشتم ایشان خجل
و شرمنده گشتند و اکثر مردم از اهل مکه فوج فوج می آمدند و ایمان
می آوردند آنحضرت همت بر تالیف قلوب ایشان بر گماشت و آن
جماعت به مؤلفة قلوب نامزد شدند و کلید خانه بدستور سابق

مقرر داشت و سقایهٔ حاج را بعم بزرگوار خود عباس رضی الله عنه
مقرر فرمود و امارت مکه را با سید مفوض فرمود درین محل حضرت
جبرئیل ع از نزد رب جلیل آمد و گفت یا رسول الله انصار از تو
در تابند بسبب آنکه با اهل مکه التفات نموده ایشان خود را در
گرداب اضطراب افکنده اند و چنان و چنین میگویند و می شنوند
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین ع
را طلبید و فرمود که مهاجر و انصار را حاضر گردان بعد از آن آنحضرت
فرمود که شما در میان یک دیگر گفت و شنید نموده اید ایشان گفتند
بلی یا رسول الله این سخنان در میان ما مذکور شد اما از روی حقد
و حسد نبود بلکه بواسطهٔ مظنهٔ مفارقت بود میترسیم که میل
بر مکه نمائی و از اهل مدینه مفارقت نمائی این بگفتند و چون
ابر بهاری بگریه در آمدند جزع و فزع و بیقراری بسیار نمودند
آنحضرت را رقتی عظیم دست داد و بسیار بگریست بعد از آن فرمود
که ای یاران همدم و ای دوستان مخلص محل حیات و ممات ما
با یک دیگر خواهد بود و عهدی که با شما کرده ام خلاف آن نخواهم
کرد پس انصار بیت زبان در عذرخواهیها گشودند * نیاز و دردمندیها
نمودند * و آنحضرت هر جا که بتخانه بود در حوالی مکه و نواحی و
اطراف آن و جوانب آن ناحیه همه را خاک فرستاد و بتها را بر انداخت
و جماعتی که سر از طاعت پیروز پیچیده بودند و با حضرت رسول الله ص
در مقام مخالفت بودند امر بقتل ایشان فرمود و مال و جهات ایشان
را بتاراج اشارت فرمود گفتار در غزوهٔ حنین و محاربه نمودن حضرت امیر با آن

گروه بر مکر و شین و فرار نمودن مهاجر و انصار از جنگ کفار و ثبات ماندن سید
الخیار راویان اخبار نبوی و ناقلان آثار مصطفوی چنین روایت کرده اند
که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فتح مکه کرد و قبایل
عرب همه بشرف اسلام مشرف شدند و طوق اطاعت و فرمان
برداری او در گردن جان افکندند الا دو قبیلهٔ هوازن و بنی ثقیف
که پیوسته بمکر و حیله بودند و انقیاد و فرمان برداری حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله ننمودند بواسطهٔ بسیاری دنیوی و کثرت لشکر
و صلابت و شدت استحکام قلاع و مقام و منازل ایشان درین
محل که خبر فتح مکه شنیدند لشکری درهم کشیدند و گفتند پیش از آنکه
محمد بر سر ما آید ما لشکری عظیم بر سر او کشیم و از مال هر چه داریم
نثار لشکرها نمائیم و از روی وفاق اتفاق کردند اما چون این خبر
با آنحضرت رسید فی الحال اسید را بامارت مکه بگذاشت و خود
با دوازده هزار کس بیرون فرمود و از پیش جاسوسان فرستاد و چون دو
سه منزل برفتند جاسوسان حضرت پیغمبر ص خبر از لشکر مخالف
آوردند و کثرت ایشان را باز گفتند اهل اسلام و لشکر پیغمبر ص
چون از دشمن حساب و پروا نکردند ابوبکر علیه اللعنه گفت ای قوم
تحقیق ما را شکست ممکن نیست و او بواسطهٔ کثرت لشکر اسلام بغایت
عجب بدید آمده بود بخدمت رسول الله ص رسانید و گفت بیت
دل آنیم علی الحال بسته * چنین لشکر کجا گردد شکسته * حضرت
رسول ص فرمود که ای ابوبکر استغنا خاص خداست و تواضع و ذلت
لایق حال ماست روایت چنانست که بعد از شکستن لشکر پیغمبر صلی الله علیه

وکریختن ابوبکر و عمر علیهما اللعنة والسقر من الملک الاکبر و غالب شدن
امیر المومنین حیدر بر دشمنان خدای اکبر جبرائیل امین ع نازل شد
واین آیه کریمه را اورد آیه ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة
ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم القصه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منزل بمنزل می امدند و مرحله
مرحله طی مینمودند تا بوادی حنین رسیدند پس لشکرها راست و
رایت را بعمر بن الخطاب بخشید و سعد وقاص را نیز بشرف
رایت مشرف کردانید و حباب بن المنذر را نیز رایت بداد و
برهراول خالد بن ولید او را پیش فرستاد و لوای الای خود را به
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام ارزانی فرمود و او را نزدیک
خود بداشت و در هنکام طلوع صبح متوجه حنین شدند اهل هوازن
وثقیف مصلحت چنان دیدند و با یک دیکر اتفاق نمودند که یکی را
بمهتری بردارند و جمله تابع او شوند در ان میان مالک بن عوف
که بعقل و تدبیر و دانش از همه بیش بود و از روی دلاوری و صف
ارائی سر آمد جهان بود او را بمهتری قبول کردند و با مارت
برداشتند و با پیغمبر حرب نمودن بحکم او اقرار نمودند مالک بن
عوف کفت ای قوم در حوالی و اطراف مدینه بلکه از میان
اصناف قبایل عرب هیچ طایفه برابر ما نیست و در حرب و ضرب
محمدیان با امثال ما قتال نموده اند و دلیری ما ندیده اند و ما را
داعیه آنست که بر سر محمدیان رویم و با او محاربه و مقاتله کنیم حالا
لشکری برداشته و بقصد قتال مسلمانان برافراشته جماعت اتباع

وقوی تر

وقوی تر نیستند چون مرا مهتر خود ساختید و بکلانتری خود برداشتید
فرمان من برید و هر چه کویم از آن تجاوز مکنید جمله کفتند فرمان برداریم
بجهه و سر از طاعت تو بر نمیداریم پس کفت هر کس از کلانتران
با مردم خود در این شکفتها در ایند و بعد از نیم شب که کذشته باشد
با لشکر خود را جوق جوق پنهان سازید ان سیاه دل سپاه در
کنز کاه کمینکاه ساختند و بساط کینه و حیله انداختند بیت
نشستند از سر کین جمله کمراه ❁ بسان مرک پنهان در کمینکاه ❁
چون انحضرت بحنین رسید عقبه بسیار تنک بود و لشکر از یک
موضع کذشتن دشوار بود بضرورت لشکر از اطراف و جوانب
متفرق شدند و در میان مضایق در امدند که محل کمینکاه دشمنان
بود و غافل سپس رفتند خالد بن ولید مقدمه لشکر اسلام بود
چون بکمینکاه رسید اهل ثقیف و هوازن که از انجا بیرون امدن
بخبر روی بمسلمانان اوردند بیت یکبار از جوانب خواستن فریاد
بجنبیدند از جا اهل بیداد ❁ آن لشکر بیکبار بر مسلمانان دویدند
و تیر باران کردند خالد بن ولید چون انبوهی لشکر مخالف بدید
مقاومت را بواسطه تنک و بیم در ان موضع مصلحت ندید روی
بکریز نهاد و باقی مسلمانان و یاران دیکر سیما عمر بن الخطاب
علیه اللعنة والعذاب روی بکریز نهادند و بقیه اصحاب چون
کریختن عمر بن الخطاب ملعون را بدیدند مرافقت را موافقت
نموده بکریختند و جماعت قریش که در اسلام قریب العهد بودند
سخنان بی ادبانه مجید کفتند از انجمله برادر صفوان با و از بلند میکفت

امروز سحر محمد باطل شد و بعضی دیگر گفتند که محمد کشته شد اما ازدست
این جماعت جان نخواهد بردن و امثال این سخنان بر زبان میراندند
و گروهی ادبار را قوت و قدرت میدادند و آنحضرت از هر جانب
فریاد میکرد که ای قوم کجا میروید و با این رسوائی کجا میگریزید
و هیچ کس با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نماند الا آنحضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام بیت با آن خورشید برج لی مع الله
مه شاه ولایت بود همراه ❊ و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
تیغ کشیده بود و هر کس که بجانب حضرت پیغمبر صلعم متوجه میگردید
سرش بصحرای عدم میپرانید درین محل موازی پنجاه نفر از نبارزان
صف شکن و دلیران مرد افکن بقصد قتل حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله متوجه شدند چون آنحضرت از آن حال واقف گردید
حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه را فرمود که ای برادر اینجا
محل یاری و هنگام جانسپاریست اما عون الهی و نصرت آسمانی
باتو یار است حضرت علی ع بر دشمنان حمله برد و یکی را چنان بر گردن زد
که سرش گشاد که بصحرای عدم فرستاد و بدرک الاسفل جهنم
واصل گردید و باقی ایشان را در پیش گرفته و بر قتل می آوردند
جماعت مقدار دو تیر پرتاب برفتند اما چون آن ملاعین پاره
راه برفتند جمعی کثیر بمدد ایشان آمدند تا مجموع صد کس شدند
چون بهم رسیدند همدیگر را باز گردانیدند و بر آنسرور در آمدند
درین محل حضرت پیغمبر صلعم بر استر سوار بود و خود را بجانب دشمنان
میدوانید و حمله بر ایشان میبرد و باواز بلند میگفت شعر انا النبی

المنتجب ❊ و انا ابن عبد المطلب ❊ در آن محل عباس پیش آنسرور
آمده بود و آنحضرت او را آگاه میداشت و منع میکرد که بجائی غائب
شود بنابرآنکه مبادا امر بد شود و بکفار ملحق گردد اما حضرت امیر
المؤمنین ع هجوم کفار را بدید و حضرت رسول الله ص دلیری بنیاد
میفرمود چیزی بخاطر مبارکش رسید باز گردید و جلو استر آنحضرت
را گرفته بدست عباس داد و ابوسفیان را فرمود که اینجا باشید
ملازم رکاب ظفر انتساب آنحضرت باشید القصه آنحضرت را تنها
نمیگذاشت و این کمال دلاوری و شجاعت آنحضرت است که در چنان
روزی و چنان محلی بر استر سوار باشد و با وجود تنهائی و کثرت
اعدا نام و نسب خود را اظهار سازد و کفار نزدیک بودند که خود
را بآنسرور رسانند و حضرت امیر ع حمله برد و کفار را از توجه بجانب پیغمبر صلعم
مانع گردید و زبان حال الشیخ یفتخر الجابری بود بیت بکوشم درین
حرب مردانه وار ❊ نه اندیشم از لشکری بیشمار ❊ دل و دست و
بازو بکار آورم ❊ جهان بر عدو تنگ و تار آورم ❊ القصه حمله
برد و در میدان فی الحال بقوت بازوی توانا ذو الفقار کشید و روی
بحرب دشمنان آورد آن سپاه دلیر بر حضرت امیر المؤمنین ع
حمله آوردند و او از گیر و دار ایشان از یمین و یسار رسید که آواز به فلک
دوار رسید و فریاد و فغان ایشان بگنبد کج رفتار رسید در آن
محل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعم خود عباس گفت که علی
دشمنان را از من دفع می نماید و حق تعالی نصرت او میدهد
اینک حضرت جبرائیل ع و میکائیل ع بر محافظت من مشغولند اما

تو اسپ بتاز و مردم مرا آواز ده که یا معشر الانصار یا اصحاب البقره
باز گردید و نصرت و معاونت پیغمبر خود کنید پس عباس بفرموده
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن مردم را بخواند باواز بلند
اصحاب چون آواز عباس و تکبیر حضرت مرتضی علی علیه السلم شنیدند
باز گردیدند و هر چه داشتند از زره و زره و شتر همه را انداختند
و شمشیرها کشیده بجانب آواز حضرت امیر المؤمنین ع راندند و موازی
سیصد نفر با آنحضرت جمع گردیدند و اتفاق نمودند حرب بر کافران
نابکار در پیوستند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از اسب فرود
آمد و مشتی خاک برگرفت و بر روی دشمنان انداخت و فرمود
شاهت الوجوه هیچ کس از دشمن نبود که چشم و دهان او پر از خاک
نشد بعد از آن آنحضرت دست بدعا بر آورد و فرمود اللهم لک
الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان نقل است که آنحضرت در
مناجات بود و راز دل خود با قاضی الحاجات باز مینمود که
تن از جانب دشمن از هوازن و بنی ثقیف آتش جانسوز غضا بر افروخته
و رایت شرارت قتال و جدال بر افراشتند بیت برد از زبان
آهن کسل ÷ پر از خشم سینه پر از کینه دل ÷ بر مرکبان کوه پیکر
سوار بودند و خود را جیبان شاه ولایت بجلوه در آوردند و نام
و نسب خود اظهار کردند عنان مرکب باز کشیده ایستادند و گفتند
تو آن کسی که در خانه کعبه معظمه پای خود را بر دوش محمد نهادی و هبل
که کلانترین بتان ما بود و خدای اکبر ما بود از جای بر کندی و بزمین
انداختی و بشکستی و چند کس را شرمنده و رسوا ساختی حالا اما انتقام

خدایان

خدایان خود را از تو می کشیم و هیچ مدد دست از تو باز نداریم
و ما بشنویم که ترا شهریار مضمار محاربه میخوانند و ترا نامیده
میدان مبارزت میدانند و آواز شجاعت و دلاوری و دلیری
جلادت و بهادری با اهل شام و عراق رسیده اگر ما باتفاق بر تو
حمله کنیم یعنیه ترا بر خاک هلاک اندازیم سپاه بر پی حمیت ما حمل
نمایند و در مجمع پهلوانان نام بلند ما ثابت گردد دیگ بیرون
آئیم و با یک دیگر حمله می آدیم اما چون مسلمانان صلابت کافران
بدیدند روی بانهزیمت نهاده جبانکار بار بندند نزد او آوردند
و بمضمون این مثال مترنم گردیدند بیت پنجه و ر کی اسد
الهی را ÷ پوست بر کن دو سه روباهی را ÷ ظالمان پی کاری نشان
ایشان بی وقعتی بنشان ÷ اما حضرت امیر المؤمنین ع
از لاف و گزاف آن سگان ذره نیندیشید و گزاف ایشان را
برک کاهی نسنجید و پای ثبات بر مرکز فقاتلوا التی تبغی حتی
تفیء الی امر الله بدست اعتصام بحبل المتین حسبنا الله و نعم الوکیل نماده
زده ذو الفقار رضا عقد شار راجل دنیا را از نیام بر کشیده بجانب
دشمنان حمله کرد و مانند شیر بغرید و یک ضرب حیدری
بر فرق یکی از آن مشرکان زد که خود و عمامه و سر و گردن و زره
و جوشن و تمام آلات حدیدی بدو نیم ساخت و او را بقعر جهنم
واصل گردانید و آن حرامزاده سه پسر داشت و دو عمزاده و ده تن
از خویشان داشت که هر کدام در جرات و دلاوری بی همتا بودند
که اگر با شیر نجف گردندی بجگر او را بر خنجر مردی از هم بدریدندی

واکر پلنک جنکوی انکنکاه بیرون می آمد بر روباز و سرش
ارشجا باکردندی الحاصل این چهار کنان مذکور باتفاق آن
مشرکان باشتام جون رفیق بحرب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
متوجه کردیدند اما شیر از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نکذرانید
و شاهباز بلند پرواز از کثرت کبک و تیهو اندیشه نکرد بیت علی
یعنی نهنک بحر جنک ✤ عدو فرسا و شیر هیجا جنک ✤ امیر المؤمنین
شاه جهانکیر ✤ پلنک آسا روان شد سوی نخجیر ✤ بر آن ملاعین
حمله برد و جمعیت ایشان را متفرق ساخت و هر چند آن کروه میکوشیدند
آنحضرت بر ایشان غالب می آمد آخر الامر حضرت امیر نعره
تکبیر از میان جکر بر کشید و مانند شیر بنالید و در تاخت و یکی
را تیغی بر میان زد که چون خیار تر بدو نیم ساخت و با دومی در
اویخت و تیغی منحرف بر وی راند که سرش همچنان در پرتاب دور
انداخت و سیومی را بر فرق سر زد که تا بروی زینش بشکافت
چهارمی چون حال بدان منوال دید خواست که بر هزیمت رود که حضرت
امیر امانش نداد و چون شاهین قضا با وی برشك اندر آمد و
چنان ضربتی بر سر دوشش زد که شمشیر از میان دو رانهای وی
در آمد اهل اسلام چون [illegible] دیدند ادغا لهم غیب مضمون
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین شدند
بغایت قوی دل کردیدند و یکبار هجوم کرده بر سر کافران دویدند
و شمشیر کشیده میزدند و میکشتند چون کافران و مشرکان کم
مانند ثریا مجتمع بودند بنات النعش وار از هم پاشیده روی بر هزیمت

نهادند بیت ز شیر شرزه روباهان رمیدند ✤ کریزان پا بپا بهنا
بریدند راوی کوید که چون لشکر کفر شکسته شدند و باطراف
عالم منتشر کردیدند آن حضرت فرمود که جهات مقتول از رفقا
باشد بعد از تفحص و تحقیق بجز اصحاب از کفار کشته بودند حضرت
امیر المؤمنین هفت چندان کشته بود و اسلاب روز بود و اسب
و سلاح ایشان التفات نفرمود و زنان و فرزندان آن ملاعین
نصیب مسلمانان کردید اما حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
چون از قتال آن قوم بحیله و مکر فارغ کردید ابی بکر علیه اللعنه
را بحضور خود طلبید و فرمود که این شکست لشکر بواسطه
عجب و تکبر تو بود بعد از آن عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
را طلبید و فرمود که یا ابن الخطاب بتو خطاب میکنم از لشکر اصحاب
مرا بر داشتی و روی بر کریز آوردی و مرا و برادرم علی ابن ابی طالب
در میان میدان با چندین دشمن بکذاشتی بیت ز بیداری که لشکر
میکند کار ✤ که فیروزی بود امداد دادار ✤ شدی تحقیق تا کی
محقق ✤ که ما را فتح فیروزیست از حق غزوه طایف و غالب شدن آن سرور
بر آن طوایف و مرتبه یافتن اسیر کبیر از حضرت علی الکبیر و رسول الملك القدیر
راویان با خبر و ناقلان معتبر چنین آورده اند که مالك بن عوف
از لشکر اسلام مال و منال و اهل و عیال را در اطراف و جوانب
و کوه و صحرا بخت و خود با بصد تخت و جواری بطایف رسانید
وان طوایف قلعه را محکم کردند و در آنجا در آمده متحصن شدند
اما حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا مال و مواشی

واسیران بجانب مدینه برند و بحضرت امیر المومنین ع فرمود که
از موضع جعرانه بجا و تنمایند و تا آمدن آن سرور آنجا باشند و خود
متوجه قلعه طایف شد و در سیر مولانا حسین خوارزمی روایت چنانست
که آن سرور رایت خود را بحضرت امیر المومنین ع ارزانی فرمود و
ابو عبیده را مقدمه لشکر ساخت و از پیش فرستاد و خود بهمراهی
اصحاب متوجه طایف شد و در راه بقصر مالک رسیدند و آن
از مالک بن عوف بود و حضرت بفرمود تا آن کوشک را بسوختند
و رفتند و چون بقبر سعد العاص رسیدند ابو بکر لعین گفت که
براو باد که بپیغمبر ص آزار رسانید و فرزندان سعد همراه آنحضرت
بودند و بشرف اسلام مشرف شده بودند و خدمت شایسته
بآنحضرت مینمودند و گفتند که لعنت بر ابی قحافه که مهمان دوست
نبداشت و هرگز درم و دینار و لقمه او بهیچ مساکین نمیرسید و
هرگز دست درماندگان نمیگرفت و خاطر جویی درماندگان و
دردمندان نمیکرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سب
الاموات یوذی الاحیاء یعنی دشنام بر مردگان سبب آزار زندگان است
القصه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از طی مراحل و قطع منازل
بپای قلعه طایف رسید و بمحاصره ایشان فرمود و کفار از بالای
قلعه تیر بر مسلمانان می انداختند و بسیاری را مجروح می کردانیدند
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحاب از پای قلعه برخواسته
و دورتر رفتند و از تیرهای ایشان ایمن نشستند مالک بن عوف
مرتبان چون روباهی سر از قلعه بیرون میکرد و از تاراج کردن

مال و اسیر شدن اهل و عیال یاد می آورد و بر فرار آمدنا امروز
بقلعه می آورد و در آنجا بسر می برد بیت تحصن یافته بودند باشاد
زمانی بود شان نه زن نه اولاد روایت چنان است که نافع بن غیلان
بواسطه آنکه با حضرت امیر المومنین ع در مقام جنگ و جدال بود
درین محل شنید که آنحضرت در پیش است با خاطر جمع باده کس از قلعه
بیرون آمدند و او بغایت جنگ آور و مجدد لاور بود و با خیل
خود با حضرت امیر المومنین علیه السلام جنگ در پیوست حضرت شاه
مردان و شیر یزدان او را یک ضرب شمشیر بمالک دوزخ رسانید
و باقی منهزم شدند و بحصار در آمدند و بصحت پیوسته و در
اکثر کتب سیر مذکور است که آن سرور در محل محاصره طایف
روزی از خیمه بیرون آمده بود و اصحاب را انجیب و راست
نگاه کرده و حضرت امیر المومنین ع را بنزد خود طلبید و همه
مردم را دور کردانید و از روی محبت و اخلاص آن صافی
دل و از راه اتحاد و اختصاص مجلس اخلاص کردند بیت نه هر که را
که هیچ یار باشد ÷ امین مخزن اسرار باشد ÷ سهیم آورده اند
و از مخزن اسرار الهی ایشان را زمی گفتند و آن راز بسیار دور و دراز
کردید حسودان چون اسیران از آن صحبت مهجور بودند و لجماعت
مهر و ماه را در یک منزل از دور میدیدند و آتش در سینهاشان
در افتاد بیت بر آوردند از حسد افغان و فریاد ÷ از آن کر آتش
اندر جانش افتاد ÷ که تا کی راز گوئی با پسر عم ÷ دل ما زین تحمل کشت
از این غم ÷ عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب گفت یا رسول الله

امروز با پسر عمت علی ابن ابی طالب علیه السلام عجب راز دور و درازی
گفتی آنحضرت فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من با او
راز نگفتم ولیکن خدای تعالی با او راز گفت بیت الّه العالمین
گوید با او راز ✿ گشت قدسیان با چرخ اغراز ✿ آنسرور چهل
روز آن مردم را محاصره داشت اصحاب گفتند یا رسول الله جماعت
را بمثابهٔ روباه در سوراخ کرده ایم اگر اینجا توقف میفرمایید
این قلعه را مفتوح میکردانیم و اگر از اینجا کوچ میفرمایید از ایشان
باهل اسلام ضرری نمیرسد آنحضرت از اینجا کوچ کرده برفت
و چون بموضع جعرانه رسید غنایم حنین آنجا جمع بود روزی
چند اینجا توقف فرمود و میان یاران بدین موجب اموال را قسمت
کرد و آن چهار هزار شتر و چهار هزار وقیه نقره و شش هزار برده
یمنی و زیاده از چهل گوسفند بود درین محل ابوسفیان علیه اللعنه
پیش آمد و گفت یا رسول الله من امروز مال ندارم چه شود که
کرم نموده چیزی از این مال بمن دهی آنحضرت صد شتر و چهل وقیه
نقره بوی داد دیگر باره عرض کرد که یا رسول الله چیزی بر پسرم
معاویه بده آنحضرت نیز آنمقدار مال بوی داد دیگر باره عرض کرد
که پسر زاده ام یزید نیز نصیبی بده و او را محروم مساز آنحضرت آن
مقدار مال بوی شفقت کرد بعد از آن صفوان و سهیل و قیس
و بدیل و جماعت دیگر که جدید الاسلام و قریب العهد بودند
و اعتماد بر اسلام ایشان نبود بیشتر از مسلمانان دیگر مال بداد و هر
یک را از اکابر و اشراف قریش نوازش بسیار نمود و بخیه خاطر ایشان

میخواست و زیاده بران افزود و انصار از توجه سید ابرار بجانب قریش
و اهل مکه خاطر ملول کردیدند و در میان یک دیگر بواسطه کرم
و بخشش آن سرور قیل و قال بسیار نمودند چون این خبر بسمع
اشرف سید بشر رسید ایشان را بمجلس بهشت آیین خود حاضر
ساخت و فرمود ای یاران جانی و ای محبان و مصاحبان دو جهانی
میخواستم که دل ابوسفیان و باقی مردم ایشان را بوسیله این مال
باسلام راسخ کردانم شما راضی نیستید که روزی که قریش بمکه روند
شتران و گوسفندان با ایشان باشد و شما که بمدینه روید
همراه شما پیغمبر آخر الزمان باشد انصار چون این بشنیدند و این لفظ
دُرربار سید ابرار و این کلمات تمکین و این حکایات شیرین استماع
نمودند از کثرت سرور و بهجت بگریه درآمدند و از آنحضرت
کمال خشنودی پیدا کردند و در رکاب ظفر انتساب آنحضرت بمدینه
مراجعت کردند نقلست که چون مردم هوازن و بنی ثقیف از معرکه
محاربت روی بر گریز نهاده بودند بهر جا که پناه بردند از ترس
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را امداد ندادند و بهر جا
که متوطن گردیدند مردم آن ناحیه ایشان را براندند بضرورت
تنی چند از مشاهیر ایشان بخدمت حضرت رسول الله ص آمدند
با دیده گریان زبان اعتذار و استغفار گشودند و از روی دلالت
و جالت گفتند بیت رحم فرما چون ببدکامت پناه آورده ام
جان پر درد و زبان عذر خواه آورده ام روایت چنانست که ایمان
و بشرف اسلام مشرف شدند حضرت پیغمبر ص ملتفت احوال ایشان

کردید واز کرده ابدا ایشان درگذشت ومال ومنال وزنان وفرزندان
ایشان را باز داد وچون باموال واولاد خود رسیدند بغایت خوشحال
گردیدند پیغمبر صلعم فرمود که از کرده ابدا ایشان درگذشتم وانچه
ازو در وجود آمده نا کرده انگاشتم واو را در میان هوازن کلانتر
گذاشتم بشرط آنکه بیاید وقبول اسلام نماید چون این اخبار [illegible]
اخبار بسمع او رسید بغایت شرمنده گردید وخود را بخدمت حضرت
رسول الله صلعم رسانید ودست وپای آنحضرت را ببوسید وگفت اکنون
بدانم که هرچه کرده ام بد بود ونزد خدا ورسول رد بود اکنون توبه
کردم وپناه بدرگاه تو آورده ام توبه وعذر مرا قبول فرما واز کرده
بدمن درگذر بیت یا رسول الله بدرگاهت پناه آورده ام ، با خجالتها
کلی روبراه آورده ام ، این بگفت وکلمه شهادت بر زبان راند حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زنان وفرزندان او را باز داد وباقی
اسیران را آزاد کرد وما لو جهات مالک را که بتاراج برده بودند بوی
ارزانی فرمود واو را رخصت داده بر قبیله خود روان کرد نقلست
که آنحضرت از ابتدای عمره از مقام منزل احرام بست وبجانب مکه
عنان عزیمت را معطوف داشت وشرایط حج بجا آورد بیت وکرد الله
رقاب وفریه ، روانه شد سوی ملک مدینه راوی گوید که آن
حضرت انصار را گفت که کتابتی بنویسیم بر بحرین که بهترین مواضع است
از روی آب وهوا ونیکوترین بلاد است از مرتبه تو وتمامی که بعد
از من خاصه شما باشد انصار چون از تنبیه باین سخن بشنیدند
گریه وزاری وجزع وبیقراری آغاز کردند وپروانه صفت درهوای شمع

ونواحی

ونواحی شمع رخسار آنحضرت پرواز نمودند وگفتند ای سید وسرور
وای برگزیده خدای اکبر ما بعد از تو بدنیا حاجت نداریم وزندگانی
ما بی رویت وجمال وطلعت تو زهر هلاهل است وعیش ما بی مشاهده
جمالت تو سم قاتل است پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
انصار خاصه منند خداوندا انصار را بیامرز وفرزندان انصار را
بیامرز انصار بواسطه التفات سید ابرار واز غایت فرح وکمال
شادی بگریه درآمدند وگفتند ای خواجه کونین ما عاشق جمال
تو ایم نه طالب وصال بحرین یک لحظه با تو بودن واز الفاظ دربار
تو معارف اسرار الهی استماع نمودن واز سر الله نور السموات والارض
واقف گردیدن بهتر است از کونین است چه جای ولایت بحرین
شکر خدا که ما را در متابعت این پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
چون دیگران بمال فریفته نکرده ودرمیان مسلمانان تا بپایان
آخر الزمان مولفة قلوب نام نهاده بیت اگر بهر وصلت بود کام
دل ، نخواهیم بردن دگر نام دل ، جدا بودن از تو به ملک جهان
نباشد مگر شیوه ابلهان وقایع سال نهم از هجرت وفرستادن عبادة انصاری
درمیان بنی مصطلق برجهة تعلیم قرآن وشرایع اسلام مر ایشان را
روایت چنان است که چون سال نهم از هجرت درآمد حارث نام
شخصی به جمع اشرف آن سرور رسانید که بنی مصطلق ترک اسلام
کردند ونماز بجماعت نمیگذارند بلکه ترک نماز کرده اند وزکوة
مال نمیدهند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یکی را ولید نام
طلبید وبجهة تحقیق سخن حارث بآن قبیله فرستاد وآن جماعت شنیدند

که شخصی از جناب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌آید تا
تحقیق اوضاع احوال مردم آن ناحیه نماید و از برای تعظیم فرستادهٔ
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تکریم ملازم آن سرور از وضیع و شریف
و قوی و ضعیف از آن منزل بیرون می‌آمدند و باستقبال مستوجب
شکر دیدند ولیکن چون آن جماعت را بدید فی الحال شیطان وسوسه
در خاطرش افکند که این مردم بر قصد قتل تو بیرون آمده‌اند فی الفور
از راه برگشت و بمدینه باز آمد و بشرف خدمت حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گردید و گفت یا رسول الله
مردم آن قبیله مرتد شده‌اند و لشکری ترتیب داده بحرب تو می‌آیند
پیغمبر ص خالد بن ولید را با جمعی بر سر آن جماعت فرستاد و فرمود
که پنهان روید و از رفتن انجا هیچ کسی را واقف نسازید چون ایشان
بنواحی آن قبیله رسیدند چند کس فرستادند تا از مردم وقوف آن ناحیه
روند و احوال آن مردم را از کیفیت و کمیت معلوم نمایند تا
بعد از اطلاع بر سر ایشان شبیخون زنند چون مردم خالد بمیان
آن جماعت در آمدند محل صبح بود و از اطراف و جوانب آن موضع
بانگ اقامت نماز برآمد و مردم بمسجد درآمدند و نماز بجماعت
گذاردند و شرایط اسلام بجای آوردند و آنچه از شرایط ایمان
و مسلمانی بود مرعی داشتند قاصدان باز گردیدند و آنچه از آن
جماعت دیده بودند بخالد بازنمودند چون خالد از حقیقت حال
واقف گردید بازگشت خود را بمدینه رسانید و از اوضاع و حقیقت
احوال آن مردم حضرت رسول الله ص را مطلع گردانید انحضرت مردم

آن

آن ناحیه را طلبید و تواریث بیاورد و فرمود و عبادة انصاری را بجهت تعلیم
قرآن و شرایع اسلام بجانب ایشان فرستاد ذکر رفتن حضرت امیر بقبیلهٔ بنی طی
و بتخانه و لشکر ایشان را زیر و زبر کردن جمعی از ارباب اخبار و
گروهی از ابرار بسمع شریف سید مختار علیه صلوات الملک الجبار
رسانیدند که در قبیلهٔ بنی طی بتخانه هست که تا بغایت آن جماعت آنرا
تعمیر نموده‌اند و قبول اسلام نکرده‌اند و با وجود عصیان و طغیان حرفهای
بی ادبانه می‌گویند و از آن رسولان بیرون میرانند حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم بر عزیمت فتح آن قبیله و دفع و منع آن گروه طاغیه اندیشه
فرمود که لشکر فرستد آخر الامر آن حضرت بجهت استقبال آن قبیله حضرت
امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود که این جماعت بر سر کوههای پنهان
بتها نگاه داشته‌اند و پرستش غیر الله مینمایند دل مسلمانان را شکستند
پس حضرت شاه مردان صلوات الله علیه را با جمعی دلیران بجانب آن
قبیله روان گردانید با استعدادی بود که بر سر آن قبیله بتازند و آن
گروه تیره‌بخت سیاه روزگار را زیر و زبر کرده دست بغارت
و قتل ایشان دراز کردند و در اخذ اموال ایشان درآویختند
آن جماعت دار الملک راحت بدرک الکفا شدند و بدست خود روی
آوردند بسوی بت پرستی و بافرمانی حق روزگار خود تباه کردند
امیر مؤمنان بیخ و بنیاد بتخانهٔ ایشان کند و از اوج جاه و عزت بقعر
مذلت افکند و بسزای کردار بت پرستی و بجزای کفار ناموجود خود
رسیدند و لشکریان در آخر کار موضع آن بتخانه را آتش زدند و آلات
و ادوات آن بتخانه را هر چه بود بسوختند و چون عدی بن حاتم که

مهتر

آن قبیله بود چون نام شریف حضرت امیر المؤمنین ع بشنید بغایت
بترسید و روی بر گریز نهاد و بشام رفت اما زنان بسیار و کودکان
بی شمار اسیر شدند و دختر حاتم بغایت فصیح بود و او نیز اسیر شد
اما شاه مردان و شیر یزدان علی عمران علیه صلوات الملك المنان فرمود
که آل حاتم را جدا سازید و با قوم جمع نبود چون ایشان را جدا کردند دختر
حاتم بزبانی فصیح گفت ای علی کرم ترا نهایت نیست و پدرم را نیز کرم
نیست هست دشمنان چه اندیشه داری فرمود ای بالطف میفرمایم
امیر المؤمنین ع فرمود که داعیه چنان است که شما را از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم التماس نموده که آزاد کند و مال مردم شما را باز
داده بمنزل اصلی باز گردانند راوی گوید که روزی حضرت رسول
الله صلعم در پیش اسیران بگذشت دختر حاتم برخواست و گفت هلك
الوالد و غاب الوافد منت بر من نه تا خدا بر تو منت نهد حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که وافد کیست گفت برادرم عدی
از حسن گفتار بقضای حال و کردار بموجب مقال التماس فرمود و
بگذشت و بعد از چند روز جماعتی از قبیله حاتم برسم تجارت بمدینه
آمده بودند و بشرف خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
مشرف شدند آنحضرت فرمود که در وقت مراجعت نزد من آیید
که شما را مهمی دارم تجار بعد از ساختن و پرداختن مهمات بخدمت
آنسرور آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دختر حاتم را طلبید
و خلعت ملوکانه پوشانید و مرکبی لایق و درم و دینار بسیار داد
و با جمیع مردم او بهمراهی آن جماعت تجار بقبیله خود فرستاد ایشان

خوشحال

خوشحال از مدینه بیرون آمدند و چون منزلی راه برفتند دختر حاتم
مال مردم خود را بدیشان فرستاد و خود بجانب شام عنان معطوف ساخت
تا برادر خود عدی را دریابد و التفات حضرت رسالت پناه و کرم
شاه ولایت پناهی را بتمام تقریر نماید القصه چون عدی بن حاتم
از احوال نبی و ولی صلوات الله علیهما واقف گردید از تقصیر
خدمت دلش بسوخت و آتش جان سوز اندوه سینه برافروخت
و باندك روزی بمدینه رسید و بتوسط حضرت امیر المؤمنین ع
بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید و دست
و پای آن حضرت بوسید و خواست که بر زمین نشیند آنحضرت
التفات فرموده از روی عزت و حرمت ردای اطهر خود را از
دوش مبارك خود برداشت و بر زمین گسترده بگذاشت و عدی را
امر کرد که بر آنجا نشست عدی آن لطف بدید و التفات بغایت
و عد را دید بنهایت شرمنده گردید و بعد از قبول اسلام
و سرافراز گردیدن بشرف خدمت پیغمبر علیه الصلوة والسلام
بریاست قوم خود را بامر آن سرور متوجه گردید و همیشه از اوقات
و عمر گذشته تاسف میخورد ذکر رفتن هرقل قیصر روم قباد نام و لشکری
بجانب مدینه کشیدن و آنحضرت بجانب ایشان لشکر کشیدن و ایشان فرار کردن
روایت چنان است که جماعتی از اعراب بی ادب و گروهی ابو لهب نام
نوشتند بهرقل پادشاه روم مضمون آنکه محمد عربی که در مدینه
دعوت نبوت میکرد هلاك شد و در میان اکابر اصحاب او بسیار
مخالفت واقع شده و بر ظهور رسیده دریابید و فرصت را غنیمت شمارید

و این بلاد را در حوزهٔ تصرف خود در آید چون هرقل بر مضمون نامه
واقف گردید بعد دکه ابلیس پر تلبیس طمع بر بلاد عرب نمود و بحضور
امرا و ارکان دولت خود امر فرمود و شهرهای عراق را با امرای خود
قسمت کرد و مردی را قباد نام که از عظمای روم بود و بر او اعتماد
داشت و سپهسالاری خود با او ارزانی فرمود و گفت سد قباست
که از روی حرب داری و پیوسته همت بر فتح ممالک می گماری حالا
چنان معلوم شد که محمد عربی در بلاد عرب تمام نمود و اگر تو زمان
باشد عنان بجانب ایشان معطوف دار و آن ولایت را بحوزهٔ
تصرف خود در آر پس او را خلعت ملوکانه پوشانید و صد اسب رومی
با زین و لجام مرصع و صد هزار مثقال طلای احمر بانعام بوی
ارزانی فرمود و گفت ترا بحرب محمد میفرستم و تا آن بلاد بشمشیر
میباید گرفت قباد قبول نموده لشکر کشید و بجانب مدینه روان
گردید و منزل بمنزل سیر فتند و مرحله بمرحله طی میکردند تا به تبوک
رسید که آنرا میگفتند و چند روز در آنجا توقف کرده و عرض
لشکر باد چهل هزار مرد شمشیر زن و همه دلاوران مرد افکن قوی
هیکل و بهادران مایل بجنگ و جدل بودند پس جاسوسان دوانیدند
و تفحص احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله کردیدند اما چون خبر آمدن
آن لشکر بحضرت رسول الله صلعم رسید و مصطفی ایشان بر انسی و ظاهر
کردید اصحاب را فرمود که کارسازی کنند که بحرب روم میروم
و حشر به سر لشکر میکشم و کس فرستاد باطراف مدینه و اهل مکه
که هر که را داعیه جهاد است بیرون آید و زود خود را بحضرت

سر رسانید

من رسانید و در آن محل در مدینه قحطی افتاده بود و حصول غله
و دانه بسیار مشکل بود بیت بیسی شکل در اشکار و نهان * بزرخا
رفتند از گرانی * اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله هر کس که
فراخور حال خود چیزی بر حضور حضرت پیغمبر صلعم آوردند تا صرف
لشکر نماید حاصل کلام بعسرت آن لشکر بهم آمد و جیش العسره
نام کردند و در آن وقت هشتاد کس از منافقان مدینه بخدمت حضرت
رسول الله صلعم آمدند و عذرهای منافقانه پیش آوردند تا لشکر
نروند و مردم دیگری آنکه عذری گویند از لشکر پیغمبر صلعم تخلف
نمودند و مردم لشکری را نیز از رفتن منع میکردند فی الحال حضرت
جبرائیل عم آمد و آنحضرت را از حرکات شنیعه منافقان بآیه کریمه
فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ واقف کردانید
القصه بعد از وقوف بر عمل منافقان و عدم اعتماد از جانب ایشان
امیر المومنین عم را در مدینه گذاشت و خود لشکر برداشته از مدینه
بیرون رفت منافقان آغاز کردند و زبان بجانب امیر المومنین
دراز کردند و گفتند محمد از علی بر شک آمد که او را همراه نبرده
و رابطه محبت و علاقه مودت میان ایشان نمانده از این جهت او را
در مدینه گذاشت با وجود در چنین محل که بر سر دشمن میرود دست
از او برداشت چون سخنان خامت منافقان و حکایات گروه بی ادیان
بسمع همایون حضرت امیر المومنین عم رسید خاطر مبارکش آزرده
کردید و از مدینه بیرون آمد و باندک زمانی خود را بحضرت رسول
الله صلعم رسانید و گفت یا رسول الله ایچنین ارا حیف در مدینه بتنها

کردین وار جماعت منافقان چنین سخنان بر ظهور رسید حضرت رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم فرمود که گوش مکن سخنان جماعت که خدای
تعالی در حق ایشان فرموده إنّ المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
بعد از آن فرمود یا علی أنت منی بمنزلة هرون من موسی تو خلیفه
منی در حال الحیات من و بعد از وفات من و این خلافت تو نیست
بحکم من بلکه بحکم خداوند ذو المنن و تو برادر منی و کنارندهٔ دین
بعد از آن گفت یا علی خداوند بر جهت دین هر پیغمبری کی از بندگان
برگزیدهٔ خود یار و معین و مددکار و ناصر و خلیفه و امینی تعیین
فرموده ترا یار و مددکار من و خلیفه قائم مقام من کرده این بعد از آن
روی با صحاب سیما عمر بن الخطاب و ابوبکر علیهما اللعنة والعذاب و
التیران کرد و فرمود که سزاوار نیست کسی که تهمت بر من بندد و در
میان من و برادرم مرتضی علی علیه السلام جز اندوی کلفت گوید الا که
بر درهای بهشت بخط جلی نوشته بر ید مدرت الهی که لا اله الا
الله محمد رسول الله علیا ولی الله و اید ته بعلی بن ابی طالب علیه السلام
ای علی ترا ستوده و سورهٔ هل اتی بر جهت تعلیم و تکریم تو نازل کرده
اگر جاهلی از دین بیگانه اگر وی سفیه این منافقان حکایتی گفتند
بآن ملتفت مباش و سینهٔ بی کینهٔ خود را بناحق مکدر مکن سخنان ناحق
ایشان مخراش لا یحبک یا علی الا مؤمن تقی و لا یبغضک الا منافق شقی
ای علی بایکه بودن تو در مدینه بحکم خداست و در ضمن آن مصلحتی
مندرج که حکیم علی الاطلاق و عالم الاسرار بالاستحقاق اظهار آن
خواهد نمود این بگفت و حضرت امیر المؤمنین را بر باز گشتن ام

فرمود

فرمود بیت ترا باید مدینه بودن ای یار * که باشی نام اهل بیت من خبردار
نقل است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از فرستادن مرتضی علی علیه
بمدینه مهاجر را طلبید و از میان ایشان ابی بکر علیه اللعنة را برگزید
و زبیر نیز ممتاز کرده اند و مرده و رایات بداد و جماعتی را پیش فرستاد
و بعد از ان انصار را حاضر کرده اند و با نواع التفات ممتاز ایشان
داده لوای خاصهٔ خود را بدو نفر از اکابر انصار داشت و در شعبه
لشکر باشد و خود با خواص خود از عقب امرا روان گردید و با آن
دستور دو منزل براندند و در انجا از هر طرف لشکر بسر انحضرت
جمع گردیدند و از آن منزل کوچ کرده خالد ولید را مقدمه لشکر
بداشت و میمنه لشکر را بر طلحة بن عبد الله گذاشت و میسره لشکر
را بر عبد الرحمن بن عوف داد بدین ترتیب دو منزل نزول کرده
از انجا ارتحال کردند راوی گوید که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
که از انجا کوچ کند عبد الله بن ابی منافق با خواص خود قریب بصد
کس از لشکر پیغمبر ص تخلف کرد و گفت مرا با حرب کاری نیست این
حرکات شنیعه او بعضی از مسلمانان دل شکسته شدند و ملول الخاطر
گردیدند چون آن سرور بوضع و منزل دیگر رسید جمعی دیگر از منافقان
که همراه بودند بواسطه آنکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در مدینه
بود تخلف نموده نیز مخالفت صریح می اندیشیدند و با یک دیگر
میگفتند که محمد ص میخواهد که قصور شام و قلاع ولایات روم
استفتاح نماید هیهات هیهات این چه اندیشهٔ دور و دراز است
که میکند و این چه خیال باطل است که بر خود راه میدهد چون این

خبر و سخنان منافقان بدین بسمع اشرف آنسرور رسید ایشان
را بحضور خود طلبید و اکابر مهاجر و انصار را نیز حاضر ساخت
منافقان اول سر بر زمین فرود آوردند و آب ندامت از دیده
روان گردانیدند بعد از آن زبان باعتذار گشوده گفتند یا
رسول الله ما این سخنان را بطریق ملاعبه و نشاط گفتیم نه بطریق
عناد و عدم اعتقاد پس آن حضرت از آن موضع کوچ کرده تا بوادی
القری رسیدند و در آن منزل آب و هوا بغایت گرم بود و اسپان
و آدمیان بسیار تشنه شدند و لشکر بسیار بودند که از گفتار باز
ماندند باز منافقان سخن آغاز کردند و زبان بطعن گوئی دراز
کردند بیت زبی آبی فغان کردند اصحاب ؛ که دلها از عطش
افتاد در تاب ؛ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سخنان بی
ادبانه منافقان را ناگفته و ناشنیده انگاشته بر حسب آب از برای
اصحاب دست بدعا برداشت فی الحال تیر دعای بی ریای او
بر هدف اجابت رسید قطعه ابر سفید بر بالای سر ایشان
پیدا گردید و باران باریدن گرفت و در لحظه همه سیراب شدند
و اسپان را آب دادند و مشکها را پر آب کردند و از آن منزل
کوچ کرده راندند تا به تبوک رسیدند بادی عظیم از جانب مدینه
آمد یکی از اهل نفاق بطریق اتفاق پرسید که یا رسول الله این
باد چه خبر میدهد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که یکی از مشاهیر منافقان در مدینه رحلت نموده اهل
نفاق در ماتم او نیز باقلق نموده تمامی منافقان لشکر آن مطلع

شدند چون رسیدند معلوم ایشان شد که یکی از مشاهیر منافقان
در همان روز مرده و جان بمالک دوزخ سپرده و آن سرور در
همان روز جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده و تفحص احوال دشمن
میشدند نقلست که هرقل پیوسته اندیشه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم داشت و همواره همت بر تفحص احوال آن حضرت
بر میگماشت در این ایام جمعی را از مردم خود ابر رسم تجارت بر جهت
جاسوسی بجانب مدینه فرستاده بودند تا خبر از حضرت رسول
الله صلعم آرند و از کمیت لشکر و از کیفیت احوال آنحضرت اعلام
نمایند اتفاقا چون تجار بمدینه رسیدند بمجلس حضرت امیر
المومنین ع حاضر شدند و گمان ایشان آن بود که این بود که
این مرد حضرت رسول است از او سوال کردند و مسایل از تو رات
و انجیل بود که پرسیدند حضرت امیر المومنین ع جواب ایشان
فرمود چنانچه موافق کتب سماوی بود اما جماعت تجار از طرز
گفتار حضرت امیر المومنین علیه السلم معلوم کردند که این مرد پیغمبر
نیست از حضار مجلس بطریق خفیه پرسیدند که این مخاطب کیست
و نام او چیست گفتند پسر عم پیغمبر است و علی نام دارد بعد از آن
صفت سید ابرار از حضرت حیدر کرار پرسیدند حضرت امیر
بزبانی فصیح که فصیح زبانان عالم قطره از دریای فصاحتش
یا ذره از خورشید ملاحتش حکایت شوانند بود از صفات محمدی
و پاکیزگی ذات احمدی موافق توریت و انجیل بسمع حاضران
رسید که جمله دلهای ایشان نرم گردید و آتش محبت آن سرور

در کانون سینهٔ ایشان مشتعل کردید کفتند و اسمای علی کبریما ظاهر شد که صاحب شما پیغمبر بر حق است و نبوت وی و خلیفه و قایم مقام او بحکم توریة و انجیل این بکفتند و ایشان ستایش بیرون آمدند و خود را بهرقل رسانیدند و اوصاف انحضرت و اخلاق حمیده و صفات پسندیده را معروض داشتند هرقل از صفات آنحضرت و از نیکوکاری و حمیده صفتی وی واقف کردید و کلمه شهادت و حقیقت را اورده و از خالات سید کاینات پرسید ایشان کفتند بیت

نبی بر حقست الحق شکی نیست ❊ فراوان هست و برهان اندکی نیست

چه باشد که بدینش روی آری ❊ طریق جد و آبا را کنار ❊

روی دولت سوی مطالب ❊ شوی بر خسروان دهر غالب ❊

چون هرقل استماع این سخنان نمود بغایت از عواقب امور خود بترسید و اندیشه کرد و کفت مبادا اکر شکست بر لشکرم افتد و این ملک وسیع بدست دشمن افتد و علم دولتم از پای در افتد فی الحال منشی را طلبید و نامهٔ را املی کرد و به قاصد داد و نزد قباد فرستاد چون نامه بقباد رسید هم ان ساعت کوچ کرد و متوجه روم کردید و هرقل در همان روز که نامه فرستاده بود سه منزل از دار السلطنت خود بیرون آمده بود چون قباد او را بدید بوی ملاقات کرده هر دو مراجعت نمودند و لشکر را متفرق ساختند و خود بر تخت شهریاری متمکن کردید و این اخبار فاش کردید و خلایق را از حضرت رسول الله صلعم ترس و بیم در دلها ظاهر کردید

قصهٔ مباهله رسول الله صلعم با نصاری نجران و قبول نمودن جزیه از ایشان

بروایات صحیح و اسانید معتبر و صریح بوضوح پیوسته که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منشی طلبید و کتابی بر قوم نجرانیان نوشت مضمون انکه ای نجرانیان دور از انصاف وقت آن نشد که سینها از کینها پاک کنید و طریق جهالت کذاشته از دور ظلمت ضلالت بیرون آیید و تا کی جمادی را پرستید و از خالقی که هست خدای اوست غافل باشید طریق عقل پیش آورید و با آثار حضرت بیچون دیده بکشایید و کریبان شقاوت چاک سازید و از پاکی کفر و ضلالت بر کفتن کلمهٔ شهادت پاک کردانید باین طریق نامه باتمام رسانید و بجانب نجرانیان روان کردانید بیت سوی نجرانیان چون نامه بردند ❊ باهل دانش ایشان سپردند ❊

اهل نجرانیان هر یک یکانهٔ زمان و وحید دوران بودند از برای شنودن جواب نامهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع کردیدند و هر کدام فراخور حال از روی دانش خود رای زدند اما از معارف الهی آکاه نبودند و آن کوردلان باسرار خفایای حق راه نبردند بیت سخن بسیار کفتند کم شنیدند ❊ در آخر مصلحت این نوع دیدند نظم که معدودی چند از اکابر نجرانیان و کروهی از علمای نصاری در مجلس سید ابرار روند و هر کدام از مقصد مقصود خود سخن کویند تا معلوم شود که مر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از جاه و جلالت یا از عظمت فرمانبرداری ذو الجلالت القصه بجانب [illegible] و فد نصاری بمدینه آمدند و بتوسط عمر و عثمان علیهما اللعنة و العذاب

بر مجلس خیر المجالس درآمدند وجامهای ابریشمین پوشیده وانگشترین
طلا در دست آمدند وسلام کردند آنحضرت از روی خشم
وغضب در ایشان ننگریست وباحوال ایشان ملتفت نگردید
اصحاب شرمنده وآن گروه خجل گردیده بازگشتند وپرسیدند که آن
حضرت نزدیک ومحرمتر کیست گفتند پسر عم علی ابن ابی طالب صلوات
الله علیه ایشان پیش مدینهٔ اولیا آمدند واحوال خود بموقف
عرض رسانیدند بیت بجیبه گفته شان کای نکو رای • که قفل را
بلطف این عقده بگشای • حضرت امیر المومنین فرمود که بروید
واین جامهای ابریشمین بیرون آرید وانگشترهای طلا از
دست بیرون کنید وخلعتهای رسمی بپوشید وبخدمت خدم
آنحضرت روید ایشان بفرموده سرور غالب کل غالب عمل نمودند
روز دیگر بخدمت خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
رفتند وسلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد ودر
مجلس خود بنشاند از راه نصیحت درآمده فرمود ای قوم شما
مردم عاقلید ودانا اقرار کنید وتصدیق نمایید بوحدانیت
خداوندی که قادر است وتوانا وآسمان معلق بی استون بداشت
وزمین مطبق را بی واسطه بگذاشت بی مددی وبی معاونی
خلایق را بیافرید واز ایشان حضرات انبیا علیهم السلام برگزید ومرا خاتم
النبیین وخیر المرسلین گردانید اینک کتاب موسی وانجیل عیسی
که میخوانید ومیدانید وآن جماعت با آنحضرت گفتگوی بسیار کردند
وسخنان آن سرور که از کتب آسمانی بر ایشان میخواند وبنصیحت

ومواعظ

ومواعظ درآمده بر زبان میراند وایشان ابا میکردند وقبول
نمینمودند بلکه در انکار وعناد می افزودند بیت سید دل کافران
از ین رائی • پی کردند کافرنا جرائی • هرچند آنحضرت از روی
لطف ومرحمت واز راه مواعظ ونصیحت ظاهر وخیالهای باهم
خواست که ایشان را مومن وموحد گرداند از راه بغض وحسد
وانکار نشدند واز راه ضلالت وگمراهی بیرون نیامدند و
بر جهل خود اعتراف ننمودند وبلکه در انکار والحاد وانحراف
بورزیدند پس حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که نصیحت نشنیدید ودلایل ومعجزات مرا قبول نکردید پس از
دو کار یکی اختیار کنید یا آماده شوید که حرب کنیم تا خدای تعالی
هر که را نصرت دهد وغالب گرداند وهر که را خواهد مخذول
ومنکوب سازد دیگر آنکه اتفاق کنید تا دعای بد ونفرین در
حق یکدیگر کنیم بر اهل کتاب گفتند ما را مهلت دهید تا درین
باب مشورت کنیم وبر زعم خود ریشه مصلحت واندیشه نماییم
آنحضرت ایشان را مهلت داد وآن قوم در یک موضع جمع شدند
بر جهت مصلحت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله سخن در پوشیدند آخر
الامر صلاح در آن دیدند وحرف نهم خود چنان اندیشیدند
که دست از محاربه بدارند ومناقشه ننمایند وعجز وذلت بخود
راه ندهند ودست بدعا برآورده با یکدیگر مباهله نموده
دعای بد گویند لعنة الله بر ما قرار کردند واز هر دو طرف بآن
راضی شدند فی الحال جبرئیل علیه السلام نازل شد واین آیه آورد فقل تعالوا

نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا
وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
پس حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرمود که ای قوم
شما مردان وزنان وفرزندان خودرا جمع سازید تا ما نیز با مردم
خود به صحرا رویم و در حق یکدیگر دست بدعا برداشته دعای بد و نفرین
کنیم تا ظاهر گردد که غضب الهی وسخط پادشاه کبریا بر خاک هلاک
می اندازد و چه کس را بذروه افلاک رسانیده بتاج لولاک سرافراز
میسازد القصه آنحضرت چون آنشب آن مردم را مهلت داد در
میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم دغدغه افتاد و هر کس را
از اخیار واکابر اصحاب آرزوی آن شد که سیما ابوبکر وعمر وعثمان
علیهم اللعنة والنیران که خودرا از خاصکان درگاه محمدی ص بودند که بهنگام
توجه دعا همراه جناب احمدی باشند روز دیگر علی الصباح آنحضرت از
حجره رسالت بیرون فرمود چون خورشید رخشان بر اصحاب بتافت
ویاران اکابر واشراف از جوانب واطراف آن حلقه بستند تا
هر کس بوسیله بواسطه توقع وطمع نمود که از اهل مباهله باشند درین محل
حضرت جبرئیل ع از نزد رب جلیل آمد و سلام کرد علام رسانید و گفت
حق تعالی میفرماید که درین دعا حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
که خلیفه وقایم مقام تست و دختر تو حضرت فاطمة الزهرا صلوات الله علیها و دو
فرزند ایشان را همراه ببر و کسی دیگر در مباهله راه مده یاران چون
این سخن شنیدند نا امید گردیدند پس حضرت رسول الله ص امیر المومنین ع را
طلبید و فرمود که برو و فرزندان خودرا حسن و حسین و فرزند عزیز فاطمة

الزهرا

الزهرا برداروبه نزد من آر پس حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
ایشان را بود اشت و نزد آنحضرت برد حضرت خیر النساء فاطمة الزهرا
صلوات الله علیها چادر عصمت بر سر افکنده باتفاق فرزندان خود بخدمت
پدر بزرگوار آمدند آنحضرت دست امام حسن علیه السلام را بگرفت وامام حسین ع
را در زیر بغل بگرفت وحضرت امیر المومنین علیه السلام از عقب آنسرور
وخیر النساء از عقب حیدر صفدر باین دستور از مدینه بیرون آمدند
بیت دگر کس ایزد از خلق همراه ❊ بصحرا رفت پی لشکر شهنشاه ❊
همین آل عبا همراه بودند ❊ سه انجم سعد و مهر و ماه بودند ❊ چون در
در صحرا پاره راه برفتند بگوشه که محل کشش دعا بود ایستادند و بجای
دیگر گروه انصار ایستادند قوم نصاری آل عبا را چون از نزدیک زیاده
دیدند در تحیر افتاده بایکدیگر گفتند که این مردم از پیش خدا مویداست
واز جانب حق تعالی اعتماد تمام دارد واگر فی الواقع این محمد پیغمبر خدا
باشد و دعای بد در حق ما کند رنو دباشد که دمار از روزگار ما برآورد
واز اهل نصاری کسی زنده نگذارد بیت بکار خویش دارد اعتمادی ❊
نخواهد بازگشتش بیمرادی ❊ همان بهتر که صلح انگیز باشد ❊ لبا طهحیابی
در نوردی ❊ القصه قرار دادند که خاطر جوئی کنند وصدا وند دین و دولت
را با صلاح در آورند به طریق صلح در آمده این غوغا و جدل که از اندیش گفته
ما دست از مباهله وملاعبه برداشتیم و نزاع و غوغا که داشتیم بگذاشتیم
حالا دعوی نمیکنیم وقوت مقاتله نیز نداریم الحال صلح میکنیم با آنچه مصلحت
شما و ران آنحضرت و عاقبه مسلمانان را از آن زمین رسد باین طریق هر سال
دو هزار جامه اعلا که هر جامه چهل درم قیمت آن باشد و سی اسپ عربی همه

تیر کام شدخرام که در محل طرید وجولان خاک میدان باوج کیوان رسانیدی
وسی شتر سرخ موی بلند کوهان که بر ناقهای شدخرام که از باد شمال
بیک تیر پرتاب سبقت کردندی وسی زره تنک حلقه بلند قامت
وسی نیزه اعلا وسی شمشیر بغایت زیبا ازان جمله مصالحه واقع
شد حضرت امیر المؤمنین ع ان نامه را بفرموده رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بنوشت بتوقیع منیع انحضرت رسانید وموشح
گردانید بعد ازان آن سرور حضرت امیر المؤمنین ع را فرمود
که نام خدا بر انجا بنوشت وبایشان داد وانجماعت صلحنامه را گرفتند
ونزد ان حضرت امدند زبان باعتذار گشوده گفتند ای سید وسرور
ترک محاربه ومقاتله نمودیم وترک تمرد وعصیان وتغلب وعداوت
وعدوان وطغیان کردیم ودر مقام فرمان برداری درامدیم واستدعا
نمودند بتوسط حضرت امیر المؤمنین ع ازان حضرت حاکمی طلبیدند
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ابو عبیده را درمیان ایشان حاکم گردانید
وان جماعت حاکم خود را برداشته رفتند وهر سال انچه قبول نموده
بودند تسلیم مینمودند وبران موجب بودند وهنوز آن حکم باقیست
وان نوشته درمیان ایشان است نقلست که انس ور بعد از فوت
نجرانیان روی باصحاب کرام وقوم خود ای قوم بدانید واگاه باشید
که اگر مهم انجماعت بدعا میگذشت از آمین حضرت امیر المؤمنین ع
وفرزندان او وزوجه او فاطمة الزهرا علیها وعلیهم السلام یک متنفس از
نجرانیان در عالم زنده نمیماند وبعد ازان در حق امیر المؤمنین علی
وبی بی فاطمه وفرزندان ایشان امام حسن وامام حسین علیهما السلام

فرمود

فرمود انا حرب لمن حاربکم وسلم لمن سالمکم یعنی من جنگ
میکنم هر که باشما جنگ کند وصلح کنم با کسی که باشما در مقام صلح ورضا
جویی باشد ه پس ای عزیز چه گویی در حق معاویه علیه اللعنه که با حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام چندین محاربه نمود وبر سر منابر ناسزا
گفتش بحضرت امیر المؤمنین ع واهل بیت امر فرمود وزهر دادن
امام حسن علیه السلام وپسر ملعونش قتل امام مظلوم حسین الشهید علیه التحیات
بران افزود بیت برای نقد کام دنیه دون * ز راه راستی رفتند
بیرون * علی وآل او بودند مظلوم * بود احوال اهل ظلم معلوم
راوی گوید که علمای نجرانیان ودانشوران ایشان چون بدیار خود
رسیدند که بزرگ با علم وملا عبه دیدن با وجود کثرت شما
وقلت ایشان چاند بشنید به ایشان گفتند ما در توریه دیده ایم
ودر انجیل خوانده ایم که پیغمبر آخر الزمان ودو داماد ودختر ودو پسر
هر گاه که بدعا دست بر ارند ششم ایشان جبرائیل ع باشد ودعای
ایشان مستجاب خواهد بود وما دیدیم که پنجتن در مباهلت در آمدند
دوازده دست ظاهر گردید دانستیم که ششم ایشان جبرائیل
وان بموجب فرموده رب جلیل است وایشان دیگر بان از روی
راستی وانصاف بی شائبه فساد ترک تعصب وعناد نموده دعوی
بر توبه کردند ودر انجا همچنان رفتند پس که شهید محبت مرسل را
زمینه درکمالات است اکمل * که ایشان انصاف گرفته از انجا بیرون
امدند وروی بمدینه نهادند وبعضی اصحاب را وسیله نموده ساختند
بخدمت حضرت رسول الله ص رفتند وگفتند که ما ظاهر شن که توبه

پیغمبر آخر الزمانی و هر کناهی که از ما بوجود آمده بود از روی نافرمانی
از آن توبه کردیم و عذر میخواهیم و خجالت بسیار کشیده بامید عفو روی
بدرگاه تو آورده ایم بیت یا رب ز پی عذر گناه آمده ایم ✤ بیدرگه
با حال تباه آمده ایم ✤ پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که بنده هر چند گناه کند و اسراف اعمال خود بواسطه نافرمانی خدا
سیاه کند چون پشیمان شود و روی نیاز بحضرت کارساز بنده نواز
آورد توبه او قبول باشد و پشیمانی او از گناه مقبول درگاه کردگار ایشان
کلمه طیبه لا اله الا الله و محمد رسول الله و علیا ولی الله بر زبان
راندند و بصدق دل مسلمانان شدند و بعد از قبول اسلام و دین
التفات تمام از حضرت سید الانام ماذون بمراجعت شدند و خلق
را بخدا دعوت کردند و از نزد آنسرور محبوب و مامور کردیدند

غزوه ذات السلاسل و باز کردیدن امرای آنحضرت از بیم کافران و دون
و فرستادن آنحضرت امیر کل امیر را بحرب کافران و مشرکان

سخن سنجان این فن لطایف احوال ✤ چنین سازند واقعه صورت حال
که در اضحاء جمادی الاول سال هشتم از هجرت آنحضرت در خارج مدینه
نشسته بود و با اصحاب از هر جانب سخن میفرمود که ناگاه دید که
از کنار راه کردی و غباری پدید آمد و از دل کرد و غبار سواری
ظاهر کردید و می آمد تا خود را بخدمت حضرت سید الانام رسانید
و سلام کرد و گفت ای سید و ای سرور و ای برگزیده ترین جمیع
پیغمبران و ای پاکیزه ترین عالمیان و جان بیان و آگاه باش که قومی
از روی جهل و کفران و گروهی از راه تعصب و عدوان باکفار بنی غدن

وباکروه

وباکروه انبوه بنی قضاعه اتفاق نموده اند که در یک موضع جمع کردیده اند
و داعیه دارند که باطراف بلاد مدینه درآیند و قتل و غارت
نمایند چون آنحضرت استماع آن کلمات فرمود اصحاب را طلبید
و بموجب شاورهم فی الامر مشورت کردند بعد از آن قرار
دادند که اکابر اصحاب لشکر کشیده بر سر حشر روند آنحضرت ابو
بکر علیه اللعنه را رایت داد و جمعی از اکابر مهاجر و انصار را باده هزار
مرد بمتابعت وی فرستاد و فرمود که تاختن کنید بر سر جمعی که تمرد
و عصیان ظاهر کرده اند و تغلب و طغیان ورزیده اند پس ابو
بکر علیه اللعنه بموجب فرموده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
متوجه دشمن شد و از اکابر مهاجر و انصار کسی نماند که همراه نبود
الا امیر المومنین علی علیه السلام که آنحضرت او را نزد خود نگاه داشت
چون دو منزل راه رفتند و خبر دشمن گرفتند که آن گروه انبوه اند
ابوبکر ملعون بترسید که مبادا دشمن مطلع شوند و بر ایشان
شبیخون آورند و دمار از مسلمانان برآرند باز کردید و در هیچ
منزل توقف ننمود تا بمدینه رسید بعد از وصول لشکر بر
مدینه و واقف شدن آنسرور از اهل کینه و شر عمر بن الخطاب
را طلبید و امارت لشکر را بوی داد و ابوبکر لعین را تابع او کردانید
پس عمر علم را افراشت و شمشیر برداشت و همت بر دفع اعادی بگماشت
و لشکر اسلام را برداشته برفتند تا بلشکر دشمن رسیدند و چون آن
دو لشکر از حال یکدیگر واقف شدند و چون شب درآمد هر دو
لشکر از یکدیگر برسیدند و هر کدام از دور متحصن کردیدند

کچون شیطان لعین ایشان را بوسوسه انداخت عمر علیه اللعنه نیز برسید
وابوبکر ملعون را واقف گردانید و اسپان سوار شدن روی بمدینه نهادند
سلمانان شتابعت عمر بر خود لازم دانستند ایشان نیز سوار شدن از عقب ایشان
سوار شدند و در راه عمرو عاص عمر لعین را بر بدلی نسبت داد عمر را شفقت
وسخنی درشت بعمرو عاص گفت و باقی سلمانان را سخنان گفتند که ادای
آن درین مختصر مفید نبود چون بمدینه آمدند حضرت پیغمبر ص
رایت را از عمر استد و بعمرو عاص ملعون داد و اورا و آن جماعت را بجهاد
ترغیب نمود و فرمود دشمن شما زیاده از شما اگر نیست و مردمان
ما زیاده از ایشانند چه میشود که بیدلی میکنید و بی ملاقات دشمن
و محاربه با ایشان فرار می نمایید این از غیرت اسلام و حمیت دین
داری دور و مستبعد می نماید پس عمرو عاص متوجه دشمن شد و
براند تا با ایشان رسید چون شب درآمد بر شکستها درآمدند و مرکب
میراندند و لشکر کفره در آن صحرا فرود آمده بودند و سپاهی سپاه
حزب الله بغایت بسیار بودند حمله برسیدند و مانند اول و دوم
فرار بر قرار اختیار نموده بازگردیدند و روی بمدینه نهادند
چون عمرو عاص باشارت ابوبکر و عمر علیهما اللعنه سخنان سرزنش و تعرض
گفته بود ایشان نیز کلمات تعرض آمیز گفتند لشکریان نیز حکایات
طعنه انگیز بهم گوش ساختند و سرزنش یک دیگر نمودند چون بخدمت
رسول الله صلی الله علیه و آله رسیدند آنحضرت بواسطه کثرت اهوال
دشمن بغایت ملول شد و کرد و اماند و حضرت امیر المؤمنین علی ع
را طلبید و فرمود ای برادر با جان برابر یاران در جهاد تعلل نموده اند

ودشمن

ودشمن را بر خود دلیر گردانیدند اکنون خود متوجه دشمن میشوم
امیر المؤمنین ع فرمود که یا رسول الله فرمان بردارم اگر مرا بسفری
بجانب دشمن منت میدارم پس حضرت رسول الله ص فرمود که تو خلیفه
و قایم مقام منی و ترا بخدا میسپارم و بجانب دشمن روان میگردانم
این بگفت و علم را بآنحضرت امیر المؤمنین ع داد و همان ساعت لشکر
را بمتابعت حضرت امیر کل امیر مقرر فرمود و همچنین ابوبکر و عمر و عمرو
عاص را تابع فرمانش کرده روانه گردانید نقل است که چون حضرت
امیر المؤمنین ع دو منزل برفت عنان بگردانید و روی بیابان
نهاد و بجانب دشمنان براند عمرو عاص ملعون را فکر شد که
همانا حضرت امیر المؤمنین ع بر جانبی دیگر بر دشمن ظفر یابد و آن
موجب زیادتی شرمندگی ما میشود پس آن سگان همه براندند
تا بحضرت امیر المؤمنین ع رسیدند و فریاد بر آوردند که این وادی
سباع است والبته ضرری از ایشان بما خواهد رسید صواب آنست
که از راه خطا بیرون روید و براه مستقیم درآمده بر سر دشمن
برانید حضرت امیر فرمود ای اصحاب وای ابن الخطاب حضرت
پیغمبر ص شما را در فرمان کرده و تابع من گردانیده و مرا بسر خصم
فرستاده من اندیشه دور و دراز دارم و از آنچه بخاطر رسید
تجاوز نمینمایم اصحاب گفتند ای علی هیهات هیهات این تصور
باطلیست که کرده و اندیشه بی حاصلیست که در سویدای دل راه
داده حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که شما ملازم احوال خود باشید
و زبان خود را از امثال این نوع سخنان بازدارید راوی گوید که ایشان

این سخنان کفتند وا زیک دیکر متفرق کردیدند و هرکس بمرکب خود سوار شد
و باخود کفتند که چون امیر المؤمنین التماس ما را قبول نکرد و بکفتار ما
التفات ننمود با او صحبت نمیکنیم و از وی متفرق میشویم پس یکی را از نزد
امیر المؤمنین ع فرستادند که ما موافقت تو نمیکنیم و ترا باین راه تا بعت
نمینمایم قاصد خود را بحضرت امیر رسانید و اینچه از اصحاب شنیده بود
معروض کردانید انحضرت را این سخن خوش نیامد و در آن باد یه میرفتند
و هیچ نمیکفت تا انکه قاصد کفت یا ولی الله جواب اصحاب چه کویم و آن
حضرت تو با ایشان چه رسانم حضرت امیر فرمود که ما لهم عندی
جواب سخن ایشان را از نزد من جواب نیست قاصد دیکربار مبالغه نمود
و از حضرت امیر جواب طلبید امیر المؤمنین ع فرمود که اصحاب را
بکو که شما از حضرت پیغمبر ص شنیده اید و بعد فرموده انحضرت بهمراهی
من روی بدشمن آورده اید اکر متابعت من کنید فرمان خدا و رسول
برده باشید و اکر مخالفت کنید با زکردید یا توقف نمایید که خدای
تعالی اعلای دین پیغمبر خود کند اما شما شرمنده باشید قاصد
بازکردید و اینچه از حضرت مرتضی علی ع شنیده بود با ایشان کفت
القصه چون جان دیکر نماند همه بخدمت حضرت امیر المؤمنین
رفتند و عذرخواهی انحضرت کردند و استرضای حضرت امیر
نمودند و شرایط ملازمت و لوازم فرمانبرداری بتقدیم رسانیدند
راوی کوید که حضرت امیر المؤمنین ع شب همه شب در آن بیابان
میراندند چون روز میشد بر کوشه ای سکستنه پنهان میشدند تا
کسی بر حال ایشان مطلع نشود شب دیکر در راه میرفتند تا مخفی راه را ان

راه کرفتند و از تفحص احوال دشمنان کردند معلوم شد که لشکر کفار
سی هزارند و همراه حضرت امیر المؤمنین ع زیاده از هزار کس نبودند اصحاب
را دیکرباره لشکر دشمن و اضطراب در دار الملک دلهای ایشان
آورد و کشتی صبر و آرام ایشان از باد مخالف غم و بلا در کرداب
افتاد پس یکی از اصحاب کفتند یا امیر المؤمنین از اینجا تا مدینه راه
دور و دراز است اکنون دشمنان بواسطه کثرت و انبوهی سرافراز شده
یا امیر المؤمنین زنهار زنهار که خود را بیاری و ما را در معرض فنا و زوال
در نیاری حضرت امیر فرمود که ای اکابر دین و ای اصحاب سید
المرسلین بر یقین باید که اکر اینک کریان باشد که من با دشمنان
ملاقات خواهم نمود و ذو الفقار بر ایشان خواهم نهاد و اینچه شرط دلیری
و مردانکیست بجا آورده بعون الله تعالی که دمار از روزکار ایشان
خواهم بر آورد یا ایشان مرا در دریای خون غوطه خواهند داد **بیت**
در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن ❊ یا غرقه شدن یا کهری آوردن
این کار مخاطرات خواهم کردن ❊ یا روی کنم سرخ بدان یا کردن
بعد از ان فرمود که ای قوم بدانید که بزبان معجز بیان رسول الله
جاری شد که نصرت با شماست و من بر عون ربانی و نصرت آسمانی
بر سر دشمن شبیخون میبرم و ما تند قضای آسمانی و بلای ناکهانی
بر سر ایشان تاختن کنم و تیغ در ایشان نهم و دست اعتصام بحبل
المتین نصرت تایید زده دمار از روزکار ایشان
بر آورم القصه چون نزدیک لشکر دشمن رسید فرمود که شتران
و اسپان را آب دهید و دهان ایشان بر بندید و سبب آن

یا هادی

براند هنوز صبح صادق سر از دریچه مشرق بیرون نیاورده بود
و آفتاب عالمتاب از فلک سر کشتر طالع نگشته بود که لشکر امیر
نامدار عشاقوا نکر جا بشتابند بر بنیان جان بستر جوق جوق
سواران روی بصفت کارزار آوردند لشکر مخالف چون باطراف
و جوانب خود لشکر اسلام دیدند فی الحال بر بقیه لشکر خود
متوجه کردیدند هنوز میمنه و میمون لشکر خود را آماده کشتی کرده
بودند که شیر بیشه هیجا خود را بدان لشکر رسانید و مهتر ایشان
دریافت خود را بوی حیاتش خواست که بیک ضرب شمشیر سرش
از تن جدا کرداند عنان باز کشید و خود را از ضرب شمشیر برهانید
میان ایشان حملهای بسیار واقع شد **راوی** کوید که چون آن
حرامزاده حضرت امیر را بدید و از شجاعت او نیز واقف کردید
خواست که او را غافل سازد و بروی شمشیر اندازد کفت ای علی
بر عقب خود نظر کن و دیدهٔ عبرت بکشا و بنکر که مرک ترا چه نوع
در کرفته حضرت امیر المومنین ع از مکر و غدر و فساد و
واقف کردید و بر کلمات سفاهت آمیز خشم کرفت بانک
بر مرکب زده بر یکدیگر حمله عظیم بردند آنحضرت او را امان نداده
و تیغ آبدار چنان بر کردن آن مخذول زد که سرش بصحرای عدم فرستاد
و با آواز بلند حضرت امیر تکبیر کفت چنانکه اصحاب رسول الله صم هر جا
که بودند آواز تکبیر حضرت امیر شنیدند و آنچه او دل قوی شد
از هر طرف حمله بردند و در یک لحظه جماعتی کثیر بقتل رسانیدند و جمعی
دیگر را اسیر کرده و دستهای ایشان بکردن بر بستند و بعد از خند

روز

روز ایشان را بیابان رسانیده در آوردند **نقل است** که چون
امیر المومنین ع سردار ایشان بکشت مسلمانان دست بقتل
ایشان و غارت اموال دراز کردند جبرائیل ع از نزد رب جلیل
نازل شد و سوره وَالعادیاتِ آورد و کفت یا رسول الله این
سوره را بر اصحاب خود بخوان آن حضرت آن سوره را بر اصحاب
بخواند اصحاب کفتند یا رسول الله مضمون این سوره معلوم
مفهوم ما نمیشود رسول الله صم فرمود که برادرم جبرائیل ع میفرماید
که حق سبحانه و تعالی سوکند یاد کرده است باسبان دوندگان امیر
المومنین علی و غالب شدن آنحضرت بر مشرکان در جنک و جدال
که امیر المومنین ع بر دشمنان ظفر یافته و مهتر ایشان را کشته
و بعضی دیکر را اسیر کرده است و دست بر کردن بسته می آورند و
ایشان را در سلاسل کشیده همراه دارد و بایکر این غزوه را غزوه ذات
السلاسل خوانند **راوی** کوید که حضرت امیر المومنین علیه السلام باتفاق
اصحاب روزی که بمدینه نزدیک شد خبر بحضرت رسول الله صم
استقبال فرمود درین محل ابوبکر و عمر بن الخطاب و عمرو عاص علیهم اللعنة
بخدمت حضرت امیر المومنین ع آمدند و کفتند توقع از تو داریم که آنچه
در راه کذشت بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در بیان نیاری آن
حضرت التماس ایشان را باجابت مقرون داشت و چون بخدمت
رسول الله صم رسید ابی بکر و عمر و عاص علیهم اللعنة دویدند و باقی
اصحاب دیکر زبان بمدح و ثنای حضرت مرتضی علی ع کشودند حسن
تدبیر و رای و شجاعت آنحضرت را معروض داشتند و حضرت

الله ص فرمود که جبرائیل ع از نزد رب جلیل آمد و از علی عنان فرمود
که اکر المفاد کنی که بعضی امت من در حق علی علیه السلام آن گویند
که در حق عیسی ع گفته‌اند پس حضرت مرتضی علی علیه السلام یکیک
از اصحاب برخواستند و معانقه حضرت علی علیه السلم کردند و گفتند
یا رسول الله ما زندگانی دنیا بی حضور حضرت امیرالمومنین علی ع
نمیخواهیم مصرع ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست * نقل نمودن
سورهٔ برات با ابی بکر و فرستادن او را بمکه و باز فرمان الهی از آن باز گردانید
و بحضرت امیرالمومنین ع سپردن تا آنحضرت بمعاندان و گمراهان مکه بخوانند
و احکام الهی را بایشان برسانند باسانید صحیحه و روایات صریح بوضوح
پیوسته که چون ارادهٔ ازلی و مشیت خالق لم یزلی متعلق شد
بانکه بالکلیه اوضاع ادیان را براندازد و یکبارگی اعلای دین
مبین سید المرسلین برافرازد جبرائیل علیه السلام را فرمود تا سورهٔ
برات نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت
یا رسول الله امر الهی چنین شد که این آیات منزله را بر معاندان دین
و مشرکان لعین سیما بر ساکنان حرم محترم و متوطنان بیت الله
الاعظم بخوانی در موسم حج که خلایق از اطراف و جوانب انجا حاضر آیند
تا حاضران بدانند و بغایبان برسانند پس حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم درین اندیشه بود و در فرستادن احکام الهی تامل
میفرمود که تبلیغ احکام الهی را بمکه بکه فرماید و چه کس را برسالت
آیات منزله مفتخر و سرافراز کرداند درین محل ابی بکر علیه اللعنه واقف
گردید و بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت

ای سید و سرور موسم حج است و عزیمت زیارت دارم و بوحشت
حضرت شما بکه خواهم رفت التماس چنان است که آیات منزله
را بمن ارزانی فرمایی و بدین واسطه مرا در میان اکابر مهاجر و
انصار ممتاز و سرافراز فرمایی و از لطف بی غایت خود التماس
مرا باجابت مقرون داشته نا امید و محروم و بی بهره نسازی پس
پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم التماس او را باجابت
مقرون داشته آیات منزله را باو سپرده سرافراز ساخت ابوبکر
بغایت شادمان گشته از روی نشاط و بهجت گفت الحمد لله و المنة
که قابل چنین خدمت مقبول گشتم و سپاس و ستایش مر خدای را
که مرا باین مرتبه رسانید بیت الله الحمد که از یاوری بخت بلند
بچنین خدمت شایسته شدم دولتمند * پس ابوبکر علیه اللعنه
آیات منزله را برداشت و جمعی کثیر با آن موافقت و مرافقت کرده
عنان بجانب مکه معظمه معطوف داشتند چون دو سه منزل
برفتند جبرئیل علیه السلم آمد و گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی
ترا سلام میرساند و میفرماید که امر فرموده‌ایم که احکام ما بر
بندگان بنفس نفیس خود بخوانی و یا آنکسی که قایم مقام تو باشد
بدان جانب روانه گردانی حضرت رسول الله صلعم امیرالمومنین ع
را طلبید و بخلعت خاص خود او را سرافراز و ممتاز فرموده و
بجانب مکه فرستاد و نوز الائمه آورده که ابی بکر علیه اللعنه بیت در
منزلی بود و صبح نماز گذارده روی براه آورده ناگاه حضرت
امیرالمومنین ع مرکب را براند و بسرعت هر چه تمامتر شب در کوشش

بر برده وصبح بعد از اداء سنت و فرض سوار کردید در تاریکی نزدیک
بصبح میراند فلما اضاء الصبح فرق بینهما چون صبح بصباح انجامید
وافتاب از افق طلوع طالع کردید او آن ناقه پیغمبر صلی الله علیه و آله
بکوش ابی بکر رسید کفت ای یاران او آن ناقه رسول الله صم که کوشم
رسید چون بان نکریست حضرت امیر المومنین ع را دید که عمامه
رسول الله صم در سر دارد و جامه آنحضرت در بر و بر ناقه خاصه رسول
سوار کردید بسرعت تمام می آمد بخاطرش چیزی رسید کفت الناس
ام علینا برنا امیر آمدی یا ماموری حضرت امیر المومنین ع فرمود
که حضرت رسالت پناه صم فرموده که ایات منزله را از تو بستانم و
باهل مکه رسانم ابابکر لعین کفت این امر خداوند اکبر است یا حکم
پیغمبر حضرت امیر فرمود که من بحکم حضرت رسول الله صم آمدم ام
وان حضرت بحکم خدای تعالی این امر فرموده پس ابوبکر تصدیق
سخن امیر کرده و ایات منزله را با نحضرت تسلیم نموده کفت حکم چیست
بر کردم و بمدینه روم یا همراه تو باشم و بطواف خانه کعبه مشرف
شوم امیر فرمود اختیار تراست چون عزیمت بیت الله داری که
زیارت کعبه نمائی بهتر است اما حضرت امیر المومنین ع بمکه رسید
و ایات منزله را بوجه اتم و اکمل خاطرنشان آن طایفه نموده بمدینه
مراجعت فرمود راوی کوید که ابی بکر بمکه رفت و زیارت کرد و روایتی
دیکر آنست که از آنجا بر کشت و بخدمت حضرت رسول الله صم آمد و
اظهار ملال واندوه کرد و کفت یا رسول الله مرا در میان چندین
اصحاب انتخاب فرمودی و تبلیغ ایات منزله را بمن ارزانی فرمودی

وازمن جرمی وخطائی وخیانتی وتقصیری در وجود نیامد سبب چه
بود که مرا عزل فرمودی و پسر عمت علی ابن ابی طالب را نصب کردی
وحالا در میان خلایق رسوا شدم و در میان مهاجر و انصار صاحب عار
وعیب کردیدم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابابکر را از روی
لطف ومرحمت نواخت و دلداری بسیار کرد تا بحدی که هیچ غباری
در دل وی نماند بعد از آن انحضرت فرمود که ای ابابکر تو از سابقان
اسلامی و بمن خویش و پیوندی و نزدیکتر از دیکرانی بعد از آن
ابابکر کفت یا رسول الله بحق آن خدائی که ترا برسالت بخلق فرستاده
که خدا را حمد و شکر کفتم که رجوع تبلیغ احکام الهی بمکه برادرت علی
ابن ابی طالب بود نه بدیکران و اکر بدیکری بودی تحمل نمی شدم
و بغایت مضطرب میکردیدم و بر یقین میدانم که حضرت امیر المومنین
را مرتبه از نزد حضرت کبریایت و فرمان برداری انحضرت بر حضرت
شما بیشتر از دیکران است و بدین سبب منظور خدای رحمان و
رحیم است بیت بسر مرتبه لافتی رسید + از دولت متابعت مصطفی
رسید + با مهر او نقد نقاد لخاص افت + از کشت کار قلب چو
با کیمیا رسید روایت چنان است که آن روز ابابکر مدح مرتضی علی ع
را بسیار کرد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدان ای ابا
بکر آن نبودی که طایفه در حق علی آن کویند که در حق عیسی ع کفتند
امروز من در حق مرتضی علی ع سخنی کفتمی که چون بر قومی کذر کردی خاک
قدم او بر کرفتندی و بدان الشفا بردندی اما امیر المومنین ع
را این بس که من از اویم و وی از من بعد از آن روی بحضرت امیر ع

کرد وکفت یا علی انت منّی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی
بعدی ای علی حرب تو حرب منست وصلح تو صلح منست وکوشت
وخون تو کوشت وخون منست وحق با تست وبر زبان تست ودر دل
تست وتو بر حقی وازینک دیگر جدا نخواهید شد تا انکه بر حوض کوثر
بمن رسیی بعد از آن فرمود ای علی بشارت باد ترا که دوستان ترا
ببهشت برند ودشمنان ترا بدوزخ سپرند پس ابابکر لعین برخاست
ودست در کردن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد وبوسه بر سر وروی
وکردن وی داد وکفت ترا دوست میدارم وکسی که ترا دوست میدارد
وهر که ترا دشمن میدارد خدا یا کواه باش که از وی بیزارم واو را مردود
خدا ورسول میشمارم ۵ پس ای عزیزان بنکرید که این نوع دوستی
که ابوبکر ملعون با حضرت مرتضی علی ع داشت بواسطه خلافت و
حکومت پنج روزهٔ دنیای غدّار نا پایدار بی اعتبار بعد از رحلت
سید مختار با انحضرت چکونه بودند وچه نوع غدر کرده اند وظلم
در حق امیر المؤمنین ع نمودند وخلافت وامامت که بموجب حکم
الهی وفرمان حضرت رسالت پناهی بآن حضرت متعلق بود بعد از او
حق فرزندان عالیمقدار او بود بغیر حق وصواب متصرف شده
واز برای جیفهٔ دنیای دنی خود را مستوجب لعنت خدا وسخط
رسول کردانیده واز آزار بی بی فاطمة الزهراء رسانیدن وباغ فدک را
بغصب بتصرف خود در آوردن ودر حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
چیزها کفتند بیت پیغمبر ورا مقتدا کرده ✿ خود لحمک لحمی بنا کرده
بودند یکی علی واحمد ✿ در دین احولان دو واحمد کفتار روز غدیر حجة الوداع

حضرت سید الابرار وتعلیم نمودن مناسک حج بکروه مهاجر وانصار راویان اخبار
نبوی وناقلان آثار مصطفوی چنین روایت کرده اند که روزی حضرت رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود وجمعی از مهاجر وانصار مانند
هاله بر کرد رخسار مبارک آنسرور بودند که ناکاه جبرائیل ع آمد وکفت یا
رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند ومیفرماید که امت خود را
از اطراف وجوانب وممالک بخوان وروی بمکه آر واز شرایط مناسک ح
حج واقف کردان آنحضرت فی الحال نشان طلبید ومکاتیب
خود را باطراف وجوانب عالم رسانید مضمون آنکه هر که اهل
حج باشد وارادهٔ زیارت کعبه کند باید که با من مرافقت
وموافقت نماید ومتوجه بیت الله کردد تا با یک دیکر زیارت
کنیم وزیارت حج از فرض وسنن تعلیم نمایم مردم از استماع این
سخنان آرزوی نشاط وانبساط از هر جانب متوجه تقبیل رکاب
ظفر انتساب شدند وآنحضرت کروه کروه نوازشها فرمود
واز صغار وکبار وعبید واحرار همه را توجه فرموده التفات بسیار
فرمود لشکری بآن کثرت وحشری بآن وحشت کسی ندیده بود
بیت نوازشها نمود اهل یقین را ✿ مناسک یاد داده اهل دین را ✿
ارباب دین جمله احرام بستند ولباس پلاس عزت وحرمت از
سر کشیدند جماعت عریان وبرهنه تنان آواز تکبیر وتهلیل برآ شدند
ای عزیز من چون محرمان در بحر حقیقت بیت الله در آمدند پس اکر
برهنه نشوند کوهر مقصود بدست نمی آرند وتا از لباس کدورت الایش
معرا نکردند بر لباس مغفرت وغفران پوشیده نمیشوند از بازار

که مغز بکار آید نه پوست واین وادی اگرچه اکنون با راست اما دمش
میسوزد نه دوست واین روز بازار عاشقان است تا الیوم زاری
میزنند چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بخانه کعبه
رسید حاجیان را آواز تکبیر وتهلیل وتکبیر شنید چون چشم آن
سرور بخانه کعبه افتاد دست بدعا برداشت وفرمود اللهم
زد هذا البیت تعظیما وتکریما ومهابة بعد از آن روی
بمسجد الحرام آورد واستلام حجر الاسود نموده وخانه کعبه طواف
کرده روز عرفه بروایتی دیگر ببطن وادی در آمد وبر ناقه بلند
کوهان همچنان سواره خطبه بلیغ غرا بمسامع حاجیان رسانید
ودر آن سفر خلایق را از نافرمانی خالق بترسانید بعد از بیم وتخویف
امیدوار گردانید وبرحمت پروردگار باین آیه کریمه قل یا
عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم چون شرایط
موعظت ولوازم نصیحت بتقدیم رسانید بعد از آن فرمود
ای بندگان خدا وای پیروان امت من بدانید وآگاه باشید
که امور جاهلیت در زیر قدم آوردم وخونها وباها که در شهور
سابق عرب بود همه را باطل گردانیدم وبترک آن امر فرمودم
از خداوند تعالی بترسید واز فرمان او بیرون مروید وآن
آنچه بشما رسانیدم وفرموده ام از آن تجاوز منمائید ودر حق
زنان احسان نمائید که بیک کلمه در تحت تصرف شما در آمده اند
وایشان را بفرمان خود میدارید زنهار زنهار که آزار ایشان

مکنید

مکنید وایشان را شکسته خاطر مکنید وگرسنه وبرهنه مگذارید و
یقین بدانید که فردای قیامت در آن محشر به ملالت وملامت
از حال زنان ومعاشرت با ایشان سؤال خواهد شد پس چنان
باشد که یوم یقوم الحساب از عهده جواب باصواب بیرون آئید
بعد از آن فرمود که بتحقیق ویقین میگذارم برای شما دو چیز
یکی کتاب خداست که دست اعتصام در او زنید وهرچه مشکل
شود شما را از آنجا طلب نمائید واز آن تجاوز منمائید دوم عترت
من یعنی امیر المومنین علی ع وبی بی فاطمة الزهرا وامام حسن وامام
حسین علیهم السلم دست در ایشان زنید که هرچه ایشان گویند حق است
واز فرموده ایشان تجاوز مکنید بعد از آن فرمود فردای قیامت
که خلق اولین وآخرین را بیدار کنند وصد وبیست وچهار هزار پیغمبر
حاضر باشند از شما خواهند پرسید که محمد المصطفی با شما چگونه
زندگانی کرد وتبلیغ احکام الهی چگونه نمود وبچه طریق ارشاد فرمود
آنچه در دل دارید بگوئید واظهار کنید وزبان را موافق دل داشته
ادای شهادت باقامت رسانید همه زبان گشودند وگفتند ای
سید وسرور وای برگزیده خداوند اکبر گواهی میدهیم که تو ادای
رسالت کردی به نیکوترین وجهی وآنچه شرط نصیحت بود بجای آوردی
به پاکیزه ترین صورتی آنحضرت انگشت سبابه برداشت وروی بسوی
آسمان کرد وفرمود اللهم اشهد بعد از آن بچهار طرف خود
نگاه کرد وفرمود ای گروه مسلمانان وای جماعت شما پیروی
کنید ومتابعت نمائید وسه چیز را بر خود لازم گردانید بشرط آنکه

سینها از کینها پاک کنید و با نچه که بشما می کویم قیام نمائید **اول** اعمال
صالحه را باخلاص کنید و از ریا که بمثابه شرک است خود را محترز دارید
که بواسطه شامت ریا اعمال صالحه باطل میکردد چنانکه شرک اعمال
حسنه را ضایع میکرداند **دوم** آنکه نیکوئی در حق برادران مؤمن و خواهران
مؤمنه و ایشانرا از خود میازارید و آنچه بر خود و متعلقان خود روا
نمیدارید بدیگران روا مدارید **بیت** بر فاقه و فقر دیگران دوست
مخند ؛ بر کس مپسند آنچه ترا نیست پسند **سیوم** لزوم جماعت در نماز
و ترک جماعت مکنید و مارا بترک جماعت از خود میازارید که آزار
من آزار خدا باشد و بباید که سختترین مخالفت من ترک جماعت
در آنحال بلال بانگ نماز گفت چون آواز حی علی الصلوة بر کشید حضرت رسول
الله ص از بالای شتر فرود آمد و نماز جماعت گذارد و دیگر باره بر شتر
سوار شد و باز وصیت نمود باقامت نماز بجماعت و تاکید زیاده
از حد فرمود بعد از آن دست بدعا برداشت و از روی مناجات
بعقوبت کار سازی کرد و الحاح و مبالغه نمود و بحاضران فرمود که روز
عرفه را افضل ایام است و عمل نماز و روزه بروی چشم بعد از آن
فرمود که حق سبحانه و تعالی بندگان خود را از آتش دوزخ در روز
عرفه چندان آزاد میکند که در تمام ایام دیگر چون سخن آنحضرت
باینجا رسید حال بر وی متغیر گردید و اثر وحی بر آن حضرت ظاهر شد
و جبرئیل ع آمد و این آیه آورد که الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی آن حضرت بعد از استماع این آیه شریفه
بخاطر مبارک گذرانید که نزدیک شد مهاجرت و مفارقت نمودن

از یاران

از یاران مهاجر و مهاجرت نمودن از دوستان و محبان انصار
و مراد این آیه اشارت است بارتحال بدار القرار چه هر کاه که تمام شود
یا بمرتبه کمال رسد البته بعد حال روی بزوال خواهد آورد **نقل**
که آنحضرت در شب عید دست بدعا بر آورد و گفت الهی امتان عاصی
مرا بنامه خطاب رسید که ای سید ثقلین و ای خواجه کونین تا کی
غم امتان خوری و تا چند شفاعت ایشان میکنی ای سیر کننده
افلاک و ای متوج بتاج لولاک گناهان امت ترا بخشیدم و همه
عاصیان امت ترا آمرزیدم الا مظالم را که من در روز قیامت
و در آن روز پر ملامت داد مظلومان از ظالمان بستانم و جزای
کشار و کردار ایشان بدیشان خواهم داد دیگر حضرت رسول الله
نالید و بسیار آب از دیده مبارک بیارید و گفت الهی تو اکرم
الاکرمینی و ارحم الراحمینی مظلومانرا در عوض ظلم ظالمان
چندان ببخش که راضی شوند و ظالمانرا از دریای رحمت خود بی
بهره مساز و ایشانرا بفضل و کرم خود از جویبار غفران سیراب
ساز هرچند آنحضرت درین باب الحاح نمود اجابت نشد خطاب
حضرت عزت رسید که ای سید این دعا مکن و این الحاح مکن بعد
بر ظهور رسانی که این دعا باجابت نمیرسد و این ملتمس در زمان
نمیشود آنحضرت را از جا مهلت این خطاب و اندوه بسیار این جواب
موی از اعضا برخاست و دست از شفاعت ظالمان بداشت حضرت
جبرائیل ع از کلام باری تعالی این آیه بر خواند و لا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون آنحضرت مقارن اینحال و شدت این مقال کریه

وزاری واضطراب وبیقراری تمام کرد بعد از آن تبسم شیرین و
وخندهٔ نمکین کرد اصحاب گمان بردند که حق سبحانه وتعالی گناهان
ظالمان بخشید وشفاعت آنحضرت در حق ایشان مستجاب گردید
گفتند یا رسول الله شادی وغم وراحت والم پیوسته با یکدیگر عجب
وغریب مینماید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابلیس
لعین بربالای پشته بر آمد وگوش بدعای من نهاده بود همین که
دانست که خدای تعالی گناهان امت مرا می‌بخشد وایشان را
بشفاعت من امرزید وبرهر دو دست خاک از زمین بسیار برد
وبرفرق تارک خود میپاشید واز فریاد وفغان دقیقهٔ فرو نگذاشت
ودعای بد ونفرین در حق خود میکند من چون آن مردود درگاه
را بدان حال دیدم تبسم نمودم وخنده کردم پس چون روز عید شد
نماز عید بگذارد وبربلندی بر آمد وآغاز خطبه کرد که در فصاحت
وبلاغت اعجاز مینمود وفرمود که ارکان اسلام بجای آرید و
بمتابعت وملازمت شریعت بیضا وسنت نماز جماعت اقدام
نمائید ومواعظ ونصایح مرا یاد گیرید تا مر خود را بر این موجب
قرار گرفت هم چنین حاضران بغایبان بطناً بعد بطن رسانید
الی یوم القیامة بعد از آن فرمود که بسیار دغایان باشند که
حفظ سخن ووصیت من بهتر کنند وفرمان واطاعت من بیشتر
نمایند چون آن حضرت از وعظ ونصیحت ووصیت فارغ گردید
امر بقربانی فرمود در این محل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شتری
چند از یمن آورده بود پیش آنحضرت کشید پیغمبر بدست مبارک

خود

خود شصت وسه شتر را نحر کرد بعدد سنوسال خود وباقی شتران را
حضرت امیر المؤمنین ع نحر کرد بعد از آن حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
سر خود را بتراشید وموی مطهر خود را بیاران قسمت فرمود هر کسی
را یکموی یا دو موی رسید حضرت مرتضی علی ع آن مویها را بمقیاس
مراتب بهر کس میداد ابو طلحه انصاری ابرام نموده موی چند از یاران
زیاده گرفت آن حضرت از آن مویها بازواج طاهرات قسمت
فرمود آن حضرت موی چند بحضرت امیر المؤمنین ع ارزانی فرمود
در آن محل خالد بن ولید رسید وموی چند از آن سرور طلبید
ورجزی بزبان او جاری گردید که مضمونش اینست بیت موی
برین ز لجه کی تا رتار بخش ؛ تاری بر عاشقان سیه روزگار بخش
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم التماس او را باجابت مقرون
داشته موی چند از ناصیهٔ زکیهٔ مبارک خود ارزانی فرمود آن
حضرت بعد از عید بر ده روز در مکه توقف فرمود بسبب
آنکه خلایق بسیار بودند تا حسب المدعا در این ایام خرید وفروخت
نمایند بعد از آن منادی فرمود که مردم از مکه بیرون روند آن
حضرت خانه را طواف کرده وداع نمود واز مکه بیرون آمده روی
بمدینه نهاد وهمراه آن حضرت صد وبیست وچهار هزار کس بودند
ودر خدمت حضرت پیغمبر ص منزل بمنزل ارتحال مینمودند تا
بموضعی رسیدند که آن را جحفه گویند رسیدند ودر آنجا [illegible]
در اثنای طریق که آن را غدیر خم گویند آنجا فرود آمدند ونماز جمعه
گذاردند واین منزل در سر چهار راه هست که مردم از آنجا متفرق میشوند

جبرائیل ع آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و بعد از
سلام میفرماید که هیچ پیغمبری در دنیا نبوده و نماند الا آنکه اجل او نزدیک
آمد تبلیغ احکام من کردی و اما آنچه در حق حضرت امیر المؤمنین ع
فرموده ام هنوز بجای نیاوردی از قوم ترسیدی و از اهل نفاق
احتراز نموده تاخیر کردی برسان آنچه تو رسانیدن ام در حق امیر
المؤمنین علی ع فرموده ام و تاخیر ننمائی تبلیغ رسالت نکرده باشی
مترس و از قوم اندیشه مدار و این آیه بر آنحضرت برخواند که یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک فان لم تفعل فما بلغت رسالته
جماعت از هر جانب روی براه آورده بودند حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم کس فرستاد برای کسانی که پیش رفته بودند
و باز گردانید و بحضور آنحضرت آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود بلال را که ندای کرده الصلوة جامعة بگفت خلایق را
از هر جانب و هر نواحی بر آنحضرت جمع گردیدند از ازدحام از حد
بودند و در آنجا درختان خار چند بود بفرمود تا زیر آن درختان پاک
کردند و سنگ چند بر هم نهادند و در بالای آن از پالان شتر منبری
ساختند و از لباس آن منبر آراسته و پرداختند آنحضرت
بر آنجا بر آمد و خطبهٔ غرا بخواند و در آن خطبه خلایق را بحمد و ثنای
خدا و فرمان برداری در امر و نواهی حق تعالی وعظ فرمود
بعد از آن فرمود که ای جماعت حاضران و ای گروه ناظران بدانید
و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و من اجابت الله یدعوا
الی دار السلام کرده ام و هیچ پیغمبری از سراچه دنیا بدار السلام

دفعه

رفته که وصی تعیین نکرده و خلیفه و قایم تمام تعیین نموده اند
تا تبلیغ احکام تمام کرده باشد و حجت خالق بخلایق با تمام رسانیده
باشد پس بچهار طرف خود نظر کرده و فرمود ای قوم بحکم خدای
تعالی از شما میپرسم که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم
یعنی آیا من نیستم سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای ایشان همه
او را آواز دادند و از صدق و نیاز گفتند یا رسول الله تو سزاوارتر
بر ما از نفسهای ما بعد از آن حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید
و او را بالای منبر برد و دست او را بگرفت و گفت ای یاران
مهاجر و ای دوستان انصار این علی در میان شما از همه فاضل تر
و از همه شما دانا تر و شجاع تر و شفیق تر و از همه بهتر و سبقت او در
اسلام از همه شما بیشتر و محبت خدا و رسول با او بیشتر و این علی
از همه شما بمن نزدیکتر او را خلیفه خود گردانیدم و شما حاضران
از یمین و یسار شما بر مهاجر و انصار در این موجب گواه گرفته
تبلیغ احکام الهی تمام رسانیدم نقل است که حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی هر که
من مولای اویم این علی مولای اوست بعد از آن دست بر
فوق کارساز آورد و بخدا دعا در حق حضرت امیر المؤمنین علی ع
فرمود بدین ترتیب اللهم وال من والاه یعنی بار خدایا دوست دار
هر که علی را دوست دارد و عاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را دشمن
دارد و اخذل من خذله و فرو گذار هر که علی را فرو گذارد و
انصر من نصره و نصرت ده هر که علی را نصرت دهد و ادر الحق معه

حیث دارد و حق را با او دار هر جا که علی بوده باشد و بعضی گفتند که
کدعای پنجم آن بود که والعن من ظلمه یعنی لعنت خدای بر آنکس باد که
بحضرت علی ظلمی کند بیت بغیر از او امام خود مخوانید ؛ وصی من
جز او کسی مدانید ؛ بعد از آن فرمود که دست بیعت دهید و بحکم
محبت او در دلها کشتر بر خلافت و امامت وی بیعت کنید بیت
فغان برخواست از احباب و اصحاب ؛ که ای خاک درت لب تشنه
در آب ؛ مطیعیم انچه فرمودی بجا نها ؛ بود حرف اطاعت بر زبانها
انگاه اصحاب برخواستند و بنزد حضرت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم امدند و بقصد تهنیت خلافت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
نمودند و با آن حضرت بیعت کردند بیت زبان در تهنیت اول
گشودند ؛ پس آنگه جملگی بیعت نمودند ؛ و در بعضی کتب سیر
مذکور است سیما در روضة الاحباب مسطور که چون حضرت
امیر المؤمنین ع از منبر فرود آمد پیشتر از همه اصحاب عمر بن الخطاب
علیه اللعنة والعذاب برخواست و روی و گردن حضرت امیر ع
را ببوسید و بر خلافت و امامت آن حضرت اقرار کرده اعتراف
نمود و تهنیت گفت باین عبارت که بخ بخ لک یا علی ابن ابی طالب
نیکوی باد و خرمی مر ترا ای پسر ابو طالب اصبحت مولای و مولی
کل مؤمن و مؤمنة یعنی بامداد کردی مولای من و مولای کل مؤمن و
بیت عمر گفت ای علی نیکوست حالت ؛ که شامل گشت لطف ذو الجلالت
شدی مقرون بتوفیقات سرمد ؛ امیر المؤمنین خواندت محمد ؛
وصی گشتی نبی المرسلین را ؛ امام برخواران چو دین را ؛ پس باقی اصحاب

یکیک

یکیک معانقه کردند حضرت امیر المؤمنین را خلیفه و قائم مقام حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دانستند بر آن نیت که از یک دیگر
متفرق نکردند فنعم ما قیل بیت دوا از برای سر درخویش تا چه ساز
زمانه بازی جوانمرد و المن و الاه ؛ زند لعداوت او دور دارتا
نخورد ؛ زتیغ لقد فنی زخم عاد من عاداه ؛ از ابو العجبهای روزگار
یا از تاثیرات فلک غدار که چون حضرت رسول الله ص از سرای دنیا
توجه بدار السلام عقبی آورد صورت خلافت و وصیت حضرت
رسول الله ص نسبت بحضرت امیر تغییر دادند همانا قصه غدیر خم
بواسطه طول زمان فراموش کردند یا مصلحت زمان اندیشه ان
نصب و تعیین پیغمبر ص خاموش گردیدند یا یاران بخلاف امر خدا
و رسول عمل کردند و دین را بدنیای نا پایدار بفروختند و بعضی حدیث
موضوعه که خود واضع آن بودند بر عمل آوردند و متمسک بآن
گردیدند والله اعلم بحقائق الامور نعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سیئات اعمالنا نقلست که چون حضرت رسول الله ص از منبر
فرود آمد از جوانب و اطراف شمع دودمان اولاد عبد مناف
را در میان گرفتند و اظهار فرح و شادی و بشاشت و خرمی کردند
و در خلال الحال و در اثنای این حال شخصی در میان ایشان ظاهر شد
که لباسی پاکیزه پوشیده بود و بر بسی طیب خود را خوشبو کرده
روی داشت بغایت تابان و گفتگوی نیکوتر از بلبل هزار دستان
گفت ای پیغمبر خدای و دود وای سر دفتر انبیای عاقبت محمود
بر بالای این منبر نیکو حکایتی فرمودی و در تبلیغ احکام الهی اهتمام

است متفخر و سرافراز فرمودی و امیر المؤمنین علی علیه السلام را وصی و خلیفه
و قایم مقام خود گردانیدی یقین که هر کس که فرمان تو برد نجات
یافت و هر که مخالفت و نافرمانی ورزید بدرکات هلاکت
جحیم جهنم رسید این بگفت و از نظر مردم غایب شد اصحاب چون
او را ندیدند تفحص احوال او از سید کاینات پرسیدند عمر بن الخطاب
علیه اللعنة والعذاب گفت یا رسول الله این مرد که بود که چنین
حرفی فرمود و غایب شد پیغمبر فرمود که این روح الامین بود
که خود را بر شما ظاهر نمود **نقلست** که چون حضرت رسالت پناه ع
بعد از تبلیغ احکام و تعیین نمودن خلافت حضرت امیر المؤمنین ع
متوجه مدینه شد این خبر به نضر بن حارث رسید و او با حضرت
امیر المؤمنین ع عداوتی تمام داشت و نزد خواص و عوام علم حسد
و بغض حضرت بر می افراشت از روی تیرگی و ظلمت باطنی بر شتری
باد رفتار سوار شد و باندک روزی خود را بخدمت حضرت رسول الله
رسانید و آنحضرت با جمعی نشسته بود و سخنان دلپذیر و حکایات
بی نظیر میگفت ناگاه شخصی با ناله و آه در آمد و بر آنحضرت سلام
کرد و گفت ای محمد ما را میگفتی که بوحدانیت خدا و برسالت من اعتراف
کنید قبول نمودیم حالا پسر عم خود علی بن ابی طالب را خلیفه و قایم
مقام خود گردانیدی این سخن بر هوای نفس خود گفتی یا از خدای تعالی
بار نمودی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بحکم خدای
تعالی با نمودم آنمرد سر بسوی آسمان کرد و گفت اللهم ان کان هذا
هو الحق من عندک الی آخره این بگفت و بجانب خود روان گردید

بامر الله تعالی

بامر الله تعالی بغرید و سنگی عظیم فرود آمد بر سر آن منافق گمراه آمد
و فی الحال بمرد و جان بر مالک دوزخ سپرد لا جرم عداوت نمودن
بحضرت امیر المؤمنین ع نتیجه خسارت دنیا و موجب عذاب عقبی خواهد
بود و در کتاب درج الدرر حدیثی آمده که از فحوای آن حدیث
چنان مفهوم میشود که دوستی مهر سپهر لا فتی یعنی علی المرتضی ع
در کمال الایمان دخلی تمام دارد و بغض او فساد آبائه اینکس را در مهلکه
هلاکت می اندازد و یکی از فصحای عجم که رشک بلغای عرب میتواند
بیت هر کرا هست با علی کینه ~ در سخن حاجت درازی نیست
نیست در دستش آستین پدر ~ دامن مادرش نمازی نیست **نقلست**
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین ع
را دو نوبت بر دو گروه عرض کرد یک روز با اهل بیت نجران بمصالحه
در آمد و در روز غدیر خم بر دوستان که آخر الامر مخالفت حکم خدای
و رسول کردند و بغضب الهی و سخط حضرت رسالت پناهی گرفتار
گردیدند **ذکر مرض موت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم**
و انتشار فتن بخبر بیماری آنسرور و قصه مسیلمه کذاب و بقتل آمدن آن ملعون
بر خاطر زاکیه عالمیان و بر ضمایر مرآت آدمیان وضوحی تمام و ظهوری
لا کلام یافته که لباس حیات انس و جان مستعار است و اساس عمر انسان
بغایت ناپایدار کدام سرو که در بوستان وجود سر بر افراخت و جلوه
نمود که دهقان دهرش قطع نمود و کدام شمشاد قد موزون که در طرف
باغ شهود خرامش فرمود که نهال قامتش بر خاک هلاک نیفتاد **بیت** نه سروی
در چمن بینم نه شمشاد ~ که آن آزاد است از دهر آزاد ~ آری اگر کسی را

در دنیا جاوید کنا شتندی و بقای سرمدی کرامت فرمودندی
سید انبیا و سند اصفیا بودی و آنحضرت را جرعه فوات ننوشانیدندی
و خلعت فوات نپوشانیدندی پس وضیع و شریف و قوی و ضعیف
و امیر و فقیر و کبیر و صغیر و برنا و پیر و بنده و آزاد و سیاه و سفید
جمله برانند و همه درین حکم یکسانند و همه را بار فوات بکشند و زهر
چشانند بیت در بارگاه حشمت چه سلطان چه بینوا ⁂ بر آستان مرگ چه
دربان چه پادشاه ⁂ ای عزیز من کلمه چند در ذکر واقعه هایله سید
المرسلین و حادثه نازله فوت و انتقال خاتم النبیین علیه افضل
الصلوات المصلین بزبان قلم یا قلم زبان بر صفحه بیان سمت تحریر
می یابد بیت اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد ⁂ شادی و طرب جمله
رها باید کرد ⁂ چون سید مرد و کون جاوید نماند ⁂ ما را طمع خام
چرا باید کرد ⁂ باسانید صحیحه بصحت پیوسته که چون حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم از حجة الوداع بمدینه رسید بیمار گردید و خبر
بیماری آن حضرت باطراف و اکناف عالم منتشر گردید بعد از انتشار
این خبر بعضی مردم از اهل فتنه و شر آغاز نزاع کردند و در فتنه و غوغا
باز کردند بعضی از ایشان از دین برگشته مرتد شدند و بعضی دیگر
کافر شدند با وجود کفر دعوی نبوت کردند و مردم را بخود دعوت
کردند از آنجمله یکی مسیلمه کذاب بود که دعوت نبوت کرده و دیگر زنی
بود که او را سجاح خواندند در قبیله بنی تغلب ظهور کرده و خلق را فریب داده
دعوی نبوت کرده و بعضی را بکرشمهای حسن و جمال و کر و فر را بعشوه
غنج و دلاله و جمعی را بواسطه مال و منال شیفته و آشفته گردانید خلایق

بکرد

بکرد او در آمدند و هر کس که نزد او میرفت بمقصد مقصود خود میرسید
مسیلمه ملعون از و دو تاب شد و چون قوت مقاومت و قدرت
محاربت با او نداشت دست از نزاع و خصومت بداشت اظهار
عشق و محبت و اخلاص و مودت نمود چون میان ایشان مسافت
بعیدی بود تحفهای بسیار و هدایای بی شمار از هر جنس بر جهت او
ارسال داشت و همچنین تحف و هدایا همه زیبا و شایسته بر جهت یاران
و خدمتکاران او از دور و نزدیک فرستاد و آن مردم را بمال فریب
داده دوست و محب خود گردانید آن جماعت را واسطه ساخته سجاح
را زنی بر جهت خود دعوت کرد و آن جماعت بمدد کاری ابلیس پر تلبیس
آن دو کذاب ملعون را با یک دیگر عقد کردند و مهر او را اسقاط
و ترک نماز صبح و خفتن مقرر کردند مسیلمه ملعون کسی نزد حضرت
پیغمبر فرستاد که اگر حکومت و خلافت بعد از این میفرمایی و علی
ابن ابی طالب را که در روز غدیر خم نصب فرموده عزل میگردانی
بر اسلام خود رجوع مینمایم و از متابعت و فرمان برداری تو دقیقه
فرو نمیگذارم و اگر مرا از خاطر منبر وی و مدعای مرا حصول
موصول نمیسازی نافرمانی خواهم کرد و سر از فرمان برداری و متابعت
تو بیچیده را اعتبار داده داشته باشم و چنان خواهم کرد اکنون مملکت من
بسیار است و سپاهیان من بی شمار و بهیچ طریق از من جان نیست
پس قاصد مسیلمه کذاب علیه اللعنة و العذاب رسید و سخنان
ناهموار آن بد کردار غدار بگوش سید مختار رسید آن حضرت
در جواب قاصد فرمود مسیلمه کذاب ابجد دیشان او تقدیر شده

بود از آن تجاوز نخواهد نمود و زود باشد که بسبب عصیان و طغیان
کار او در وجود آمد بسزای و جزای خود رسد القصه مسیلمه کذاب
مرتد گشت و دعوی نبوت آشکارا کرد و بعد از چند روز نامه
بآن حضرت نوشت مضمون آنکه من مسیلمة نبی الله الی محمد رسول
الله اما بعد زمین بلاد عرب مشترکست میان من و تو و نصف
حاصل بلاد را که در حوزهٔ تصرف تست و کاشتکان تو به بیت المال
می آورند از آن منست و نصفی دیگر از آن تو تعدی مکن و بآنچه
نصیب تست بآن راضی باش و مرا در آن مبالغه نیست و مضایقه
نخواهم کرد و نصفی که از منست آنرا به کاشتکان من بگذار اما چون
آنحضرت نامه را بخواند و بر مضمون نامه مطلع شد رسانندهٔ نامه
را پرسید که برسالت من اعتراف داری گفت بلی دیگر آنحضرت پرسید
که به مسیلمه چه اعتقاد داری گفت شریک تست در نبوت ناگاه عمر بن
الخطاب برخاست و شمشیر کشیده خواست که گردن او را بزند رسول
الله صلعم فرمود که بگذار ای عمر که او را برسالت فرموده اند و بر فرستاده
کشتن نیست بعد از آن آنحضرت کاتب را طلبید و جواب نامهٔ آن کذاب
ملعون را بنوشت که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد
بدانکه زمین از آن خداست و بهر کس که خواهد دهد و عنقریب حق
سبحانه و تعالی ترا و تابعان ترا بر خاک هلاک خواهد انداخت
گویند که چون مکتوب آنحضرت بآن کذاب ملعون رسید و بر مضمون
نامه واقف گردید برآشفت و سخنی چند بی ادبانه گفت و لوازم کفر
و شعبده مردم را اکراه کرده بمرتبه هلاکت رسانید و از طریق مستقیم

بیرون برده بوادی ضلالت دوانید مردم را تابع خود گردانید
و باندک زمانی بنو حنیفه حال ایشان بر گردید و آمدند و تابع او
و فرمان بردار او گردیدند تا یک صد هزار کس شدند در زمان
خلافت ابابکر علیه الرحمة خالد بن ولید با لشکر کشی بر آن لعین
رفت و میان ایشان محاربه و مقاتله شد از اول صبح تا به نصف
النهار شمشیر یک دیگر میزدند تا آخر الامر لشکر اسلام شکسته شدند
و از اطراف و اکناف میان روی بگریز نهادند اما ثابت بن قیس
در میان گرد و غبار پنهان بود و از بسیاری گرد کسی واقف او نبود
او را دران لشکر در طرح گذاشتند چون دید که لشکر اسلام روی
بگریز آوردند لشکر کذاب دست بغارت و تاراج دراز کردند
و از عقب لشکر شکسته رفتند و دید که مسیلمه ملعون در نیم وقت
با خواص خود با خاطر جمع در خیمه خالد قرار گرفته است فرصت زمان
را بغایت غنیمت دانست تا مردم خود براند و او را در میان گرفتند
و حرب در پیوسته شد هوا دران کذاب دلیری و مردانگی بنمودند
و دلاوران لشکر اسلام تیغ بی دریغ در لشکر مشرکان نهاده حسب المقدور
بر قتل میرسانیدند * علالای دلیران شد بر افلاک * بجنبید
از صلابت مرکز خاک * جهان تاریک شد از گرد هامون * اجل زد
در بقا آتش که شبخون * دلیران را نماند از تیر پرهیز * بدلها نیز شد
پیکان خونریز * آورده اند که در گرمی حرب و شدت طعن و ضرب.
وحشی ملعون را رسید و مسیلمه کذاب را بدید بحکم یعلوا ولا
یعلی در دلش گردید که او را بزنم و میکشم آتش جان سوز شعله اندوز

فتاد او را با آب حب خود فرو میشانم حمله کرده در دست داشت بگردانید
و بر آن ملعون کذاب زد چنانکه نیمۀ دربدنا پاک او بنشست و آن کافر
لعین از خانۀ زین بر روی زمین سرنگون در گشت کفار از کشتن
مسیلمۀ ملعون واقف گردیدند و روی به گریز نهادند ه بزرگی
فرموده که حکمتی عجیب است و حدیثی غریب که وحشی ملعون در
حال کفر حمزه رضی الله عنه شهید کرد بهترین مردمان بود و در حالت
اسلام مسیلمۀ کذاب را که بدترین کفار بود بر قتل آورد روایت چنانست
که سجاح ملعونه بدست اهل اسلام افتاد و او را اسیر کردند اما
مسلمان شد و در اسلام ثابت قدم بماند سبب بر احوال سعادت
گشت شامل و نعالم رفت با ایمان کامل فرستادن اسامه و لشکر بجانب
روم بر جهت تسخیر آن مرز و بوم و مخالفت نمودن بعضی اصحاب و آزرده شدن
آنحضرت از ایشان راویان با خبر و مورخان پاکیزه سیر چنین روایت کرده اند
که آن حضرت در آخر حال اصحاب کبار و احباب ذوی الاقتدار را بحضور
موفور السرور خود طلبید و امر فرمود که برخیزید و کار سازی
سفر کنید و ساختگی لشکر کنید که بحرب روم میباید رفت اصحاب
همه سمعنا و اطعنا گفتند و از روی شوق و ذوق از نزد آن حضرت
برخواستند و در سه روز اسباب ساخته بود و از اسباب سفر جمله را ترتیب
دادند و بخدمت حضرت رسالت پناهی آمدند آن حضرت اسامه
بن زید را نزد خود خواند و از راه طلب نوازش فرموده امارت لشکر
را بوی داد و سپاه لا دری صبا که حضرت ما ثر بوی ارزانی داشته سرافراز
گردانید پس اسامه رایت امارت را بر افراشته از مدینه بیرون آمده چون

بموضع

بموضع جرف رسید آنجا توقف فرمود تا لشکر بر او جمع گردیدند
و در آن لشکر ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن علیهم
اللعنة والنیران و باقی اصحاب از مهاجر و انصار از صغار و کبار بودند
الا امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام و فضل بن عباس رضی الله عنه که ایشانرا
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بموقوف شدن امر فرموده بود
از همراهی ایشان و طریق آن جماعت معلوم شد که چون امارت اسامه
بن زید بر ایشان گران آمد مضمون این حکایت بسمع اشرف سید کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات رسید بغایت متغیر گردید و اظهار
خشم نمود و غضب بظهور رسانید با وجود کثرت محنت و بسیاری شدت
و صداع تب از خانه بیرون آمد و جمیع اصحاب را طلبید و همه را بمسجد
خود حاضر گردانید و بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای خداوند و دود
جل و علا فرمود که ای جماعت دوستان و محبان وای گروه مسلمانان شما را
از عتاب رب الارباب میترسانم و از اختلاف و دمدمه منع نموده بموعظه
حسنه و جادلهم بالتی هی احسن کلمۀ چند بر زبان میرانم طریق کبر و
تعظیم بر بندگان خدا منمایید و در بلاد الهی و کشور پادشاهی بر روی کسی
در فتنه و عدوان مگشایید و یقین بدانید که ترفع و تکبر و تجبر بواسطه
استیلای نفس و وسوسه شیطان است و تواضع و تنزل و مسکنت و مذلت
طریق رشاد و شیوۀ ارشاد است لایق نبود بر شما که من اسامه بر شما امیر گردانم
و شما طعن بر امارت وی کنید و حال آنکه پیش از او نیست که پدر او را کناره دید من
در غزوۀ موته پدر او را بر شما امیر کرده ایم و شما قبول امارت او کردید
و او را با میری خود برداشتید هیچ عیب و عاری بر شما لاحق نشد حال آنکه

ای اسامه از پدرش بهتر و او بر من از دیگران درستر و محبت
من با او از پدرش بیشتر با او نیکی عمل کنید و وصیت من در حق او
قبول نمائید پس اصحاب از گفته خود پشیمان شدند و شرمنده گردیدند
و زبان باعتذار گشودند و نصیحت حضرت سید المرسلین و وصیت
خاتم النبیین بصفای خاطر و صدق ظاهر و باطن قبول کرده و اسامه
را گرفتند و آن حضرت را وداع کرده برضا و رغبت بلشکرگاه مراجعت
نمودند و روز دیگر از آن منزل کوچ کردند و رفتند چون شب شد دران
منزل دیگر بسر بردند و چون صباح شد از آن منزل کوچ کرده بمنزل دیگر
بسر بردند و در آنجا توقف کرده جاسوسان بر جهت اخبار و استعلام
دشمن بهر جا فرستادند قضارا در همان روز شخصی را گرفته و بحضور
اسامه آوردند و آن شخص یکی از تابعان و منافقان اهل مدینه بود
و میخواست که کیفیت و کمیت لشکر اسلام را معلوم کند و معروض پادشاه
روم گرداند در خلال آنکه صورت ناخوش منافقان که بر ظهور آمده
بود بتحقیق پیوسته بود و در تفحص احوال شخص تمام بر ظهور رسانیدند
که ناگاه از جانب مدینه از دور گردی و غباری پدید آمد و از میان
گرد شترسواری بیرون آمد و بنزد اسامه رسید و سلام کرد و مکتوبی
از پیش مادرش آورده بود تسلیم وی نمود مضمون آنکه در هر منزلی
که این مکتوب بتو رسد در آنجا توقف کن که مرض حضرت رسول الله
زیاده شده و حال آنسرور بنوعی دیگر گردیده پس اسامه اصحاب را
نزد خود طلبید و ایشان را از مضمون نامه مادرش واقف کرد آنگاه
هر یک از ایشان درین باب فکری عظیم کردند و اندیشه دور

و دراز نمودند بعد از گفتگوی بسیار و مشورت بی شمار مصلحت
در آن دیدند که لشکر در آن موضع ساکن باشند و اکابر مهاجر و
انصار با لشکر قرار گیرند و اسامه مراجعت نموده بخدمت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رود تا بعد از آن تجهیز قرار
گیرد القصه اسامه باز گردید و خود را بسرعت تمام بمدینه رسانید
ابوبکر و عمر علیهما اللعنة نیز توقف خود را مصلحت ندیدند باز
گشتند و باقی لشکریان بی سرداران در آن پایان سرگشته و سرا
سیمه گردیدند فوج فوج و گروه گروه مراجعت نموده عزم
حرب روم را برطرف کردند چون آن حضرت از باز گردیدن یاران
و مراجعت لشکر این خبردار شد خاطر مبارک آنحضرت برآشفت و
خشم برآنحضرت غلبه کرد و فرمود لعن الله المتخلف من جیش
اسامة الا علی ابن ابی طالب و فضل بن العباس و چند مرتبه
این حدیث بر زبان معجز بیان آن حضرت جاری بود که لعن الله
المتخلف من جیش اسامة اصحاب چون این خطاب و عتاب از
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدند بغایت خجل و منفعل
گردیدند و از غایت شرمندگی و کثرت خجالت از شرم خدمت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محروم شدند و حال بر ایشان
متغیر گردید از بیم طعن و لعن آن حضرت جان پلید آن سگان
ثلاثه یعنی ابابکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة و العذاب النیران بلب رسید
چون آن حضرت واقف گردید که اصحاب خجل و شرمنده اند و از باز
گردیدن لشکر بغایت منفعل اند آنجا از خلق عظیم و لطف عمیم آنحضرت

بود اصحاب را طلبید و خواص را نزد خواند راوی گوید که چون اصحاب
بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدند بالوان
مختلف بر می آمدند چون نظر کیمیا اثر آنحضرت بر ایشان افتاد قطرات
عبرات از چشمهٔ چشم روان گردانیدند و از غایت رحم و نهایت شفقت
بر جهت حاضران مجلس بساط دعا و ثنا بگسترانید و فرمود که مرحبا بکم
مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام و حیاکم الله بالسلام رحمکم الله
رحمکم الله حفظکم الله نصرکم الله رفعکم الله رزقکم الله آواکم
الله و امثال این کلمات طیبات بر زبان مبارک میراند و همچنین نوازش
بسیار و کلمات مرحمت آیات بتقدیم میرسانید بعد از آن فرمود
بدانید و آگاه باشید که مرا بر عالم بقا خوانده اند و مژده الله یدعوا
الی دار السلام رسانیده اند و منادی اجابت دعوت رب الارباب از روی
شوق و ذوق مراجعت خیر المآب تلقی نمودم و قبول فرمودم این
بگفت و آغاز گریه کرد اصحاب نیز دیدها پر آب کردند و بگریه
در آمدند و از بیم مفارقت و مهاجرت آن سرور بغایت پریشان شدند
گفتند یا رسول الله خدای تعالی ترا آمرزیده و از آلایش گناه معصوم
و مطهر داشته گریه برای چیست و این اندوه را سبب چیست آن حضرت
فرمود راست میگوئید و بیان واقع مینمائید اما شربت مرگ میباید
چشید و در خانهٔ تاریک قبر میباید خسپید و تنگی لحد و اهوال قیامت
میباید دید و امثال این نوع سخنان بسیار فرمود ٥ آری ای عزیز
سخن حضرت پیغمبر از برای ارشاد است و تنبیه سایلان است
و الا جناب مستطاب رسالتپناهی صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع
انبیا

انبیا و اولیا از جمیع اهوال و اعقاب که مذکور شد ایمن اند بعد از آن
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نصیحت میکنم شما را
بتقوی و پرهیزکاری و اجتناب از محرمات و ناسازگاری از شبهات خود را
نگاه دارید و آزار و ایذاء زیردستان مجوئید و میترسانم شما را
از عبادت الهی و حضرت پادشاهی جل سبحانه و تعالی بندگان مطیع
خود را بنعیم مقیم و بهشت عنبر سرشت وعده فرموده و بندگان عاصی
خود را مخاطب بخطاب خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه وعید نموده
پس این بهشت آماده برای مطیعان است و آراسته برای متقیان است
و این دوزخ که وقودها الناس و الحجارة مهیا برای عاصیان و متکبران
است اصحاب را از نصایح آن حضرت اثر در دلها افتاد و احبا را از مواعظ حسنهٔ آن
سرور شعلهٔ حسرت بر جگرها رسید ٥ آری ای عزیز هیچ خلعت
شادی و مواصلت بی طراز غم و مفارقت نخواهد بود و هیچ شربت
سرور بی زهر ماتم و غصه صورت نیابد بیت هیچ روشن دلی
در این عالم ۞ روز شادی ندید بی شب غم ۞ اصحاب گفتند یا
رسول الله شما یاران را وداع میفرمائید و دوستان را از رفتن خود بسوی
عالم دیگر خبر مینمائید یا رسول الله وقت ارتحال و انتقال کی خواهد بود
و زمان اجل مسمی کدام روز خواهد بود آن حضرت گفت آن وقت را
نمیدانم و آن زمان را تعیین نمود نتوانم اما میدانم که زمان
مفارقت و مهاجرت از احباب است و زمان بازگشتن من و توجه
نمودن بحضرت رب الارباب اصحاب پرسیدند که یا رسول
الله ترا بر مغسل که برد و شرایط غسل تو که بجا آورد و بیان خدمت

شایسته کسی سرافراز کرده آن حضرت فرمود که برادر و وصی و قائم مقام و خلیفه
من علی ابن ابی طالب فضل بن عباس در آن محل او را مدد نماید و جمیع از اهل
من که بعز او رسند دیگر پرسیدند که ترا در چه جامه کفن کنیم فرمود که در این جامها
که پوشیده ام اگر خواهید از جامهای سفید و برد یمنی یا جامه سفید از مصر و لا
که باشد گفتند یا رسول الله نماز بر تو که کند پس در آن حال همه در گریه شدند
و چگونه نگریند در واقعه هائله آن سرور و در تعزیت و وصیت پیغمبر
که سخت‌ترین مصیبتها و فجایع است و صعبترین بلیات راوی گوید که یاران بسیار
و انبوه بیش از بار آن بگریست و بعد از گریه فرمود که صبر کنید و تحمل بکریستند
نمایند چون مرا غسل داده و کفن کرده باشند و قبر در آن خانه کنده باشند مرا
در آن خانه در کنار قبر بگذارید و همه بیرون روید که اول من یصلی
علیّ الله ثم جبرئیل ثم با جمیع ملائکه بر من نماز گذارند این گفت
و روی به حضرت امیر المومنین علی ولی الله علیه السلام کرد و گفت یا امیر المومنین
تو با مردان اهل بیت بر خانه در آی و بر من نماز گذار و اما زنان قوم
باش آنگاه روی با اصحاب کرد و فرمود هر که آرزوی بهشت دارد و
آن منزل منیر بهشت رغبت می نماید باید که بر من نماز گذارد پس
فوج فوج و گروه گروه در آن خانه در آمدند بر من نماز گذارید و بیرون
روید دیگر پرسیدند که یا رسول الله که جسد اطهر ترا در قبر در آورد
فرمود اهل بیت طیبین من با سیاد ملائکه که شما نبینید بعد از آن فرمود ای
اصحاب و احباب زنهار زنهار که مرا مرنجانید و بر هیچ جا آزار و ایذا
بمن مرسانید بعد و چنین یکی بعد از آن فرمایی وصیت من کردن در وصایت
و خلافت و امامت امیر المومنین علی علیه السلام دیگر فریاد و صیحه بر

بر سر من کشیدن بعد از آن فرمود ای حاضران سلام من بغایبان برسانید
و ایشان نیز که غایبان اند بطنا بعد بطن برسانند که پیروی من کنند
و باحکام من عمل کنند تا روز قیامت نقلست که روزی حضرت رسول الله در
مرض موت بزیارت گورستان بقیع رفت و بر جمیع اهل مقبره زمانی طویل
استغفار نموده طلب آمرزش و دعای خیر کرد راوی میگوید که من
آرزو بردم که کاش من از اهل مقبره بودمی تا لحظی وافر و نصیب کامل از آن
دعا و استغفار میبردم چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از آنجا باز گردید و بخانه رسید باز بجانب قبرستان بقیع روان شد
و طلب آمرزش و باز بخانه رفت و زمانی توقف فرمود و باز از آنجا
بیرون فرمود و بزیارت شهدای احد رفت و در شان ایشان
دعای خیر نموده آمرزش طلبید و بروایت معتبره آمده که چون
مرض آن حضرت زیاده شد و هر روز بحجرات ازواج طاهرات تردد
می فرمود و میگفت که من فردا در کدام حجره خواهم بودن حضرت
بی بی فاطمه با ازواج طاهرات فرمود که ای امهات مومنین
بیایید که بپیغمبر زاده هر روز خانه یکی از شما تردد کردن بغایت
دشوار می نماید آن حضرت را مشقت و جهد و تعب پیدا میرسد چه
شود که همه در یکخانه راضی شوید و آن حضرت را در یک خانه از خانهای
خود نگاه دارید ازواج طاهرات استدعای فاطمة الزهرا صلوات
الله علیها باجابت مقرون داشتند و بر آن موجب اتفاق نموده راضی
شدند که حضرت پیغمبر یکجا باشد و جلد در خدمت آنحضرت قیام
و اقدام نمایند پس بمصلحت ازواج طاهرات و اتفاق ایشان بستر

مرض آن حضرت را بجانب عایشه بنت ابابکر لعنة الله علیها انداختند
وآنحضرت را آنجا بردند وازواج طاهرات در آنجا جمع گردیدند ابن
مسعود گوید که روزی از روزهای بیماری آن حضرت بخدمت رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم رفتم وشرایط عیادت بجای آوردم ودست
خود را بر آنحضرت گذاشتم از غایت حرارت گرمی تب که بر بدن مطهر
آنحضرت بود دست برداشتم وتحمل آن حرارت نداشتم گفتم یا رسول الله
بسیار حرارت داری در اثر این حرارت چگونه تحمل می آری آن حضرت
فرمود که تب من برابر تب دو نفر از شماست من از روی حیرت وتعجب
گفتم سبحان الله آن حضرت فرمود که بلا برای انبیاست ومحنت ورنج
بقدر محبت وولا بیت هر کرا ذوق محبت بیشتر ؛ سینه اش از زخم
محنت ریشتر ؛ بعد از آن فرمود که هر تب وتعب که از دوست آید
عین فراغت وراحت است وهر رنجی والمی که در راه رضای اوست محض
عطا وکرامت است بیت نمیزد در نکوحالی جهان دم ؛ که شد بی تاب از
تب جان عالم ؛ دران روز نادر من بخدمت آن حضرت رفته دیدم
که خوی از رخسار مبارکش می چکید وعرق از گلزار سیمایش بهر طرف
قطره قطره میدوید من گریان شدم وخواستم که گرد آن سر وبگردم
وخود را فدای آن سر وسازم آنحضرت مانع شد نگذاشت وفرمود
ای بانوان کجا میروی واز مرض من از مردم چه میشنوی گفتم یا رسول
مردم میگویند که مرض آن حضرت ذات الجنب است پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرمود که این مرض از وساوس شیطانست وسزاوار نیست از کرم الهی
که این مرض را بر پیغمبر خود مسلط کرده اند ولیکن این تب وتعب من

بواسطهٔ

بواسطهٔ گوشت زهرآلود است که در خیبر خورده ام هر چند گاه اثر آن
ظاهر میشود وتسکین می‌یابم اما این نوبت شدت تمام دارد این زمان
داعیهٔ انقطاع بر رگ حیات می نماید عجب سریت وبوالعجب حکمتی آنکه
که حضرت ولایت پناهی را از حضرت رسالت پناهی دو گوهر نامدار
ودو سرور عالی مقدار پدید آمد وهر یکی میراث برداشتند اما
حسن بموافقت جد بزرگوار خود محمد المصطفی شربت زهر چشید با شما
معاویه علیه اللعنه وامام حسین علیه السلم بطریق پدر عالی مقدار خود
علی المرتضی الم تیغ کشید از کمان شکان یزید علیه اللعنه وعلی آبائه
بیت آن یکی را ضربت تیغ بلا در کربلا ؛ آن یکی را شربت زهر عنا
در کام دل ؛ عایشه لعنة الله علیها میگوید که حضرت رسول الله
بی بی فاطمة الزهراء ع را طلبید ومن بهمراهی وی بخدمت رسول
الله ص رفتم فاطمه در پهلوی پدر بزرگوار خود قرار گرفت آن حضرت
دستش بگرفت وبجانب خود کشید واو در آن محل میگریست آنحضرت
فرزند دلبند خود را دلداری بسیار کرده نوازشهای بی شمار فرمود واو
بمرتبهٔ نزدیک خود کشید که او را بسینه خود منضم گردانید وبطریق
خفیه سخنی چند با وی گفت فاطمه صلوات الله علیها بغایت بنالید
وبسیار بگریست باز آن حضرت سخنی چند بسبیل راز با وی گفت درین
نوبت فرحان وخندان گشت عایشه میگوید که بعد از واقعهٔ
هایلهٔ آن حضرت از فاطمه پرسیدم وگفتم ای دختر خیر البشر وای
بهترین زنان عالم بعد من هیچ زنان را بفرح نزدیک ندیدم از آن بود
که پدر بزرگوار تو با تو راز در میان داشت التماس اسعد ادارم

که بحرمت پدر نامدارت و بلندی مرتبهٔ شوهر عالیمقدارت و بجاه
و مرتبهٔ فرزندان بزرگوارت که آن را از من پوشیده نداری و بران
مضمون مرا واقف گردانی مطلع سازی فاطمة الزهرا صلوات
الله علیها فرمود که آن حضرت در نوبت اول فرمود ای فاطمه اجل من
نزدیک رسیده از این منزل فانی رحلت خواهم کرد از این خبر موحش
گریان شدم و چون پدرم مرا بدان حال دید از برای تسلی خاطر من فرمود
که ای نور دیدهٔ من وای فرزند پسندیدهٔ من غم را بخود راه مده و داغ
ملال بر سینهٔ بی کینهٔ خود منه و ترا بدو مژده خوشحال گردانم و زنگ
الم و عنا و محنت از آیینهٔ خاطرت بزدایم اول آنکه شیون زنان اهل
زمان تو خواهی بود دوم آنکه پیشتر از اهل بیت من بمن خواهی رسید
من بشکرانهٔ این خبر بهجت اثر بغایت خندان و فرحان شدم ۵
و در روضه و در اکثر کتب سیر مذکور است و از شایبهٔ کذب و تهمت
دور که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را به
خود طلبید و همه را نزد خود حاضر گردانید و فرمود ای یاران مهاجر
وای دوستان انصار سینها از کینها پاک سازید و کوثر و حوض مجا
من دارید که بحفظ شما وصیت میکنم بوصیت من بپردازید و کاغذ
و قلم نزد من حاضر سازید تا برای شما دستور العملی بنویسم که بعد
از من بدان عمل کنید و از آنچه در آنجا نقش کنم از آن تجاوز نکنید
و آنچه در آن نوشته نموده از طریق مستقیم بیرون مروید تا گمراه
نگردید و نامهٔ اعمال خود را بواسطهٔ محبت دنیا و نافرمانی پیغمبر خدا
سیاه و تباه مسازید همه اصحاب از روی اضطراب و اختلاف آغاز

کردند

کردند و در مخالفت در گفتگو باز کردند بعضی گفتند که ما رضا
داریم و فرمان برداریم و آنچه فرمایی و بنویسی بران عمل کنیم و بعضی
از اصحاب سیما عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب آن حضرت را
بوصیت نگذاشتند و گفتند که این سرور میخواهد که خلافت مرتضی
علی علیه السلام بیکبار تعیین فرماید و بقید کتابت در آرد اباو انکار
بجای آورده آن حضرت را نگذاشتند که وصیت کند و از آنجمله یکی
عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب بود که مانع شد و نگذاشت
که کاغذ و قلم بیاورند و باواز بلند گفت حالا مرض حضرت رسول
الله شدت یافته و وجع بران حضرت غلبه کرده اعتماد بر سخن او نیست
ان الامر یهجر حسبنا کتاب الله و خصومت صریح آغاز کردند آنحضرت
از آن ملعون در خشم شد و از گفتار ناهموار آن کافر غدار نابکار
یعنی عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب برآشفت و گفت ای عمر
برخیز که روا نیست در حضور پیغمبر آواز بلند دادن و مخالفت سخن
من نمودن و هذیان بمن نسبت کردن پس آن حضرت از [illegible] دیگر
سخن نگفت و لحظهٔ بر آسود بعد از آن فرمود که مشرکان را از جزیرهٔ
عرب بیرون کنید و اگر ابا نمایند و تمرد ورزند بقتل رسانید
و جماعت اعراب صحرا نشینان که از اطراف و جوانب بحضور شما
آیند ایشان را بنوازید و از روی طلاقت لسان و بشاشت وجه
معاشرت نمایید و استرضای خاطر ایشان کنید بلطف و خوشی
ی شایسته عنف و درشتی آن جماعت را بمنازل و مراحل خود باز
گردانید بعد از خلعتهای و جایزه‌های پسندیده که با ایشان از زا

داشته باشد و هر ولایت و شهر را که در حوزهٔ تصرف خود در آید
خواه بطریق محاربه و مقاتله و خواه بمدارا و مواسا رعایا و مزارعان
و زیردستان و فقیران مرحمت نمایید و از کردهٔ بد ایشان درگذرید
و متعرض مشوید بعد از آن وصیت دیگر فرموده و در آن وصیت
بمبالغه تمام بود سعید بن جبیر که راوی این وصیتست میگوید
ندانم وصیت آخر چه بود یا مصلحت گفتن ندید یا راوی این وصیت
گفت که یاران فراموش کردند و در روایتی آنست که وصیت آخر
تعیین خلافت بود و آنچنان بود که در آن محل شخصی برخاست و گفت
یا رسول الله امر خلافت را مصلحت چیست و خلیفه و قایم مقام تو
کیست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای یاران و احباب
و ای دوستان اصحاب من در روز غدیر خم تعیین فرموده خدای جل و علا
امیر المومنین علی ابن ابی طالب را قایم مقام خود کرده این امر و او را
خلیفهٔ من دانید و اعتقاد و احکام شرایع از حلال و حرام و صحیح و فاسد
بقول امیر المومنین علی علیه السلام نمایید و یقین بدانید که علی ابن
ابی طالب بر حقست و حق با علیست فصل که چون انصار دیدند
که روز بروز مرض حضرت رسول الله علیه و آله زیادت میشود و تا
بباعث اشتداد می نماید بی طاقت شدند و بی آرام گردیدند
سراسیمه و حیران با آه و ناله با دیدهای گریان و سینهای بریان بگرد
مسجد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله می گردیدند و دست بر سینه
زنان از این غصه خود را می کشتند عباس رضی الله عنه پیغمبر صلعم
از پریشانی انصار واقف گردانید آنحضرت را دل بر انصار بسوخت

ورخشان

ورخشان از غصهٔ این قصه برافروخت با وجود شدت تب و اشتداد
مرض و تعب تب فرمود که هفت مشک آب از هفت چاه برای
حضرت رسول الله ص آوردند و آنحضرت را در طشتی بزرگ نشانیدند
و آبهای آن هفت مشک را بر سر و بدن مبارک آنحضرت ریختند فی الجمله
حرارت آنحضرت تسکین یافت و خفتی در بدن اطهر آنسرور پیدا
شد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المومنین ع را
احوال ص
نزد خود طلبید و از انصار پرسید حضرت امیر فرمود یا رسول الله
انصار می گویند نمیدانیم که بعد از رسول الله حال ما چگونه خواهد
بود و مهمات ما بکجا خواهد انجامید آنحضرت بجهت تسلی خاطر
انصار و رضاجویی یاران وفادار بمددکاری حضرت امیر المومنین
و فضل بن عباس بمسجد تشریف شریف آورد و بر پایهٔ اول منبر
نشست و بلال را امر فرمود که مردمان را بخوان که میخواهم ایشان را
وصیت کنم پس بلال در بازار مدینه ندا در داد که حضرت رسول
الله ص در مسجد است و میباید که در مسجد حاضر شوید یاران احباب
و اصحاب از هر طرف روی بمسجد آوردند بیت بمنبر رفت بر
قانون عادت ٭ مه هشد طالع از اوج سعادت ٭ خطبهٔ بلیغ ادا نمود
و روی با اصحاب کرده فرمود که ای مردمان بدانید که اجل من نزدیک
شده و عنقریب بلقای پروردگار خود ملحق و مشرف خواهم شد
و چون از شما بتنها جدا میشوم شما از من بدلهای بیمار مشوید اصحاب
همه بگریه در آمدند و فریاد و فغان بآسمان رسانیدند آن حضرت
از دلهای احباب اثر فرقت برانگیخت و از دیدهای اصحاب باران

حضرت فرمود بیت سخن بودی تمامی رقت انگیز ٭ زدین خاطر
کشتند خونریز ٭ دیگر فرمود که چه سان پیغمبری بودم شمارا ٭
وبا شما چگونه معاشرت کردم و بچه نوع زندگانی با شما بسر بردم
همه فریاد و فغان برآوردند و باواز بلند نالها برکشیدند که هیچ
پیغمبری مثل تو نبود بر ما ترحم نمودی و لطف و احسان فرمودی
و بر عنایت خدا و برسالت خود ما را واقف گردانیدی و ان
کرامی ما را براه آوردی و بصراط مستقیم هدایت کرده رسانیدی
بیت فرمودی در دو عالم رونق ما ٭ چه احسان کان نکردی در حق ما
بعد از آن روی بر مهاجر کرد و گفت ای یاران قدیم وای دوستان
ندیم بدانید و آگاه باشید که انصار اعلای دین من کردند و شرایط
نصرت من بتقدیم رسانیدند من ایشان را دوست میدارم و آنچه
انصار نسبت بمن و یاران من بجای آوردند خدا تعالی از ایشان
راضی و خشنود است مژده خواهند یافت و در آخرت اجر عظیم از خداوند
کریم خواهند دید ای مهاجر شما روز بروز زیادت میشوید و
انصار کم میشوند و این انصار از راه مروت در آمدند و از فرط
اخلاص و محض محبت منازل خود بشما ارزانی داشتند و طعام و
شراب خود را بالطوع والرغبة ایثار شما نمودند و شرایط یاری و
طریق جانسپاری مرعی داشتند بعد از آن دست حق پرست خود را
بسوی آسمان برداشت و در حق انصار بسیار دعا کرد باین عبارت
اللهم ارحم الانصار اللهم ارحم الانصار بعد از آن فرمود که بر
من ظلم کرده و سوگند خورده که داد مظلومان از ظالمان بستانند

وحق هیچ مظلومی در نزد ظالمان نگذارد بعد از آن فرمود ای
کروه مردمان وای جماعت حاضران هر کس را از من آزرده باشد
یا حقی از او برده باشم برخیزد و عوض آن از من بستاند وای
حق خود نماید و اگر کسی حاجتی داشته باشد و شرم بدارد و طریق
اسلام مرعی دارد برخیزد و حاجت خود را بگوید ناگاه مردی
برپای خواست و گفت یا رسول الله سه درم حق خود در خدمت
تو دارم اکنون حق خود بموجب وصیت تو از تو طلب مینمایم رسول
الله ص فرمود که تکذیب تو نمیکنم و لیکن دراهم از چه ممر است که
طلب میکنی گفت یا رسول الله روزی سایلی بر تو گذشت و چیزی
از تو طلب کرد و تو آن ساعت چیزی نداشتی و مرا فرمودی که سه
درم بوی ده من بر حسب الفرموده شما درآن سه درم بوی دادم و تا اکنون
عوض آن نیافته ام آنحضرت فرمود که سه درم بوی دهند دیگری
برخواست و گفت یا رسول الله من سه درهم از بیت المال تصرف
کرده ام و بآن محتاج بوده ام و تا غایت آنرا مخفی داشته ام آنحضرت
فرمود تا آن سه درم از او گرفتند دیگری برخواست و گفت یا رسول
الله من نفاق دارم و شعار منافقان بحال خود مشاهده مینمایم
و امثال این نوع سخنان بعرض رسانید و اظهار ندامت و پشیمانی
کرده اشک بر رخسار خود دوانید عمر بن الخطاب علیه اللعنة
والعذاب بیطاقت شده برخاست و بانگ بر وی زد و گفت این
چه کار بود که کردی و چه سخن بود که در میان آوردی و خود را
در میان خلایق رسوا کردی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

فرمود که بگذار ای عمر و امثال این نوع سخنان در میان ما و رویدن
و آگاه باش که اینجا ملائکه ملکوت حاضر اند و بر حاضران مجلس
ناظر اند این مرد طریق انصاف پیش گرفته و در راستی آورده و از
کرده خود پشیمان شده و من در حق او دعای خیر کفتم و این دعا
من در حق او با اجابت مقرون شده و من گواهی میدهم که این
مرد از نیکان درگاه الهی و نیکوکاران امت رسالت پناهی است
دیگر حضرت روی به عمر بن الخطاب کرده و گفت والله ای عمر بدان
یقین که رسوائی دنیا سهلست از رسوائی آخرت زیرا که رسوائی
آخرت را کران و پایان ندارد و از آن روز باید اندیشید که
ارواح انبیا و اولیا و اصفیا و اهل الله و صدیقان و شهیدان
و مومنین و مومنات در عرصه‌گاه محشر حاضر باشند و ملایکه ملکوت
و ساکنان صوامع جبروت ناظر اند بر رسوائی کسی که نظر اندازند
و او در چنان محل رسوا باشند دیگری برخواست و گفت یا رسول
الله من نیز گاهی فحش میگویم و گاهی نیز کذب بر زبان من جاری
میشود عمر علیه اللعنه خواست که او را منع نماید و زجر رساند سخن
حضرت پیغمبر ص بیادش آمد و ساکت شد آن حضرت در حق آن مرد
نیز دعا فرمود باین عبارت که الهی چون کذب را بخود روا نمیدارد
و از گفتن فحش نیز اظهار ندامت مینماید تو این صفات ذمیمه را
از آن نایل گردان و زبان او را بخیر و صلاح و صدق و راستی ناطق
دار و دعای رسول الله در حق او با اجابت مقرون دار بعد از آن
زبانش بفحش و کذب جاری نشد در این محل عکاشه برخواست و گفت

یارسول الله

یا رسول الله مرا با تو حقیست اگر بگویم و حق خود را از تو طلبم ترسم که
فرمان برده باشم و به حضرت تو عاصی شده باشم و اگر نگویم در
اندیشه آنم که اصحاب بر من ملامت آغاز کنند و زبان طعن و سرزنش
بر من دراز کنند اما مقتضای فرمان امتثال فرمان جریان معروض
میدارم و حق خود را از تو میطلبم یا رسول الله در سفر تبوک خواستی
که تازیانه بر اشتر زنی بر کتف من آمد و از آن متالم شدم اکنون
بحکم شما قصاص میخواهم اصحاب این سخن بغایت ناخوش آمد عمر بن الخطاب
میخواست که او را منع کند باز سخن حضرت رسول الله صلعم بیادش آمد ساکت
شد اما انس رو فرمود ای عکاشه یرحمك ربك رحمت کند
بر تو پروردگار تو که این قصاص را بقیامت نگذاشتی و حق خود را
در دنیا از من برداشتی پس رسول الله صلی الله علیه و آله سلمان فارسی
رضی الله عنه را فرمود تا تازیانه مختصر از خانه فاطمة الزهرا صلوات
الله علیها بیارد سلمان گریان و نالان بدر حجره طاهره خاتون قیامت
آمد و تازیانه طلبید فاطمه فرمود ای سلمان پدرم بسیار تب دارد
و قوت بر نشستن بر مرکب ندارد تازیانه را بچه کار طلب مینماید
سلمان گفت ای معصومه آخر الزمان پدر بزرگوارت ادای حقوق
ادامی نماید و استرضای اصحاب و احباب میفرماید مگر روزی
خواسته که تازیانه بر شتر زند بر کتف شخصی آمده حالا آن شخص
قصاص خود میطلبد این میگفت و میگریست پس فاطمه تازیانه تسلیم
سلمان نمود و خروش بر آورد و گفت ای سلمان بخدا سوگند که درخواست
کنی که آنکس که تازیانه بر بدن پدر بیمار من نزند سلمان باز گردید و تازیانه

بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رسانید اما فاطمه فرزندان
خود را امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلبید و گفت ای
جانان مادر جد بزرگوار شما در مجلس است و شخصی میخواهد که قصاص
تازیانه بر روی زند بروید و عوض یک تازیانه صد تازیانه بخورید
پس آن سرور فرمود که ای عکاشه برخیز و تازیانه از سلمان بستان
وآنچنان که من زده ام قصاص کن عکاشه برخواست و تازیانه بگرفت
و قامت برافراشت و گفت یا رسول الله آن روز کتف من برهنه
بود امروز شما کتف خود برهنه سازید بیت صحابه مضطرب گشتند
از این غم ؛ فرود آمد زابر دیدگان نم ؛ اکثر صحابه برهنه شدند
و باشتیاق تمام نزد عکاشه دویدند در این محل شاهزادگان امام حسن
و امام حسین علیهما السلام رسیدند و آه و فغان برآوردند
و گفتند ای عکاشه درخواست میکنیم بلکه آمده ایم که عوض یک تازیانه
صد تازیانه بخوریم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای جانان
پدر وای جوانان روز محشر تازیانه که من زده باشم قصاص بر شما
ظلمت و ظلم نزد خدای تعالی و در شریعت جد بزرگوار شما روا
نیست بیت نبی گفتا قصاصش بر من آید ؛ قصاص من دگر کس را نشاید
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دست کرد و دراعه حشمت از دوش
مبارک افکند خروش از ملایکه ملکوت و ساکنان حظایر جبروت
برآمد و اصحاب بفریاد درآمدند و شاهزادگان و فغان در
گرفتند بیت فغان از عالم بالا برآمد ؛ خروش از ساحت غبرا برآمد
راوی گوید که چون عکاشه دید که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله

کتف

کتف مبارک خود را برهنه کرد عکاشه بجانب آنحضرت روان گردید
چون نظرش بر مهر نبوت افتاد عشاق وار از سر قدم ساخته بلکه
سر از قدم نشناخته روی خود را بمهر نبوت مالید بعد از آن دو دیده
و خود را در قدم شاهزادگان افکند و روی خود را بر قدم ایشان
مالید و بعد از آن در پای آنحضرت افتاد و بتضرع و زاری و ناله
و بیقراری درآمدند و گفت یا رسول الله غرض کلی و مقصد اصلی
من قصاص نبود بلکه مساس بود بعضی از اعضای مبارک تا این
از آنحضرت شما شنیده بودم که هر کس که مس کند عضوی از اعضای
من آتش دوزخ بروی کار نکند حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
از بالای منبر بزیر آمد و این آخرین موعظه آنسرور بود
عایشه فرمود نقل است که آنحضرت در مرض موت چند دینار
زر سرخ داشت و فرمود که آن را بر فقرا و مساکین قسمت کردند
عایشه هفت عدد یا هشت عدد از آن نگاه داشت و حضرت رسول
الله ص واقف گردید و او را بحضور خود طلبید و برفق و مدارا
فرمود که روا نباشد که من از دنیا بروم و زر سرخ از من بماند آن
را از او بگرفت و بحضرت امیر المؤمنین علی ع داد و فرمود که بفقرا
و مساکین تصدق کند در آن محل بلال بدر حجره رسالت آمد و بدستور
معهود آواز برکشید که الصلوة یا رسول الله آنحضرت از تاب تب
ثقیل بود و قوت بیرون رفتن نداشت فرمود که ای بلال خدایت
جزای خیر دهاد پس بلال زمانی توقف کرد و بار دیگر بحجره رسالت
آمد و آواز الصلوة یا رسول الله برکشید آنحضرت باز نتوانست که

بمسجد تشریف برد و نماز بگذارد دران محل عایشه لعنة الله علیها
اندیشه بخاطر رسید که پدرش امامت کند کسی نزد بلال فرستاد
که فرمان حضرت مقدس نبوی شرف نفاذ یافته که پدرم ابی بکر
امامت کند بلال لع نزد ابابکر آمد و صورت حال از زبان عایشه
ملعونه باز گفت ابوبکر ملعون بی آنکه تحقیق نماید بر صدق قول بلال
اعتماد نموده برخاست و روی بمحراب آورد و چون چشم اصحاب
بمحراب افتاد آنجا را از قبلهٔ یقین خالی دیدند گریه بر ایشان غلبه کرد
اما ابوبکر مشغول بامامت شد درین محل رسول الله ص از فاطمه ع پرسید
که این چه فریاد است گفت یا رسول الله اصحاب بمفارقت شما میگریند
و از غم مهاجرت تو مینالند پس آن حضرت امیر المؤمنین ع و فضل بن
عباس را طلبید و بمددکاری ایشان بمسجد فرمود و ابابکر لعین را
از محراب امامت باز پس کشید و آن حضرت بامامت مشغول شد
چون از نماز فارغ گردید دست بدعا برداشت بعد از ان بخانه در آمد
و تکیه فرمود ام سلمه میگوید که من بر بالین آن حضرت نشسته بودم دیدم
که لب مبارک میجنبانید گوش فرا داشتم شنیدم که دعا میکرد که الهی
امتان مرا از آتش دوزخ برهان و حساب قیامت بر ایشان آسان
گردان در آن محل چشم باز کرد و مرا دید گفتم یا رسول الله جان من فدای
تو باد چه حال داری فرمود که ای ام سلمه بدرود باش که اندک زمانی
بگذرد که تو آواز من نشنوی و مرا نه بینی حضرت امام المتقین علی ابن
ابی طالب ع در انجا حاضر بود در خواب دیدم که زرهی پوشیده بودم
و آن زره از من غایب شد حضرت بی بی فاطمه صلوات الله علیها گفت ای پدر

بزرگوار

بزرگوار در خواب دیدم که ورقی مصحف در دست دادم و همه وقت
از آن میخواندم ناگاه آن ورق از من ناپدید شد و از هر جانب که جستم
پیدا نکردید شاهزادگان گفتند در خواب دیدیم که همراه جد امجد
بر آسمان میرود و ما در زیر تخت سرها برهنه کرده میرویم حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی زرهی که در خواب دیدی
من بودم و حالا وقت آنست که در گذرم و تو تنها بمانی ای علی تو
وصیتی میکنم بعد از من بتو امور مکروهی بسیار خواهد رسید و ترا
از روی اجبار و اکراه بباید کشید بیت شوند ارباب کین با یکدیگر
یار ٭ رسد زایشان ملامت بر تو بسیار ٭ تنگدل نشوی و اسباب
طریقه صبر و تحمل پیش گیری و چون مردم طالب بیا کردند و دست از حرکت
بدارند تو عقبی اختیار فرما و اول کسی که بحوض کوثر بمن رسد
تو باشی بعد از ان روی بفاطمه کرد و فرمود ای فرزند دلبند و ای
آرام دل دردمند آن ورق مصحف که در خواب دیدی من بودم که
پوشیده دیدی چون گل سیراب از دیدار من می شکفتی اکنون از
چشم تو غایب خواهم شد و تو تنها خواهی ماند و بعد از ان روی بجانب
شاهزادگان التفات فرمود و گفت ای فرزندان و ای جگر گوشگان
آن تخت تابوت منست که یاران من بر دارند و بجانب قبر برند
و شما سرها برهنه کرده در زیر آن تخت بروید و گیسوهای مشکین
پراکنده کرده زاری کنید بعد از ان دست بدعا برداشت و گفت الهی
دشمن دار آنکس که اهل بیت مرا دشمن دارد پس شاهزادگان بگریه در آمدند
و باقی اصحاب ناله و خروش بر آوردند و دقیقهٔ از جزع و بیقراری فرو نگذاشتند

بیت جان نهاده در آتش است که جانان همی رود ❊ سیلاب غم ز دیده گریان همی رود

نقلست که جبرائیل از نزد رب جلیل آمد و گفت یا رسول الله
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی ترا شفا دهم و از این
مرض ترا خلاص دهم و اگر آرزوی شرف لقای ما داری و در اشتیاق
تقرب وصال ما هستی بقبض روح شریف تو امر فرمایم و مستغرق رحمت
خود گردانم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لقای خدا و رجوع بدار
البقا اختیار نمود حق تعالی ملک الموت را امر فرمود که نزد حبیب ما
رو و بی اذن او در آن حجره مرو و آن حضرت را مخیر گردان در میان
در دنیا و در میان لقا بحضرت رفیق الاعلی پس ملک الموت بدر
حجره طاهره حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمد
و از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و آواز برکشید و باین عبارت
سلام کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة از راه دور و دراز
آمده ام و میخواهم که بشرف خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
مشرف شوم چه شود که مرا درین حجره در آرید و آن حضرت را بمن
بنمائید فاطمه ع فرمود که ای اعرابی پیغمبر ص از حرارت تب در تاب
و با الم چشم خود برهم نهاده ملک الموت زمانی توقف کرد بعد از آن
آواز برآورد و رخصت طلبید همان جواب شنید نوبت سیوم آواز
بلند برآورد مشتمل بر ما الغرض سوری للمبین باز همان جواب شنید
درین محل حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بهوش آمده
و آواز عزرائیل ع را شنید از فاطمه پرسید که این آواز کیست فاطمه صلوات
الله علیها گفت ای پدر بزرگوار و ای سرور هم اینک سه بار مردی غریب

صورتی

با صورتی مهیب در بیرون در ایستاده و حالا نوبت سیوم است که اذن
اندرون آمدن می طلبد و میگوید که از راه دور و دراز آمده ام و
داعیه دارم که بملاقات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
نایل شوم و در هر نوبت عذرخواهی نموده ام سخن مرا قبول ندارد و از
عذری که آورده ام نمی رود رسول الله ص فرمود ای فاطمه دانستی
که این کیست گفت نمیدانم که از کجا می آید و بحضرت شما چه مهم
دارد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای فرزند دلبند من و ای
راحت جان مستمند من بدان و آگاه باش که این شخص شکننده
لذات است و متفرق سازنده جماعات است و یتیم کننده زوجات است و یتیم
کننده پسران و بنات است و این حریفیست که بی کلید در بگشاید و بی
آلت قطع سرها از بدن برباید و این غارتگریست که خانها را بغارت
برد و بنای هستی آدمی را بیک نفس از پای در آورد و این ملک الموت
که بجهت قبض روح پیغمبر بگواد آمده است و اذن رخصت از برای
حرمت ما می طلبد ادب آستانه ما نگاه میدارد او را رخصت فرمایید
و در بگشوده بخانه در آرید فاطمه چون این سخن بشنید بغایت بی
طاقت گردید فریاد وا سیدناه خربت المدینة برکشید ای دریغا
که مدینه خراب شد و این جمعیتها بتفرقه رسید لکن دید چون
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را گریان دید فرزند
دلبند خود را دل بسوخت و بسوی خودش کشید و بسینه خود منضم
گردانید درین محل ضعف بر آن حضرت غالب شد و چشمان خود
برهم نهاده و زمانی برآمد فاطمه را دغدغه عظیم پیدا شد که روح

مطهر آن حضرت از بدن اطهر مفارقت نماید سر پیش روی بنهد
بزد و گفت یا ابتاه جان من فدای تو باد چشم بگشا و بفرزند
دلبند خود حدیثی فرما آن حضرت چشم بگشاد دید که فاطمه قطرات
عبرات چون ابر نیسانی بر رخسارهٔ ارغوانی میریخت و شعلهٔ آتش جان
سوز از کانون سینه بر می انگیخت آن حضرت فرمود ای فرزند پسندیده
وای آرام دل محنت کشیده آب دیدهٔ تو زیاد کردانید غم مرا و گریهٔ
تو افزون ساخت درد و الم مرا پس بدست مبارک خود آب از دیدهٔ
فاطمه صلوات الله علیها پاک میکرد و میگفت ای فرزند بواسطهٔ
گریهٔ تو ملائکهٔ مقربین و حملهٔ عرش اجمعین بگریه در آمده‌اند
دیگر بار فرمود ای فاطمه چون روح مرا قبض کردد بگو انا لله و انا
الیه راجعون این بگفت و چشم بر هم نهاد فاطمه ساعتی صبر کرد
دیگر بار او آواز بر آورد و گفت یا ابتاه چشم بگشا و بفرزند مستمند
خود سخنی فرما تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود ✤ آنحضرت
چشم بگشود و فاطمه را نوازش فرمود که ای فرزند من وای نور
دیدهٔ من بدان و آگاه باش که دین دو سه نوبت که مرا میخواندی
من بیخود بودم در آنحالت اندیشهٔ حیات و ممات خود مینمودم
و آنچه مقتضای طبیعت و لوازم بشریت بود از خود مرتفع میکردانیدم
اکنون قطع تعلقات دنیائی و لذات جسمانی کردم و عزیمت انتقال
بجانب ذو الجلال مصمم کردانیدم ساعت بساعت که جان عزیز من
بدعوت خانهٔ یدعوا الی دار السلام توجه خواهد نمود بلکه دم بدم است
که نفس مطمئنه از حضرت جلال احدیت مژدهٔ فادخلی فی عبادی

وادخلی جنتی خواهد رسید ✤ مرگیست که دوست را رساند بدوست
و آن کیست که او بمرگ شادان نشود ✤ بعد از آن آنحضرت روی
بازواج طاهرات کرد و بر هر کدام جداجدا سخنی کرد و وصیتی فرمود
بعد از آن روی بجانب عایشه کرد و فرمود که تو حرم منی و نزد من
محترمی و او را بخطاب مخصوص ساخت و بر سبیل عموم که ای ازواج
طاهرات در پردهٔ عصمت و طهارت باشید باید که در کوشهٔ
خانه بسر برید و بجهت مهمات دنیا بهیچ جهت و در هیچ باب
خود را مدخل مسازید و نزد این و آن میائید و مروید و خود را
از نامحرم مصون و محفوظ دارید و اوقات بر تقوی و طهارت
کذرانید انگاه روی بسوی فاطمه کرد و فرمود که ای فاطمه فرزندان
حسن و حسین را حاضر کردان پس فاطمه کس فرستاد و ایشان را
حاضر کردانید ایشان بتعجیل تمام در آمدند و چون جد عالیشان
خود را بدان حال بدیدند بیطاقت شده گریه آغاز کردند و هزار
در محنت و اندوه بر روی خود بگشادند ✤ راوی کوید که چون حضرت
شاهزادگان بپهلوی جد بزرگوار خود بنشستند امام حسن
روی مبارک خود را بر روی آنحضرت نهاد آنسرور در آنحال دیدهٔ
مبارک بگشاد و از راه لطف و مرحمت در ایشان مینگریست و از
طریق مهر و محبت ایشان را میبوسید و میبوئید بعد از آن
اکابر اصحاب را طلبید و نزد خود حاضر ساخت و در باب تعظیم
و تکریم فرزندان اهل البیت مبالغهٔ تمام فرمود و آیهٔ کریمهٔ قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی مبالغه فرمود بعد

از آن اکابر و احبار او نمود که شما سفارش فرزندان و جگر گوشگان
و اهل بیت خود میکنم و این سفارش الحزنات بشنوید و یاد گیرید
و فراموش مکنید و حاضران بغایبان برسانید دیگر بار فرمود ای
اصحاب بیقین بدانید و ای احباب نیکو آگاه باشید که آزار فرزندان
من آزار منست و آزار من آزار خداست پس آزار ایشان مجوئید
و مرا در قیامت خصم خود مسازید ای عزیزان چگوئید در حق
آنکسانی که بقول خدای تعالی کوش نکرده اند و بوصیت پیغمبر ص
اکتفا و عمل ننموده اند فاطمه صلوات الله علیها که بضعه حضرت
پیغمبر بود آزار و ایذا رسانیدند و غصب فدک کردند و امامت
و خلافت و وصایت که حسب الامر الهی و حکم حضرت رسالتپناهی بحضرت
امیر المومنین علی علیه السلم تعلق داشت بغیر حق متصرف شدند و دعوی
مسلمانی میکنند و خود را از کبار اصحاب میدانند و آنانی که امام حسن ع
را زهر دادند و امام حسین علیه السلم را در کربلا شهید کردند و مخدرات
طاهرات اهل البیت رسول الله ص را باسیری بردند و حضرت امیر المومنین
را در محراب عبادت ضربت رسانیدند و بعد از آن دودمان
نبوت و ولایت زیر و زبر ساختند و شرم از خدا و رسول نداشتند
کمال بیحیائی و نهایت بیحرمتی بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
رسانیدند تا بعاں گمراه ایشان میگویند که اصحاب رسول اند و ظالم
نمیشد و اینها که ایشان در حق ائمه هدی کرده اند ظلم نیست و
مستوجب لعن و طعن نمیشد لعنهم الله و الملائکة و الناس اجمعین
نقلست که فاطمة الزهرا صلوات الله علیها گفت اگر مرا یقین باشد

بکریکویم

بگریکویم و اگر فرزندان مرا در توفیق باشد از گریه گویند ای پدر
بزرگوار محرومان و ای پناه مظلومان ما در فراق تو چگونه
صبر توانیم کرد و بی دیدار مبارکت چسان بسر توانیم برد دیگر باره
اهل بیت محزون شدند و فریاد و فغان برکشیدند **بیت**
جا نماند آن کشت که جانان زمیرود ◆ سیلاب خون زدیدهٔ گریان
همیرود ◆ آنحضرت دل از برای فرزندان نبوت و ایشان را
یکان یکان در بر کشید و دست شفقت بر سر ایشان مالید و از روی
مهر و محبت لب بر لب امام حسن علیه السلام مینهاد و گاه روی
مبارک بر روی امام حسین علیه السلام میمالید **راوی** گوید
که چون فرزندان را تسلی داد و ایشان را از خانه بیرون فرستاد
روی با زواج طاهرات کرد و فرمود ادعوالی حبیبی حبیب مرا
بخوانید حفصه بنت عمر گفت ای عایشه حضرت رسول الله ص پدرت
طلب مینماید عایشه ملعونه او را برداشت و گفت بگذار ای حفصه
و دیگر این سخن را بر زبان مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
میشد که آنحضرت بغیر از امیر المومنین ع کسی دیگر را حبیب خود
نمیدانند پس حضرت امیر المومنین ع را بخواندند و نزد حضرت
رسول الله ص آوردند و حضرت امیر ع بر بالین رسول آنحضرت ص
بنشست و سر مبارک آنحضرت را برداشت و در زیر بغل آنحضرت
در آمد و پشت مبارک آنحضرت را بر سینه خود گذاشت حضرت
رسول الله ص بعضی از اسرار الهی که درون سینه بی کینه خود نگاه
میداشت بموجب رخصت آسمانی آنرا بحضرت امیر المومنین علیه

ازو آبی داشت و سرّ نقطهٔ نبوت بمرکز دایرهٔ ولایت گذاشت و تمّه
انسرّ فرّق بینی و بین حبیبی در میان نگذاشت نقلست از حضرت
امیر المؤمنین ع که چون پیغمبر ص مرا از اسرار الهی بتمامی واقف کرد آن
هزار باب علم بود که تعلیم فرمود و بر من از هر بابی هزار باب دیگر
مفتوح شد بعد از آن که از اسرار فارغ گردید آواز بلند کرد که
یا علی فلان یهودی نزد من چندین دین دارد و این دین مرا
ادا کن وحق او را بده و آن را از ذمّت من بری گردان و احکام
شرایع بتو سپردم بسایلان برسان بعد از آن فرمود ای علی بعد
از من مکروه بسیار بتو رسد البته تحمّل پیشه کن و در آیهٔ کریمه
انّ الله مع الصابرین اندیشه نمای بعد از آن فرمود که اقیموا
الصلوة او ما ملکت ایمانکم اکسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم
و الینوا لهم قولکم یعنی نماز را بپای دارید و بر هیچ وجه ترک نماز
جایز مدارید بیت روز محشر که جانگداز بود ٭ اول پرسش از
نماز بود ٭ دیگر بندگان خدای را که بعهد عبودیت خود از مال
الهی و لو آورده باشید پشت ایشان را برهنه مدارید و شکم ایشان
گرسنه مگذارید و با ایشان برفق و مدارا تکلم نمایید و در افعال
و اقوال با ایشان درشتی و تندی منمایید و این وصیت مرا حاضران
بغایبان برسانید و غایبان بطنا بعد بطن الی یوم القیامه
در این محل خلقی که بگریه در آمدند چنانکه ذکر ایشان مرکور گردد
مسجد بودند همه بگریه در آمدند ندا آیا کدام دل که تحمّل بار مفارقت
رسول الله ص تواند نمود بیت دوستان وقت وداع است و فغان

درگیرید

در گیرید ٭ دل بیکبارگی از جان جهان برگیرید ٭ شمع خورشید
بآه سحری بنشانید ٭ و ز تف سوز جگر باد گرد در گیرید ٭ چون وصیت
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بانجام رسید قابض ارواح
باذن حضرت باری تعالی و رخصت حضرت رسول الله ص از در در آمد
و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته خداوند
تعالی مرا بخدمت تو فرستاده که باذن شما قبض روح شریف تو
کنم حالا ای سید حکم تو چیست و مراد خاطر تو کدام است رسول الله
فرمود امر امر خداست اما چندان توقف فرما که جبرئیل بیاید
و احوال مرا معلوم گرداند فی الحال جبرائیل ع حاضر گردید و دیدها
پر آب داشت حضرت پیغمبر فرمود که ای برادر در چنین حالی مرا تنها
می گذاری جبرائیل ع فرمود که یا رسول الله من بمهمات شما مشغول
بودم و خبرهای نیکو برای شما آورده ام آنحضرت فرمود که شفقتی که
ساخته کدام است و خبری که آورده بگو چیست که محلّ اعلام است
جبرئیل ع فرمود که خادمان بهشت منبر بهشت را زینت تمام داده اند
و موکلان دوزخ تابش آتش دوزخ را فرونشانده اند و حور العین
را بر جهت حضور شما آرایش آراسته اند و خازنان طبقهای نثار بجهت ایثار
روح در کف گرفته اند و فرشتگان بجهت نظاره صفها برکشیده اند و انتظار
روح پر فتوح مطهر معلای شما می برند بجهت قدم برای نثار داشته اند
بیت خوش خرامان گذری کن بتماشاگه ناز ٭ قدمی پیش نه و فرق
فلک را بفروز ٭ برقع از رخ فکن و شمع فلک را بنواز ٭ رسول الله
فرمود این خبرها باید پسندیده است و این مژده بغایت نیکوست

اما مرا درین محل مژده این بهتر و تحفه ازین نیکوتر بباید جبرئیل
گفت یا رسول الله اول کسی که بلقای پروردگار برسد تو باشی و
اول کسی که از پیغمبران که شفاعت کند و شفاعت او باجابت مقرون
شود تو باشی آن حضرت فرمود که ای رسانندهٔ امر و نهی و ای آورندهٔ
وحی بشارتی بمن رسان که ملال از دل من برخیزد و زنگ اختلال
از سینهٔ من بزداید جبرئیل ع گفت ای رحمت عالمیان و ای واسطهٔ
شفاعت عاصیان عنایت کن مدعای تو چیست و اندیشهٔ که داری
از برای کیست رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در غم
عاصیان امتم و گروه بیراهان ملت خود جبرئیل ع فرمود ای
سید و سرور و ای خواجهٔ امت پروردگار تو فرموده اندیشهٔ عاصیان
امت مدار که حق سبحانه و تعالی ایشانرا نگاه دارد و در عقبی بواسطه
شفاعت تو چندان که تو راضی باشی و خشنود شوی حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اکنون دلشاد شدم و خرم گشتم
و چشم من روشن گشت پس متوجه ملک الموت شد و فرمود که حالا
پیش آی و بانچه مامور شده بدان قیام نمای پس عزرائیل علیه السلام
بقبض روح انور مشغول گشت ثقلت که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در سکرات الموت بالوان مختلف بر می‌شد و قدحی
آب پیش آن سرور بود و دست در آنجا میکرد و بر رخسارهٔ شریف
خود مسح میفرمود و میگفت اللهم اعن امتی علی سکرات الموت
در این محل یکی از در درآمد و آن حضرت دید که مسواک دارد از وی
طلبید و مسواک کرد و دست بدعا بر داشت و مناجات بدرگاه قاضی

الحاجات داشت و نظری بجانب سقف خانه میداشت و میفرمود
بالرفیق الاعلی ناگاه دست حق پرست آن حضرت مایل شد و روح
مقدس مطهر حضرت پیغمبر بسوی عالم بقا و ملاقات لقای خدا
طیران نمود و بشرف قرب مالک متعال مشرف گردید بیت
بجانان گشت مایل یار جانی ✽ مشرف ساخت ملک جاودانی ✽
قفس بشکست مرغ گلشن راز ✽ سوی گلزار سرمد کرد پرواز ✽
چراغ رفت کانی ماند بی نور ✽ ز عالم جان جانان گردید مهجور ✽
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون عزرائیل در حضور جبرائیل
روح مطهر آن سرور را قبض کرد با علی علیین متوجه گردید ناگاه
آوازی شنیدم که از جانب آسمان می‌آمد که وا محمداه و انبیاه
وا رسولاه چون من آنحضرت را بخوابانیدم و برده بر روی شریف
آنحضرت کشیدم گریه بر من مستولی شد بیطاقت گردیدم و بگریه
در آمدم خاتون زنان و معصومهٔ زمان و مادر فرزندان من
فغان بر داشت و نوحه آغاز کرد که یا ابتاه یا محمداه یا اجابت دعاه
ثقلت که بعد از وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
هیچکس فاطمة الزهرا صلوات الله علیها را خندان ندید تا از دنیا رحلت
نمود و در مدت عمر خود شب و روز گریان میبود و از گریه و ناله
لحظهٔ نمی‌آسود بیت کارم فتاد بی تو مرا در گریستن ✽ عیبست و ننگ
در غم تو ناگریستن ✽ و همچنین هر یک از ازواج طاهرات فغان
میکردند و فریاد و فغان باسمان میرسانیدند و جزع و بیقراری
مینمودند مانند ناله و بیقراری و در شدت گریه و زاری از کنج

خانه آوازی آمد که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیامة
فاطمة الزهرا صلوات الله علیها وعایشه با ثقات زوجات طاهرات
حضرت رسول الله ص روی بحضرت امیر المومنین ع آوردند وگفتند
این چه صدا است که ما می شنویم واین چه ندا است که بگوش ما می آید
حضرت امیر المومنین ع فرمود که ای دختر خیر البشر وای مادر شبیر
وشبر این خضر پیغمبر است که به تعزیت پدرت آمده است وترا بصبر
وتحمل ارشاد مینماید ومیگوید که اهل بیت پیغمبر فریاد بکنار نهید
وصیحه جانکاه از برطرف سازید وبمهمات حضرت رسول الله
ص بپردازید پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه باخواص
خود بخانه درآمد وپرده درمیان مردان وزنان بست وبتجهیز
غسل آنسرور مشغول شدند نقل است که اصحاب رسول الله ص در مسجد
نشسته بودند چون گریه زنان واهل بیت شنیدند بعضی از ایشان
فی الحال درد غش افتادند واز اطراف سخنان از هر باب بنیاد
کردند بیت همان زمان که زمان نور چشم خود گم کرد ❊ هزار فتنه
زهر گوشه روبمردم کرد راوی گوید که از استماع وفات حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از اصحاب بیمار شدند ودران
بیماری باندک زمانی بعالم بقا ارتحال نمودند وبعضی بیهوش شدند
ومدتی مدید بران بی هوشی بودند وبعضی از صدمه این واقعه
وارضیه این حادثه فی الحال زار ونزار شدند تا وقتی که دران
حال برحمت پروردگار واصل شدند وبعضی را قوت نماند که ان

تعوذ

تعوذ بقیام آیند وباین غصه زمین گیر گردیدند اما ابو بکر وعمر وعثمان
وطلحه وزبیر وعبد الرحمن علیهم اللعنة والنیران با بعضی از اصحاب
ضلالت ونفاق مصلحت خان دیدند که مهمات غسل وکفن ودفن
آنحضرت را بحضرت امیر المومنین ع گذارند وبگوشه رفته در باب
خلافت گفت وشنید نمایند ومردم را بطوعا وکرها برای خود از
ایشان بیعت گیرند ابو بکر علیه اللعنة بیامد وپرده از روی حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم برگرفت واب از دیده بگردانید
واز آنجا بمسجد درآمد وبمنبر برآمد وباواز بلند گفت ای قوم
من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله
فان الله حی لا یموت این بگفت وروی بسقیفه بنی ساعده نهاد
وباتفاق بعضی منافق مردود کذاب سیما عمر بن الخطاب علیه
اللعنة والعذاب در سقیفه رفتند وگروهی را بزجر وتعدی و
تکلیف ببردند وجمعی دیگر را از میان اصحاب بان جور وتکلیف
نتوانستند اما میان ایشان درشتی وکنایات پیچ گذشت که ایراد
آن درین مختصر مفید نیست وبعضی که همراه آن جماعت نرفتند وبه تعزیت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مشغول بودند بدین طریق در بعضی
کتب سیر مذکور است که سلمان فارسی وابو ذر غفاری وحذیفة بن
الیمان وثابت انصاری ومقداد بن اسود کندی وسعد انصاری
وبریده اسلمی وابو الهیثم واسامة بن زید وحباب بن المنذر وقیس
بن سعد الانصاری وابو سعید خدری وعبد الله بن الفضل وفضل
بن عباس بن عبد المطلب واین جماعت بحضرت امیر المومنین علی ع

موافقت نموده و بتعزیت و مهمات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
مشغول بودند و بهیچ وجه بر بیعت اصحاب ضلالت مآب بلکه بخلافت
ایشان نیز راضی نشدند راوی گوید که چون اصحاب بغسل و کفن و دفن
حضرت رسول الله ص مشغول نگردیدند و نماز بر آنحضرت نکردند
و بر تعیین خلافت مشغول شدند و حضرت امیر المؤمنین ع با عم
بزرگوار خود عباس و عبد الله بن عباس و فضل بن عباس و اسامة
بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده رسول الله ص بودند حاضر
گردانید و فرمود که همراه من باشید و مددکاری نمایید پس آن
حضرت را برداشته بالای مغتسل نهادند و جامه از بدن اطهر آنحضرت
بیرون کردند و در روایتی آنست که در زیر همان جامه که در بر
آنحضرت بود او را غسل دادند و حضرت امیر المؤمنین ع دست بر
بدن اطهر آن حضرت میمالید و آن حضرت را می‌شست و باقی آن
جماعت مددکاری آن حضرت مینمودند و عباس آب میریخت و بروی
که فرزند عباس فضل بآن خدمت شایسته سرافراز شد و به هیچ
گونه چرکی و آلایشی از بدن اطهر آن سرور ظاهر نشد بعد از غسل
دادن آن سرور و شستن و شو نمودن آن بدن اطهر قطره چند
آب در گوشه چشم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و در چین ناف
آنحضرت جمع شده بود حضرت امیر المؤمنین علی ع لب مبارک خود را
بر آنجا نهاد و آن را که سرچشمه معارف الهی و منبع کشف نا
متناهی بود بیاشامید و ضمیر منیر مهر تنویر آن [illegible]
منور گردید و انواع فتوحات غیبی و اصناف سعادت از اسرار

الهی

الهی بر آن حضرت منکشف گردید و کار بجائی رسید که بمسامع کافه
خلایق رسانید لو کشف الغطاء ما ازددت الا یقینا آنگاه او را
در جامه یا سه جامه از برد یمانی علی اختلاف الاقوال یا جامه که
جبرئیل ع از بهشت آورده بود بفرموده رب جبرئیل حضرت پیغمبر ص
کفن کردند بحکم وصیت آن سرور آن حضرت در آنخانه کفنا شده
و از خانه بیرون آمدند امیر المؤمنین ع میفرماید که از درون
خانه آوازی آمد که ای ملائکه سماوات و ارضین در آیید و بر این
سید و سرور نماز کنید بعد از آن حضرت امیر المؤمنین ع پیش
جنازه ایستاد و بر آن حضرت نماز بگذارد و یاران نیز بجماعت نماز
بگذاردند بعد از آن مرتضی علی ع فرمود ای پیغمبر گرامی و ای
دین پرور نامی گواهی میدهم که مرحمت بجای آوردی آنگاه ابو طلحه
و قنبر آن حضرت را بقبر در آوردند و خشت بر لحد چیدند بعد
از آن تراب و خاک در قبر ریختند و در بعضی کتب سیر مذکور است
که بمقدار یک شبر از زمین بلند گردانیدند و در بعضی کتب روایات
اهل بیت ع که بمقدار چهار انگشت بلند بر آوردند و آب بر بالای
قبر آن سرور ریختند و چون از دفن آن سرور فارغ گردیدند بخدمت
فاطمة الزهرا ع بموافقت حضرت امیر المؤمنین ع آمدند و شرایط
تعزیت بجای آوردند و لوازم مصیبت بتقدیم رسانیدند و دقیقه
از دقایق خاطرجوئی و رضا طلبی فرو نگذاشتند پس حضرت سیدة
فاطمة الزهرا صلوات الله علیها گفت ای عزیزان و یاران معتمد
پدر یتیمان پیغمبر بزرگوار خود و پدر عالم مقتدا را بر آن خاک سپردید

وكفن و دفن كرديد كفتند آري خدمت بجاي آورديم و آنچه شرايط
كفن و دفن بود باتمام رسانيديم فاطمه فرمود شما را چكونه دل ياري
داد و بچه طريق از دل برآمد كه خاك بر بالاي خواجه لولاك انباشتيد
و آنحضرت را در زير خاك پنهان ساختند احباب و اصحاب حاضر
كه آنجا ناظر بودند اين سخنان درد آميز و اين حكايات كداز آميز
شنيدند اشك از ديده روان كردانيدند و آه آتشبار از جكر كشيدند
بنوعي فرياد و فغان بر آوردند كه غلغله در صوامع ملكوت افتاد
و ولوله بجوامع جبروت رسيد و زهره ازبراي دل زهرا دست از
طرب برداشت و كيوان بر بالاي هفت آسمان لواي تعزيت پيغمبر
برافراشت بيت اي زهجرانت زمين و آسمان بكريسته ❊ سينه و دل
خون شده روح روان بكريسته ❊ حضرت فاطمة الزهرا صلوات الله
عليها بر جهت تعزيت پدر بزركوار خود مرثيه فرمود و بعضي از آن ابيات
بر جهت تيمنا و تبركا بزبان عربي ايراد نموده شعر نفسي على زفراتها محبوسة
يا ليتها خرجت مع الزفرات ❊ لا خير بعدك في الحياة و انما ❊
ابكي مخافة ان تطول حياتي بيت زندكي بهر ديدن يار است ❊
يار چون نيست زندكي عار است ❊ بي بي فاطمه صلوات الله عليها
ميكريست و در مفارقت پدر بزركوار خود بي طاقت شد و بي
اختيار مينالييد و ميزاريد حضرت امير المؤمنين ع او را بانواع نصايح
و مواعظ دلداري مينمود و كاهي بصبر و تحمل ارشاد ميفرمود حضرت
امير المؤمنين ع اكرچه آب انجو با ديده خود بر آتش دل فاطمه ميريخت
وليكن هر شعله آتش از دلهاي احباب مي انكيخت نقلست كه حضرت

امير المؤمنين ع
رسول اكرم

امير المؤمنين ع در فراق حضرت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم
بنوعي متالم بود كه بدستياري قلم دو زبان بيان آن عنوان نمود
و برسر تربت مقدس و قبر اقدس حضرت رسول الله ص آمدي و بسيار
بكريستي زمان شرف ملازمت آنحضرت را در ايام مهاجرت آن
سرور ياد كردي و بي تحمل شده بود فرياد و فغان برآوردي و اين ابيات
فرمودي شعر ان الجزع قبيح الا عليك ❊ و الصبر جميل الا عنك ❊ بيت
نو بهار من بكجا شد آن كل سيراب كو ❊ ميتوان ديدن بخوابش ليك
دردا خواب كو ❊ شدت مهاجرت آن سرور و محنت مصيبت
پيغمبر ص كه از بتول عذرا و فاطمه زهرا صلوات الله عليها و ازواج
طاهرات آنحضرت و از حضرت امير المؤمنين مدار دين دار شريعت مدار
و بعضي اصحاب كبار منقولست از حد تقرير و تحرير بيرونست
اما مضمون همه دريغ و افسوس و حسرتست و مفهوم جمله سوز و آه
اندوه و ناله جانكداز حيرت ❊ اي عزيز من هر چشمي كه بر فوت
حضرت پيغمبر ص بكريد و بر موت آن سرور اشك از ديده بباريد
آتش دوزخ بروي كار نكند و هر دل كه بر واقعه آن حضرت بر جاده
آن سرور بهتر بهشت مشتاق كردد و آه و ناله بر آرد بهشت منبر بهشت
نصيب وي كردد فوت آنحضرت مصيبت همه است تا دامان
قيامت چه جاي آدميان بلكه ملائكه مقربين و آسمان و زمين
درين عزا كريانند و مرغان هوا و ماهيان دريا متالم و نالان
بيت كه ميكني كريه و زاري ❊ اشك ريزي كه بي همه زاري ❊ ابر اكر
بر چمن نكند ❊ غنچه هم خنده بر چمن نكند ❊ در بيوفائي دنيا غدار بي اعتبار

بيت منه دل بر جهان فاني ايدوست * که در آخر بجاي درماني
ايدوست * اي عزيز من اين جهان عيار عشوه سازيست بغايت
جان ربا * واين دنياي دورنگ مکار که همه روز ازيست بي نهايت
بيوفا * واين فلك نيلگون مانند شيشه ايست پر از زهر * واين
سپهر بوقلمون چون حقه ايست پر از غصه قهر * واين گردون گردان
گردابيست که راه بساحل نجات ندارد * واين پايان محنت آباديست
که از نواحيش رايحه نشاط وفرح بمشام کس نمي رسد * واين گرگيست
پيچ ديوانه که بيك حمله کله را زير وزبر سازد * واين نهنگيست که
بيك لمحه هزار کشتي تن را فرو برد * واين درياييست که تشنگان
زلال بقا را از لب تر نشود * واين صحراييست که هزاران سکندران
ظلمات او راه بدر نبرد * واين دنيا منزل ارتحالاتست * نه موضع
نزول وقرار * واين عالم فاني ساحت جنك وجدالست * نه مقام
استراحت واستقرار * هيچ کس را ديدي که لباس شادي پوشيده
باشد * که آخر لباس غمش نپوشانند * ودر هيچ جا ديدي که شخصي
لباس حيات پوشيده باشد که آخر زهر مماتش ننوشانند * بيت
بصد محنت درين دير غم آباد * که فارغ است مسکين آدميزاد *
بيت هيچ روشن دلي درين عالم * روز شادي نديد بي شب غم
پس اي عاقل دانا * واي مغرور بحسن حيات چو زنان دنيا * آدم صفي
على نبينا وعليه السلم که پدر آدميان بود ساحت عالم را دار الفراق ساخت
ونوح عليه السلام با وجود آنکه مستجاب الدعوة بود بدفع لشکر اجل
نپرداخت * وسليمان عليه السلم با آن همه حشمت باقي نماند واسکندر

با آن همه قدرت وشوکت فاني شد * انديشه کن که چندين هزار پيغمبران
بجوار قدس رفتند واين همه صديقان وشهيدان عاليقدر ومحل ارتحال
نمودند * پادشاهان گردون مدار وشهرياران فلك اقتدار
نماندند * ودر جنب ايشان در چه اعتباري وپيش آن بزرگان دين
دولت چه قدر ومرتبه داري * لباس حيات ايشان مستعار بود ترا
خلعت بقا نخواهند بخشيد * وايشان را شربت ممات دادند وترا
شهد ورب از آن شربت خواهند چشانيد * اين نکته بس در مذمت
جهان غدار * وبيوفايي دنياي ناپايدار * که سر دفتر ثقلين عالم و
عالميان * وسر حلقه خلاصه آدم وآدميان * انکه از عرش تا فرش واز
ثري تا به ثريا همه بطفيل وجود با جود او بودند * واز لمعان نور موفور
السرور آن حضرت از تنگناي عدم خيمه بصحراي فضاي شهود زدند وقت
پيرامن حيات آنسرور بدست اجل پر گرديد واخر الامر از دست ساقي
اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون شربت ممات
نوشيد انا لله وانا اليه راجعون بيت اگر کردي جهان با کس وفايي
رها نکردي کسي را زابتلايي * وفا کردي بر معصوم سويدا * که او نيز
ابو القاسم محمد * شد آنحضرت هم از بنياد گردون * بخاک تيره همچون
گنج مدفون * نماند شد از نظر چون گوشه گيران * چه خواهد بود حال
ما فقيران * فتادگان خود زين کار بردار * نبايد گشت غافل زين ستمکار *

خاتمه الکتاب در ذکر خلافت اصحاب على سبيل الاجمال وشمه از احوال فرخنده
مآل ائمه اثنى عشر عليهم صلوات الله الملك الاکبر سبحانه وتعالى

روايت چنان است که چون حال بر حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

متغیر کردید عایشه لعنت الله علیها پنهان کس فرستاد بنزد پدر خود
ابوبکر علیه اللعنه وداد از تغییر یافتن حال آن سرور واقف کردانید
اکابر اصحاب در کرداب اضطراب افتادند وابواب قیل وقال بر روی
خود کشادند یحیی بن عروه از آن مجمع برخواست وگفت ای اکابر دین وا
نزدیکان حضرت سید المرسلین بدانید واکاه باشید که خبر انتقال حضرت
پیغمبر ص وارتحال آن سید وسرور باطراف واکناف عالم رسد واز هر
کوشه فتنه برانگیزانند وبر شما همه معلوم است که مسیلمه کذاب علیه
اللعنه والعذاب حالا چون رعد بیحر فوشد وازروی نزاع آتش درخود
زده وسیحو شد وهمچون طلحه اسدی در ولایت نجد ظهور کرده و
بر نبوت خود خلق را دعوت کرده واز روی شعبده خارق عادات
ظاهر میکند وآن را معجز نام نهاده وجمعی را مرتد کرده من از قبایل عرب
میترسم وبی شمار از مخالفت ایشان می اندیشم پیش از انکه کار از دست
رود وآتش فتنه زبانه زدن کیرد تدبیری بروی کار آرید ویکی را
بر خود امیر کردانید وباقی مامور شوید تا شریعت محمدی وتبدیل
ملت احمدی نشود باس وامان در میان اهل ایمان باشید چنانچه
امروز است باقی ماند بیت از آن مملکت زود بر بند رخت ٭ که نبود
در و پادشاهی وتخت ٭ بر آن انجمن زار باید کریست ٭ که فریاد رس را
ندانند کیست ٭ اکابر مهاجر سخنان او را پسندیدند وعظمای انصار
کفتارش بسمع رضا بقبول مقبول داشتند وبعضی کفتند که این حکایت
بحضرت امیر المؤمنین علی ع باید کفت واز رای صواب نمای آنحضرت
بیرون نباید رفتن وبعضی دیکر بحضور حضرت امیر المؤمنین ع آمدند

تغییر

نشد

نشدند ودران باب اندیشه نمودند واز آنجمله بر و برفتند وقباحت
وفساد یعنی اکلب الکلاب واجهل الدواب المفتری الکذاب عمر بن
الخطاب علیه اللعنه والعذاب بکوش رفت وباجمعی منافقان دیکر
مصلحت در باب خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میدیدند
بلا ونعم جواب وسوال مینمودند کتنا کاه اواز آه وناله از خانه
حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر آمد دانستند که ماتم
کبری وطوفان عالم غلیا واقع شد واز هر طرف وجانب اواز بر آمد
که مات رسول الله پس مردمان بهم بر آمدند واز مسجد بیرون رفتند
وبدر حجره رسالت آمدند ابوبکر علیه اللعنه اندرون خانه رفت و
آن حضرت را بدید وفاتش متیقن کرد بیرون رفت وبمسجد در آمد
بر منبر بر آمد وکفت ایها الناس بدانید واکاه باشید که هر کس که
محمد را به پیغمبری سید انستند او رحلت فرمود ونقد حیات خود را
بجان آفرین تسلیم نمود مردمان بفریاد آمدند واه وفغان فغان
باسمان رسانیدند بیت بر آمد غریوی چنان تند وتیز ٭ که افتاد
در آسمان رستخیز ٭ ابوبکر علیه اللعنه مردمان را از فریاد وفغان
باز ایستانید وباز بسر حرف خود رفت وکفت هر کس که خدای محمد ص
بخدائی میپرستید بدانند که خداوند تعالی زنده است که هرکز نمیرد
وهو حی لا یموت اکنون چاره نیست وبه جمعیت سواد اسلام وبقای دین
محمد علیه الصلوة والسلام از همه چیزی وبهتر چیزی که ابکینه دلهای
مظلومان را از زنک غدر ظالمان نکاه دارد وسینه محنت رسیدکان
وغمزدکان از سهام جور وجفا در پناه آرد این بکفت واز منبر زیر آمد

باتفاق اکابر اصحاب یعنی عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب و بعضی
از عظمای انصار از میان قوم بیرون رفتند و در سقیفهٔ بنی ساعده
در آمدند در آنجا قرار گرفتند و امیر المومنین علیه السلام را تنها گذاشتند
و بمصیبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بکفن و دفن وی
اشتغال نمودند گویند که چون اصحاب آنجا رسیدند دو گروه شدند و هر گروه
طلب قوم مدعای خود داشتند لا الا کلام الحق می نمودند و تمسک بحدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر وفق مدعای خود جسته میکردند
قیل و قال و جنگ و جدال در میان اصحاب طول تمامی و بسط لا کلامی
دارد که این مختصر گنجایش تطویل آن ندارد و از شد لا لکی از فرهیختین
گفته میشود و من الله الاعانة و التوفیق دلیل فرقهٔ انصاریان بخلافت
آنست که خداوند تعالی ما را ستوده و ستایش ما در کلام مجید فرموده
بدین وجه که والذین تبوؤا الدار و الایمان من قبلهم یحبون من
هاجر الیهم و لا یجدون فی صدورهم حاجة پس ما سزاوار تر بخلافت
و لایق امامت باشیم و هم چنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که انصار بهترین یاران و پاکیزه ترین متابعان منند و در جای دیگر
فرموده که انصار برادران منند و دوستان و وفاداران منند و حیات
من با ایشان و ممات من با ایشان و معاشرت من در میان ایشان
و دلایل ارشد لا لغرفهٔ مهاجر بخلافت خود آنست که حق سبحانه و تعالی
ما را بر گزیده و پیغمبر از میان ما بر انگیخته و ما را از دیگران زیاده ستایش
نموده از انجمله این آیهٔ کریمه از آن خبر میدهد که للفقراء المهاجرین
الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا

و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون یعنی صادقین و مصدقین
که در این آیه آمده مائیم که قریشیم و با پیغمبر خویشیم حال الحکم حق تعالی
و تعالی شما را امر فرموده بمتابعت مهاجر چنانکه در آیهٔ کریمه از آن خبر میدهد
که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین پس شما را
تابع باید بودن و ما متبوع و نیز ای انصار شما میدانید که قریش بامامت
انجماعت راضی نشوند و سر بخلافت ایشان فرو نیارند بعد از طول
کلام و اختلاف اقوال خاص و عام ابوبکر علیه اللعنة بر خواست و گفت
من با شما از روی اشفاق و محبت و از راه وفاق و نصیحت میگویم
که ترک عناد کنید و اتفاق نموده در میان قریش دو کس بخلافت
سزاوار تر اند هر کدام که خواهید خلیفه سازید گفتند آن دو کس کیانند
آن ملعون گفت یکی عمر بن الخطاب و دیگر عبیدة بن الجراح چون ثابت
بن قیس بر عمر ملعون تلخوش بود و از خشونت و درشتی او اندیشه کرده
گفت این سخن بگذاشت گفت کراهت می گوئید و انصاف بیش محمد
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اسامه را امیر کرده این و شما
را تابع و مامور وی کرده بود تا حال الحکم هر چند که شما کوشیده اید
و اراده عزل او از امارت و نصب دیگری بر خود از آن حضرت
التماس نموده اید بجائی نرسید و چنانکه التماس نمودید در عزل
وی ملتمس شما باجابت مقرون نشد تا الحکم حضرت پیغمبر بر آن
شما بر آشفت و از روی غضب و آشفتگی گفت لعن الله المتخلف
عن جیش اسامة یعنی لعنت خدای بر کسی باد که روی از لشکر اسامه
بگرداند و بامارت خود قبول ننماید پس شما نیز انصاف بدهید

وکزاف بکنارید و از لعنت خدا و رسول پرهیز نمایید همچنانکه بحث امامت
اما اسامه بقول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بحکم آنحضرت
هستید با وبیعت کنید و مخالفت مکنید حاضران همه راضی شدند
اما سعد و دی چند قبول نکردند از آنجمله ابا بکر علیه اللعنه و عمر علیه اللعنه
با امارت اسامه راضی نگشتند و نزاع آغاز کردند و مخالفت بایکدیگر
بسبب خلافت بجد نمودند عمر علیه اللعنه چون دید که کار بجایی نمیرسید
و مهم بمقطع نمی انجامید روی بیکی از انصار کرد که او از زهاد بود
گفت تو چرا سخنی نمیفرمایی و تو از معتمدان رسولی و ترا در امور
جهانداری محرم خود میدانست چه باشد که در باب خلافت سخنی بفرمایی
و کلمه چند خالکه بمقتضای رای صواب آرای تست تقریر نمایی گفت
من شما را مستغنی یافتم و سخن یاران را مستغنی یافتم دم فرو بردم و سخن
نی فا بر نگفتم هر چند الحاح نمودند و التماس کردند بسخن در نیامد در
اخر الامر گفت ای یاران چون سخن من قبول ندارید چه گویم و چه نصیحت
دهم اصحاب گفتند هر چه فرمایی فرمان برداریم و چون سخن مقرون بخیر است
از آن تجاوز نمینماییم القصه انصاری گفت که اول نصیحت میکنم شما را
که از خدا بترسید و از دوزخ بپرهیزید و از غضب الهی چو بید بلرزید
فاستمعوا انما نتلوا علیکم اخبار قول حضرت پیغمبر را بشما
میخواهم گوش کنید و از آن در مگذرید بعد از آن گفت ای عمر بن الخطاب
و ای ابن ابی قحافه و ای ابن الجراح و ای ابن ابی عباده شما این چه
ن امروز داعیه خلافت دارید و خلافت را طوعا و کرها بجا آورده اید
و بخلافت خود می طلبید و خیال آنکه دو مهم پیش گرفته اید که تا بدانم

قیامت

قیامت از آن باز گوید و خلایق آن را بطنا بعد بطن در مجالس یاد کنند
و بر شما عیب و عار شمارند اول آنکه این رسول ثقلین و این سید
و سرور کونین از تنگنای دنیا بدار الفضای بقا رحلت فرمود چندان
صبر و تحمل نکردید که او را غسل دهید و نماز گذارده بخاک سپارید
یکبارگی اظهار بیوفایی کردید و ترک حق گذاری کرده روی بدنیا
آوردید حاضران از استماع این سخنان بغایت متاثر شدند و در
نهایت خجل و شرمنده گردیدند مهاجر و انصار آه دردآمیز
و ناله محنت انگیز از دل برکشیدند دیگر گفت دوم آنکه این خلافت از
شما لایق نمینماید و بغایت بعید و مستبعد مینماید که دعوی
متابعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کنید و التفات
بقول آن سید و سرور نکرده عمل نکنید ایشان فغان برکشیدند و
فریاد بر آوردند که خلاف قول حضرت رسول الله ص نمیکنیم و از فرموده
آنسرور تجاوز نمینماییم و در نمیگذریم انصاری گفت که اگر شما راست
میگویید و مراد در سخن گفتن ترغیب مینمایید من بر شما حجت میگیرم
و خود را بری الذمه میسازم ای ابی بکر خوب اندیشه کن که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در فرستادن سوره برائت از تو
گرفت و ترا چه نوع عذرخواهی کرد و در باب خلافت حضرت امیر المومنین
با تو چه گفت و ترا آن روز خلافت امیر المومنین علی قبول کردی اکنون
روی بر عمر بن الخطاب علیه اللعنه و العذاب کرد و گفت ای عمر آخر ما
نمیترسی آیا فراموش کردی که در روز غدیر خم حضرت امیر المومنین علیه
را تهنیت گفتی و مبارکباد گفتی بسبب خلافت وی باین عبارت که بخ بخ

لك یا علی حضرت مولای و مولی کل مسلم و مسلمة الی یوم القیامة ای ابا
بکر وای عمر وای عثمان وای سعد وای سعید وای ابو عبیده وای
عبد الرحمن بن عوف بخدا بشما سوگند که در آن روز بخلافت حضرت
امیر المومنین راضی نشدید و در حضور حضرت پیغمبر بجهت حقد
بیعت ننمودید و همچنین در مرض موت آنحضرت از امر خلافت پرسیدید
و آنحضرت در جواب شما فرمود که خلیفه و قایم مقام بعد از من علی بن
ابی طالبست که اعلم و اورع و اتقی و انقی و ازهد و اشجع امتست و
پرهیزترین اهل ملتست آنجماعت بالوان مختلف بر می آمدند و مدتی
سر در پیش افکندند و ساکت شدند اما چون میل بامارت نموده بودند
و آرزوی حکومت در دل ایشان استحکام یافته بود گفتند که امیر
المومنین با ما مبالغه نماید و بر جهت خلافت نزاع نمینماید گفتا اکنون
معلوم شد که بقول حضرت پیغمبر ص عمل نکنید و بوصیت آنحضرت
قیام و اقدام نمینمائید پس اتفاق کنید که یکی را که از قریش باشد این
کار را بوی گذارید بموجب الخلافة من قریش تا کسی را بوی دست
نباشد و از متابعت وی عیب و عار بر شما لاحق نشود پیش از آنکه
شمشیرها از نیام بیرون آید و آشوب در میان عرب پدید آید عمر علیه
اللعنة والعذاب گفت چون خلافت به یکی قرار یابد هر که مخالفت
کند او را بشمشیر هلاک کنیم حباب بن المنذر از سخن آن ملعون اضطراب
نمود و از روی خشم و غضب جوابش گفت خدای تعالی ترا اهلاک
گرداند که پیوسته طریق فتنه و نزاع داری و همیشه مخالفت عادتست
و همواره درشت گویی و مردم آزاری پیشه تست عمر علیه اللعنة از گفته خویش

پشیمان شد

پشیمان شد و در مقام عذر در آمد و گفت ای حباب تو از جمله اصحاب
پیغمبری و اعتقاد حضرت پیغمبر بجانب تو بیشتر بود از یاران دیگر
اگر من در این ساعت سخنی گفتم و ترا از درشتی سخن خود آزردم بغایت
پشیمان گردیدم و زبان بر عذر خواهی گشوده روی بحضرت تو آورده ام
و حالا بر تو معلوم است که خلق بما منکرند و اختلاف این امت را
دوست میدارند و برآنند که نفاق اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
افشا طلبند بعد از آن بشیر با فتنه حباب و اتفاق نمودن انصار
با ابن الخطاب علیه اللعنة والعذاب گفتند ما عزم جزم کرده ایم و شیوه
عناد و راه فساد گذاشته ایم و دست از ریاست و امارت برداشته ایم
چون انصار خود را از طلب امارت و خلافت معزول ساختند جمعی
سرگروه شدند بعضی بجانب ابی بکر علیه اللعنة و بعضی بجانب عمر علیه اللعنة
و بعضی بجانب ابو عبیده گرویدند و مردم روی بانصار آوردند
و گفتند شما اول حال دست اعتصام بدامان حضرت پیغمبر صلعم
زدید و قدم اخلاص در راه متابعت آنحضرت نهادید و در آخر کار
نیز اتفاق کنید و از روی محبت و وفاق یکی را از این سه کس اختیار
نمائید و بوی بیعت کنید تا ما نیز باتفاق بیعت کنیم پس انصار در نزد
ابی بکر رسیدند که چه میگویی و مدعای تو چیست گفت اما آنکه
خلافت از قریش است خوبست و بغایت پسندیده و آنکه مرا و عمر و ابو عبیده
را تعیین نمودید نیز نیکوست و سخنی است اما من قبول نمیکنم و خود را
سزاوار خلافت و لایق امامت نمیدانم بخدا سوگند که اندیشه بسیار
دارم و از عواقب امور ملاحظه بشما میرسانم اینک عمر و عبیده

وهر که را اینجا امید بر وبیعت کنید تا من نیز برا و بیعت کنم ایشان
گفتند یا ابن ابی قحافه تو سبقت اسلام داری بر ما و یار غاری و خسر
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دادی و بهترین انصار و
مهاجری بر تو سبقت نمینمائیم دست بده تا بر تو بیعت کنیم درین محل
بشر پیش آمد و بر ابی بکر علیه اللعنه بیعت کرد حباب بن المنذر چون آن
بدید از بشر بغایت برنجید و بعد از گفتن سخنان درشت بوی شمشیر
کشید مردم پیش آمدند و آب صبر و تحمل و نصیحت بر آتش حباب زدند
ابو بکر علیه اللعنه او را در بغل گرفت و سر و گردن او را ببوسید و سوگند
خورد که اینچه مرا در دست نزد من میسّر است و او را بوعدهای پسندیده
با کرم نموده امید وار کرد اینلّا الکه حباب بیعت کرد معاویه نیست
بعد از آن عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمان علیهم اللعنه والنار
بیعت کردند اما سعد بن ابی عباده که مهتر بنی خزرج بود بواسطه
نصیحت پسرش قیس از بیعت ابابکر لعین ابا کرد و قومش بر او جمع شدند
و او را بخلافت دعوت نمودند سعد گفت ای قوم بخدا سوگند که من
اراده امارت ندارم و از خلافت که مخالفت حضرت امیر المؤمنین ع
باشد بیزارم **نقلست** که بعد از دو سه روز ابی بکر علیه اللعنه سعد را
نزد خود طلبید و بعد از اظهار ملایمت بسیار و وعدهای بسیار او را
بمعاونت و نصرت خود خواند و از و بیعت طلبید سعد گفت اکنون
بیمارم و قوت مکالمت و بیعت ندارم چندان صبر کنید و تحمل فرمایید
که بهتر شوم و اینجا باید گفت بگویم عمر علیه اللعنه و باقی حاضران گفتند
ای سعد تا تو بیعت نکنی ما دست از تو باز نداریم و بلکه بیم آن باشد که

ارش برداریم سعد برآشفت و عمر علیه اللعنه را سخنان درشت گفت
و بعد از آن روی بجانب ابابکر کرد و گفت ای ابابکر بوحدانیت خدا
و بحق و حرمت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که اگر امیر المؤمنین
نمیبود دست از امارت و خلافت نمیداشتم که تو از احکام خالق بخبر
و محتاج بخلافت نداشته باشی بدین مرتبه رسیدن روا نیست
حاصل سخنان درشت او شنیدند با کراه تمام بیعت از و گرفتند
ابی بکر علیه اللعنه گفت ای سعد مرا بجبل نسبت دادی و انواع طعن
بمن کردی و بیعت با کراه نمودی آنچه در دل راه ندادم اما بخدا سوگند
که اگر از بیعت ابا کنی کردن ترا بزنم سعد را این سخن بغایت گران آمد
و بیماری وی زیاده شد میان ابابکر لعین و سعد دیگر ملاقات
واقع نشد و باندک زمانی از دنیای فانی انتقال نموده مرغ روح
پر فتوحش پرواز کنان عالم ملکوت اختیار نمود چون خلافت بابی
بکر علیه اللعنه قرار گرفت وزارت خود را بعمر بن الخطاب علیه اللعنه
والعذاب گذاشت و او را از تحت حکم اسامه بیرون آورده و نزد خود
نگاهداشت چون عمر علیه اللعنه بواسطه خلافت مخالفت حضرت امیر المؤمنین
نموده بود و اندیشه عواقب امور نموده نزد ابابکر آمد و گفت اکثر
اکابر مهاجر و عظمای انصار راضی ساختی و طوق اطاعت خود را بگردن
ایشان انداختی اما علی که المحق از روی مرتبه ثمره بوستان رسالت
و خلاصه دودمان ولایت از بیعت تو ابا نمود و جمعی را بخلافت
خود دعوت نمود از این جهت اکثر زهّاد و عبّاد از فرمان حضرت رسول
الله و اکثر مخصوصان آن سرور چون سلمان فارسی و ابوذر و غیر

الله عنهما از الخلیفه نمیدانند و حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
را بحدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی خلیفه و قایم مقام رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم میدانند و این جماعت بتو بیعت نمی کنند
و از فرمان تو بیرون باشند یقین بدان و آگاه باش که کار خلافت
و وزارت من صورت اتمام نمی یابد بضرورت بجهت قرار است
و امور مملکت از جماعت بیعت باید گرفت بتخصیص از مقتدایان
امیر المؤمنین علی ع که در این امر حجت در باب خلافت خود بر ما و بر شما
بلا شک غالبست پس بهر حال او را بخلافت خود دعوت کنید و طوعا
و کرها علی را به بیعت خود در آرید القصه چون ابا بکر ملعون از عمر مرتد
آن سخنان استماع نمود عمر بن معین همراه خالد بن ولید پلید با جمعی
دیگر بجانب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد و گفت بروید
و از علی برای من بیعت بستانید و اگر ابا نماید او را حضور من آورید
آن ملاعین بدر دولتخانه امیر کل امیر رفتند و مدعای خود را
بذروه عرض رسانیدند حضرت امیر ع فرمود که من به تعزیت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشغولم عزلت جسته بگوشه ای گرفته ام
با ابی بکر بیعت نمینمایم و من از خانه بیرون نمی آیم پس عمر علیه اللعنه
با جمعی دیگر بخدمت فاطمه زهرا بجانب وی در آمدند و با اکراه تمام
آنحضرت را از آن خانه بیرون آوردند و دختر خیر البشر با وجود بیماری
و تعزیت پدر بزرگوار خود گلیمی بر سر افکنده و امام حسن و امام حسین ع
با ایشان و آن معصومه آفاق بیرون رفت خالد بن ولید پلید هر چند
خواست که حضرت خیر النساء را باز گردانند نتوانست فاطمه رضی الله عنها

کرد

کرد و از عمر علیه اللعنه بجان آمد و صورت واقعه را بابی بکر علیه
اللعنه رسانیدند ابی بکر بر آشفت و در آن شفقتی بر خالد و عمر انزا
گفت و حضرت مرتضی و زهرا عذرخواهی نموده باز گردانید بیت
زین واقعه دین ملک گریان است ؛ زین غم دل مهر و فلک بریان است
نور الائمه میگوید که روز دیگر ابا بکر علیه اللعنه برخاست و بخانه حضرت
امیر کل امیر رفت و بعد از عذرخواهی گفت ای علی معارف حضرت
رسول الله ص بر من بیعت کرده اند و من بخدمت حضرت تو آمده ام
ای علی اعانت و نصرت از تو می طلبم اگر اجابت دعوتم کنی مهم
خلافت باتمام رسد و اگر مخالفت نمائی و دعوی خلافت کنی تو سلطان
بود فاما چون یار و مدد کاری چندانی نداری که مهم خلافت از پیش رود
و کار بمدعای تو ساخته شود و دشمنان ترا احاطه کنند و دوستان
بر دفع ایشان قادر نیستند و من بقوت بازو و مال و عشیره از تو
بیشترم و این مهم از پیش بردم با بد نوی نفس خود این رغبت ندارم
و وثوق تمام بانجامت بآن محتاج نیستم بلکه مردم بمن راغب
شدند و از میان اصحاب حضرت رسول الله ص مرا برگزیدند و
من میخواهم که تو از من گران باشی و بچشم خشم بمن بنگری آنحضرت
فرمود که اگر راست می گوئی ترا چه برین داشت که خلافت قبول نمائی
و کاری که بمن متعلق بود بموجب امر الهی و حکم رسالت پناهی بر نیست
داشت بغیر حق و حساب مرتکب آن شدی ابا بکر ملعون گفت بحکم
حدیث حضرت پیغمبر ص که لا تجتمع امتی علی ضلالة چون قوم
اتفاق نمودند من اجابت کردم و قبول نمودم حضرت امیر المؤمنین ع

فرمود ای ابابکر اگر چنین بودی خواص امت در این مجمع حاضر بودندی
ای ابابکر اگر سخنی باشد بگویم و آنچه در باطن باشد ظاهر کردانم ابابکر
گفت یا امیر المومنین بخدا بر تو سوگند که تنها از برای آن آمده‌ام
که با یک دیگر افشای راز کنیم و آنچه در دل داشته باشیم بی تکلف بهم راز
گوییم امیر المومنین ع آغاز کرد و فرمود که ای ابابکر من امت نیستم
بزعم تو و مرا از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میدانی ابابکر
گفت تو از اصحاب رسولی و بهترین اصحابی بخدا سوگند که رسول خدا از
تو بهتر نبود و نزد او تر و برادر دین بود از تو بندین ام و نه انستم
حضرت امیر المومنین ع فرمود که سلمان فارسی و ابی ذر و مقداد
و فلان و فلان تا قریب سی کس را از اعیان اصحاب و زهاد و عباد و
مخصوصان حضرت پیغمبر ص نام برد و فرمود که این جماعت امت نیستند
ابابکر گفت این جماعت از کبار امت رسولند و معتمدان آنحضرت‌اند در امور
شرایع بعد از تو از همهٔ اصحاب داناتر اند دیگر آنحضرت فرمود که عباس
عم پیغمبر است و با آنحضرت برادر و بلکه قایم مقام پدر این جماعت بر تو
بیعت کردند و یا در اجتماع بودند ابابکر علیه اللعنة گفت در آن مجمع
نبودند و بر من بیعت نکردند و چون سخن از راستی میگفتند بر خلاف
من طعن کردند و مخالفت نمودند آنحضرت فرمود که یا ابن ابی
قحافة پس چگونه اجتماع شده باشد گفت من ندانستم که این جماعت
تخلف مینمایند و چون دانستم ترسیدم که خلق از دین بیگانه
شوند و از عبادت خالق روی بگردانند آنحضرت فرمود که بخدای
بر تو سوگند که خلافت بر تو لایق تر است یا بمن گفت بتو سزاوارتر

و از آن سبب و هم از راه تنبیه چون سخن باینجا رسید آنحضرت بقیهٔ ما فی
الضمیر خود را ظاهر کردانید و گفت تو و یاران تو را میگویم که هیچ یاد
نکردید از صحبت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و از مکارم
اخلاق آنحضرت در نظر نیاوردید که آنحضرت را غسل نا داده و کفن
بر نکرده و بخاک نسپرده رفتید و اتفاق کردید و خلافت بر خود
بستید و بر مسند خلافت و حکومت نشستید آنحضرت امثال این
سخنان چندان بگفت که آن کافر زندیق بگریه در آمد و بسوز سینه
و نیاز تمام بخدا بنالید و از قبول خلافت خود پشیمان گردید و گفت
یا علی مرا مهلت ده که در این کار نظری کنم و فردا جواب باز دهم ابابکر
بخانه رفت و در فروبست و از روی تفکر و ملاحظهٔ عواقب امور
آن شب بروز رسانید تا اکثر خلق بر وی جمع شدند و از اطراف و جوانب
نزد وی آمدند پس بر منبر رفت و باواز بلند گفت ای قوم بدانید
و آگاه باشید که من سزاوار خلافت نیستم و خود را از این مرتبه
کناره نیم اقیلونی اقیلونی فلست بخیر منکم و علی فیکم
خود را معزول نمودم و من بگوش خود از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
شنیده ام که علی بر حقست و حق با علیست و مخالف نزد خدا و رسول
عاصیست و کافر اصحاب بعضی متاثر شدند و از گفته و کردهٔ خود
پشیمان گردیدند و بعضی دیگر چون خالد بن ولید پلید و عمر بن الخطاب
علیهما اللعنة و العذاب بخلافت حضرت امیر المومنین ع راضی نشدند
و گفتند که مبادا فتنه شود و مردم باز آغاز فتنه نمایند و امثال
این سخنان با ابی بکر گفتند تا او را از راه بگردانیدند و بر خلافتش

استحکام دادند این خبر بمهاجر رسید که ابی بکر علیه اللعنة بحضرت امیر
المؤمنین ع بیعت کرد و باز پشیمان شد انصار نیز از بیعت کردن با
بکر ملعون پشیمان شدند و باز بسر حرف اول رفتند و انواع سخنان
گفتند ابوبکر لعین عبد الرحمن بن عوف را نزد خود طلبید و انواع
دلداری کرده وعدهای نیکو نمود و او را راضی کردانید بخلافت وی
روز دیگر کس فرستاد و حضرت امیر المؤمنین ع را نزد خود طلبید
آنحضرت چون بمجلس در آمد فرمود که مرا چرا خواندید عمر علیه اللعنة
گفت تا با ابی بکر بیعت کنی آنحضرت فرمود که بیعت من چون بیعت
شما نیست اتفاق نمودید که خلافت از دست من بیرون برید و این
جماعت که ایشان بیعت کردند ایشان را در آن سبقتی نیست و میان
من و ایشان فرق بسیار است بیت فرق که میان از و است ◊ ما بین
زمین و آسمان است ◊ عمر علیه اللعنة گفت ای علی دست از تو نمیدارند
تا بیعت از تو نستانند آنحضرت فرمود که بیعت نمیکنم و خلافت
ابابکر قبول ندارم بعد از آن از فضایل خود چندان بیان نمود که همه
حاضران حیران ماندند عبیده جراح گفت بخدا سوگند که آنچه
فرمودی همه حق و صدقست اما چون این جماعت بر این پیر بنا بر بعضی چیز
راضی شدند اگر تو نیز راضی شوی از تو منت دارند و از آنچه اراده
تست تجاوز ننمایند آنحضرت فرمود ای ابوعبیده از پی نفس و هوا
مروید تا از جمله زیان زادگان نباشید ابوعبیده شرمنده شد
و ترک سخن کرد بشیر گفت یا ابو الحسن بود در خانه خود نشستی و عزلت را
اختیار کردی مردم گمان بردند که ترا در خلافت رغبت نیست امیر المؤمنین

کهت

گفت ای بشیر کجا شد انصاف تو و چه کردی ایمان خود را سن آنحضرت
را در خانه بگذارم و کفن و دفن نا کرده بیایم و مجوس شما طلب خلافت
کنم ع هیچت ز خدا شرم و حیا نیست ترا ◊ بشیر نیز شرمنده شد و دیگر
هیچ سخن نگفت اما ابابکر گفت یا ابو الحسن بخدا سوگند که گمانم نبود که
در باب خلافت مخالفت بانجا رسد اکنون مردم بر من بیعت کرده اند
و از آن بر نمیگردند و اگر تو نیز بیعت کنی بر جان من منت نهاده باشی
و هرچه بخاطرت رسد اختیار ترا است نقلست که بعد از چند روز
ابابکر علیه اللعنة سلمان فارسی را رضی الله عنه حاضر کردانید و از و
بیعت طلبید سلمان در حضور مسلمانان سخنانی چند بگفت که
از آوردن او پشیمان شدند و در آخر گفت ای ابابکر و ای عمر
مگر نبود از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کردید که آنحضرت
فرموده که الحق مع علی و علی مع الحق حتی یردا علی الحوض و حالا
که امیر المؤمنین بر تو بیعت نکند و بخلافت تو انقیاد و ملالت
کند اندیشه کن تا تکذیب حضرت پیغمبر ص نکنی در آخر ابی ذر
و سلمان فارسی رضی الله عنهما گفتند ای ابابکر بخدا سوگند که اگر
بمقراض بند از بند ما جدا سازی و یا در بوته محنت و بلا در آتش
قهر و ایذاء سازی بگدازی بخلافت تو ما را بیعت نکنیم و ترا بقول حضرت
پیغمبر ص خلیفه نمیدانیم پس اصحاب باتفاق دست از ایشان بداشتند
اما حضرت امیر المؤمنین ع را بفراغت خاطر در خانه تمکین نا شد
و آنحضرت هرگاه بمجلس ابابکر علیه اللعنة آمدی اندکی انقباض و کلفت
صحبت داشتی و زود منقطع ساختی و بخانه خود رفتی و بر ابی بکر علیه اللعنة

کران آمدی هرچند عمر علیه اللعنة و باقی مردم دیگر میگفتند که حضرت
امیرالمؤمنین خشونت باید کرد و از وی بیعت باید گرفت ابابکر
از آن گفتار ابا نمود و عمر ملعون را و دیگران را منع میکرد و اعزاز
و احترام آنحضرت پیش از دیگران میفرمود القصه ابابکر علیه اللعنه
بعد از تطول زمان یکی را بحضرت امیرالمؤمنین ع فرستاد که با تو سخنی
چند دارم و بخدمت تو می‌آیم آنحضرت فرمود بیاید امّا تنها بیاید
اگر آنحضرت نمیخواست که عمر علیه اللعنه صحبت دارد پس ابابکر علیه اللعنه
بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد حضرت امیر ع بجهت شرایط
بشاشت و بجه و لوازم مروّت بتقدیم رسانید ابابکر علیه اللعنه
سخن آغاز کرد و عذرخواهی نمود و خاطرجوئی آنحضرت بسیار کرده بافق
الغایت رسانید بعد از آن محاسن خود را بدست گرفت و گفت ای
علی از کرم تو سزاوارست که مرا از این محاسن سفید شرمنده نکرده ای
چرا که بطمع مروّت بخدمت تو آمده ام و امیدوار هرگز مرا محروم
و ناامید نسازی حال آنکه ای امیرالمؤمنین بر تو ظاهرست که بخلافت
و امامت تو قائلم و در امور شرعیه خود را تابع تو میدانم شاید که
در این فرمان ببرند و مخالفت صریح آغاز نکنند و خود میدانند
ای علی که جباران عرب و متکبران بی ادب از ضرب شمشیر تو بخاک
هلاک افتاده اند و قبایل ایشان خاطرها را نسبت با حضرت
تو صاف نکنند و چون زهادت و عفت ذیل و تقوی و طهارت
تو نسبت بدیگران اضعافاً مضاعفاً و از طایفه قریش بحکم مقابله بر تو
حسد دارند و خاطرهای غبارآلود خود را اظهار مینمایند هر آینه

رفتن ابابکر بخدمت امیرالمؤمنین ع و تکلیف نمودن در

سبب فتنه و باعث غوغا کرده و از اطراف و جوانب شمشیرها از
غلاف بیرون آید و این فتنه بخواب رفته بیدار کرده و امثال این
نوع سخنان بسیار گفت تا حضرت امیرالمؤمنین ع خاموش کردید
ابابکر لعین آن خاموشی را غنیمت عظیم دانسته بان راضی شد برخاست
و حضرت امیرالمؤمنین ع را در بر گرفت و گفت یا ابوالحسن فرمان
فرمان تست و احکام شرایع موقوف بفتوی و بیان تو پس ابابکر
سر و روی حضرت امیر را بوسید و از آنجا بیرون آمد نقلست
از عایشه بنت ابی بکر که بعضی اصحاب یعنی عمر بن الخطاب علیه اللعنة
والعذاب پدرم را بر آن داشت که فدک را از دختر خیرالبشر ع
بستاند پدرم در اوّل راضی نگردید امّا چون میان ایشان گفتار
بسیار واقع شد بگرفتن فدک راضی گردید و عامل خود را بفدک
فرستاد تا حاصل کند فاطمه صلوات الله علیها از وی آمد و گفت یا
ابابکر از چه بر آن سیاردکه فدک را از من میگیری حال آنکه پدرم
فدک را بمن بخشیده و آن نیز بحکم خدا بود ابوبکر لعین گواه طلب کرد
و حضرت امیرالمؤمنین ع و امّ ایمن و دیگری گواهی دادند موافق
گفتار فاطمه پس ابوبکر علیه اللعنه کاغذی بنوشت و بحضرت فاطمه ع
داد و وکیل خود را از فدک بیرون کرده اوی گوید که چون این خبر
بسمع نامبارک عمر علیه اللعنة والعذاب رسید این حکم از ابی بکر
نپسندید و آن کاغذ را از دختر خیرالبشر باز ستد و از روی
قهر و غضب پاره کرد فاطمة الزهرا صلوات الله علیها از وفات پدر
بزرگوار و حرکات شنیعه عمر بن الخطاب آهی از جگر برکشید که هیچ

احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله کرد که هیچکس را قوت شنیدن
آن مکیّنه نماند و آنجا بیرون آمد و متوجه تربت مقدس پدر بزرگوار
خود گردید حاضران بگریه در آمدند و متعرض ابا بکر و عمر شدند و
گفتند که سخنی دلپذیر آورده اید و سست بیانی باقصی الغایت
رسانید این دختر پیغمبر شما و شما امت آن سید و سرور از
خالق اندیشه کنید و از خدا بترسید بعد از آن به عمر بن الخطاب
متوجه شدند و گفتند ترا هیچ شرم نیامد از قول حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله که آنحضرت بکرات و مرات سفارش فرزندان می نمود
و بجهت تاکید و توثیق فاطمه صلوات الله علیها فاطمة بضعة منی
من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله میفرمود در
محل حضرت امیر المومنین ع رسید و از ابی بکر و عمر علیهما اللعنه
پرسید که فدک فاطمه را در زمان حیات حضرت رسول الله صلعم
بملکیت متصرف بود و شما و حضار مجلس همه میدانید و اگر
مسلمانان دعوی نمایند و گواهان گذرانند از ایشان حکم کنید
و فدک را از وی باز نستانید و بمسلمانان نمائید الا ای ابو
بکر حکم تو در حق فاطمة الزهرا حکم خدا و رسول است ابو بکر متنبه خلاف
شد و هیچ نگفت اما عمر علیه اللعنه گفت که دست از این سخن بدار
که ما بر تو حجت نمیتوانیم کرد حضرت امیر المومنین ع جواب
عمر ملعون میداد تا وقتی که سخن بجائی که بر حاضران معلوم شد
که عمر علیه اللعنه بر قول حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که البینة
علی المدعی و الیمین علی من انکر نمینماید و مردمان از وی بخشم

برآمدند

برآمدند و انواع سخنان گفتند دیگر بار حضرت امیر المومنین ع
از ابی بکر ملعون پرسید که انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در حق که فرود آمد ابا بکر گفت
در حق تو و فاطمه و فرزندان تو دیگر پرسید که اگر جمعی گواهی دهند
بر منکری بدختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چه حکم کنی گفت حد
بزنم و اجرای حکم شرعی بر او بکنم حضرت امیر المومنین ع دیگر از عمر
علیه اللعنه پرسید که در حکم ابو بکر چه میگوئی گفت خیانت کرد وی
گفته و حق گفته امیر المومنین ع فرمود الان کما کان بین الحضرتین
روی بحضار مجلس کرد و گفت نیکو انصاف کردید در مرتبه اول
بقول رسول الله عمل نکردید و در مرتبه دوم تکذیب ملائکه لازم
نمودید این بگفت و از مجلس بیرون آمد مردمان بهم بر آمدند و بر
ابا بکر و عمر علیهما اللعنه خشونت کردند و آن مجلس را بانواع درشتی و ملال
و مقال گذرانیدند **قلت** که چون فاطمة الزهرا صلوات الله علیها
باتفاق فرزندان بتربیت حضرت رسول الله صلعم رسید و فریاد بر کشید
که ای پدر بزرگوار و شاهزادگان بیرون تعان در پیوستند که ای جد
عالیمقدار فدک را بظلم از ما گرفتند و آیه تطهیر در حق ما قبول
نکردند در این محل حضرت امیر المومنین ع بآنجا رسید و فاطمه را بصبر
و تحمل ارشاد میفرمود و مژده ان الله مع الصابرین رسانید بر فاطمه
و فرمود که ای علی ابجد فرمودی قبول کردم و من بعد ابا بکر و عمر علیهما
اللعنه دیگر سخن نگنم اما آن قهر و غصه و درد گاه میداشت و با هیچ
کس اشکارا نمیفرمود تا وقتی که از این دنیای بی اعتبار متوجه سرای دار

القرار شد و نداى والله يدعوا الى دار السلام شنيد ودل از دنيا
برداشت و عنان عزيمت بجانب آخرت معطوف داشت كيفيت
وصيت حضرت بى بى فاطمة الزهرا بحضرت على المرتضى در كتب عاشورا
سيما روضة الشهداء مذكور است اما اينجا مجال اين مقال نيست نقل
كه چون وفات حضرت خير النسا فاطمة الزهرا صلوات الله عليها رسيد
حضرت امير المؤمنين ع را طلبيد و فرمود كه چون از دنيا رحلت
كرده باشم بشب مرا بخاك بسپاريد و دفن كردن مرا ابابكر
و عمر عليهما اللعنة پنهان داريد تا بر من نماز نكنارند و بر جنازه
من حاضر نشوند پس حضرت امير المؤمنين ع بفرموده خاتون زنان عمل
نموده او را بشب دفن كرد چون صباح شد ابابكر عليه اللعنة از دفن
بى بى فاطمه واقف كرديد باتفاق عمر ملعون نزد حيدر صفدر
آمدند و گفتند يا ابو الحسن از مكارم اخلاق تو بغايت دور بود
كه ما را اعلام نكردى تا بمشايعت جنازه زهرا مى رفتيم و نماز بر وى
ميگذارديم حضرت امير المؤمنين ع فرمود كه حضرت بى بى جنين
وصيت فرموده بود كه بشب مرا دفن كنيد تا تابوت مرا مشاهده نمايند
ايشان گفتند اى على خواستى كه بر دختر پيغمبر نماز نكنيم حضرت امير
المؤمنين ع فرمود سبحان الله مراد شما عقابست اين خطاب
از رب الارباب بر ظاهر است كه حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله و
فاطمة الزهرا صلوات الله عليها افضل و بهتر است شما نماز بر آنحضرت
نكرديد والحال اولى وانسب تر است نماز بر پيغمبر و مشايعت تابوت آن
سرور با وجود قدرت و اختيار از آن نكرديد و بچنان اجر عظيم و ثواب

جيم

جسيم قيام و اقدام ننموديد چون اين سخنها ميگويند پس ابابكر و عمر عليهما
اللعنة از آن سخنان متأثر شدند و حضرت امير المؤمنين ع را عذر
خواهى نمودند و بمسند خلافت و حكومت خود باز كرديدند چون
كار خلافت ابابكر عليه اللعنة رونق تمام يافت اكثر بلاد روم و عراق
و شهرهاى مداين و بغداد و بلاد عرب بتصرف او در آمد پس
از آنكه اجل گريبانش گرفت عمر عليه اللعنة نزد وى آمد و گفت اى
فرمان بردارى تو ابر سر ميدان افراختم و چندين عداوت خود را
در دل بزرگان بجهت تمشيت تو انداختم و تو ميدانى كه ديگران
از روى حسب و نسب بر تو ترجيح داشتند و بواسطه درشتى و
خشونت نمودن من دست از خلافت بداشتند و بر تو معلوم است
كه شيران شكارى و پلنگان كوهسارى با مدعيان خلافت سيما
حضرت امير المؤمنين على بن ابى طالب ع برابرى نتوانند نمود
و اين همه از آن بردم و مقاصد ايشان را در معرض فوات افكندم
و صبح مطالب اقبال ايشان بظلمت ادبار بدل كردانيدم و كواكب مقصود
ايشان از آسمان عزت بحضيض زمين رسيد و مرا بر تو حقوق بسيار است
و حقوق خدمت من اكر بر شمارم بيشمار است از اين مقالها سخن بسيار
راند و در آخر گفت التماس دارم و استدعا مينمايم چنانكه وزارت
تو در حالت حيات بمن تعلق داشت ميخواهم كه خلافت تو بعد از وفات
تو تعلق بمن گيرد ابابكر گفت مرا مهلت ده تا فردا جواب تو باز دهم از اول
شب تا بصباح در اين انديشه بود كه اگر خلافت بعمر دهم لابد كه
حضرت على بن ابى طالب ع از من آزرده شود و باعث ايذا و آزار شود

زیرا که من بگوش خود از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که آزار امیر المومنین علی آزار منست و آزار من آزار خدا باشد
پس اگر این کار را بکنم فردای قیامت جواب رسول خدا چه خواهم گفتن
و نزد رسول الله صم چه عذر خواهم آوردن درین اندیشه بود تا که شب بنهایت
رسید و آفتاب طالع گردید عمر علیه اللعنه نزد وی آمد ابابکر گفت ای
عمر اندیشه کن اسامه را که تعیین کرده پیغمبر است و باتفاق تو بعد از
رسول الله و در حال حیات آنحضرت را رنجانیدیم و دل را هدف تیر
لعنت خدا و رسول کردیم ای عمر بر تو معلوم است که زهّاد و عبّاد امت
سیّما سلمان فارسی و ابی ذرّ غفاری از من و تو غبار خاطر دارند
و این امیر المؤمنین تو میدانی که مردیست در نهایت مردانه و صاحب
حمیّت فرزانه مرا مستحق امامت و سزاوار خلافت میدانند
عمر لعین ازین سخنان متاثر شد و در اندیشه دور و دراز افتاد و خواست
که خود را از طلب امارت بکنار اند و خاطر جوئی حضرت امیر المومنین
نماید آخر الامر محبت ریاست و آرزوی خلافت که مقتضای طبیعت
و جبلت آدمی است آن ملعون را بر آن داشت که از ابی بکر لعین بهر
نوع که باشد و میسّر شود بر سر حرف اول برفت القصه طوعا و کرها
ابابکر علیه اللعنه نامه نوشت مضمون آنکه بعد از وی خلیفه عمر ابن
الخطاب باشد و کسی بر مخالفت او برنخیزد و آن نامه در هم پیچید و آن
مردم بر مضمون نامه بیعت طلبیدند و مردمان بیعت نمودند با
وجود آنکه بر مضمون نامه مطلع شوند حضرت امیر المومنین ع را
طلبیدند ابا نمود و قبول مضمون کتابت ننمود راوی گوید که ابابکر علیه اللعنه

بعد

بعد از نوشتن کتابت و گرفتن بیعت هر گاه که بحضرت مرتضی علی ع
رسیدی از روی تواضع گفتی که اعتذروا الیک مما تقدم و چون
عمر ابن الخطاب رسید گفت سه کار کردم کاش هرگز نکردم اول آنکه باغ فدک
را از دختر رسول الله صم غصب کردم و گرفتم دوم آنکه راضی شدم که
در دولتخانه بی بی فاطمه را بسوزانند یا بشکنند سیوم آنکه از لشکر اسامه
تخلف نمودم و خود را هدف تیر لعن الله المتخلف من جیش اسامه
ساختم و سه کار نکردم که کردن آن نیکو بود اول خالد بن ولید را کشتن
و خون مالک بن نویره و درین قضیه بقول عمر کردن دوم آنکه از
رسول الله پرسیدم که خلیفه کیست سیوم آنکه از پیغمبر اهل بیت که
حلالست یا حرام از پیغمبر ص تحقیق نمودن این بگفت و از دست ساقی
اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون شربت
ممات باشامید و از تنگنای هیکل جسمانی بفضای نیران پرواز نمود
لعنة الله علیه و الملائکة و الناس اجمعین ه پس مردمان دو گروه
شدند بعضی بدفن ابابکر مشغول شدند و بعضی بمبارکباد نزد عمر علیه اللعنه
شدند در بیان خلافت الکلب الکلاب و احمق الدواب المفتری
الکذاب الزایغ عن الحق و اشقی الکلاب ابن الکلب و الزنیم ابن الزنیم
عدو الله و عدو رسوله عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب ه
چون عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب بر مسند خلافت بغیر حق
و عدم استحقاق متمکن گردید چنین گویند که بنا طمع لشکر ایشان بنوعی
که هیچ کس را یارای آن نبود که در ممالک روم و بلاد عرب از مصر تا
بشام و مکه و حلب و ممالک فارس و عراق عجم و خراسان و ترک و دیلم

برزیردستان ستم کنند واز ترس وبیم خلیفه تا بمرتبه که اورا پسری
بود وبان پسر بغایت اورا مهری بود که پیوسته با وی بصحبت طعام وشراب
خوردی وهرگز بی او صحبت نکردی این پسر با وجود چنان پدری روزی
در کوچهای مدینه میگشت اتفاقا بدر خانهٔ رسید واواز نی وچغانه
از ان سرا شنید گفت بروم واین مردم را ازین منکرات نهی نمایم
وانخدا بترسانم وایشان از ایذای خلیفه بیم دهم پس بخانه درامد
زنی را دید با جامهای بغایت لطیف ونفیس بر تکلف پوشیده واقسام
قیمتی از لعل ویاقوت برخود بسته چون چشمش بر ان زن افتاد اتش
محبت از سینهاش برافروخت وخرمن احتسابش از شعلهٔ مودتش
بسوخت ان زن کاهی کرشمه مینمود وکاهی جام راحی میفرمود تا
انکه اورا بخلوت خود دراورده با یکدیگر خمر خوردند وصحبت داشتند
ناگاه ازین حال مبتلا شد چون این قضیه فاش گردید واین سخن بر مجلس
رسید گریبان ان پسر گرفتند ونزد پدرش عمر علیه اللعنه اوردند
پس اعتراف نمود که خمر خوردم وزنا کردم وحالا خودرا بحضرت تو
سپردم بیت تا بنده ایم ومطیع تو رضای تست ✤ خواهی ببخش وخواهی
بکش رای تست ✤ عمر علیه اللعنه گفت تا پیرهن از بدنش برکشیدند
واجرای حد بر او نمود تا انکه ان پسر هلاک شد وبخاک کردند نقلست
که چون ممالک عراق وروم وشام بدست مسلمانان افتاد واز هر
شهری مال وخراج بمدینه می اوردند عمر علیه اللعنه با ارام دل واطمینان
خاطر در مدینه نشست وانچه مراد او بود حکم میفرمود وکسی را یارای
مجال خلافت نبود اما کاهی احکام اورا بخدمت امیر کل امیر بردندی

وانحضرت ان حکم را تغییر دادی وباطل کردانیدی وآن بر نزدیکان
عمر علیه اللعنه کران امدی وچون بعمر میرسانیدند اشفته میشد میرسانیدند
با وجود لشکر واستیلا بر اهل خیر وشر وبی کلفت خاطر برخواستی و
بخدمت امیر المومنین امدی کفتی ای برادر رسول الله بر تقریر شما نمی
که خطا بر زبان شما جاری میشود وکسی را اعتراض با احکام شما میرسد
اما کرم نموده موافق مکارم اخلاق خود عمل نموده اعلام فرمایید
که خطای من کجا بود انحضرت بیان میفرمود چنانکه در محل خلافت
انحضرت مذکور خواهد شد عمر انصاف میداد واورده سکوت
الحمی از روی مبادا که عمر بی علی زندکانی کند کفتندی ای عمر اکنون
تو خلیفهٔ رسولی وقایم مقام پیغمبری روا باشد که احکام ترا
مرتضی علیه تغییر دهد وبعضی ودرین جهت مهمات حکومت
تو متمشی نشود عمر بانک بر ایشان زد وگفت والله این علی برادر
رسول خداست واعلم امتست وپاکیزه ترین اهل بیت است مرا
وهیچ کس را با او مخالفت نمیرسد واز حضرت او کذب نمی اید
وغدر از انحضرت نمیشاید بیت که تا کسی بر صفت او نیست ✤
اوست که سر تا قدمش مرد میست ✤ تاج وفا بر سر او افسرست ✤
افسر از افسر فرق ملک برتر است ✤ چون عمر شمهٔ از فضایل حضرت
امیر المومنین علی علیه السلم وقطرهٔ از بحر کمالات حضرت ولایت
پناهی باز نمود مردم خاموش شدند وزبان از هر کفتکوی کوتاه نمودند
روزی کعب الاحبار بصحبت عمر علیه اللعنه امد ومیان ایشان
مطایبه ومزاح میکذشت در خلال صحبت ودر اثنای خلوت کعب بتقریب

در عمر نکریست و گفت ای عمر وصیت مبارک است و از عمر تو زیاده از
پنج روزی نمانده است عمر علیه اللعنه گفت ای کعب روا باشد که مزاج
را بهزل رنجانی و از خشونت اقوال مرا میرنجانی کعب گفت من این سخن را
بجد گفتم نه بهزل و ترا از روی محبت از آخر عمر تو واقف گردانیدم
عمر علیه اللعنه گفت که چگونه وقوع داشته باشد و تن و بدن من بر سلامت
باشد و حواس من بقوت تو این سخن از کجا گفتی کعب گفت یاد داری
که روزی من و تو هر دو در خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم بودیم و من تفحص اسرار الهی از آنحضرت مینمودم و تو سخنی
بی جا از آنحضرت پرسیدی جواب شنیدی حضرت پیغمبر صلعم فرموده بود
باشد که عمر بن الخطاب بعد از من سیل بدبینا کند و حضرت امیر المؤمنین
را از خود آزرده کند و در فلان تاریخ بقتل آید و او را بکشند و من
اکنون سخن آن حضرت بخاطرم رسید حساب کردم که از پنج روز
نمانده بخدا سوگند که حضرت مرتضی علی ع از تو آزرده است و ترا
می بینم که بسیار یاد آری ایشان درین سخن بودند و از عواقب او سخن
می گفتند که غلام مغیره نام نزد عمر علیه اللعنه آمد و گفت یا خلیفة
الزمان مولای من هر روز ده درم و چیزی برسم مقاطعه بر من
مقرر نموده و از من می طلبد و این بر من ظلمست و توانایی دادن
آن ندارم عمر پرسید که چه حرفه داری گفت آهنگری و خرده کاری
و درودگری نیز میدانم اما هر روز این مبلغ حاصل کردن نمیتوانم
عمر علیه اللعنه از روی خشونت بر غلام حمله کرد و نهیب بر وی زده
گفت که بسیار حرف مگوی و بهانه مکن و هر روز این مبلغ بگذار

بمولای

بمولای خود تسلیم کن غلام حیران شد و در کار خود درماند و از
روی شکست و ذلت گفت ای خلیفه رسول خدا این مبلغ بر من
ستم است و تو روا مدار که من ستمکش باشم باز بر وی نهیب کرد و
او را محروم و مغموم باز گردانید اما آن غلام عداوت عمر در دل
نگاه میداشت گفتند ای خلیفه این غلام آسیای دستی خوب بسیار میسازد
که باندک اشاره می گردد عمر علیه اللعنه او را باز گردانید و گفت برجهت
ما آسیایی چنین و چنین بنا کن غلام گفت یا خلیفة الزمان استادان
نادر العصری پیرامون صنعت من نتوانند گردید من آن را بنا کنم
در میان استادان سید مختار گردانم گفتند این غلام لاف و گزاف
بسیار زده و سخنان از روی وعید گفت عمر علیه اللعنه از روی غضب
گفت که گویا ازهم باشد که قصد من در خاطر کرده اند القصه آن غلام
بقصد قتل عمر حیله و مکر چید و جهد بست پس عمر لعنه الله بنجاست و زد
لؤلؤی غلام آمد و زمانی در انجا نشست و گفتم شنیده ام که برجهت من خنجری
بسازی که دو دم داشته باشد چون لؤلؤی غلام را در فنون صنعت
بی نظیر میدانست و شوانست که بحجت او خنجر خوبی تراشد دیگر آنکه میخواست
که صنعت خود را بنماید و آشکارا سازد پس خنجری دو دم ترتیب داد که اگر
فی المثل بر سنگ خارا زدی از حدت تیزی تا بدسته فرو نشستی غلام
آن خنجر را گرفته بمیان خود فرو برد و در اول سحر روی بمسجد نهاد
و بگوشه قرار گرفت و انتظار آمدن عمر علیه اللعنه می کشید و دل در بدنش
می طپید چون در یکی بر آمد بمسجد در آمد و مردمان برجهت نماز بیدار
گردانید ناگاه آن غلام از کمینگاه بیرون جست و آن خنجر بر عمر ملعون زد

کہ تا بدستہ در بدنش نشست فریاد برداشت و فغان برکشید کہ انا مقتول مردم بر او جمع شدند و او را در کلیم پیچیدند و بخانہ بردند و قدری نبید بوی دادند تا بیاشامید حضرت امیر المؤمنین را طلبید و انحضرت او را از خوردن نبید منع فرمود و امر کرد تا قدری شیر بوی دادند چون تناول کرد فی الحال بهوش باز امد مردم گفتند کہ ای عمر بعد از تو خلیفہ کہ باشد چون حضرت امیر المؤمنین علی ع انجا حاضر بود مردم گمان بردند کہ خلافت بان حضرت رجوع خواهد نمود عمر گفت یکی از میان شش کس حضرت امیر المؤمنین و طلحہ و زبیر و عثمان و سعد بن وقاص و عبد الرحمن این جمع را در خانہ کنید و سہ روز مهلت دهید اگر پنج نفر اتفاق نمایند و یکی با مخالفت نماید مخالف را بکشید و اگر چهار اتفاق کنند و دو نفر مخالفت کنند هر دو را بکشید و دیگر ان ملعون را مقال نماند و شکار خنجر اجل گردیده جان پلید را بمالک دوزخ سپرد و او را بفضولی در روضہ مقدسہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بردند و نزدیک ابا بکر ملعون دفن کردند لعنۃ اللہ علیهما و علی اتباعهما و اشیاعهما و محبیهما بعدد ما خلق اللہ تعالی

در بیان خلافت مردود درگاه ملک منان عثمان بن عفان علیہ اللعنۃ و النیران

و عثمان علیہ اللعنۃ از قوم بنی امیہ بود بواسطہ کثرت مال و تبع بسیار همیشہ بجستجوی جاه و ریاست رغبت بسیار مینمود مجملا چون عمر علیہ اللعنۃ و عذاب السقر جان پلید را بمالک دوزخ سپرد و مدفون کردید اصحاب شش کس کہ تعیین شده بودند از ان جملہ یکی حضرت امیر

المؤمنین ع

المؤمنین ع بود و ان حضرت آغاز سخن فرمود کہ هیچ کس هست در میان شما کہ احکام حلال و حرام و شرایع دین محمد علیہ السلام جز من گفتہ نہ انحضرت بدین دستور از فضایل و ستایش خود از کلام باری تعالی و حدیث حضرت رسول اللہ ص زیاده از نود و هشتاد بر ایشان خواند درین محل او از بانگ نماز بر امد حضرت امیر فرمود بخدا کہ من رغبت ننمادم و انچہ یاد کردم مدعای مفاخرت و تزکیہ نفس خود نبود بلکہ بواسطہ شکر از نعمت الهی یاد کردم این نعمت را از قول خدا و رسول بخا و ننمکیند این بگفت و برخواست و بکوشہ رفتہ بنماز مشغول شد اصحاب با یک دیگر گفتند کہ هر چہ امیر المؤمنین گفت همہ حق بود و صدق و کسی را بالا و برابری نمیرسد در هیچ صفتی از صفات کمال با وجود این ابا بکر و عمر با حضرت امیر المؤمنین خلاف کردند و بر گشتند و پشیمان بودند و اما اینقدر هست کہ حضرت امیر المؤمنین ع مرد بیست کہ در اجرای احکام شرع هرگز از شما با موالی شما برابر میدارد و مداهنہ و ملاحظہ خرد و بزرگ و وضیع و ازاد و غلام و خواجہ نمیکند و حکم یکسان کند اما اگر عثمان خلیفہ شود و خلافت را بوی گذارند خاطر بزرگان بجوید و ملاحظہ ایشان می نماید درین محل حضرت امیر المؤمنین ع از نماز فارغ گردید و بنزدیک یاران رسید اصحاب گفتند همہ خلافت را بکم قرار دهید طلحہ و زبیر و سعد گفتند تا حضرت امیر المؤمنین ع باشد دیگری را خلافت لایق نباشد بعضی کہ بجانب عثمان علیہ اللعنۃ میل داشتند هیچ نگفتند و ترسیدند کہ همہ بنوعی دیگر کنند تا از

جمله عبد الرحمن بن عوف علیه اللعنة بود و آن ملعون میخواست که
که خلافت بعثمان قرار گیرد تا آنچه خاطر وی خواهد چنان کند
پیش آمد و اندیشه مکر کرد و از روی غدر دست حضرت امیر المؤمنین
را بگرفت و گفت قبول خلافت میکنی بآن شرط که از طریق ابا بکر و عمر
بیرون نروی و امضای احکام شیخین بکنی و خاطر بزرگان بجوئی
و رضای ایشان را برضای نیز دستان مقدم داری حضرت امیر
المؤمنین ع فرمود من بقول خدا و رسول خدا عمل میکنم و آنچه
حجت من باشد در کار دین بجای میآورم پس عبد الرحمان ملعون
دست مبارک حضرت امیر المؤمنین ع بگذاشت و دست عثمان
بن عفان علیه اللعنة گرفت و آنچه بحضرت امیر المؤمنین ع گفته
بعثمان نیز گفت عثمان علیه اللعنة گفت بقول شیخین عمل کنم و از
پی خاطر بزرگان بروم و خاطر ایشان بجویم پس با او بیعت کردند
و باعث این غدر و فساد عمرو عاص و ابو سفیان و عبد الرحمن علیهم
اللعنة والعذاب والنیران بودند چون کار خلافت بر عثمان
قرار گرفت جماعتی که در خلافت عثمان اهتمام نموده بودند بانواع
ایذا و آزار رسیدند و خسر الدنیا والآخرة گردیدند اما شرف
کمال حضرت امیر المؤمنین ع زیاده ازین بود که بآن سخنان متنا
شود و مکابره نماید مص هرکس آن درود عاقبت کار که کشت ع
گویند که چون عثمان علیه اللعنة بر سریر خلافت نشست کسان خود
خود فرستاد و عاملان عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب را از
بلاد عزل کرد و انواع آزار و ایذا رسانید تا آنکه عزت و شوکت

اورا بذلت و مسکنت مبدل کرد اول بصره را بعبد الله بن سرح داد
خال الحکم آن ملعون مرتد شده بود و حضرت امیر المؤمنین ع و رسول الله ص
امر بقتل وی فرموده بود و کوفه را بولید بن عقبه و شام بمعاویه
ابن ابی سفیان داد و عمرو عاص پیش آمد و گفت ای عثمان بتدبیر
من بر مسند حکومت نشسته و با من وعده نموده وفا کن و الا فتنه
کنم و ترا از خلافت باز دارم و بیرون کنم فلسطین را بآن ملعون
داد و آن ولایتی بغایت وسیع و مداخل بسیار و اموال بی شمار داشت
و مصر را بعبد الله بن سعد داد بعد از آن که تمام ولایتها را بامرای بنی امیه
قسمت کرد تا بعضی از هر ولایت و بلاد مال و خراج طلبید
و عاملان بر رعایا زیادتی میکردند و از آن خاطر پریشان می
نمودند و مال الخراج که رفته خزانه و دفاین بمدینه روانه کردانیدند
و چندان مال جمع شد که عثمان علیه اللعنة هرچه میخواست میداد
و هنوز مال بسیار میماند اسید بن عاص را سیصد هزار درم بخشید
و حکم بن عاص را چندان مال بداد که کشیدن آن را بی حمال و مدد
کار میسر نبود و این حکم از بنی امیه بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بواسطه آنکه اورا جرم عظیم در وجود آمده بود و پیغمبر نفی نموده که اورا
بکشند اصحاب درخواست خون او کردند آنحضرت اورا بخشید
اما از مدینه اورا اخراج کرده بود و در زمان ابا بکر چنان رانده بود
و نمیتوانست که در مدینه و نواحی آن عبور نماید عثمان آن مردود
خدا و رسول را بمدینه طلبید و سیصد هزار درم برغم دیگران
بوی داد و این سبب لعن و طعن شد و مروان لعین را نیز که

الله صلی الله علیه وآله وسلم او را از مدینه اخراج کرده بود و ابو
بکر و عمر امضاء حکم آنحضرت کرده بودند عثمان علیه اللعنه آن ملعون را
طلبید و صد هزار درم بوی داد و او را خلعتهای فاخر پوشانید و
وزارت خود را بوی داد و او را صاحب اختیار و کلانتر گردانید
اصحاب بغایت از وی برنجیدند و هرچند سخنان گفتند فایده بر آن
نداشت و پسر زنش را باعزاز تمام و احترام لاکلام بخواند و صد هزار
درم بوی داد و لباسهای دلکش و خلعتهای نفیس در بروی کرد
و او را ملازم خاصه خود گردانید اصحاب بسیار از وی برنجیدند
و هرچند سخنان گفتند مسموع آن ملعون نیفتاد و ابوذر غفاری
رضی الله عنه را که بهترین مخصوصان و پاکیزه ترین محرمان حضرت
رسول الله ص بود او را از مدینه بزجر تمام اخراج کرد و در بیرون
مدینه اوقات بمحنت میگذرانید تا وقتی که وفاتش رسید و عبد الله
عباس را چندان آزار رسانید که طاقت استقامتش در مدینه
نمانده بود و بوسیله الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بگوشه
گریخت و حال آنکه ابن عبد الله بعد از حضرت امیر المؤمنین ع
در علم و فضل و در تفسیر و احادیث و فقه و نحو و صرف کسی برابر
وی نبود و در احکام دین و در متابعت حضرت سید المرسلین علیه
وآله افضل الصلوات آنحضرت او را از انوار بسیار میفرمود و او را
مخاطب بخطاب انت خیر امتی گردانیده پس اصحاب از روی
قهر و غضب عبد الرحمن را گفتند خدا تعالی ترا نیامرزاد که بطمع
دنیای دون بمکر و حیله عثمان ملعون را خلیفه ساختی و گناه اهل

عالم را

عالم را بگردن خود انداختی عبد الرحمن بن عوف از آنچه کرده
ناصواب خود و از خشونت اصحاب گفت بیایید تا اتفاق نموده
شمشیرها از نیام کشیده عثمان علیه اللعنه را بکشیم اما چون عثمان
سخنان یاران و حکایت عبد الرحمن شنید بمنبر برآمد و خطبه خواند
و گفت اصحاب بمن طعن و تعرض دارند فی الواقع آنچه گفته اند
راست است اما عهد کردم که من بعد آزار مردم نکنم و یتامی و مساکین
را نیازارم و از مال الله حصه ایشان بدهم و بدستور ابا بکر و عمر
معاش نمایم و در زبان و شهره آرد و پروانچی بر طرف سازم خواص او را
جمع شدند و او را بانواع غدر و فریب پشیمان کردند و بر سر عمل
پیشین بردند پس اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جمع آمدند
و احداثی که کرده بودند بر ورقی ثبت کردند از ابتداء دون
خلافت آن ملعون تا آخر آن روز تقریبش زیاده از سیصد بوده
آنگاه نزد وی فرستادند و چنین پیغام کردند که اگر تو ترک احداث
میکنی تا فرمان می بریم و الا که لباس امارت که بر تقمص کرده
از تو بر عقب میکشیم راوی گوید که چون عمار آن ورق را بخواند
و پیغام اصحاب بر عثمان علیه اللعنه رسانید تدین کردید و از
استماع آن سخنان برآشفت و چون خشم و غضب بر او مستولی شد
و بصر بصیرتش از این پیغام بی نهایت خیره گردید و گفت ای عمار
مردمان از من شرم نمیدارند و از خلافت من حسابی بر نمیدارند
و این گروه بر مجرد دنیا فاسد مغرور گشته اند و از دورش عقل بیرون
رفته اند و از حسن معاشرت بدور افتاده اند با ایشان آزار رسانم

وبصد قهر وغضب او آن عالم کرد ای عمار گفت ای عثمان من ترا از
راستی وطریق محبت ونصیحت میگویم این مردمان را از خود میازار
وبا اقبال چنین دولت ستیزی پیش میار آخر الامر عثمان علیه اللعنه
عمار را دشنام داد وبه غلامان زرین کمر خود امر فرمود تا او را بر
زمین کشیدند وچندان مشت ولگد بروی زدند که بیهوش شد
گفتند ای خلیفه عمار مرد وبعد از نیم شب بخود باز آمد از این جهت
بهم بر آمدند وقوم بنی مخزوم مجتمع گشتند وسوگند یاد کردند
که تا انتقام عمار از عثمان ملعون میکشیم خواه عمار بمیرد وخواه
نمیرد وچون خبر عمار با بوذر غفاری رسید واو در شام بود ومعاونت
عثمان علیه اللعنه اظهار کرد معاویه بعثمان نوشت که ابوذر
غفاری همه ممالک شام را بر تو تباه کرده ودر محافل ومجالس عیوب
تو ظاهر میسازد وبد زبان خود ساخته آن ملعون چون بر
مضمون نامه مطلع گردید جواب نامه باز نوشت که او را بر مرکبی
زشت رفتار سوار کن وبه همراهی شخصی درشت گفتار بمدینه فرست
نقلست که چون ابوذر بمدینه رسید از جفای مرکب گوشت
رانهای وی ریخته ومجروح گردیده بود چون او را به مجلس عثمان
در آوردند آن ملعون او را بنام زشت بخواند وگفت عیش شاد
مباد ترا ابی ذر گفت یاد داری که در فلان روز در فلان محل در
حضور تو وفلان وفلان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
دست التفات ومرحمت بر سر من گذاشت وفرمود ای دوست من
تو دوست خدائی وبنده خالص پروردگاری بعد از آن باصحاب فرمود

که مرا عبد الله

که مرا عبد الله گویند وشما بر قول حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
عمل میکردید اکنون خود را خلیفه نام نهادی وامیر مومنان لقب کردی
سزاوار نیست ترا تغلب وطغیان نسبت بمن ورزیدن ومراد دنیا
چندین خلایق بنام زشت خواندن بیت هر که این ظلم پیش نهاد
بند بر دست وپای خویش نهاد چند روزی اگر سر افرازد
دهر مثل آخرینا در اندازد عثمان گفت ترا چه بر آن میدارد که گوئی
که خدا تعالی بر بندگان نفقه نمیکند ابی ذر گفت من این سخن نگفته ام
ولیکن گفته ام که رسول الله صلعم فرمود که اولاد ابی العاص چند روز [illegible]
دنیای فانی دولت تام کرده واین مال ومال بی اعتبار سعادت و
اقبال گفته اند وبندگان خدای را از عبادت خدا باز دارند ودر پیش
خود بر پای داشته بلا رفت فرمایند وکمر طلای سرخ بر میان
ایشان بربندند ومنتظر باشد که بندگان خدا او را بکشند وهمه
خلایق از جفای او خلاصی یابند درین محل عثمان لعنه الله دید
که غلامان کمر زرین مرصع بر میان دارند وازدور دست بر سینه
نهاده اند وبخدمت ایستاده اند گفت از خدا شرم نداری که بر
رسول خدا دروغ میگوئی ابی ذر گفت دروغ نمیگویم ودروغ وافترا
بر حضرت رسول الله صلعم نمی بندم داعیه بود که او را آزار کنند از روی
حجت کرده فرستاد وحضرت امیر المومنین علیه السلام را طلبید واز آن حضرت
پرسید که ابوذر غفاری از پیغمبر صلعم نقل میکند یا علی امروز کسی از تو
داناتر نیست این حدیث را از آن حضرت شنیده یا نه حضرت امیر
المومنین علیه السلام فرمود که این حدیث از آن حضرت نشنیده ام ولیکن

ابوذر دروغ نمیگوید و اخبار از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
نقل میکند راست و صدق عثمان علیه اللعنه گفت ای علی بچه
سبب اعتماد بر قول ابی ذر میکنی حضرت امیر المومنین ع فرمود
بنابر قول رسول الله ص که فرموده ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء
علی احد اصدق من ابی ذر یعنی آسمان سایه نینداخته و زمین بر
ندارد بر یکی که راستگوتر باشد از ابی ذر حاضران گفتند ما این
حدیث را از حضرت رسول الله ص شنیده ایم و جملگی تصدیق قول حضرت
امیر المومنین ع کردند عثمان ابوذر را گفت تو در مقام فتنه و فتنه
را دوست میداری ابوذر گفت چنانکه ابابکر و عمر با مردم معاشرت کردند
تو میکنی تا مردم بر تو اعتراض نکنند عثمان علیه اللعنه گفت کترا با فعال
من چکار ابی ذر گفت بخدا سوگند که مرا جز امر معروف و نهی منکر
که شعار اسلام است کاری نیست عثمان دید که بر حجت او بر نمی آید
روی بحضرت امیر المومنین کرد و گفت که این پیر کذاب در میان
من و مسلمانان تفرقه می اندازد و جمعیت ما را برهم میزند امیر المومنین ع
فرمود ای عثمان با ابی ذر درین مقام مباش که اخبار از حضرت رسول الله
نقل کرده اگر دروغ گفته باشد وبال خود را در دنیا و آخرت جسته باشد
و اگر راست گفته بتو خواهد رسید آنچه حضرت رسول الله ص فرموده
عثمان علیه اللعنه دید که از روی حجت با ابی ذر نمیتواند رسانید
و گناهی بر او ثابت نمیتواند کرد گفت از مملکت من بیرون رو
ابی ذر گفت بکجا بیایم رفت پس عثمان ملعون مروان لعین را
گفت که ابی ذر را بر شتری بنشانید و از مدینه بیرون برو و هیچ

کی

کی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوداع او بیرون
روند و جمله ازین قضیه بغایت متألم شدند و از مشایعت ابی ذر
تقاعد کردیدند اما حضرت امیر المومنین علی و امام حسن و امام
حسین علیهم السلام و عمار بن یاسر و عبدالله بن عباس و مقداد بن
اسود بوداع ابی ذر بیرون رفتند و مشایعت کردند مروان لعین
حضرت امیر المومنین ع را گفت که خلیفه فرموده که کسی بمشایعت
ابی ذر نروند حضرت امیر المومنین ع چوبی در دست داشت بر روی آن
انداخت بگوش شتر آن ملعون خورد و آنحضرت سخنان درشت
بمروان ناپاک گفت بعد از آن مروان ملعون نزد عثمان و از
حضرت علی ع شکایت کرد و تمامی گفتار و کردار شاه مردان
باز گفت عثمان ملعون حضرت امیر را طلبید و گفت چرا فرمان
من نبردی حضرت امیر المومنین ع فرمود که هر چه تو گویی بر
مسلمانان واجب است که قبول سخن تو کنند اگر چه آن امر خلاف حکم
خدا و رسول باشد عثمان علیه اللعنه خجل شد و بجهت دفع شرمندگی
و خجالت گفت مروان میگوید که امیر المومنین علی چوب بر سر شتر
من زد و مرا دشنام داد شاه مردان فرمود تو نیز چوب بر سر شتر
من زن و مرا دشنام دادن تو چه کار داری حال آنکه بابر خادم من نیست
این بگفت و از پیش عثمان غضبناک بیرون رفت راوی گوید که
روزی عثمان علیه اللعنه بعمار بن یاسر گفت ابی ذر بمرد عمار
آب از دیده بگردانید بلکه اشک بر رخسار دوانید و گفت رحم الله
اباذر من کل قلوبنا یعنی رحمت خدای باد بر ابی ذر از همه دلهای ما

عثمان علیه اللعنه آن سخنان و اکاذیب دانست گفت ای عمار از آزار
و اخراج ابا ذر پشیمان نیستم عمار گفت که من نیز اعتقاد ندارم که تو
از کرده بد خود پشیمان باشی عثمان علیه اللعنه در خشم شد و
غلامان نیز که خواجه گران آراسته به دُر و گوهر گشت بر گرده
عمار زدند و او را از مجلس بیرون کشید ملازمان و زنان او نبردند
و از غلاوشان باب عمار را بدیشه کردند و او را نیازردند پس عمار گفت
ای عثمان بخدا سوگند که باد دو دام مصاحبت نمودن تو شومست
انفعالت و مکالمت تو ع هیچت ز خدا شرم و حیائی نبود
این بگفت و از مجلس بیرون رفت عثمان لعنه الله گفت که عمار
از مدینه بیرون می کنم و همچون ابی ذر او را بی قدر و حرمت ساخته
اینا و از آن بوی افزون نیستم مردمان چون سخن عثمان شنیدند جمعیت
حضرت امیر المؤمنین علی ع آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین بخدا
سوگند که اگر عثمان عمار را از مدینه اخراج کند ما بروی خروج
نموده دمار از روزگارش بر آوریم زیرا که نه قول رسول الله صلعم
عمل میکند و نه بقول شیخین میرود آن حضرت آن جماعت را تسکین
داده بخانه عثمان تشریف برد و فرمود ای عثمان دست از
عمار بدار که او از معتبران رسول است و بر هیچ خاطر او را
میازار که پوشیده بدگو لا اله الا الله است عثمان گفت ای علی تا تو
در مدینه باشی مردمان بر من خطا گیرند و بحضور تو امن تمام
رسوا سازند و فتنه و نزاع بالا گیرد و این امارت و حکومت بر من
تباه کرد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که زبان بمجازات تا فرزبان

تو

توای عثمان بیکان از افعال تو بجان آمده اند و از اقوال درشت
تو بفریاد و فغان این بگفت و از آنجا بیرون آمد مردم بنی مخزوم
چون این قضیه شنیدند همگی بدر دولتخانه حضرت امیر کل
امیر جمع شدند و گفتند یا ابو الحسن ما را سیفرمایی که فرمان
عثمان بریدیم و هر زمان بر یکی از ما خشم می گیرد و بی سببی از
مدینه بیرون میکند و ما را از آن میرهانند و ما بحضرت تو
امید واریم و از تو التماس داریم که ما را بر عثمان بگذاری القصه
آنحضرت آن جماعت را چندان نصیحت نمود که آتش غضب ایشان
را به آب نصیحت و وعظ فرو نشانید و همه را بخانه ها فرستاد
عثمان علیه اللعنه بعد از اطلاع بر تمامی حالات حضرت امیر ع
را طلبید و عذرخواهی نمود و دست از عمار برداشت و او را در
مدینه بحال خود گذاشت اما مفسدان خصوصا مروان طریق
نفاق و اتفاق بمیانه حضرت امیر و عثمان سطحی تمهید بدند
و عثمان ملعون را بشکایت حضرت مرتضی علی ع میداشتند نقل است
که معتبرین با اتفاق جمعی از نزدیکان عثمان نزد حضرت امیر المؤمنین ع
آمدند و گفتند یا ابو الحسن تو برادر رسول خدائی و معدن علم
و حلم و فضلی و کسی را با تو برابری نیست و این عثمان خویش و نداست
و خلیفه این امت است و همیشه از تو شکایت دارد و ملال الخاطر
از تو ظاهر میسازد حال آنکه او بر تو و حق است که حق خلافت
و یکی حق قرابت چه شود که برا و اعتراض نکنی و منکرات او بروی
او ننیا و بری آنحضرت فرمود چندانکه امکان دارم از وی در میگذرم

اما نمیتوانم که اخفای حق کنم و ناحق را بعوض حق بر ندارم ایشان گفتند
بهمه حال ترا دست از و نباید داشت و انچه از و در وجود اید اگرچه
خطا باشد بر روی او نباید اوردن از انکه او بر تو فا دراست
که تو بر روی حضرت امیر فرموده که ای مغیره وای خود نبال بریده
وای پسر غلام بکر بخته تو مرا از عثمان بخوف سیاری و مرا نیتو ساقی
خدا یاری نکنا در ترا که تو یاروی باشی ابعد الله ابواک واجهد
بلاک ایشان را از غضب حضرت امیر المومنین مخوف غلبه
کرد برخواستند و نزد عثمان علیه اللعنه امدند و نشستند وانچه
انحضرت فرموده بود باز گفتند ان ملعون خواست که در سخن اید
خبر رسید که اعیان بصره امده اند و از عبدالله عامر ظالم
استغاثت اورده اند عثمان علیه اللعنه متوجه ایشان شد ایشان
او ان برکشیدند و صیحه حانکداز کانون سینه براوردند و گفتند
ای خلیفه زمان سموم بیداد ابن عامر خان برما مظلومان
وزید که اگر فی المثل بر کوه وزیدی صحرا کردیدی و جا لاجعنا
بغایت رسید و اموال هرچه داشتیم بهر بهانه از ما گرفت و بخانه
خود کشید و ایشان در این حکایت بودند که ناگاه ناله و اهی برامد
و فغان و خروشی دیگر بر گوش عثمان ملعون رسید پرسید که
این فریاد چیست و این فغان از دست کیست گفتند مردم کوفه
از دست عامل خود شکایت دارند و از دست جور و جفای او
بجان امده اند استغاثت اورده اند که مال و خراج زیاده از
مقدور و معمول میطلبد و قصد زنان مسلمانان میکند القصه

ازهر طرف

ازهرطرف فغان و ناله برامد پس حاضران مجلس و زد یکان عثمان
علیه اللعنه از ان فغان و اه مظلومان دود محنت از سینه برامد
و اتش غم در جان ایشان افتاد گفتند ای خلیفه زمان اینا زکر
عاملان تو بود باشد که شرانه شدت دخرمن امارت تو افتد
و شاستی رحمی ایشان شعله شود که هر چه کار خلافت تو سوخته
شود در این سخن بودند و اندیشه از عمل عاملان مینمودند که
ناگاه کتابی از پیش کعب بن عبیده از جانب کوفه رسید مضمون
انکه ای عثمان من ترا اگاه میسازم و از فتنه که برخواسته واقف
می کردانم که بهترین مردمان از شهر بیرون کردی و بدترین مردمان
را امارت بدادی تا دست تعدی دراز کردند و کشتی صبر اجل
راد در گرداب اضطراب انداختند و چاره ندارند الا انکه التجا
بحضرت الهی برند و درخواست نمایند که ظلم ظالمان از سر مظلومان
دور گرداند چون ان ملعون بر مضمون نامه مطلع کردید بحاکم
کوفه نامه نوشت که کعب را گرفته و بند کرده بمدینه فرست چون
کعب را بر عثمان علیه اللعنه رسانیدند گفت چرا نامه بمن نوشتی گفت
جهت انکه تو خلیفه رسول خدایی و امیر کافه خلایقی عمال تو جور و جفا
بخلق خدا می کردند امر و نهی امر معروف و نهی منکرات تو نمی ترا ازان
تو واقف کردانیدم تا حقوق رعایت جانب خلیفه کرده باشم عثمان
علیه اللعنه نتایج اینه خواست که او را خلعت بخشد و عذر خواهی نماید
که مروانیان وسوسه نمودند و طوطیها کردند تا ان زاهد زمانه
را برهنه کردند و بیست تازیانه بر او زدند و او را از شهر بیرون کردند

روز دیگر طلحه و زبیر علیهما اللعنه بنزد عثمان ملعون آمدند
وگفتند که بنی امیه ترا بمعرض هلاکت رسانیده اند و بجهت حصول
مطالب و مقاصد خود چندان وسوسه و مکر کردند ترا بطمع
خام انداختند اگر بفریاد مردم نرسی و داد مظلومان از ظالمان
نستانی بخدای آسمان و زمین سوگند که این ولایت از قبضهٔ تصرف
تو بیرون کنیم این بگفتند و از مجلس بیرون رفتند عثمان علیه اللعنه
نامه فرستاد و امرای خود را بمدینه بخواند و خود بخانهٔ حضرت امیر
المؤمنین ع آمد و ماجرای گذشته را ذکر نمود و با آن حضرت در باب
عاملان مشورت نمود آنحضرت فرمود که چون مردمان از عاملان
تو رنجیده اند و انواع شکایت کرده اند و اکنون عاملان تو بواسطه
شکوهٔ رعایا عداوت در دل گرفته اند آن جماعت را عزل کن که ترا
این بهتر است و هر که خواهند بر ایشان امیر گردان و بخلعتهای
پاکیزه و نوازشهای پسندیده ایشان را عذرخواهی کن و روانه گردان
عثمان علیه اللعنه از روی ناپاک اندیشه نمود که بقول حضرت امیر
عمل کند و امرا را عزل نماید یا مردم را نگاه دارد و مهم بصلاح
کند تا عیبی و عاری پیدا نشود القصه مردم دانستند که عثمان
ملعون را در عزل امرای خود تعللی می نماید ایشان را بسخن نگاه
میدارد طلحه و زبیر و باقی اعیان مملکت نامه نوشتند بمالک اشتر
و استدعای قدوم وی نمودند و از مقاصد خود و افعال و اقوال
عثمان علیه اللعنه او را آگاه کردند و در مقام مخالفت صریح عثمان
شدند چون مالک بر مضمون نامه مطلع گردید در این باب به

روز مردم خود را جمع کرد و از شام بیرون آمد و باندک روزی
خود را بکوفه رسانید و ثابت بن سعد که از قبل عثمان علیه اللعنه
در کوفه امیر بود چون او را مجال اقامت و قوت استقامت نماند
از کوفه گریخت مالک اشتر چون بکوفه رسید سرای ولید بن عتبه
را که امیر الامراء عثمان ملعون بود بسوخت و روز جمعه خطبه را
تغییر داد و ثابت بنزد عثمان آمد و او را بر کماهی حالات واقف
گردانید چون آن ملعون بر مضمون نامه مطلع گردید بغایت برآشفت
و گفت این همه از زیر دست امیر المؤمنین است و میدانم که حقوق
او از بیعت فی الحال نامه نوشت مشتمل بر موعظهٔ حسنه و در آخر
نامه نوشت که هر کس را عزل باید کرد اعلام نمائید تا بر آن موجب عمل
نموده شود و چون مالک آن نامه بخواند جواب نوشت که مرا بر عزل
و نصب تو کاری نیست عاملان خود را از ستم و آزار منع نمایند بر
مسلمانان و بدعتهای بر طرف سازند و بدان بزرگان سلطنت شان
تا ترا مطیع باشیم القصه عثمان علیه اللعنه نامهٔ مالک را بخواند و
خوشحال گردید جواب نامه نوشت که بمراد خاطر شما رفتم و ملتمسات
شما را بقبول مقرون گردانیدم درین محل جمعی کثیر از مصر می آمدند
و بی رخصت عثمان لعین بیرون رفتند و سخنان درشت گفتند
و او همچنان سر در پیش افکنده بالوان مختلف بر می آمد و میخواست
که جواب اعتراضات بگوید که مردم غوغا کردند و خشونت بنهایت
صعوبت رسانیدند و بجهت تسکین قلوب ایشان عثمان لعین گفت
رضای شما بجویم و آنچه مراد شماست برآرم و عاملان خود را ابد بنه

بازظلم تا هر کرا حق نزد ایشان بوده باشد بازیافته نموده به مستحقان رسانند
گفتند ما بر ظالمان کاری نیست ولیکن نامه بر شما نوشتن تا بر ظالمان
حاضر کردند و ترا از ظلم ظالمان واقف سازند مردمان تعجب نمودند
عثمان ملعون از هر شهری متوجه شدند از آنجمله اشتر نخعی با صد مرد
از کوفه آمدند و کنانه بن بشر با صد کس و پسران حمران بن اسد با صد
کس و همچنین ده ده و بیست بیست و صد صد از هر جانب می آمدند
مردم انصار نیز بر آن شدند که مراد خود حاصل کنند و عثمان لعین را
بکشند القصه عثمان علیه اللعنه از طلبیدن مظلومان پشیمان
گردید و از هجوم ایشان بغایت حیران ماند خبر رسید و آن سبب
زیادتی غم و الم او گردید و از خوف آن مردم در خانه خود را محکم
بست و بود که از غلامان خاصه خود مسلح و مکمل نزد خود بر نگاه
داری بداشت آنگاه کس بخدمت حضرت امیر المومنین ع
فرستاد و آن حضرت را بحضور خود آورد و گفت ای علی معدن
علم و حلم تویی و من امروز درمانده ام و بجز تو کسی نیست که مرا از این
قوم خلاص سازد آن حضرت فرمود که سوگند یاد کن که بمراد خاطر
این مردم بروی و تغییر سخن خود ندهی فی الحال آن ملعون قسم
یاد کرد که بجز مراد مظلومان باشد بنا نهد و از آن در نگذرد پس
حضرت امیر المومنین ع بخانه خود رفت و مردمان بخدمت آن
حضرت رفتند آن حضرت فرمود اکنون که عثمان درمانده شده
و مرا واسطه ساخته که مراد شما بجوید و هر کس که شما خواهید بر شما
امیر سازد ایشان در اول سخنان گفتند و در آخر درخواست حضرت

امیر المومنین علیه السلام

امیر المومنین علیه السلام را قبول ننمودند و لیکن گفتند بخدای زمین و
آسمان که از جان خود سیر شده ایم و از مکر او بغایت در خطریم القصه
حضرت امیر المومنین ع اشراف آن جماعت را نزد عثمان علیه اللعنه
آورد و وی حجتی نوشت که ترک احداث کردم و محرومان را عطا
بدهم و امراء بلاد را معزول کردم پس مصریان پیش آمدند و گفتند
که محمد بن ابابکر را والی ما کردان عثمان لعین منشور ایالت و
حکومت مصر را باسم محمد بن ابابکر نوشت مصریان او را برداشته
بصفای خاطر روانه مصر شدند و همچنین مردم هر ولایت حاکم
خود را برداشتند از مدینه بیرون رفتند و العلم عند الله راوی
گوید که بعد از رفتن امراء بلاد و تسکین یافتن غوغا و فساد
مروانیان با جمعی دیگر از مفسدان نزد عثمان آمدند و آغاز وسوسه
کردند تا سخن بانجا رسانیدند که گفتند ای خلیفه هیچ دانا نکند که
متابعان و پیروان خود را عزل کند و سپاهیان و مدعیان ملک
را سیما محمد بن ابی بکر نصب نماید القصه عثمان بی ایمان از عزل
و نصب امرای پشیمان گردید و منشیان را طلبید و گفت تا نامها
نوشتند و باطراف پنهان روانه گردانیدند از آنجمله نامه نوشت
بوالی مصر باین مضمون که ولایت مصر را بتو ارزانی داشتم و عهد بدل
خود مرهیان که امارت آن دیار را از دست و من از کرده خود پشیمان
شدم باید که چون محمد بن ابابکر بانجا رسد حیله انگیز امان ندهی که
آب بیاشامد و در حال گردنش بزنی و عمرو بن ورقا و ابن علقمه را که همراه
دست و پای ایشان را ببر و بخواهی تمام بکش تا عبرت دیگران گردد که ایشان

مردم را بر پای میدارند و بشکایت امرای مرا بجانب من روانه میسازند
اما قضا کار دیگر پرداخت و بواسطهٔ این کتابت فتنه و غوغا در میان
امتان محمد تا بامان قیامت انداخت و بدین سبب عثمان علیه اللعنه
کشته گردید و نوبت خلافت بحضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة
والسلام رسید القصه محمد بن ابابکر با قوم خود بمنزلی رسیدند
و در آنجا فرود آمدند و باستراحت مشغول شدند ناگاه دیدند
که شخصی بر شتری نشسته و روی خود بسته و بتعجیل میراند
او را نزد خود خواندند ملتفت نشد و بحال خود شتر میراند جمعی او را
باکراه گرفتند و گفتند تو کیستی و حال تو چیست گفت ملازم عثمانم
و نزد والی مصر میروم گفتند والی مصر همراه ماست و در سایه
اندرحت آسوده است گفت مرا نزد عبدالله بن سعد فرستاده است
آن مردم را شکی در دل پیدا شد و با خود اندیشیدند و از مکر ملاعین
عثمان ملعون در فکر افتادند و از غلام پرسیدند که هیچ کتابتی داری
گفت نه حکایتی دارم و بسرعت رفتن مامورم تا رسالت بجا می‌آرم
اهل مصر او را بگرفتند و مطهرهٔ او را بشکافتند در مطهرهٔ او کاغذی
یافتند و در موم محکم کرده و عثمان ملعون بر آن مهر کرده آن را
گشودند و بر مضمون نامه واقف گردیدند که نوشته بود محمد بن
ابابکر را بکشید و جمعی را دست و پا ببرید و بخواری هلاک کرده
بر دار کشید پس محمد ابابکر نامه را برداشت و عنان عزیمت بجانب مدینه
معطوف داشت چون بخدمت حضرت امیر المومنین علی ع رسید
آب در دیده بگردانید و گفت یا علی من المهد الی اللحد تو امروز

فرزند

فرزند خود میخوانی و من ترا پدر بزرگوار خود و صاحب خود میدانم
و بر ملازمان تو ظاهر است که فرمان پدر خود ابابکر نبردم و اطاعت
ملازمان تو میکردم و از فرمان واجب الاذعان تو بیرون نرفته‌ام
بخدا سوگند بر تو که اگر دشمن خود دفع کنم تو مانع نشوی تا ترا غایت
نشوم چون آنحضرت محمد بن ابابکر را از اعداد فرزندان خود میدانست
و بسیار عزیز میداشت او را در برکشید و با آستین مبارک خود اشک
از رخسار مبارک میکرد و سر و گردن و روی او را بوسه داد و بصبر و
تحمل ارشاد میفرمود پس نامهٔ مذکور برداشت و نزد عثمان بن عفان
علیه اللعنة والنیران آورد و آن نامه را بر جنس در پیش آن ملعون
افکند عثمان ملعون متغیر گردید و گفت از این نامه خبر ندارم
و از علم یقین ای علی بخدا که بیزارم حضرت امیر المومنین ع فرمود
ای عثمان شرمت باد اینک غلام از تو و شتر از تو و خط کاتب تو
و این مهر از تست و با مر تست سوگند بدروغ خوردی عثمان ملعون
مروان را باندرون خانه برد و او را پنهان ساخت و خود بمسجد درآمد
و بر منبر برآمد و خدا را یاد کرد که من از این نوشته خبر ندارم و آن
کس که عمل چنین کرده از و بیزارم مردمان گفتند ای عثمان سوگند
بدروغ خوردن و قصد کشتن پسر خلیفه کردن شیوهٔ اشرار و طریقهٔ
فجار است ملازمان عثمان لعین بر ایشان حمله بردند و از هر طرف
حاضران مدد کردند ملازمان عثمان را ایذا کردند و سنگ چند
بر عثمان ملعون انداختند ملازمان هجوم کرده عثمان را بصد هزار
محنت و مشقت او را برداشته بخانه بردند روز دیگر مردمان گرد

سرای عثمان علیه اللعنه را کرفتند و کفتند یا خود را از امارت عزل کنی
یا مروان را بما تسلیم میکنی عثمان از آن سخنان بترسید نامه نوشت
بمعاویه علیه اللعنه و آن ملعون را بنصرت و معاونت خود خواند
و در آنجا ذکر کرد که محمد بن ابابکر بر من تهمت بسته و جمعی را از اجامر
و مفسدان بر خود جمع کرده و مرا در خانه من محاصره کرده و در
مقام قتل منست و شما خویشاوندان و معتمدان منید و خوردن
و آشامیدن بر خود حرام دانید و توقف جایز مدارید و عنان
عزیمت بجانب من معطوف دارید و در هیچ جهت بر نصرت و معاونت
من خود را معاف مدار معاویه ملعون چون بر مضمون نامه
مطلع کردید خواص خود را حاضر کردانید و کفت تا عثمان تغییر
احکام و افعال شیخین داد و ایذا و آزار باهل عالم رسانید جملکی
بر خصومت وی برخاستند خصوصا محمد بن ابابکر با او چه سازیم
و چه کنیم و چه کوئیم و او نزد ما عزیز است و پسر خلیفه بزرک است ما
از رفتن و نصرت و معاونت دادن عثمان ملعون را متقاعد
شدند اما عبدالله بن عامر که والی بصره بود نزدیکان خود را
نزد خود بخواند و بر مضمون نامه عثمان آگاه کردانید خواص بصره بترتیب
لشکر جمع شدند خبر آن را افشا کردانیدند محمد بن ابابکر فرمود
تا آب بر عثمان ببستند و اکابر و اصحاب و اعیان و احباب پیغمبر
سیّما طلحه و زبیر و عبدالرحمن با محمد بن ابابکر اتفاق نمودند و بقتل
عثمان علیه اللعنه عزم جزم کردند و مروانیان که در سرای عثمان
بودند کفتند که سر کرده این کار امیرالمؤمنین علیست عثمان لعنه الله

ببام

ببام برآمد و کفت که با علی سخنی دارم و او را بر حضور خود طلبید مردمان
کفتند که علی درینجا نیست و باتفاق جماعت نیز راضی نیست اما چون
حضرت امیرالمؤمنین ع واقف شد که مهمی دارد قنبر را نزد وی
فرستاده که حاجت چیست عثمان علیه اللعنه کفت که تشنه ام و اهل بیت
من نیز تشنه اند آنحضرت سه مشک پر آب بر جهت وی فرستاد
محمد بن ابابکر نتوانست بر جهت خاطر شریف امیرالمؤمنین ع مانع شود
بعد از آن عثمان لعین بمروان و باقی مروانیان خطاب کرد که
شما پیوسته تهمت بر حضرت امیرالمؤمنین ع مینهادید که مرا تحقیر
میکرد تا متهم بانجا رسید بن کفت یا بن العاص مرا بقول مرتضی
علی ع عمل نموده می کذاشتید عمرو عاص از عثمان برنجید و نیز از اتفاق
نمودن اصحاب رسول الله ص اندیشه نموده و از آنجا بیرون آمده و عزیمت
سفر نموده و بجانب مکه معظمه روان کردید عایشه ملعونه نیز متوجه
مکه شده بود و عمرو عاص چون بوی رسید شکایت عثمان آغاز کرد
و آنچه از عثمان شنیده و دیده بود باز کفت عایشه کفت یا بن العاص
بخدا سوکند بر تو که هیچ کس در مدینه می یابی و در اطراف ولایت
کمان میبری که عثمان او را رنجانیده باشد کفت نه بعد از آن
عمرو بن عاص کفت ای حرم محترم رسول خدا بخدا قسم که کمان نمیبرم
که عثمان را از من دوستری باشد و من باعث خلافت وی شدم
مع هذا با من چندین خشونت کرد و جفای بی حد نمود بوجهی که دشمن
بدشمن نکند اما با تو چه کرد عایشه کفت در حال حیات ابابکر بی
ضرورت مرا رنجانید و من بغایت از آن ملول کردیدم بعد از وفات

حضرت پیغمبر ص در زمان حیات پدرم وخلافت او وعمر بران
شد که مواجب مرا کم سازد ومرا در ورطهٔ فقر وفاقه اندازد
واینچه خود بر جمیع معیشت من مقرر داشت در ادای آن تعلل می‌نمود
وحرمت وعزت من نزد آن معتبر بود وازآن امانت رفته
ورفقه ضایع گشته وبدان بر نیکان مسلط داشته ونیکان را بجمیع
خاطربان ازبلاد ومسکن خود بدر رانداخته وامثال این نوع سخنان
بسیار گفت بعد ازان برادر خود را محمد وباقی حاضران را گفت که
غیرت شما را چه شد وحمیت اسلام را چه پیش آمد که هنوز کفن
رسول الله ص نرسته احکام وفرایض وسنن آن حضرت ابتر باشد
عمرو بن العاص با وجود آن همه آنچه واینها که از عثمان دیدن بود این
سخن بروی گران آمد وگفت ای عایشه اینچه از عثمان در دل
داشتی اظهار کردی عایشه گفت اینقدر که گفته ام دو برابر
این قدر در دل من پنهانست این بگفت وروی بمکه نهاد
گویند که طلحه وزبیر علیهما اللعنة وباقی اصحاب نصرت ومعاونت
محمد ابابکر کردند وجماعت بنی تمیم بامداد وی آمدند وهر چند
اهتمام کردند که در سرا را بشکنند میسر نبود پاره هیمه آوردند
ودر را آتش زده بسوختند واندرون رفتند وشمشیرها کشیده
بر سر عثمان ملعون ریختند غلامان عثمان بر آن جماعت حمله
کردند تا آنکه جملگی کشته شدند بعد ازان بدر حرم رسول الله
رسیدند وحرمت حرم نور زنین درخانهٔ خاصه شکسته شد ومتوجه
مروان لعین شدند مروان بن الحکم ملعون نیز شمشیر کشیده

ومتوجه محمد ابابکر شد یکی از غلامان ضربتی بران ملعون زد مروان
زخم خورده بگریخت ودر بعضی حجرات رسول درآمد عبدالله بن عامر
پیش آمد وگفت ای اکابر اصحاب از روز رستخیز براندیشید واز
عقوبت آخرت پرهیز نمایید واز قتل عثمان درگذرید وامام
مفترض الطاعه خود را مکشید وبکتاب خدا وسنت رسول الله ص
عمل کنید عبدالرحمن بن عوف ضربتی بوی زد وآن سخنان را باتمام
نرسانید درین محل غلامان جانسپاران عثمان که همه مرصع کمر
بودند دل بقتل نهاده با شمشیرهای بران وخنجرهای جان ستان
حمله بردند وجنگ عظیم درپیوست اما بواسطه انبوهی لشکر تمامی
نزدیکان عثمان مغلوب ومقتول شدند عثمان تنها ماند عبدالله
بن وهب نزد وی آمد وچون او را تنها وعاجز وفرومانده دید از کشتن
ومتعرض وی نشد مسلم بن کثیر بانجا رسید گفت عثمان ملعون را
نکشتی گفت بواسطه عاجزی وی عار داشتم که او را بکشم درین محل
محمد ابابکر بانجا رسید وطلحه وزبیر وجمعی از اصحاب نیز انجا رسیدند
محمد بن ابابکر پیش آمد ومحاسن عثمان لعین را بدست بگرفت وگفت
لقد طال مکثک فینا عثمان بی ایمان گفت ای پسر ابابکر من امیر مومنانم
وخلیفه پیغمبر آخر الزمانم اگر پدرت ترا دیدی که تو دست در
محاسن من زده هر آینه ترا بکشت وبنهی عظیم می‌نمود محمد گفت اگر
پدرم ترا بدین حال وباین صفت بدیدی بدین اعمال وافعال ترا تکفیر نسبت
کردی عثمان علیه اللعنه گفت که کتاب خدا با ماست بدان عمل
کنیم واز آن تجاوز ننماییم محمد بن ابابکر برآشفت واز روی آشفتگی وغضب

کفت الآن وقد عصیت وکنت من المفسدین تیری چند در دست
داشت که پران پیکانهای بزرک بود بر روی زشت عثمان ملعون میزد
که تمامی روی آن سک ملعون سوراخ سوراخ شد و کنانه بن بشر
عمودی بر سرش زد که مغزش پریشان افتاد و حمران بن اسد شمشیری
بوی انداخت پس هر یک از اصحاب شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و تبر بروی
انداختند و تن آن کافر پلید را بضربتهای مختلف چون غربال سوراخ
سوراخ و چاک چاک کردند بیت تنش چون سک بخنجر پاره کردند *
چو شیخیش بنار او آن کردند * سه روز افکنده بود آن کلب
ناپاک * چو سکهای جهنم بر سر خاک * چون سه روز بر آن بکذشت
آن سک ملعون چون سک مرده بند بر پای وی کرده در کوچهای
مدینه میکشیدند و هر کسی که بانجا میرسیدی لکد بر سر و روی
او زدندی حضرت امیر المومنین ع واقف کردید فرمود تا او را
دفن کردند بیت کر کاخ تو بر کنبد اخضر سازند * در کار تو چون سلسله
درهم سازند * هم عاقبت جسم فانی ترا * ترکان اجل برای ماتم سازند

در خلافت و امامت و ولایت سرور غالب کل غالب امام المشارق و المغارب
امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه افضل الصلوة و السلم

و آنحضرت امام اولست از ائمه اثنی عشر صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین و فضایل علمی و عملی و شمایل حسبی و نسبی آنحضرت
بیش از آنست که عشری از معشار و اندکی از بسیار بدستیاری قلم
دو زبان و مداد بسته دهان بیان توان نمود و از جمیع اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مراتب حسبی و نسبی افضل و اکمل

بیت کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست * که تر کنی سر انکشت و صفحه
بشماری * و از احمد حنبل مرویست که حق سبحانه و تعالی هیچ احدی
از اصحاب سید مختار چندان ننموده که آن حضرت را از آن جمله است
که آیه کریمه فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و
نساءکم و انفسنا و انفسکم از آن خبر میدهد و دیکر
از آن جمله و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
دیکر از آن جمله است که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک چون ورای
این کتاب ایراد جملکی نمیدارد و نیز مقصود از تالیف این کتاب ذکر
خلافت و شمه از ولایت آنحضرت بر اینقدر اختصار رفت راوی
راوی قصه کوید که محمد بن ابا بکر و عبد الله بن عمر باتفاق طلحه و
زبیر علیهما اللعنه بعد از آنکه از قتل عثمان لعنه الله فارغ کردیدند
مجمع ساختند و در باب خلافت و امامت سخنان پرداختند تا کار
بانجا رسید که محمد بن ابا بکر و عبد الله بن عمر قبول خلافت نمایند
و انصاران بیعت بستانند ایشان کفتند هیهات هیهات جای
که حضرت شاه مردان و شیر بیشه یزدان امیر مومنان صلوات الله علیه
باشد ما را چه حد خلافت و چه یارای امامت باشد و بر حاضران
معلومست که در زمان خلافت پدران خود از فرمان حضرت
امیر المومنین ع بیرون نمیرفتیم و فرمان آنحضرت بر فرمان پدر
ترجیح مینهادیم جایی که آن حضرت باشد دیکری را امامت و خلافت
لایق نباشد پس باتفاق برخواستند و بخدمت حضرت امیر المومنین
رفتند و کفتند یا امیر المومنین از ما عذر بپذیر و در باب کشتن عثمان

خورده برما مکبر که امام مفترض الطاعة تو امید انیم و میخوانیم التماس
داریم که دست بدهی تا بر تو بیعت کنیم آن حضرت فرمود بدانید و
آگاه باشید که من امامت را کاره ام و کراهیت من از آنست که نزد
من وضیع و شریف و قوی و ضعیف در حکم الهی یکسانست و علی
التسویات و در اجرای فرایض و سنن حضرت رسالت پناهی برابر
میشمارم و شما را تحمل این نباشد و رعایت احکام شرایع خرد و
بزرگ نمودن نمیشاید و شما بضرورت از آن اکراه و انکار نمائید
و بمقتضای اِنَّ اَکْثَرَهُمْ لِلْحَقِّ کارِهُونَ از طریق مستقیم بیرون
روید و از مجانب فتنه و غوغا کنید و مرا از طاعت حق و بغات
خداوند مطلق باز میدارید همه گفتند یا امیر المؤمنین بخدا که
یقین میدانیم که آنچه فرمودی همه حق و صدق بود و بجز حق نخواهی
گفتن و از فرمان حق سر نخواهی پیچیدن القصه طلحه برخواست و دست
آنحضرت بگرفت و بیعت کرد و طلحه دستش شل بود و حضرت امیر
از آن بفال نیکو نگرفت و فرمود که یدا اَشَلّ وَاَمْرًا لایَتِمّ و در آخر
کار فتنه و نزاع روی داد و کار خلافت معطل ماند تا مهمات
معاویه قرار گرفت و دودمان ولایت و نبوت بسبب معاویه
و پسرش یزید علیهما اللعنة خراب شد القصه مردمان بیعت کردند
و کار خلافت بحضرت امیر المؤمنین ع قرار گرفت و بر آن حضرت
مقرر و مسلم داشتند بعد از چند روز آنچه در بیت المال جمع شده
بود بر مردمان علی التسویه قسمت فرمود و بهر یك سه درم افتاد
و همه راضی شدند مگر مروان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن علیهم اللعنة
والنزاع

والنزاع و جماعت بنی امیه آغاز شکایت کردند که حضرت مرتضی
علی ع اکثر شان ما میکند و غلو شان و مرتبه ما را مرعی نمیدارد
و ما را در قسمت برابر دونان میسازد چون این اخبار بسمع شریف
حیدر کرار رسید فرمود که بنی امیه از من راضی نخواهند شد
و از من جز راستی در وجود نخواهد آمد از این جهت امرای بنی امیه
را از هر ولایت عزل فرمود و امارت کوفه را بعبد الله بن شهاب
داد و عبد الله بن سرح را از مصر عزل کرده و قیس بن سعد را آنجا
گردانید بدین دستور که امرای پیشین معزول شدند جملگی
اتفاق نمودند و در مقام مخالفت و مخاصمت در آمدند و گفتند که
انفاق م ما خون عثمان بن عفان از امیر المؤمنین علی ع میطلبیم پس کوچ و نام
کردند و نزد عمار بن یاسر آمدند و گفتند که ما ابو موسی اشعری
را که نصب کرده عثمانست قبول داریم تو باز کرده و الا اتفاق
نموده ترا بکشیم و مصریان گفتند که مردمان بقتل عثمان رفته اند
چون مراجعت کنند هر چه اتفاق کنید چنان کنیم چون معاویه
از عزل خود و نصب سهل بن حنیف واقف گردید لشکر فرستاد
و سهل را از آنجا باز گردانید چون این خبر بسمع اشرف حضرت
امیر المؤمنین ع رسید طلحه و زبیر را نزد خود طلبید و از مخالفت
مروانیان واقف کردانید ایشان گفتند سبب قتل عثمان ما شدیم و اگر
بمکه رویم و بگوشه قرار گیریم شاید که نزاع و فتنه کم شود القصه
رخصت یافتند و بار روی اَمارت بجانب مکه رفتن شتافتند
و بعایشه ملعونه اتفاق نموده ملاقات نمودند و با هم اتفاق کردند

که چون عثمان را از حضرت امیر المؤمنین بطلبند پس عایشه عبد الله
حضرمی را که از قبل عثمان در مکه امیر بود مع اکابر و مهاجر همه را
نزد خود طلبید و گفت با من بیعت کنید ایشان بیعت کردند و طلحه
و زبیر نیز با آن ملعونه بیعت کردند و سوگند خوردند بر کتاب خدا
که با حضرت امیر المؤمنین ع مخالفت کنیم و از وی بیزاریم پس عایشه
لعنة الله علیها با لشکر گران از مکه بیرون آمد و روی به بصره نهاد
و در اثنای راه بدهی رسیدند زیاده از بیست سگ از آن ده بیرون دویدند
و در هودج عایشه ملعونه عف عف کردند و فریاد بر کشیدند
عایشه متفکر گردید و عنان عزیمت شتر خود را باز کشید و طلحه
و زبیر علیهما اللعنة نزد خود طلبید و پرسید که این ده را چه میگویند
گفتند ای عایشه این ده را حوأب میگویند عایشه گفت البته
راست میگویند گفتند بلی عایشه گفت که من باز میگردم و تهمت خون
عثمان بر حضرت علی نمی‌بندم و نیز زنان را با لشکر داری چکار دیگر
آنکه من از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که آن
سرور فرموده بود باشد که یکی از ازواج من قصد قتل برادرم
علی ابن ابی طالب ع نماید حال آنکه مأخوذ و مخذول گردد در این خطاب
مخاطب من بودم گفتم یا رسول الله از ازواج کدام یکیست فرمود که
آن کسی باشد که چون با لشکری بده حوأب رسد سگان بسیار
از آن ده روی بوی آرند و عف عف کنند و امیر المؤمنین علی
بر حق باشد و وی بر باطل و باز آن حضرت فرمود که ای عایشه ترا
بگوشهٔ خانه باید نشست و در بر روی این و آن باید بست بعد از آن

فرمود ای عایشه بر حذر باش که آن زن تو نباشی پس طلحه و زبیر
علیهما اللعنة گفتند این ده نام دیگر دارد عایشه ملعونه گفت که شما
عجب مردی هستید با حضرت امیر المؤمنین ع بیعت کردید و اکنون
بر بیعت من در آمده اید و گواهی داده اید و فی الحال از آن برگشته اید
این کار بمن نسبت ندارد و چون عثمان از حضرت امیر المؤمنین ع
طلبیدن لایق نمی‌نماید هر چند جمعی را آوردند و گواهی دادند که
این ده را نام دیگر است قبول ننمود و گفت ای مردمان دست از
من بدارید تا از اینجا با خواص خود عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف
دارم طلحه و زبیر تدبیر نمودند و عبد الله ملعون که مقدمهٔ لشکر
بود کسی نزد وی دوانیدند تا آن ملعون دوان نزد عایشه
ملعونه آمد و گفت آماده شوید که گرد سپاه حضرت امیر المؤمنین ع
برخواست و قعقعهٔ سلاح مبارزان پدید آمد القصه بهر حیله
که دانستند عایشه را از راه بردند و به مکر و حیله و فریب او را
بر هودج در آوردند و بجانب بصره روان گردیدند پس حارث
بن قدامه با آواز بلند گفت که ای اهل بصره بیایید که عایشه حرم
محترم حضرت رسول الله ص آمده تا از خلق بیعت گیرد و بر سر امیر المؤمنین
رفته خون عثمان را بطلبد پس کلانتران بصره آمدند و گفتند ای
حرم رسول الله اگر این قوم ترا باکراه آورده اند رخصت ده تا
باتفاق لشکر حضرت امیر المؤمنین ع که در بصره اند با ایشان جنگ
کنیم و ترا از ایشان خلاص داده بمدینه فرستیم در این محل طلحه و زبیر
نزد عایشه ملعونه ایستاده بودند حارث آواز بلند گفت ای

دو فتنه روزگار شرم ننمائید که حرم خود را در پرده نگاه میدارید
وحرم رسول الله ص را رسوا کرده اید و با امام مفترض الطاعة مخالفت
مینمائید القصه سپاه عایشه ملعونه و سپاه حضرت امیر المومنین ع
که در بصره بودند بر یکدیگر حمله بردند و از هر دو طرف معدودی
چند بقتل امدند پس عایشه فریاد برکشید که من بر جهت صلح امدم
جنگ مکنید دیگر باره مردم بصره بفریاد امدند که ای عایشه این
دو فتنه روزگار را بکش و یا از پیش خود اخراج نمای که ایشان بیعت
حضرت امیر المومنین ع را شکستند و با تو بیعت را بپایان نمی رسانند
القصه عایشه شهر را بر مردم حضرت امیر المومنین ع گذاشت و خود
با مردم خود از شهر بیرون رفت و نامه فرستاد بمدینه و تفحص بیعت
طلحه و زبیر از حضرت امیر المومنین کرد که حقیقت حال چه شد جواب
نامه امد که طلحه و زبیر باعث خلافت حضرت امیر المومنین بودند
والا که انحضرت بقبول خلافت کاره بود راوی گوید که چون شب
در امد طلحه و زبیر علیهما اللعنة نزد عایشه ملعونه امدند و انواع گریه
کردند و چندان وسوسه نمودند که عایشه ملعونه را برفتنه بداشتند
ولشکر را برداشته بدر کوشک امدند و حرب نمودند تا چهل کس از
لشکر امیر المومنین ع بقتل امدند و عثمان که از قبل امیر مومنان
در بصره حاکم بود او را گرفتند و محاسن او را بتراشیدند و نیز بحضرت
امیر المومنین ع فرستادند و از مردم بصره بکره و اجبار بیعت گرفتند
الا زید بن مرجان که بیعت نکرد عایشه لعنة الله علیها کس نزد او
فرستاد که چون فرمان من نبردی فرمان حضرت امیر المومنین علیه

رانیز

را نیز مبر و نزد او مرو زید جواب فرستاد که حکم خدا چنانست که تو
در خانه بنشینی بخدا مخالفت کردی و از حکم رسول الله صلی الله علیه
واله بیرون رفتی و من بحکم خدا بنصرت حضرت امیر المومنین
میروم و چون بر جهاد امر فرماید جان خود را در قدم او نثار میسازم
القصه حضرت امیر المومنین ع بموضع ذی قار رسید قعقاع بن عمرو
را نزد عایشه ملعونه فرستاد که مگر ایشان بصلح بگذرند عایشه گفت
خون عثمان را می طلبم قعقاع گفت ای زوجه رسول اینک طلحه و زبیر
اینجا حاضر بودند که کشندگان عثمان اند ایشان بخواه پس عایشه از
طلحه و زبیر پرسید که در محل محاصره عثمان حضرت امیر المومنین ع
در انجا حاضر بود یا نه میخواستند بگویند بلی گفتند نه دیگر پرسید
که در روز قتل عثمان علی در انجا حاضر بود یا نه میخواستند بگویند
از حق بزبان ایشان گذشت که نه انگاه قعقاع گفت ای حرم محترم
رسول الله ص اینجا حالا این دو مرد معتمد اند نزد تو میگویند بر حضرت
امیر المومنین چه لازم می اید حال انکه کشندگان عثمان این دو مرد
حاضر که زخم بر عثمان زدند و برادر تو محمد و عبد الله بن عمرو باقی یکی یکی
را نام برد پس نشانی نیک عایشه سر در پیش افکند قعقاع دیگر باره زبان
بگشود و گفت ای طلحه و زبیر شما را چه بر ان میدارد که حرمت حرم پیغمبر
نمیدارید و با امام مفترض الطاعة تیغ کشیده حرب مینمائید ایشان
هیچ نگفتند و سر بالا نکردند عایشه گفت ای قعقاع با تو مشورت
میکنم و نیز مرادم خاطر حضرت امیر المومنین از تو می پرسم قعقاع گفت
ای حرم رسول خدا خاطر حضرت امیر المومنین ان میخواهد که همه بصلح

بکذرد و تو خود میدانی که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
مرتضی علی علیه السلام چون شمشیر از نیام بیرون کشد بی کار است که بان
در غلاف رود عایشه لعنة الله علیها کفت اینجا رای صواب نمائی
حضرت امیر المؤمنین ع باشد از آن بجا و نه نیکنم و یقین میدانم که صلاح
در آنست و من بکوش خود از حضرت رسول الله ص شنیده‌ام که مخالفت
علی بن ابی طالب ع در دین و در دنیا زیان است پس قاصد باز کردید
و پیغام عایشه را بحضرت امیر المؤمنین ع رسانید و حضرت مرتضی
علی ع بمصلحت صلح روی ببصره آورد و قاتلان عثمان ملعون را اصلا بمصلحت
هیچ همراه بنیاورد هر چند مالک اشتر و عدی بن حاتم با اتفاق
محمد بن ابا بکر کفتند یا امیر المؤمنین طلحه و زبیر فتنه می‌جویند و هر دو
بمکر و حیله عایشه را اغوا می‌برند و بحرب تو ثابت قدم میباشند
هر چند این سفا و لیخنان کفتند جناب ولایت مآبی بر جهت
استحکام حجت سخنان ایشان را نشنید و ایشان را از خود دور کرداند
راوی کوید که چون خبر بعایشه ملعونه رسید که حضرت امیر
المؤمنین ع قاتلان عثمان را از خود دور کرده اند و بمصلحت صلح
بجانب بصره متوجه کردید عایشه خوش آمد و بیقین معلوم
که آنحضرت در مقام انتقام نیست و او نیز طلحه و زبیر را فرمود که شما
نیز قاتلان عثمانید اینان لشکر من بیرون روید طلحه و زبیر نیز
بترسیدند و اندیشه عظیم کردند و کفتند حالا حضرت امیر المؤمنین
خاطر جمع دارد و چون سخن صلح در میان است و بی دغدغه بجانب
بصره نزول و ارتحال میفرماید بکیه لشکر آمده اند و بی وقوف عایشه

بر سر لشکر حضرت امیر المؤمنین ع بشبیخون فرستادند و خود با قوم
خود از عقب روان کردیدند چون آن دو کروه بهم رسیدند شمشیر
و نیزه در هم نهادند و طلحه و زبیر کس نزد عایشه ملعونه فرستادند
و کفتند که امیر المؤمنین حرب میکند و از لشکر او تمردی کشد
آن ملعونه عنان کتاب نابکار فی الحال سوار کردید براند تا
بلشکر خود طلق کردید آن خبر بسمع شریف حضرت حیدر صفدر
رسید یکی را بطریق استخبار فرستاد تا خبر از عایشه آرد قاصد در
محل رسید که عایشه ملعونه لشکر خود را بحرب ترغیب مینمود و لشکر
را ترتیب داده بمقاتله ایشان می‌نماید قاصد باز کردید و آنچه
دید و شنید بود معروض حضرت داشت آنحضرت کلمه و ما
توفیقی الا بالله بر زبان مبارک آورد و پای مبارک در رکاب ظفر
انتساب نهاده بخانه زین برنشست درین محل مالک اشتر و عدی
بن حاتم و محمد بن ابا بکر از مکر مکاران و رفتن عایشه ملعونه بحرب
شاه مردان واقف کردیده سوار شده خود را بحضرت امیر رسانیدند
و ایشان را فرمود که برانید اما عنان کشیده دارید تا ایشان آغاز
حرب کنند و از مردم شما یکی را بقتل رسانند آن زمان محل جهاد
و وقت اجتهاد است آن شیر مردان همراه مالک اشتر که جان بپا
و بپای جان بستند عدی بن حاتم بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمد و کفت یا امیر المؤمنین مدتهاست که انتظار این دولت میبردم
و چشم داشت شهادت از حضرت عزت میداشتم لله الحمد و المنة
که بمقصد رسیدم امید چنان است که بمقصد مرتبه شهادت برسم

این بگفت و روی بصف قتال آورد و همچنین گروه گروه مردان
حربی و فوج فوج دلاوران جنگی روی بمعرکه جدال آوردند القصه
چون سوار و پیاده بهم رسیدند لشکر عایشه بر عسکر حضرت امیر تیرباران
کردند بغیر و بعد عدی بن حاتم با قوم خود بر ایشان حمله برد و آتش
حرب را بر کشید و او آتش کرد و داد و کیر بچرخ برین رسید درین محل
مالک اشتر بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و گفت یا امیر المؤمنین
عایشه بیدادی میکند مردم عدی بن حاتم و مرا ازین غصه هلاک
گردانیده است اجازت فرما تا این خارجیان بکشم و علم ضلالت
ایشان را نگونسار گردانم آنحضرت مالک را در اعدا دیر ادران میدان نشست
و نیز اگر شاید مهم بصلح بگذرد او را بحرب تعین نفرمود اما چون دید بطمع
که مردم عایشه ملعونه کوشش مینمایند و بجنگ و جدال مشغولند
و بصلح راضی نیستند مالک را اجازت داد که بجنگ رود و مالک
بر اسبی تیزگام شد خرام بی آرام رعد صدای برق نمای سوار گردید
چون عمر گرامی دونده و چون اجل ناگهانی بر سر خصم رساننده شمشیری
دودم در میان و نیزه چون مار ارقم در دست گرفته مرکب جهانیده
و بر سر خصم دوانید تا بموضع حربگاه رسید و یکی را بر زین از خانه زین
در ربوده و دیگری را بضرب تیغ بیدریغ از فرق تا سینه بشکافت
درین محل عبد الله زبیر او را دید که مانند مالک ممالک می آید
و کسی او را در نظر نمیآرد بانگ بر مالک اشتر زد که تو چه کسی که خود در
لشکر عایشه افکندی و این دو مرد مردانه بخاک هلاک انداختی
مالک بر وی حمله برد چون واقف شد که خطا گفت عنان برگردانید

وخواست

وخواست که از پیش وی بگریزد مالک شمشیری بر وی انداخت
و بر گوشه عمامه وی رسید و قدری از سر وی ربود و زخم کاری بدو
وی رسید فریاد بر آورد که من هلاک شدم دست از من بدار درین
محل حضرت امیر المؤمنین ع رسید و بانگ بر مردم خود زد و فرمود
که هر که بر شما حمله آرد جنگ کنید و هر که بهزیمت رود از عقب او
مروید و بر هر که جراحت بوی رسانیده باشید صدمه دیگر بر وی
مزنید و قصد کشتن این جماعت مکنید پس مردمان روی بحرب
آوردند و از سوار و پیاده از هر دو طرف تیغ و نیزه بر هم رسانیدند
و جوانان دلاور و روبسا ازان جنگ او بیاد زنوی شهادت کرده بر
گردیدند و او آن گرد و از بفلک دوار رسانیدند بیت جنگ
از دو جانب دوار و گرفت ؛ بروی زمین خون بدوا دو گرفت
نها هو بر آمد ز هر دو طرف ؛ دو دریای خون بر لب آورده کف
در اثنای جنگ و جدال و شدت قتل و قتال طلحه و زبیر دیدند
که لشکر حضرت امیر غالب گردیدند با جوق بزرگ خود کنار حمله آورده
حرب میکردند مردم امیر المؤمنین ع آن هر دو ناپاک را در
میان گرفتند زخم کاری بطلحه ملعون زدند عاقبت روی بگریز
آورده بگوشه پنهان شد هم در انجا بمرد و جان پلید بمالک دوزخ
سپرد و اما زبیر جنگهای عظیم کرده در اثنای جنگ قاتل طلحه بوی
رسید گفت ای زبیر ع هیهات زخدا شرم و حیا بنت تا دین را
بدنیا فروختی و خون چندین مسلمانان بر زمین ریختی و با امام
مفترض الطاعه عصیان ورزیدی اما مژده باد ترا که طلحه از پای

درآمد وامید چنانست که خدای تعالی ترا بهلاکت رساند زبیر
ملعون آن سخنان را بخشم آورد و شمشیر کشید و باو دوید و
شمشیری بوی فرود آورد بر سپر آمد وکارگر نیامد زبیر خواست
که ضربتی دیگر بوی زند امانش نداد و ضربتی بر زبیر افکند و بعضی
از عمامه او برید و دست راست او را از شانه جدا کرد اند
و در بعضی کتب سیر مذکور است که زبیر علیه اللعنه گریخت و کسی
بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع فرستاد که یا امیر المؤمنین از
کرده خود پشیمان گردیدم اکنون بر تو امید عفوی دارم اما
اشهر روایات آنست که پسر صفوان سر زبیر را از بدن جدا کرد آن
و بخدمت شاه ولایت رسانید حضرت امیر فرمود که چرا خلاف
امر کردی و او را بیرون معرکه قتال بقتل آوردی اما مژده
باد ترا که من از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که آنحضرت
فرمود که قاتل الزبیر فی النار او را از کلام حضرت امیر المؤمنین ع
خشم آمد خنجر کشید و بر خود زد و هلاک گردید راوی گوید که چون
این خبر بعایشه رسید که طلحه را کشتند و سر زبیر را نزد امیر
المؤمنین ع بردند از این خبر بغایت حزین گردید و نور بصرش
از استماع این خبر محنت اثر بغایت تیره گردید و از روی اضطراب
و حیرکی و بیطاقتی و از غم بی صبری و شتاب بانگ بر لشکر زد
که یکبارگی حمله برید و هر که دریابید بکشید پس نزدیکان عایشه
نزد وی دویدند و هودج وی را کشیدند و فریاد بر آوردند
که عنان بگردان و خود را از مقاتله و محاربه بکنار ان هیچ قلید

نداد

نداد و بعضی ایشان گوش نکرد همچنان بر سر فتنه و عداوت
بایستاد دیگر بار گفتند ای حرم رسول خدا هیچ شرم نداری واز
کارزار نمودن با حضرت امیر المؤمنین ع و مبارزان او هیچ اندیشه
نداری آخر نه برادر تو محمد ملازم علیست و عبد الله بن عمر که خدمت
آنحضرت را برمیان جان بسته در مقام جانسپاری است دیگر از
مالک اشتر چه گوییم و از سرداران کوفه که نام بریم هر چند گوشزد
فایده نداد و در مقام عناد و فساد بایستاد و بانگ برد و از ده هزار
مرد مکمل و مسلح خود زد که حمله برید و هر که را دریابید بکشید پس
مردمان از هر طرف حمله بردند و باندک زمانی صفوف لشکر
عایشه را بهم بر زدند و هفتاد و هفتصد کس که در حوالی هودج عایشه
بودند دلیری میکردند و هودج را از دست نمیدادند مالک بر
ایشان حمله برد و همه را بضرب تیغ بیدریغ بقتل آورد و هودج
را بگرفت و فی الحال شتر را پی کردند لشکر عایشه چون آن حال را
بدیدند مانند بنات النعش از هم دیگر متفرق گردیدند و روی
بگریز آوردند درین محل حضرت امیر المؤمنین ع بآنجا رسید و مردم
را از صف که بحبها از گرد آیند عایشه لعنة الله علیها بترسید و از
بیم جان آواز برکشید و گفت یا ابو الحسن قد ملکت فاسجح بتحقیق
کردست بایت برد بمن نکویی کن آنحضرت در جواب آن ملعونه
ملتفت نگردید و بگذشت محمد بن ابابکر دست خواهر را بگرفت
و بعضی از هودجش بیرون کشید عایشه فریاد بر آورد و گفت که
تو کیستی که دست بحرم رسول الله ص دراز میکنی گفت من محمد برادر تو

ای خواهر حرمت یاد کرد با امام زمان خروج کردی و خارجیه گردیدی
فردا جواب حضرت پیغمبر صلعم چه خواهی گفت و نزد پدرت چه عذر
خواهی آورد آن عایشه ملعونه قول حضرت پیغمبر صلعم و ملاحظه
نمودن پدرش جانب حضرت امیر المومنین ع بیادش آمد و بعد
گریست القصه اهل بصره نزد آنحضرت آمدند و بیعت نمودند
و انواع سخنان بی ادبانه نسبت بعایشه ملعونه گفتند آنحضرت
فرمود که من بعد بتعرض عایشه زبان مگشائید چون عایشه
این بشنید رنجش و بیش کمتر گردید پس امام حسن و امام حسین
علیهما السلام نزد خود طلبید و از سر شرمندگی و خجالت بسیار
بگریست و از شناعت گفتار و کردار خود از شاهزادگان پرسید
که حضرت مرتضی علی ع در حق من چه اندیشه دارد فرمودند که
بجز خیر اندیشه دیگر ندارد عایشه بر یقین معلوم کرد که
ایشان دروغ نمیگویند دل او آرام گرفت و گفت که ای فرزندان
من دانستم که بد کردم و بشومی طلحه و زبیر این کار در حق خود کردم
پس امام حسن و امام حسین علیهما السلام او را بسیار دلداری کردند
و بخدمت پدر بزرگوار خود حضرت امیر المومنین ص ماجرا را معروض
گردانیدند آن حضرت دوازده هزار درهم بعبد الله بن جعفر
داد و نزد وی فرستاد عبد الله پنج هزار درهم دیگر از خود مزید کرد
و بر نزد عایشه آورد و گفت این تحفه حضرت امیر المومنین است
و این تحفه حقیر منست و عایشه هر دو را قبول نمود و گفت ای عبد
الله بحرمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که بگو که امیر المومنین

درحق من چه اندیشه دارد عبد الله بن جعفر گفت که امام حسن و امام حسین
کار دو مهم ترا ساخته اند و ترا به مدینه خواهند فرستاد پس روز دیگر
شاهزادگان باتفاق محمد ابا بکر عایشه را با سی زن دیگر که لباس
مردانه پوشیده بودند عمامه بر سر نهاده و رویهای خود بسته بجانب
مدینه روان گردانیدند سه منزل برفتند و عایشه را وداع نمودند و باز
گردیدند عایشه مرکب براند و بگریه افتاد و بسیار بسیار بگریست و گفت
حضرت مرتضی علی هر چند حساب از من نمیگیرد اما بغایت از وی
عجبست که حرمت رسول الله صلعم نمی نماید که مرا به مردان بیگانه سپرده و همه شان
روانه گردانید آن زنان رویهای خود گشودند و عایشه ملعونه چون ایشان را
بدید از گفته خود پشیمان گردید رفتن حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بجانب
شام بقصد محاربه معاویه و شامیان خون آشام نویسنده این خجسته
سواد ❁ ریشه رفتن چنین گرد یاد ❁ که چون حضرت امیر المومنین ع
بعد از فراغ از مهم عایشه و فرستادن او را بطرف مدینه عنان
عزیمت بجانب کوفه معطوف داشت قاصد فرستاد و از توجه خود اهل
کوفه را اعلام نمود و مردم آنجا از استماع این خبر بهجت اثر خوشحال گردیدند
استقبال نمودند و شرط تلاوت و لوازم خدمت بتقدیم رسانیدند
و فوج فوج بخدمت میرسیدند و سلام بجای آوردند و ران و رکاب
آنحضرت را بوسه میدادند و گروه گروه بشرف خدمت مشرف
میگردیدند و رسم تحیت و ثنا بتقدیم میرسانیدند و زبان ایشان بدین
مقال مترنم شد ❁ خیر مقدم ای بروئیت دین را صد صفا ❁ چشم
و جان را نور بخشیدی و مردم را صفا ❁ و آنحضرت بجواب هر یکی جدا

جنا سلفت می کردید و بعضی از کیفیت و کمیت حالات گذشتهٔ ایشان
می پرسید بدین دستور خلایق از یمین و یسار حضرت دین مدار می آمدند
و آنحضرت بمنبر برآمد و خطبهٔ غرا ادا نمود و خلایق را بمواعظ حسنه
ارشاد فرمود بعد از آن فرمود ای امت محمد و ای پیروان ملت احمد
از دو چیز اجتناب کنید یکی از متابعت شیطان و هوای نفس که محض
مخالفت خدا و آن سبب شداید عذاب و عقاب و عقبات دیگر است
دوم دوری از آنکه سبب فراموشی مرگست و عذاب گور این گفت و از منبر
فرود آمد و اکابر و اشراف کوفه با آن حضرت بیعت کردند و اعیان آن
ناحیه سر اطاعت خود را در سلسلهٔ متابعت آن حضرت در آوردند
آن جماعت که در بیعت عایشه بودند هر یک کسی را واسطه ساخته نزد
آن حضرت آمدند و زبان اعتذار گشودند و استغفار جرایم گذشتهٔ
خود نموده بیعت کردند و گروهی که بهیچ جانب موافقت نکرده بودند
نیز آن جماعت بتوسط جمعی نزد آنحضرت آمدند و بعد از اعتذار بسیار
بیعت کردند و از آنجمله یکی سلیمان بن صرد خزاعی بود چون نزد آنحضرت
آمد فرمود که ای سلیمان گمان من آن بود که دوستتر از مردمان
بمن تو باشی چرا این تخلف نمودی و بنصرت و معاونت من روی
نیاوردی سلیمان گفت یا امیر المؤمنین اعتراف دارم که بد کرده‌ام
بخدای آسمان و زمین که من بسیار شرمنده‌ام از آنجا که لطف عمیم است
از کردهٔ بد من در گذر و بعزت و حرمت این دو گل بوستان ولایت
و دو نوباوهٔ باغ امامت حسن و حسین که این گناه و جریمه را بروی من میار
یا امیر المؤمنین بحق حضرت رب العالمین که در روی زمین هیچ کس را

از تو عزیزتر ندارم و از خجالت تقصیر خدمت حضرت تو سر خجالت و انفعال
در پیش دارم القصه آنحضرت بعد از گرفتن بیعت از کوفیان و فرستادن
باطراف ممالک خراسان و مردم هر ولایت را طلبیدن و مطیع و عاصی
را از هر طرف معلوم کردن نامه بمعاویه علیه اللعنه فرستاد مضمون
آنکه حاضران بر خلافت من بیعت کردند اطاعت و فرمان برداری
الحال بکردن تو لازم گردانیدیم والسلام چون نامهٔ نامی آنحضرت
بمعاویه علیه اللعنه رسید و بمضمون نامه مطلع گردید کاغذ طلبید
و در آنجا نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و آن را نزد حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرستاد حضرت ولایت پناهی چون نام خدا دید و چیزی
دیگر در آنجا نوشته ندید فرمود که معاویه باتفاق بنی امیه میل
بمعاویه نموده اند و بمرتد و عصیان و طغیان ظاهر گردانیده اند
بیت رو بدنیا آورند و پشت بر عقبی کنند ؛ خلق را خشنود سازند
و خدا را خشمناک ؛ آن حضرت از هر ولایت لشکر طلبید و سپه خواست
و اشعث را که در آذربایجان از قبل عثمان حاکم بود نامه نوشت و او
را طلبید پریشان خاطر شد و فرزندان او نزد وی آمدند و او را متغیر
و متفکر دیدند و نامه در دست او دیدند گفتند ای پدر سبب تفکر
و باعث تغیر چیست و این نامه که در دست داری از نزد کیست گفت
حضرت امیر المؤمنین ع نامه نوشته و مرا بحضور خود خوانده و در این
اندیشه ام که نزد وی روم تا حساب این ولایت را از من بستانند
و مرا بی قید گردانند و یا نزد معاویه روم تا حساب از من نستانند
و سر مرا از روی عزت و شرف باوج آسمان رسانند پس پسران و پسر

عثمان وخویشان وی کشند ای اشعث بخدا سوکند که اگر بجانب شام
روی جای تو جز جهنم هاویه نخواهد بود واگر عنان عزیمت بجانب حضرت
امیر المومنین ع معطوف داری مقام تو فردوس برین خواهد بود
اِمَامٌ یَدْعُوا اِلَی الْهُدٰی فَاَجَابُوهُ وَاِمَامٌ یَدْعُوا اِلَی الضَّلَالَةِ
فَرَدُّوهُ هٰؤُلَاءِ فِی الْجَنَّةِ وَهٰؤُلَاءِ فِی السَّعِیرِ حاصل که اشعث
از سخنان فرزندان وکلمات خویشان شرمنده گردید واز گفته خود
پشیمان شد وبا مردم خود وکلانتران اذربایجان بخدمت حضرت
امیر المومنین ع امدند وبشرف خدمت انحضرت مشرف گردیدند
پس انحضرت اشعث را بنواخت وکلانتران ان ولایت را مخاطب ساخت
که من حاضران را باحیاء معالم حق می خوانم وغایبان را از امانت باطل
ایشان می نمایم بیت هرکه اوراه راست میطلبد ؛ کو بیا رو بجانب
ما کن ؛ قدمی در حدیقه دل نه ؛ روضه قدس را تماشا کن ؛
القصه چون ان حضرت دید که عظمای عرب وامرای عجم تمهید
قواعد بیعت وتجدید لوازم اطاعت مرعی داشته اند زیاده از بیست
مبارزان نبرد ودلیران مرد افکن نامدار سر بر خط هواداری وپای
در میدان جان سپاری نهاده اند بر جهه اهتمام واتمام حجت جریر را
که یکی از اکابر اعیان اصحاب حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
بود نزد معاویه فرستاد واز ان ملعون بیعت طلبید معاویه گفت
من امامت وخلافت علی ابن ابی طالب قبول ندارم وخون عثمان
از وی می طلبم پس فی الحال نامه بعمرو عاص نوشت واورا نزد خود طلبید
راوی که چون نامه معاویه بعمرو عاص رسید فرزندان خود را محمد وعبد الله

نزد خود طلبید وگفت که معاویه داعیه دارد که با حضرت امیر المومنین ع
قتال کند وخون عثمان را از وطلب نماید مصلحت چیست نزد معاویه روم
یا بجانب حضرت امیر المومنین بروم دیگر گفت که رسول الله صلی الله
علیه واله از دنیا رحلت فرموده واصحاب کبار روی بعقبی آورده اند
واین جمله از تو راضی بوده اند واکنون بفراغت خاطر میان اهل
دنیا بعزت وناز ی اکنون ترا چه بران میدارد که از اطاعت خدا و
متابعت رسول وامام مفترض الطاعه بیرون روی وبفرموده
اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ عمل نکردی
وحال انکه خود میگوئی که امیر المومنین امام بر حقست ومفترض الطاعه
پس بچه سبب مخالفت ان حضرت ورزی هیهات هیهات این از روی
عقل دور است افسوس از صورت وسیرت انچنین که نزد اهل بینش مهجور است
بیت کام دل اگرچه زجهان خوشتر است ؛ عاقبت اندیشی از ان بهتر است
عمرو عاص ملعون تامل بسیار نمود وروی بپسر کوچکتر اورد وگفت مصلحت
تو چیست گفت ای پدر تو شیخ روزکاری وتجربه هرکار ومرحبا باید
وشاید داری مبادا اگر بجانب معاویه روی ومردمان ترا مکار
وغدار خوانند وشیعه حضرت امیر المومنین ع ترا بد نامند وتا قیامت
بر تو لعنت کنند ع مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند ؛ القصه
عمرو عاص ملعون روی بفرزندان وخویشان کرد وگفت من بیقین
میدانم که بجانب معاویه رفتن در دنیا عیب وعار است ودر اخرت سبب
رسوائی ورسیدن بعذاب نار است اما حکومت که سبب ذوق حضور
وواسطه عیش وسرور ماست هرچند که فرزندان مانع گردیدند وپاره

ودوستان سخن حق گفتند بجایی نرسید وان ملعون سر در پیش افکنده
بود ودر اندیشه دور ودراز افتاده تا اگر بران شد که عزیمت را
فسخ نماید واستدعای فرزندان باجابت مقرون کرداند اما محبت
دنیا وطلب مال وجاه اورا نگذاشت ودیده بی بصیرتش پوشانیده دن
مذلت افتاد پس برخاست ونزد معاویه آمد وبنیاد مکر وحیله کرد
تا آخر الامر چندان خون بناحق ریخته شد القصه معاویه گفت ای عمرو
نجاشی گوید که علی ابن ابی طالب عثمان بن عفان را کشت وعمرو ملعون
با وی محاربه کرد وگفت آهسته باش نجاشی گوید که حضرت امیر المؤمنین
یگانه آفاقست واو از زمان حضرت رسول صلعم تا غایت در میان
جمیع خلایق بهمه اوصاف ونعوت محمود بطاقست معاویه گفت راست
گفتی حضرت علی بهترین آدمیان است اما من با او قتال خواهم کردن
وخون عثمان را از و طلبیدن عمرو عاص علیه اللعنه بخندید وگفت ای
معاویه عثمان از تو معاونت طلبید وهر چند ترا بر نصرت ویاری خود
خواند یاری نکردی ومن نیز معاونت اورا گذاشتم وبر فلسطین
رفتم معاویه گفت بمن بیعت کن عمرو گفت ولایت مصر را بمن ده تا ترا
بیعت کنم معاویه ملعون گفت دادم آنگاه بیعت کرد پسر بزرگ عمرو که بر احوال
پدرش واقف گردید گفت ای پدر دین بدنیا بفروختی عمرو از وی
اعراض کرد وبرفت ودیگری بخود راه نداد پس عمرو عاص لعین گفت ای معاویه
ازین منزل کوچ کرده عنان عزیمت را بجانب عراق معطوف دار واگر
با حضرت امیر المؤمنین عم محاربه خواهی کردن جریر را که فرستاده است
باز گردان پس معاویه از آن منزل کوچ کرده بمنزلی دیگر آمدند وقاصد

حضرت

حضرت امیر المؤمنین عم را باز گردانید ودر همان روز میمنه نا
میمون لشکر شقاوت اثر خود را بعبد الرحمن بن خالد داد ومیسره
نا میسره لشکر خود را بدستیاری کوچکتر عمرو عاص که در لشکر تابع پدر رشید بود
داد وابی الاعور مقدمه لشکر او بباشت وساقه لشکر بی خطر خود را بسر
بن ارطاة ارذالی داشت وعمرو بن العاص ومروان بن الحکم علیهما اللعنه
بر هر کاری خود مستاذن ساخت وبا کجه وبست هزار ناکس در کنار آب فرات
لشکرگاه بزد بموضعی که آن را صفین گویند اما راوی گوید که چون
خبر صفین بحضرت امیر المؤمنین رسید بخواص لشکر خود رسید که چه
میگوئید وچه مصلحت می بینید عمار بن یاسر گفت ای یاران امیر المؤمنین
امام مفترض الطاعت است ومعاویه بلاشک باغی وطاغی است واز اهل
هاویات وما با حضرت امیر المؤمنین که امام برحق است اتفاق داریم وبر
معاویه ملعون که بر باطلست کارزار میکنیم قیس بن سعد گفت یا امیر
المؤمنین بخدا سوگند که تا جان در تن ورمق در بدن داریم با اعدای
دین جهاد میکنیم واگر او را کشتیم باغیه را کشته باشیم واگر شهید میشویم
فهو المراد آنگاه گفتند یا امیر المؤمنین توقف جایز نیست وما را بحرب فجار
بر گمار که دفع اعدای دین نمودن وشربت شهادت چشیدن دولت ابدی
وسعادت سرمدی خواهد بود بیت چون شهید راه او در هر دو عالم
سرخ روست ؛ خوش دمی باشد که ما را کشته بر میدان برند ؛ ودرین
محل یکی از خاصان بر شامیان لعنت کرد آنحضرت او را منع فرمود از آن حضرت پرسید
که یا امیر المؤمنین ما بر حقیم وایشان بر باطل سبب منع طعن ولعن ایشان چیست
امیر فرمود که مکروه دارم که دوستان من لعنت کنند ودشنام دهند

باشند اگر حملهای بد ایشان باز گویید و سیرت بد ایشان را یاد آرید
شما را بهتر است و اگر گویید الهی ما و ایشان را باصلاح آر هم نیکوتر
خواهد بود و این روایت از کتاب بهجة المباهج منقول است پس حضرت علی
علیه السلام چون دید که یاران در مقام جهاد اند و در کارزار نمودن با اعدای
دین در کمال اجتهاد اند دل بر محاربه نهاد و باطراف و جوانب کس فرستاد
تا لشکر عراق و عرب و عجم جمع گردیدند تا بموضع بنی التغلب رسیدند عدد
لشکر حضرت آنحضرت نود هزار کس گردید هشتصد کس از آن جماعت
بودند که در حدیبیه در زیر درخت شجره بیعت کرده بودند و هفتصد
کس از آن جماعت بودند که در روز بدر در خدمت حضرت رسول الله
جانسپاری میکردند ❊ سید تابعان و پاکیزه ترین متابعان ویس القرنی
رضی الله عنه بخدمت حضرت امیر المومنین ع آمد و همراه شد تا
وقتی که بدرجهٔ شهادت فایز گشت رضوان الله علیه ❊ مجملا آن دو دلیر
آن لشکر ز دل و از تعال سیر نمودند تا بکربلا رسیدند آنحضرت در آنجا
آب از دیده بگردانید و بر رخسارهٔ مبارک او روان شد ابن عباس رض
پیش آمد و گفت یا امیر المومنین این موضع را چه نام است و این گریه را
سبب چیست آنحضرت آه از جگر برآورد و گفت مرا غم و ملال پیش آید
از آل سفیان بعد از آن روی بحضرت امام حسین علیه السلام کرد
و فرمود که ای نور دیدهٔ من و ای سرور سینه تخت کشیدهٔ من تو بدید
در این موضع محنتی عظیم و بلائی جسیم باید که تحمل بشارتی و جزای آن
از خدای رحمن رحیم طلبی امالیون آنحضرت بکنار آب فرات رسید و معاویه
علیه اللعنة از آمدن ایشان واقف گردید در همان ساعت ابی الاعور

که شجاع ترین

که شجاع ترین مبارزان شام بود بجنگ حضرت امیر المومنین ع فرستاد
پس مالک پیش آمد و دوان در رکاب حضرت امیر المومنین ع را بوسید مالک م
و گفت بیت نشه حکم فرمان پذیری زما ❊ اشارت از تو و ملک بجز
رضا ❊ برانیم ناقه زور عرب ❊ بگیریم باج از دمشق و حلب راوی گوید
که بعد از قتل مالک هاشم بن عتبه نزد آنحضرت آمد و گفت یا
امیر المومنین داعیه دارم که بحرب از آمد و امداد و معاونت مالک
بجای آورم آنحضرت نیز او را اجازت داده شمشیری بر میان بست
و بر اسپ کوه پیکر نشست بیت نر اسپی عقابی بر انگیخته ❊ ز تیغی
نهنگی در آویخته ❊ مالک اشتر با ابی الاعور رسید و آواز برکشید
و حمله بر یک دیگر آورده جنگ در پیوستند بیت ندیدند نشنود نیز
در کار جنگ ❊ بسیج نمانند شیر و پلنگ ❊ و از آن جانب مبارزان
جنگ آزار و شیران خونخوار حمله بر یک دیگر آورده و از هر طرف دلاوران
کینه گذار و پلنگان کوهسار بیرون دویدند و یک دیگر را بضرب
تیغ و تیر سر و گردن میشکافتند و بسنان نیزه سینها چاک چاک می
کردند کسی آمد و ابی الاعور را گفت که مالک ترا بحرب خود میخواند
مالک گفت که من عثمان را کشتم و اندیشه نکردم از کسی چون تو اندیشه
نمایم مرا بحرب او حاجت نیست ابی الاعور از خجالت بانگ بر لشکر خود زد
که حمله برید و هر کس که در یابید بکشید مالک چون دید که ابی الاعور
لشکر را دلیر ساخته خود تیغ برکشید و از کثرت دشمنان نیندیشید و روی
بحرب ایشان نهاد و به هر طرف که حمله میبرد آن طرف را از دشمنان
خالی میکرد و به هر جانب که مرکب تاختی مردان مبارز را سر از تن جدا

ساختی دران محل که مالك خلقی را در پیش کرفته و شمشیر در ایشان نهاد
صفوف لشکر شامیان سوم را برهم زده از کوشه او آن بر آمد که الحذر
الحذر نعاشم نیز انجا رسید و در یك لحظه چندانی بکشت که مجال اسپ
تاختن نماند ابی الاعور روی بهزیمت اورد و تا پیش معاویه هیچ جا
توقف نکرد روز دیکر معاویه از انجا کوچ کرده در میان فرات و لشکر
حضرت امیرالمومنین ع فرود امدند ابی الاعور را با لشکر بسیار بکنار
فرات کذاشت تا اصحاب حضرت امیرالمومنین ع فرود را از آب
برداشتن و خوردن منع نمایند **ذکر محاربه نمودن امیر مؤمنان
با معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنة و النیران** چون معاویه علیه اللعنه بکنار
فرات رسید ابی الاعور کفت لشکر فراوان برداشته بر کنار فرات رفته
مکذار که حضرت امیرالمومنین و موالیان او از انجا آب بردارند
و بکذار تا از تشنکی جملکی هلاك شوند مجملا اصحاب حضرت امیر
المومنین بفریاد امدند و باتفاق مالك و قیس بخدمت حضرت
امیر امدند و سوکند عظیم یاد کردند که اکر ما را رخصت حرب ندهی
که با ایشان جدال نموده آب بستانیم همین ساعت لشکر خود را برداشته
باطراف عالم منتشر شویم انحضرت فرمود که شما دانید ه و مرویست
که عمرو عاص بنزد معاویه امد و کفت ای معاویه پیش از انکه مردم
علی ع حمله آرند و این آب را بعنف از تو بستانند دست از آب بدار
و حرمت ناموس خود را نکاه دار معاویه لعین سخن عمرو عاص را قبول
ننمود و در محافظت آب مبالغه تمام نمود چون عمرو دید که معاویه
ملعون در مقام عناد و فساد است کفت ای معاویه پسر ابی الاعور

را بعزت

را بعزت و لشکر فراوان با او همراه ساز عمرو اجازت یافته با پانجده
هزار مرد جنکی نزد ابی الاعور امد اما صباح روز دیکر مالك با ده هزار
مرد و اشعث با چهار هزار پیاده روی بحرب اوردند و چون بکنار فرات
رسیدند مالك عمرو را بدید و آواز بر کشید که ای عمرو وای بر تو
این کمان نبود که تو از دین بیکانه شوی امروز ادنایان عرب را
بر تو شرفست عمرو بن العاص شرمنده شد و فغان بجرد اید و درمیان
لشکریان نهان شد پس اشعث با مردم خود بر پیادکان حمله بردند و
دستبردی نمودند که ملك در فلك تحسین مینمود القصه شیران
معرکه قتال و آن هزبران میدان جنك و جدال بنای لاف و کزاف
آن نامردان را که در ساحت میدان بر افراشته بودند بر شمشیر
آبدار صاعقه اثار درهم شکستند و ایشان را مانند بنات النعش
از همدیکر متفرق کردانیدند و از جانب دیکر که مالك با سواران حمله
برده بودند ابی الاعور و عمرو عاص با سی هزار سواران همه شجاعان
مرد افکن و دلیران روئینه تن از روی قدرت تیر و شمشیر برهم
میزدند و سر و سینه همدیکر را بتیغ و نیزه مجروح می ساختند و خسته
میکردانیدند تا آن زمان که برایشان غالب امدند و صفوف لشکر
معاویه را برهم ریخته و در پیش کرده میدوانیدند بیت کرفت نیت
چنکال و دندان شیر ؛ مکن دعوی از کار شیران دلیر ؛ چو لشکر کین
شد در نبرد ؛ دکر شکلش میتوان جمع کرد ؛ چو از خان بشکست
بنای الست ؛ باستادی کی نکردد درست ؛ چون عمرو عاص ملعون
با لشکر شکسته نزد معاویه علیه اللعنة آمد و او را سرزنش بسیار نمود

وگفت ای معاویه ترا گفتم که مانع آب مشو نشنیدی لله الحمد والمنة
که بسزای جزای خود رسیدی بیت یقین شد که رنجت زیادتی است
سرانجام کارت پشیمانی است • معاویه علیه اللعنة از این احوال حال
دلاوران و نامداران خود پرسید عمرو طاقت کرد گفت دلاوران
تو از راه آب به قعر چاه جهنم رفتند و جانداران تو با تیغ قهر شمشیر
مالک سوختند بیت شجاعتش خبری رسید هر دم در اول حرب • که شهید
مالک شود در آخر کار راوی گوید که چون لشکر حضرت امیر المؤمنین ع
لشکر معاویه ملعون را از کنار آب فرات براندند معاویه با لشکر ایشان
تشنگی بجان آمدند از آنجا که خلق عظیم و لطف عمیم حضرت امیر کلاّ آن
بود کس نزد مالک اشتر فرستاد که از کنار فرات برخیزند تا لشکر مخالف
آب خورند و مرکبان سیر آب سازند بر اهل عراق این حکم گران آمد
و آبی را که به شمشیر گرفته بودند بگذاشتند و لشکر خود را برداشته
آب را با ایشان مسلّم داشتند معاویه علیه اللعنة چون دید
که لشکر عراق از کنار آب رحلت کردند در اول همان شب کوچ کرده
در همانجا فرود آمدند که اهل عراق بودند چون اهل عراق واقف
گردیدند که لشکر معاویه ملعون در آنجا نزول کرده اند از کرده خود
پشیمان شدند و از گفته خود اندیشه نموده مراجعت نموده بوسیله
مالک و اشعث بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رفتند و گفتند که
ما گناه کرده ایم یا امیر المؤمنین از کرده پشیمانیم که ما دست و بازو
بکار آوریم و کار تباه کرده خود را باصلاح آوریم آنگاه از خدمت امیر المؤمنین
برخاستند و بانگ بر لشکر خود زدند و روی بجانب لشکر معاویه آوردند

راوی

راوی گوید که معاویه علیه اللعنة ده کس از امرای خود که بهتر از ایشان
نبودند بهمراهی شرحبیل که امیر الامرای معاویه بود با لشکر گران بجنگ
مالک اشتر فرستاد فوج فوج آمدند و صفوف لشکر راست کردند
بیت یکی کوه آهن در ابر سیاه • شد آن دجله کینه راست راه • زآتش
خالی دماغ آمدند • چو پروانه سوی چراغ آمدند • از هر طرف جوشن
پوشان حمله بردند و کشتگاه عافیت را بر یکدیگر تنگ کردند و از
تکاپوی سم ستوران زمین بجوش برآمدند و از گرد سپاه آسمان
ناپدید گردید بی رحمانه تیغ برهنه بیکدیگر میزدند و خون از جسمها
زیر جوشنان سیر میراندند اشعث در آن روز شش کس از دلاوران
معاویه بضرب شمشیر و تیغ بر زمین افکنده شربت هلاک چشانید
شرحبیل چون آن بدید طاقت کرده مرکب خود را برانگیخت و برابر اشعث
دوانید چون آن دو دلاور در میان لشکرها مبارز و مسلم
بهادران روزگار بودند لشکریان از هر دو طرف صفها بر کشیدند
تماشای آن دو دلاور می نمودند راوی گوید که شرحبیل بغضب رفته
بر اشعث حمله آورد اشعث حمله شرحبیل را رد کرده آن ملعون دیگر
بار براشفت و میخواست که حمله دیگر برد که اشعث چون رعد بخروشید
و مانند شیر ژیان نعره بر آورده و بر طعن تیغ او را از خانه زین در
ربوده و بر زمین زد و میخواست که تیغ دیگر بر شکمش زند و او را بمالک
دوزخ رساند ملاعنان از اطراف و جوانب بمدد آن ملعون
رسیدند و او را دیگر باره سوار کردند این از معرکه محاربه بیرون بردند
چون بنزدیک ابی الاعور رسید سر زنش شنید و گفت که اشعث جری کس

باشد که بر تو غالب آمد گفتار ابی الاعور بخدا سوگند که اگر خود را
بر او بباریدی و حمله او و طاقت آوری من تو را مسلم دارم و طعن و ضرب تو
مقبول دارم من او را چنان دیدم که از دریای حرب در آمدی با پلنگی آن
کوهسار خشم و غضب در وی من آورده بیت بپذیرفت فرمان یزید دلیر
بر آهنگ میدان سگالید شیر ٭ زره کرد پوشش بکین از ضلال ٭
در آمد بجنگ ببام بلا ٭ یکی تیغ هندیش تارک شگاف ٭ که بود دیش آن
ترک تارک غلاف ٭ نیزه چون مار ارقم بدست گرفته و آهنگ آن قلزم
کین کرد اشعث بغایت مشتاق وی بود و از چپ و راست نظری افکند
تا او را دریابد و بنای لاف و گزاف او را بضرب تیغ و کوپال در هم
شکند در بحل ابی الاعور چون شیر مست کف بر لبها آورده و بر اسب
کوه پیکر سوار شد فریاد کنان و نعره زنان می آمد و خود را بستود و رجزی
میگفت که مضمونش این بود بیت گوزنی که با شیر بازی کند ٭ بجز
در زلیش ترک تازی کند ٭ اشعث او را امان نداد که رجز را تمام
کند و همچون قضای ناگهانی و بلای آسمانی بر وی تاخت و شمشیری
بر میان فرقش زد که عمامه و تارک ببرید تا بر فرق تا بناد کش رسید
پس دوستان و دشمنان احسنت احسنت گفته و تحسین نمودند
ابی الاعور چون زخم کاری چنان خورد رو بگریز آورد راوی گوید که
درین محل دو سوار نامدار و دو مبارز کینه گذار از لشکر معاویه علیه اللعنه
بر مرکبان تازی نژاد کوه پیکر سوار شدند و خود را بمیدان رسانیدند
و طرید و جولان دلاورانه می نمودند و نام خود را در میدان مردانگی
آشکارا میکردند یکی گفت منم ذو الکلاع و یکی گفت منم حوشب و یکی مبارز خود

مالک

مالک اشتر را طلبید و یکی اشعث را بخواند پس ایشان حمله بردند و چند
طعن نیزه بر یکدیگر را بدل کردند تا آنکه مالک غضبناک شد و حمله عظیم
برد و الکلاع برد و شمشیر برو افکند و عمامه اش ببرید و کلاه خود و زره
را بدرید و بر سرش رسید و از زخم تیغ مالک بیرون جست و روی بهزیمت
نهاد ناگاه لشکر شام فریاد بر کشیدند که عادت از جنگ سیدا بهم و از
منزل کوچ کرده بمنزل جوییم پس لشکر معاویه علیه اللعنه از آنجا
برفتند و لشکر عراق بمنزل ایشان فرود آمدند مردمان نزد معاویه
ملعون آمدند و گفتند که تمرد و عصیان بگذار و دست از تغلب
و طغیان بدار هر چند نصیحت نمودند بهیچ وجه راضی نشد بیت گر از صلح شاد
توانی نشست ٭ مکن رنجه در جنگ بازو و دست ٭ پس عمرو عاص بی اخلاص
گفت بخدا سوگند که معاویه یکبارگی طمع بدنیا کرده و خون عثمان را
بهانه ساخته هر کس از شما که جنت و ولایت میطلبید محاربه و مقاتله
با امیر المومنین نماید و هر کس که سلامت میطلبید و راه آخرت میجوید
عنان عزیمت بجانب سیر کل امیر معطوف دارد این بگفت و باتفاق عمرو
ملعون بصفوف لشکر مشغول شد میمنه نامیمون لشکر خود را بابی الاعور
سپرد و میسره نامیمون لشکر را به برادر خود عتبه ارزانی داشت و همچنین
تا آنکه هر گناه تعیین داشت حضرت امیر المومنین عم نیز بتعبیه
لشکر خود متوجه گردید میمنه میمون لشکر خود را بفرزندان عالیمقدار
خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام نامزد فرموده و میسره لشکر ظفر اثر
خود را بعبدالله بن جعفر و مسلم بن عقیل ارزانی داشت و اشعث را
بر سر پیادگان بگماشت و عمار یاسر را بر سر اعاظم امیر کرده انید و ترتیب لشکر

رابنو عمی فرموده که با در ان مجال بیرون آمدن و درون رفتن نبود که آنهم
بنیان مرصوص راوی گوید که چون صفوف راست شد از هر دو جانب
انتظار میبردند تا کدام دلاور در میدان سبقت کرده و کر روی بمعرکه
آرد ناگاه از لشکر معاویه سواری بیرون آمد بر اسپی تیز گام تند خرام
بی آرام و زینش از طلا و نقره و دانه های قیمتی از لعل بدخشان و یاقوت
رمانی درخشان در او بکار برده و کمر مرصع بر میان بسته و خفتانی از
طلا آلوده اسپ را در میدان مبارزت جهانید و طرید و جولان نمود
و رجزی خواند و گفت ای لشکر عراق بیایید که من عوف بن عوف نام
دارم و یکی از اعیان لشکر شام و از لشکر علی ابن ابی طالب مبارز میطلبم
که با او نبردی کنم و مردم را تماشای نما کنند که شجاعت را که سینوازد
و بدیدن کدام بر خاک هلاک می اندازد علقمه بن قیس را طاقت نماند
و اسپ باد پای خود را بتاخت و بخدمت شیر خدا آمد و زمین ادب بوسید
و اجازت خواسته روی بمیدان نهاد در این محل مالک گفت ای علقمه
این مرد مبارزی مرد افکن و دلاوری تیغ زن مردانه باش و بر حذر
از مکر و حیله او غافل مباش پس علقمه مانند شیر بغرید و شمشیر کشیده بر
یکدیگر حمله عظیم بردند و هر دو یکبار شمشیر بر یکدیگر فرود آوردند
و شمشیر عوف بر قبه سپر علقمه آمد و بشکست و شمشیر علقمه بر
سپر عوف آمد و سپر را بدو نیم ساخت و سرش مقدار پنجاه گام از بدن
دور انداخت پس دوست و دشمن علقمه را تعریف و توصیف نموده
آفرین کردند در این محل عمر عاص علیه اللعنه پسر خود را عبدالله طلبیده و گفت
تا بحرب علقمه سیر بهتم و انتقام خون عوف را از او کشیدن تا از معاویه

مکرم

مکرم و نزد من محترم باشی عبدالله گفت ای پدر برادرم محمد را
بیازردی تا از نظر تو غایب شد و مرا اکنون بحرب کسی میفرستی که هر که
بجای تعالی چون نشد و کمر اطاعت امام مفترض الطاعه بر میان
بسته و باز مثل عوف مبارزی را که در تمام مصر و شام نظیر نداشت
او را کشت من طاقت حرب و نبرد او ندارم عمرو عاص بی اخلاص را از سخنان
راست پسر خشم آمد و شمشیر کشیده بر سر پسر دوید و گفت والله که اگر
علم بر نداری و روی بجنگ نیاری گردن ترا بزنم برو و جهد کن که من
ولایت مصر را از معاویه گرفته ام و آن بلاد را بتو ارزانی دارم پس عبدالله علم
برداشت و با لشکر شام حمله برد حضرت امیر المؤمنین ع حصین بن المنذر
را رایت ارزانی داشت و لشکرها دو برابر ایشان حمله برد و حرب عظیم کردند
تا نزدیکی بیراهه معاویه ملعون رسیدند عثمان علیه اللعنه را غلامی بود
مولا نام و بغایت شجاع با سلاح تمام بیرون آمد و یکی را بکشت حضرت
امیر المؤمنین ع چون چنان دید بروی تاخت و از خانه زینش در ربوده
چنان بر زمین زد که همه اعضای پلیدش خرد شد راوی گوید که معاویه
علیه اللعنه را غلامی بود دلیر و فرزانه و نام او حرث بود پس از معاویه
اجازت طلبید روی بمیدان تمال نهاد و معاویه بوی گفت که هر کس
که پیش آید بر وی حمله کن و اما بر هیچ وجه من الوجوه بگرد علی ابن ابی طالب نگردی
و با او مقاتله نکنی که تو مرد میدان او نیستی حرث طرید و جولان نموده مبارز
طلبید مردی را دید ایستاده و سلاح بر خود راست کرده عنان بجانب
او معطوف داشت عمر عاص لعین چون دید که متوجه حضرت مرتضی علی
شد او را آواز داد که ای حرث صیدی را که بدست آمدی باش صید نمای مبادا

کر از دست برود از آن زمان پشیمانی سودی ندارد حرث اجل کشته را
از کشاورز خاص نابکار دل قوی کردید و بجانب شاه مردان و شیر یزدان
حمله برد آن حضرت چندان امانش نداد که خود را بجنباند و نعره برکشید
و چون شیر غضبناک بر او دوید و تیغ صاعقه آثار اجل دیدار بر فرق
سرش زد که مغز سر و گردن و سینه تا بروی زینش بشکافت و دو پاره
تا زین الای مرکب بیفتاد بیت کران ضرب رستم بدیدی بخواب * شدی
از نهیب وی از زهره آب * معاویه علیه اللعنه چون چنان دید خواص
خود را گفت که بر همدانیان حمله برید و از هر جانب جد و جهد مینمودند
و تیر و شمشیر بر هم میزدند بیت سپرها مشبک شد از خدنگ *
ودان کرده نظاره مردان جنگ * بدن ها چنین شد ز پیکان بسی *
بجوشن نماند احتیاج کسی * کمان خم چو ابروی جانان شد *
ز هر گوشه غارتگر جان شد * کله خودها گشته گلگون همه *
چو دلهای مشتاق پر خون همه * عاقبت الامر همدانیان غالب شدند
و اصحاب و خواص معاویه ملعون مغلوب کردیدند حضرت امیر المومنین
همدانیان را بعد از دلداری بسیار فرمود که شما زره منید و نیزه
منید بجای زمین و آسمان که سزای بهشت شدید ایشان گفتند
الحمد لله والمنة که اخلاص ما بحضرت شما ظاهر شد و ما جان که
داریم براه خلیفه نثار میسازیم و سری که داریم ترک هوا و هوس کرده
در قدمت می اندازیم بیت سر کوی تو هوس داری هوا را پشت پا بزن
درین اندیشه یکرو باش و عالم را فشانی زن * طریق عشق میجویی خرد را
الوداعی کن * بنا طرف سپه خواهی بلا را مرحبایی زن * روزی دیگر که آفتاب

رخشان

رخشان بر افق مینا رنگ طالع و درخشان گردید حضرت شاه نجف علیه
افضل الصلوة والسلم برای اتمام حجت احنف را نزد معاویه علیه اللعنه فرستاد
و پیغام داد که ای معاویه ترا معلوم باشد که معاویه مقر عاصیانست و فردوس
برین منزل مطیعانست و این علی ولی خداست و وصی پیغمبر آخر الزمانست و
قایم مقام انت منی بمنزلة هرون من موسی عناد و فساد بگذار و بر
امام مفترض الطاعة اعتراف کن و در شام بمراد دل خود آرام کیر و
باعث چندین شر و آن ملعون جواب گفت که قاتلان عثمان بمن دهید
تا بکشم بعد از آن حضرت امیر المومنین ع خود را از خلافت عزل کند
تا متهم نکند انکه احنف از کفتار آن نابکار برنجید در آن وقت ما حضر
آوردند احنف بدان ملتفت نکردید و برخاست و بیرون آمد و ما
جرا را معروض داشت آن حضرت بیکبارکی دل بر محاربه نهاد و سپاه ظفر پناه
خود را بر هفت کروه کرده و هر کروهی را امیری داد و هر روز کروهی
با کروهی از لشکر معاویه حرب میکردند تا مدت یکماه شد و چون غره ماه
محرم از کنار افق مغرب ظاهر کردید دست از حرب باز کشیدند و کماشتکان
از هر طرف برکماشتند تا ماه محرم باخر رسید و هلال ماه صفر از افق
فلک اخضر نمودار کردید دیکر باره آهنگ جنگ کردند و هفت روز متعاقب
حرب کردند و خلق بسیار کشته کردیدند ذو الکلاع از لشکر معاویه
بیرون آمد و مبارز خواست نضر همدان بجانب او مبادرت نمود چون
ذو الکلاع هم نبرد خود را بدید بروی حمله برد و ضرب و طعن بجانب وی
آورد نضر طعنهای او را رد کرد و خواست که دیکر حمله آرد نضر نعره بروی کشید
و کفت ای نامرد با خبر باش که بر تو حمله می آرم ذو الکلاع از بیم جان سپر در سر

خون

کشید نصر تیغ نیلفام از نیام انتقام برکشید و برزد بر قبهٔ سپرش که سپر
ریزه کردن او را انلسند خیار تربید و نیم کرد و از هر دو طرف بر نصر آفرین
و تحسین کردند و عمار بن یاسر و هاشم بن عتبه هر دو یار آرزوی شهادت
روی بمیدان نهادند و از اهل خلاف و جدال تنی چند را بقتل آوردند
و هر یکی بجانب دشمن روی آوردند عمار بن یاسر بیکی از مدبران دمشق
که بدلاوری مشهور بود حمله آورده اسپش بسر درآمد و شمشیر عمار بر سر
او آمد جانش از بدن برآمد و برادران و اقوامش دویدند و بر عمار
هجوم کرده او را در میان گرفتند و او تنی چند را بکشت و از ایشان دو زخم
منکر خورد و جانش از تشنگی بلب آمد و از اسب در افتاد هاشم درین
محل آنجا رسید که عمار زخم کاری خورده عمار آب طلبید و شیر شتر بوی
دادند تا بیاشامید گفت صدق رسول الله هاشم گفت ای عمار این چه کلمه
بود که بر زبان آوردی عمار گفت ای هاشم حضرت پیغمبر ص فرموده
که ای عمار ترا گروه طاغیهٔ باغیه بکشند و شربت شهادت چشانند
و آخرین خوردن تو شیر بود بعد از آن عمار کلمهٔ شهادت بگفت و روح
پاکش ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی توجه نمود راوی گوید که چون خبر شهادت عمار بن
یاسر به پسر عمر عاص لعین رسید گفت ای معاویه راست بگویم دار
القرار ما و شما خواهد بود بنابر حدیثی که حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم فرموده شنیدم که آنحضرت فرمود ای عمار
ترا بکشند گروه طاغیهٔ باغیه معاویهٔ ملعون گفت که عمار را آنکس کشت که او را
بجنگ ما آورده عمر عاص ملعون گفت راست گفتی عبدالله پسر عمر عاص

گفت

گفت که از سخن شما لازم می آید که حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه
را حضرت پیغمبر کشته باشد که آنحضرت او را بجنگ کافران احد برده
بود آن هر دو ملعون ازین سخن عبدالله شرمنده گردیدند و بغایت
خجل و منفعل برآمدند و در آن روز اکابر اصحاب رسول الله ص بسیار
بقتل آمدند و چون آرزوی شهادت داشتند بقصد مقصود خود رسیدند
از آن جمله یکی زبیر بود که بر مرکبی تازی نژاد نشسته و برگستوان منقش بر آن
کشیده با تیغ آبدار آتشبار بمیدان درآمد و گفت ای نفس فضول از زمان را
دیدی و بمقتضای مرتضی علی بمقتضای خود رسیدی و حالا بهشت
بدین مرتبه رسیدی تا شربت شهادت بچشی بیت از بهر شهود فردا که
خود را بشهادت امتحان کن * الفضل مرد مردانه تنی چند که از دین بیگانه
بودند بقتل رسانید آخر الامر طاغیان باغیان باو غلبه کرده درآمدند و
بضربهای مختلفش عاجز گردانیدند و یکی از شامیان شوم شمشیری
بوی زد و او را شربت شهادت چشانید ابوالهیثم که یکی از مردم کار
بود و از دوستان و مخلصان حیدر کرار مردی بود بغایت مردانه
و دلاوری بی نهایت فرزانه بمیدان درآمد مبارزی از عساکر
نحس مآثر مخالف بحرب وی بیرون آمد و مانند بحر جوشان و چون
رعد خروشان با ابوالهیثم حمله بروی کرد و تیغ بر پهلوی وی زد
که از جانب دیگرش بیرون رفت و بخاک بی جان درافتاد و متوجه
هاویه گردید و مردی دیگر از لشکر مخالف بیرون آمد نیزه جانب
دوزخش روانه گردانید تا ده کس از آن ملاعین بکشت عاقبت زخمی
منکر خورد و حضرت مرتضی علی ع بوی فرمود که ابشر بالجنة

ابو الهیثم از حق تعالی این بشارت رحمت بعالم بقا کشید ۵ پس
خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین بارزوی شهادت روی بمیدان
نهاد و او نیز نیکو انداختی و هر چند نگرش مانند عقاب بر جنگجوی دشمن
طعمه ساختی و هر پیکانش جز دل بدخواه صید نکردی بعد از انکه تنی
چند را هلاک کرده بود بدرجه شهادت رسید ۵ بعد از ان خالد
بن خالد انصاری بارزوی شهادت خود را بمیدان انداخت اسپ را
طرید داده بتاخت و بقوت بازوی توانا در هلاکت بروی دشمن
بگشاد و هر کس را از اعدا که از دو بدیدی بر تیغ سینه او را
سوراخ کردی و هر کس که نزدیک امدی بضرب شمشیر از فرق
سر تا بسینه اش بشکافتی عاقبت الامر از چهار طرفش در امدند و او را
درمیان گرفتند تا انکه از این شش درِ فانی متوجه دار السلام بقا
گردید ۵ درین محل آن شیر بیشه هیجا و هژبر میدان جنگ دغا مالک
اشتر بخدمت حضرت امیر المومنین ع امده دست و تیغ و جامه اش
خون الود بگریست انحضرت از گریه مالک بغایت متالم و متاثر
گردید و فرمود که یا مالک خدای تعالی چشم ترا مگریاناد این گریه
را سبب چیست و این اضطراب از دست کیست گفت یا امیر المومنین
بر بندگان حضرت امیر ظاهر است که من امروز چندین سعی کردم که
خود را انداختم و ارزوی شهادت داشتم و چندین مبارزان صف
شکن و دلاوران آهن تن را برخاک برابر ساختم و ارزوی شهادت
داشتم باوجود چندین محاربه که نمودم بمراد خود نرسیدم حالا یاران
و دوستان من همه جان خود را بحضرت تو نثار کردند و بجانب اعلی

علیین

علیین رفته عند ملیک مقتدر ارام گرفته اند حضرت امیر المومنین ع
فرمود ای مالک دو روز از مرگ حذر کردن روا نیست روزی که مقدر
شده و روزی که تقدیر نشده بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا
نیست ۵ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ۵ بعد از آن
اویس القرنی رضی الله عنه بخدمت حضرت امیر المومنین ع امده
و گفت یا سیدی پدر و مادرم فدای تو باد دلم از دنیا گرفته است
و جفای معاویه بغایت بی نهایت رسیده اجازت فرما تا او را نصیحت
کنم اگر قبول نماید فبها و الا فضیحتش کنم و بعد از آن روی بحرب ارم شاید که
بسعادت شهادت برسم چون آن صحابه کبار و محب باخلاص احمد مختار
علیه صلوات الملک الجبار اجازت یافته بمیان میدان رسید و گفت
ای معاویه اگر دعوی اسلام و مسلمانی میکنی و تابع احکام پیغمبری
ترا میرسد که با حضرت امیر المومنین علی که برادر و وصی و قائم مقام
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است مخالفت کنی و با این دو نبیره
پیغمبر که امام حسن و امام حسین است منازعت نمائی و تیغ برروی
ایشان کشی و نه قول خدا و نه قول رسول خدا محمد المصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم اما قول خدا بموجب قُل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة
فی القربی و آیه فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا
و نساءکم و انفسنا و انفسکم و آیه انما ولیکم الله
و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و هم راکعون و اما بموجب حدیث مقدس نبوی
انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ان تمسکتم بهم

لن تضلوا ابدا وحدیث الحق مع علی و علی مع الحق حتی
یردا علی الحوض وحدیث اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
وما لانبقول اعدا عمل سیمایند ونه بحدیث رسول الله کار می کنید و
متابعت می نمایند ✽ دخو بهانه سازی نمایید ✽ ز مردم هیچ آزرمی
ندارید ✽ معاویه علیه اللعنة وعذاب الهاویه هیچ جواب نداد و یکی
از شامیان بحرب وی فرستاد و ویس القرنی چون چنان بدید بخدا
بنالید و از روی نیاز و تضرع کفت الهی از اندیشهای دلم اکاهی دو مراد
دارم و بر آمدن هر دو مرادم وابسته بتوفیق حضرت تست اول آنکه
نومید نکنی که چندین از این خارجیان بقتل رسانم و بجهنم فرستم تا از
جمله غازیان باشم و از غازیان حضرت امیرالمؤمنین علی ع شوم
دوم آنکه در میان میدان شهید شوم تا همعنان شهدا باشم راوی
گوید که آن مرد شامی در کری تاختن بود که همان ساعت اسپش بسر در
آمد و شمشیر ویس بسر وی آمد که سر و گردنش در هم ریزه شد
و دوستان بر کرامات ویس حمل کردند و دشمنان آن را از اتفاقات
شمردند ✽ اشقیا منکر کرامات شدند ✽ بر بساط مناکرت ماندند ✽ اولیا
را بخویش پیمانند ✽ سر با اهل صفا فرو آرند ✽ ویس القرنی رضی
الله عنه تیغ از نیام انتقام برکشید و چون نره شیر نعره برکشید
و بر دشمنان دین حمله آورده و چندی را از آن ملاعین بزخمهای
مختلف هلاک گردانید تا آنکه خارجیان از اطراف و جوانب او را
گرفتند و بضربهای کاری آن سید شهدا را از اسپ در انداختند
شربت شهادت سرمدی نوشیده و خلعت سعادت پوشیده بدا

واله

السلام

السلام توجه نمود ✽ زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت ✽ آن غنچه
بچون لاله صفت سوی خلد رفت ✽ القصه آن روز حرب عظیم
کردند تا شب رسانیدند آن حضرت اول صبح تا شب بحرب مشغول بود
و هر کرا تیغ بر فرق سر زدی تا کمرگاه بدو نیم کردی تا آنکه زیاده از هزار
و هفتصد کس بدست آن حضرت بقتل رسیدند چون خورشید درخشان
از افق آسمان درخشان گردید و صبح بصباح انجامید همچنان از هر دو
طرف حمله میکردند و حضرت امیرالمؤمنین ع هر چند معاویه ملعون را
در میدان حرب خواند آن لعین اجابت نکرد عمرو عاص گفت ای معاویه
این خواری بخود راه مده و بدلی بکنار رود روی بحرب آر و بجنگ
علی ابن ابی طالب لینه معاویه ملعون در جواب عمرو عاص گفت کری تو
مصر اگر فتی و ما لا داعیه حکومت شام داری و مرا بحرب امیرالمؤمنین
میفرستی اما آن حضرت میمنه نامیمون لشکر معاویه ملعون را از
هم ریخت و کرد از میسره نامیمون آن ملاعین برانگیخت و چندان
از آن مخالفان کشت که مجال اسب تاختن نماند پس مردمان نزد معویه
آمدند و فریاد الله الله فی البقیة برآوردند معاویه ملعون
چون دید که کار از دست رفت و مجال مقاومت و اندیشه استقامت
نماند فرار بر قرار اختیار نموده مقدار دو تیر پرتاب از معرکه محاربه
بیرون رفت در این محل عمرو عاص علیه اللعنة گفت ای معاویه انجا باش
که حیله دارم شاید که کوفیان را از این حمله از راه برم پس آن ملعون
گفت تا مصحفها بر سر نیزها کردند و فریاد و فغان برکشیدند که ای
مسلمانان و ای مطیعان پیغمبر آخر الزمان از خدا بترسید و دست از

کفتند بار خدایا باین کتاب خدا عمل نماید کوفیان بیوفا چون این
سخن از ایشان بشنیدند دست از حرب باز داشتند و نزد حضرت
امیرالمؤمنین ع آمدند و فریاد برکشیدند که دست از محاربه باز دار و
بکتاب خدا عمل نما این حضرت فرمود انا کلام الله الناطق و
هذا کلام الله الصامت کوفیان بیوفا بسخن حضرت امیرالمؤمنین ع
ملتفت نشدند و کوش بحیله و مکر عمرو عاص نهادند و از مکر و حیله
او غافل شدند دو هزار کس از اعیان کوفه نزد حضرت امیرالمؤمنین ع
آمدند و بمقتضای الکوفی لا یوفی که در طبیعت ایشان مرکوز و مسطور است
و کفتند ترا بکتاب خدا میخوانند عمل کن و الا ترا بکشیم و یا بدست شامیان
میدهیم و با اهل خود میرویم آن حضرت خواست که آن فتنه را بنشاند
نزد مالک اشتر کس روانید که دست از حرب بدار قاصد رسید و پیغام
آن حضرت رسانید مالک بقاصد کفت که باز کرد و بحضرت امیر
معروض دار آنچه می بینی قاصد آمد و کفت یا امیرالمؤمنین مالک مهم
حرب را از پیش برده و مردمان از پای در آورده و دلاوران سرکش معاویه
سراسیمه شده اند و مبارزان ایشان از تاب شمشیر مالک بیتاب کردیده اند
بیت چکان خون ز شمشیر در تن درق ؛ چو باران نیسان ز دخشنده برق
شد از کشتکان پشته رو و یمین ؛ پر از جان و تن آسمان و زمین ؛ نه از دین خبر
ترس و نه درد لهراس ؛ همه جنکجو آشنا ناشناس ؛ آن حضرت بقاصد
فرمود که برو و بمالک بکو که همت بر فتح مکماری و مراد دریان چندین
هزار کوفیان بیوفا بیفا مکذاری پس مالک از تنافرمانی حضرت امیر
دست از جنک بداشت و از قتل آن نامردان دست بر داشت و بحضرت

پیم

امیرالمؤمنین ع

امیرالمؤمنین ع آمد و کفت یا سیدی چندان زحمت ده که یک حمله
دیکر بهم و دمار از روزکار شامیان شوم بر آرم که بسیار دلها خون
کرده اند حضرت امیر او را بسیار دلداری نموده نوازش فرمود و کفت
ای مالک کوفیان با مردم معاویه کفته اند که دو مرد فقیه دانا از
طرفین تعیین شود تا با یکدیکر آنچه در کلام الهی باشد مباحثه نمایند
نامغلوب تابع غالب کردد پس قرار دادند که از امروز تا مدت شش ماه
دیکر حرب نشود و معاویه علیه اللعنه با لشکر خود بشام رود و حضرت
امیر بمقر خلافت خود مستقر کردد و حکم کند و معاویه در شام حکم
نکند و امر و نهی ننماید بر این صلح نامه نوشتند و معاویه با لشکر خود
بجانب شام رفتند و حضرت امیرالمؤمنین ع با سپاه نصرت پناه
خود بکوفه تشریف شریف ارزانی فرمود بدولت و سعادت و اقبال
بر تخت خلافت و امارت نشست اما راوی کوید که چون کاتب نوشت
که هذا ما قضی به امیر المؤمنین علی ع معاویه علیه اللعنه کفت
که ما قبول نداریم که علی امیرالمؤمنین باشد آنحضرت چون این سخن
از معاویه شنید فرمود که صدق رسول الله از آن حضرت پرسیدند
که سبب کفتن این کلمه چه بود امیرالمؤمنین ع فرمود که در زمان حیات
با برکات رسول الله من نوشتم در صلح نامه حدیبیه که هذا ما صالح
رسول الله ابو سفیان با کافران قریش کفتند که ما قبول نداریم که
محمد رسول الله باشد نام پدرش بنویس که محمد بن عبد الله در آن
روز این سخن بر من بسیار کران آمد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که ای علی زود باشد که کروهی بعینه با تو همین معامله کنند

که ابوسفیان با من نمود و پسر ش نیز با تو همین کند عمر عاص علیه
اللعنه گفت ای علی مارا با کافران قریش نسبت میکنی آن حضرت
اورا بر لعب درشت خواند و فرمود که تو از روز با مشرکان سروران
میگفتی و بر نصرت و معاونت ایشان قیام و اقدام مینمودی و اکنون
درمیان اهل اسلام فتنه شده و کمر عداوت مسلمانان بر میان
جان بسته و علم مکر و حیله بر پای کرده بیت جز فعل خطا نیاید از تو
جز مکر و جفا نیاید از تو در این سخن بودند که محمد بن ابابکر و مالک
اشتر و هاشم بن عتبه رضی الله عنهم بخدمت حضرت امیر
المومنین ع آمدند و گفتند یا امیر المومنین اجازت فرما ما را تا تیغ
از نیام بیرون آریم و دمار از این گروه باغی طاغی برآریم آن حضرت
ایشان را دعای خیر گفت و فرمود که دیگر اعاده این سخن مکنید
بعد از نوشتن کتابت و گذشتن مدت و تعیین نمودن حکمین
عمرعاص و ابوموسی اشعری عمرعاص لعین ابوموسی را فریب داد و حکومت
بجانب معاویه ملعون انداخت و آنچنان بود که حکمین بموضعی که آن را
دومة الجندل گویند آرام گرفتند عمرو عاص ملعون با ابوموسی گفت
که ما یکدیگر از روی انصاف اتفاق کنیم من معاویه را عزل میکنم
و تو حضرت امیر المومنین ع را عزل کن و این حکومت و خلافت را بعبدالله بن عمر خطاب
دهیم و هر دو گروه را اتفاق کنیم ابوموسی گفت بخدا سوگند که تو که اولی تر بخلافت
کیست که فرمان برد و وفا نماید یا که خلافت کند و نافرمانی نماید گفت اگر فرمان
برد و خلافت نکند دیگر پرسید که عثمان واجب القتل بود یا نه گفت نه گفت او ظالم کشته
شد یا مظلوم گفت مظلوم گفت کشنده او باید کشت یا نه گفت آری گفت که کشنده قاتل

او را که ولا و پس عمرو عاص یاران را بنحوی این چنین مشغول ساخت بعد از آن از روی
حیله و مکر پرسید از ابوموسی که تو میدانی که معاویه از اولیای عثمان بود و آن
قبل او در شام حاکم بود گفت آری آن ملعون روی بر مردمان کرد و گفت گواه
باشید پس ساعتی ساکت شدند الحظه برآمد ابوموسی بر عمرو عاص گفت برخیز و
صاحب خود را عزل کن تا ما نیز صاحب خود را عزل کنیم عمرو عاص گفت سبحان الله
مرا میرسد که بر تو سبقت کنم برخیز و اخبار اراده تست بر مردمان برسان ابوموسی
برخاست و گفت من بجهت دفع جنگ و جدال و بمصلحت یکی نمودن قیل و قال
امیر المومنین ع را از خلافت عزل کردم چنانکه این انگشترین را از انگشت خود
بیرون کردم این بگفت و بر زمین نشست کاش زبانش لال شده بودی پس عمرو عاص
برخاست و گفت ای مردمان ابوموسی نزد خدا معتبر بود و صاحب ابی بکر و عامل
عمر بود اکنون بنا بر دفع شر و فتنه حضرت علی علیه السلام را از خلافت عزل کرد
چنانکه انگشترین خود را از دست خود بیرون کرد بدرستی و یقین که من نیز بملاحظه
ملاحظه دیگرها و بیرا در خلافت ثابت قدم داشتم و بر سریر ایالت و حکومت
بداشتم چنانکه انگشترین خود را در دست کردم ابوموسی عمرو عاص را دشنام داد
و نا سزا گفت و انچنان که از او ناصواب و از شرمندگی و شناعت گفتار بنزد
حضرت امیر المومنین ع نیامد و [illegible] یاران و خصوصا محمد بن ابابکر
و مالک اشتر متوجه مکه گردید یاران آن حضرت اضطراب نمودند و در
مقام منازعت و مخالفت شدند ایشان را بصبر و تسلی بشارت داده فرمودند
که من عبدالله عباس را از قبل خود تعیین نمودم و شما تعیین دادید و ابوموسی
را تعیین دادید و نصب حکمین کردید و حالا در کردار اضطراب افتاده اید
و حال بیقین معلوم بود که ابوموسی را رقت قلبی و نرد قتی فی است حالا

مهمی ساخته چندان توقف نمایید و نزاع نکنید تا مدتی بگذرد که آن زمان آتش
انگیخته شود و حق در مرکز خود قرار گیرد و ما لا رضا بقضا دهید و بقدم صبر
استقبال حیله و مکر عمرو عاص کنید و در کتاب درج الدرر آورده اند که
مخالفان علی عالی را به همه حال عذاب الیم و عقاب عظیم خواهد بود و دوستی
مهر بی لا فرق را در ایمان دخلی تمام هست و سبب نجات و مزید درجات و رسیدن
بدار السلام ❊ هر که راست با علی کینه ❊ در سخن حاجت درازی نیست ❊ نیست
در دستش استین پدر ❊ دامن مادرش نمازی نیست رجعت نمودن حضرت امیر المؤمنین ع
بگو مرحض سخن این قصه دل پذیر بجمع خوارج بعد انکار نمودن و ظفر بر ایشان
سخن سنج این قصه دل پذیر ❊ چنین کرد نقل سخن اندر ❊ که چون میانه حضرت
و معاویه علیه اللعنه و عذاب الهاویه بواسطه حیله و مکر عمرو عاص صورت
صلح با تمام رسید آن حضرت بجانب کوفه عنان عزیمت معطوف داشت جماعت
خوارج در جنگ که از لشکر آن حضرت بودند مخالفت صریح آغاز کردند و از
کوفه بیرون آمدند و از اطراف و جوانب مردم طایفه و جماعت باغی بتوسط
جمعی از مفسدان که از اتباع شیطان بودند بدان جماعت جمع گردیدند
تا دوازده هزار کس شدند و ابن الکواء را با امارت و کلانتری خود برداشتند
چون این اخبار بسمع شریف حیدر کرار رسید عبد الله عباس را بنزد آن جماعت
فرستاد تا ایشان را نصیحت نماید و این فتنه را بموعظه حسنه تسکین دهد گفت
ای قوم شما دعوی اسلام میکنید و تابع شریعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
باشید چرا اشکات حضرت امیر المؤمنین ع را با بادیه مخالفت می شکنید و از
اوامر و نواهی امام مفترض الطاعه بیرون میروید این طریقه دشمنان
دین است و شیوه جفاکاران بی ملت و اهل البیت و عاصیان بی روش

دیگران

و تمکین است مرجان و مطیعان با عز و وقار است ایشان از اول بر جهالت
بر زمین افکندند و آخر آغاز سفاهت نموده سخنان بی ادبانه گفتند
اما سران لشکر پشیمان گردیدند و از ابن عباس ملتمس شدند که اگر
حضرت امیر المؤمنین ع بجانب ما آید ما با او سخن کنیم شاید که بهم
بصلح بگذرد آن حضرت سوار گردید و چون بکنار لشکر رسید ابن الکوا
را از لشکر بیرون آمد و خواست که آغاز سخن کند آنحضرت او را بسخن
نگذاشت و فرمود آن روز گفتم که حرب کنید که این مصحفها که عمرو عاص
بر سر نیزه کرده حیله است و بدان ملتفت شوید فرمان من نبردید
تا گفتید که ترا می کشیم یا از ابد بدشمن میکنانیم یا حکم تعیین کن و من
عبد الله عباس را حکم گردانیدم و شما ابو موسی را حکم کردید و من
اجابت قول شما با کراه کرده ام و بقول شما هر چه کشید کردم و امثال
این نوع سخنان بسیار گفت ابن الکواء گفت که انصاف دادم و خطا
کردم و حق را ضایع گردانیدم یا علی لطف فرمودی که بکنار لشکر
تشریف ارزانی داشتی چندان توقف فرمای که من بمیان لشکر خود
باز روم شاید که بر صلح تسکین فتنه دهم پس روی به بزرگان لشکر
و سرداران آن حشر کرد و گفت بدانید که این علی امام زمان است
و مخالفت او در دین و در دنیا زیان است روا نباشد که روی از راه هدایت
بتابیم و ببادیه ضلالت و جهالت شتابیم محاربه نمودن با حیدر صفدر
چون مقاتله کردن است بحضرت پیغمبر ص و حدیث یا علی حربک حربی
از آن خبر میدهد و ظن غالب من است که اگر حرب شود ما مغلوب
شویم و هیچ پوشیده و پنهان نیست که در لشکرها شجاعت مالک و هاشم

واشعث کسی نیست هرگاه که ایشان حمله آرند از یکجانب امام حسن واز جانب
دیگر امام حسین واز طرفی محمد حنفیه نعره کشد واز گوشهٔ دیگر حضرت امیر
المؤمنین خود با ذوالفقار زبانه دار کشیده روی نماید که تمام انها مجال اقامت
ومحل استقامت داریم بیت اگر مرد مردانه اندر ستیز ∗ بود خوشتر از ناجرات تیز
ستیز ∗ غضنفر اهل ملک چون شیر ژیان ∗ بکیرند بد خواه را در میان ∗ هرچند
ازین مقوله سخن کفته اند نداران سنگین دلان بر هیچکونه فایده نداد الا
فساد زیاده کردند و باد نخوت غرور بدماغ خود راه دادند اندیشهٔ فاسد
بیشتر نمودند ابن الکوا ترسید که اگر مبالغه بیشتر نماید ناگاه نیز قصد
وی کنند آن ملاعین لکینه دل او را بنیک پی وبفای شکستند وازآنجا
از آنجا بیرون آمد وچون بخیمه رسید با خواص خود کفت که من بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع میروم بهمه حال از ایالت وحکومت درمی گذرم
بیت بر کعبه کسی میتواند رسید ∗ که رنج بیابان تواند کشید ∗ واز شما
هرکس که دل از دنیا برنیارد و آرزوی شهادت دارد همان مرکب خود
بدست کیرد وبا من موافقت نماید وخدمت امام مفترض الطاعه
را قبول نماید وهرکس که دلبستگی بدنیا دارد واز شهادت اجتناب
می نماید مرافقت بکذارد ومفارقت اختیار نماید مصرع این کار دولت
کنون تا کرا رسد ∗ هو کس با ابن الکوا از دوازده هزار کوفی پنجهزار
وسوفا اتفاق نموده بخدمت امیر المؤمنین ع شدند وزبان معذرت
کشوده کفتند یا امیر المؤمنین کمان ما چنان بود که آن جماعت از خود تجاوز
نمایند وتمرد وعصیان باین مرتبه نورزیند حالا ظاهر شد که بهیچ
جهت سر باصلاح فرو نارند ودر مقام محاربه ومقاتله اند ما را قبول

کن

کن وا نکره بد ما درکذرد ودست رد برما سیفشان ودامن عفو بر جریمه
اعمال ما بپوشان آنحضرت فرمود از جرم شما درگذشتم واز آنچه نسبت بمن
کرده اید ناکرده انگاشتم ان الله یقبل التوبة عن عباده ویعفوا عن
کثیر یعنی بدرستی که می پذیرد گناه کاران وعفو میکند ایشان را اما
جماعت خوارج اتفاق نمودند وعبدالله بن وهب را با امارت خود برداشتند
وسر اطاعت وگردن فرمان برداری بوی فرود آوردند وتابع احکام
او شدند از آنجا کوچ کرده بمنزلی که آنرا نهروان می کویند نزول کردند
چون خبر خوارج وآمدن لشکر خارجیان بحضرت امیر المؤمنین ع رسید
پای مبارک در رکاب ظفر انتساب نهاده سوار کردید وروی بر نهروان
آورد ودر راه یکی بآنحضرت رسید واز وی پرسید که از لشکر چه خبر
داری کفت از توجه حضرت توقف کردیدند وروی بر کریز نهادند
حضرت امیر فرمود بخدای آسمان وزمین سوکند که دروغ می کوئی که
ایشان حرب خواهند نمود وکشته خواهند کردید الا اکثر کمتر از ده
نفر بیرون نخواهند رفت وانچنان بود که آنحضرت فرمود العضد ان
دو لشکر بهم رسیدند ودست بتیر وشمشیر ونیزه کردند وبحرب مشغول
کردیدند وفریاد وفغان دلاوران وآواز کردان ومبارزان بفلک دوار
رسید آورده اند که عاصم ازدی بر مرکب تیز کام کوه اندام سوار کردید
وکفت ای مؤمن اول کافر بودید وبضرب تیغ مسلمانان ایمان آوردید
اکنون بر کفر رجوع کردید وتیغ بر روی امام مفترض الطاعه کشیدید بدای
کروه از دین برکشته وبخدا ومصطفی ومرتضی عاصی کشته باید تا محاربه کنیم
وجراحت دلهای خود را بریختن خون شما مرهم نهیم وبیخ تن همه دلیران مرد

افکن و دلاوران شمشیرزن و با تیغ و جوشن بیت زباد کینه چون دریا خروشان
چو دیك از آتش بیداد جوشان ؛ از لشکر مخالف بیرون آمدند و حمله بر عاصم
آوردند و آن مرد مردانه و آن دلاور فرزانه دل از دنیا بر داشته و با آرزوی
شهادت همت بر دفع آن ملاعین بر کماشت و اسپ را بر انگیخت و با آن تیغ
تن نابکار در آویخت و یکی را بضرب شمشیر هلاك کردانید و دیگری تیغ
چنان بر فرق سرش زد که تا گردنش چاك کردید و آن سه تن دیگر مرکبان را
جولان دادند و آن کس را که در پیش کرده بود باد عزه دار شرخ بیرون
کرد و آن دو نامرد که از یمین و یسار حمله آورده بودند عاصم هر دو را زخم
کاری زده بودند و مرغ روح سعیدش از تنگنای هیکل جسمانی خلاص
داده بفضای دلگشای روحانی طیران نمود بیت روی دل در حدیقه
جان کرد ؛ منزل اندر ریاض رضوان کرد ؛ رحمة الله علیه بعد از شهادت
عاصم مردی از لشکر خوارج بیرون آمد نام احنف طائی بود و او در دلیری
و دلاوری مشهور آفاق بود و در میان مبارزان و دلاوران بغایت صف
شکن بود و بهر جانب که حمله بردی آن ساحت را از مردم تهی ساختی
و بهر طرف که روی آوردی کسی را مجال استقامت نبودی آنحضرت
بجانب او روان کردید خوارج آواز دادند که ای احنف مردی بمصاف
تو می آید که بر پیل دمان و شیر ژیان غالب می آید گفت خاموش باشید
و نظر بجانب ما دارید رجل برجل مردی بمردی و ضربی بضربی به بینید حال
الکه مبارزان حضرت امیر المومنین ع از من ترسیده اند و صدای الحذر
الحذر از تیغ شمشیر زن را آورده اند یك علی تنها با من چه کند و چه حمله می تواند
کرد عاقبت کریبانش بگیرم و به تیغ کین سرش از تن جدم یکی را از خوارج آواز

لاف

لاف و گزاف او خشم آمد و از غیرت دینی گزافش گفت ای نامرد تو
هنوز مردی و دلیری حضرت مرتضی علی ندیدی و از خشم شمشیر آبدار تیز تیغ
هلاك ننوشیدی بخدا او هنوز با تمام نرسید بود که حضرت شیر خدا چون قضای
آسمانی و بلای ناگهانی بر سر وی تاخت و تیغ تارك شکاف بر فرقش نهاد که
جوشن و مغفر و سر و گردن و سینه ببرید و تا بر روی زمینش بشکافت و از مرکب
اندر کردید و بلعنت خدا واصل شد ناگاه از عقب وی مردی از خوارج بیرون
آمد زهیر نام و دو پیکان داشت مانند ثعبان حضرت امیر او را امان نداد
که نفس راست کند و بیك ضرب شمشیر آتش فشان سرش مقدار ده ارش دور
انداخت بعد از وی مردی فضاح نام بیرون آمد و با حضرت امیر آویخت
و دست بالا کرد که بحضرت امیر المومنین ع شمشیر اندازد که حضرت پیشدستی
نموده تیغی بروی راند که دست و شمشیرش را قلم کرد و روی به کریز نهاد و چون
بکنار نهروان رسید از اسپ در افتاد و جان بمالك دوزخ داد و بدین دستور
یکیك می آمدند و بدست آنحضرت بدرك اسفل النار می رسیدند تا وقتی که
عبدالله بن وهب که امیر خوارج بود بمیدان در آمد و گفت ای علی مردان مرا
کشتی و دلاوران مرا بخاك هلاك انکندی بخدا سوکند که از این میدان باز نگردم
تا مرا نکشی و از بی ناموسی مرا بر نمانی یا من ترا بکشم و انتقام خون مردان خود
از تو بکشم پس هر دو بیك دیگر رسیدند و خواست که تیغ بر حضرت امیر اندازد
آنحضرت تیغ او را بسپر رد کرده و تیغ آبدار اجل دیدار یعنی ذو الفقار آتشبار
بر مغز آن نابکار فرود زد که تا بروی زمینش بشکافت چون لشکریان او را کشته
و بخاك و خون آغشته دیدند حیران و سراسیمه شدند چاره ندیدند الا آنکه
اتفاق نموده حمله آرند بیت بزهی بر آمد از آن تیرکمان ؛ بر کین تیز دندان

شدند چون سکان حضرت امیر المؤمنین با آن بد لشکر دیدند که حمله برند و هر که
در پای بکشید پس با دو زنان شیر شکار و دلیران حیدر کرار حمله بردند و بضرب تیر
و نیزه و شمشیر جوی خون از ایشان روان کردند و از هر جانب از کشته پشته می
ساختند تا کردند از آن دیو ساران کار که رفتند شان در میان صید واد
یک ساعت جمله خوارج بقتل آمدند الا نه کس از آن ملاعین که گریخته بودند
باطراف عالم منتشر گردیده متفرق شدند لشکر اسلام خیمه و خرگاه و اموال و
اسباب تاراج کردند و آن حضرت بکوفه مراجعت فرمود نقلست که از خوارج دو
مرد بخراسان رفتند و بواسطهٔ زشتی و افعال قبیحه خود در آنجا نتوانسته بودن از
آنجا گریخته و بولایت خراسان رفتند و در آنجا آرام گرفتند و نسل ایشان پیدا
کردند و دو کس دیگر از خوارج بیمن رفتند و در آنجا مقام کردند و ایشان را
در یمن بر ناصبی مشهور اند و دو کس در کنار جزیره که در آنجا بودند پنهان شدند
و مقام کردند و اولاد بهم رسانیدند و گویند که سه تن دیگر از ایشان بجانب
جزیرهٔ عرب بجانب شام رفتند و بعضی از اولاد آنها باطراف عالم منزل کردند
و حالا هر کس که عداوت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می ورزد چنان
معلوم می شود که سلسلهٔ او بآن نه کس منتهی میشود والله اعلم بالصواب

ذکر اخبار حیدر کرار از زمان ولادت تا هنگام شهادت و از کرامات خارق [العادت] آنحضرت

از جملهٔ حالات و خصوصیات آنحضرت یکی آنست که اندرون خانه معظمه متولد
شد و مانند اطفال دیگران شیر از پستان بر هیچ جهت نیاشامید و چشم بر هم
نهاده هیچ کس را ندید عجب تر آنکه پدر و مادر خواستند که بواسطهٔ افراط
محبت و بسبب کثرت مهر و شفقت بوسه بر روی وی دهند رخسار ایشان
بخراشید و چون خبر ولادت با سعادت حیدر کرار بسمع اشرف سید اولاد

رسید

رسید و بعضی از حالات آن نیز وی شنید تبسم کردید و فرمود که این مولود مظهر
العجایب و مظهر الغرایب خواهد بود چون مرا ببیند چشم خواهد گشود و چون او
آب از دهن مرا بنوشد از آن پستان شیر بیاشامد القصه چون آنحضرت نزدیک
گهواره رسید فاطمه بنت اسد گفت یا محمد این پسر طبیعت شیر دارد و نزد او
دلیری مکن که چنین مرا و پدرش را خراشید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که او مرا می طلبد و میجوید و معامله که با شما کرده با من نمیکند اما
چون آنحضرت نزدیک بگهوارهٔ اسد الله الغالب رسید رایحهٔ گیسوی مشکین
حضرت رسول الله ص بمشام وی رسید از خواب بیدار گردید و چشم خود بگشود
و جمال با کمال آنحضرت را مشاهده نمود و از روی شوق و ذوق بجنبش در آمد
حضرت پیغمبر ص او را از گهواره برداشت و بر کنار خود نهاد و زبان شکرین خود را
در دهن وی نهاد تا از سرچشمهٔ اسرار الهی که هذا لعاب رسول الله فی فمی
بچشید و عاقبت بآن مرتبه رسید که چشم هیچ بیننده و گوش هیچ شنونده بعد از رسول
الله ص مثل وی کسی را ندید و دیگر از جملهٔ حالات آن سرور که پیغمبر صلی الله علیه و آله
او را در طشت نهاد و بدست مبارک خود وی را بشست چون جانب راست وی شسته
کرده بود بی آنکه کسی او را بگرداند خود در طشت بطرف دیگر بگردید حضرت رسول
چون این حال را مشاهده نمود بگریه در آمد فاطمه بنت اسد گفت ای سید و سرور
این گریه را سبب چیست فرمود که امروز من او را غسل دادم و در روز آخر او مرا
غسل خواهد داد و برای او پهلو به پهلو بگردم همچنانکه او امروز در این طشت برای
من خود بگردید و حضرت رسول الله ص او را بغایت دوست میداشت روزی
عباس بن عبد المطلب از حضرت رسول الله ص پرسید که یا محمد این پسر را دوست
میداری فرمود ای عم نعم بدرستیکه حق سبحانه و تعالی ذریت مرا در صلب

این پر نهاده بعد از آن حضرت رسول الله ص فرمود که دوستی حضرت مرتضی علی
حسنه‌ایست که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی او سیئه‌ایست که با آن حسنه نفع
نرساند و حکیم سنائی در کتاب حدیقه فرموده بیت دوستی علی بحق خدا دست کرده
ترا بر مرد و سزا هیچ او گفت مصطفی با اله کای خداوند وال من والاه بغض
او موجب زیان کاریست سبب خواری و نکونساریست دشمنی وی افکند
در تباه پرها نان عاد من عاداه وصفات حمیده و سمات پسندیده امیر
نامدار و برادری نظیر حضرت سید مختار بیش از آنست و افزون بر آن که در
مقام اعداد و تبیین تعداد در آید اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله حرفی
چند از کرامات و خوارق عادات آنحضرت کلمه چند مذکور خواهد شد
و من الله الاعانة و التوفیق از جمله کرامات آنحضرت آنکه چون پای مبارک در رکاب
می نهاد افتتاح کلام الله میفرمود و چون پای دیگرش بر رکاب میرسید ختم تلاوت ص
تمام میکرد و بروایت دیگر که چون بر مرکب نشستی ختم کلام الله کردی بتفصیل
سورات و آیات و کلمات از جمله آنست که فاطمة الزهرا صلوات الله علیها در آن
شبی که حضرت امیر المومنین ع با من زفاف کرد چون بعض خانه فراش میکرد
میشنیدم که زمین با وی سخن میگفت و آنحضرت جواب میفرمود و من از این
واسطه بغایت ترسیدم و چون صباح بخدمت حضرت رسول الله رسیدم این
قصه را با آن حضرت عرض کردم پدرم فرمود که ای فاطمه مژده باد ترا که شوهر
تو بهترین آدمیان و نسل او پاکیزه ترین اهل زمان خواهد بود از جمله آنست
که عمر بن الخطاب میگوید که روزی در خدمت حضرت علی بن ابی طالب ع
بودم عباس بن عبد المطلب آمد و گفت یا امیر المومنین از میراث پیغمبر ص چیزی
بمن ده مرتضی علی ع فرمود که از میراث آنحضرت زره و عمامه و شتری مانده

اگر

اگر زره و عمامه را بپوشی و برداری همه از تو باشد پس آنحضرت زره و عمامه
را در وی پوشانید عباس چون آن را بپوشید از قیام بقعود نتوانست آمدن
جامه در امام حسن ع پوشانیدند پس بهر جانب که میخواست آمد و شد مینمود بعد
از آن در امام حسین ع پوشانیدند همچنین بهر طرف که میخواست تردد مینمود
امیر المومنین ع فرمود که ای عباس بر این شتر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
اگر سوار شوی ترا باشد عباس هر چند سعی نمود که شتر پیغمبر ص سوار شود فرمان
وی نبرد بعد از آن حضرت امیر المومنین زره و عمامه حضرت رسول
الله ص پوشید و باسانی بان شتر سوار گردید و بجانب خانه روان شد از جمله
آنست که شخصی را بنزد ابا بکر لعین آوردند که خمر خورده بود ابا بکر فرمود که حد
بزنند گفت ای خلیفه من ندانستم که خمر حرام است و خوردن آن نامشروع است
ابا بکر حیران و درمانده گشت و کسی بخدمت حضرت حلال المشکلات علی بن ابی طالب
فرستاد و استدعای حکم و حل این مسئله کرد حضرت امیر المومنین ع فرمود که اگر
دو کس گواهی دهند که حکم تحریم خمر بوی رسیده باشد حدش بزنند و الا او را توبه دهند
و بگذارند ابا بکر او را توبه داد و بگذاشت از جمله آنست که در زمان خلافت
عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب زنی را پیش وی آوردند و جمعی زنان
در حق وی گواهی دادند که زنا کرده است عمر خواست که رجمش کند از آن
فریاد برکشید و بخدا نالید که من بی گناهم و این زنان گواهی بدروغ داده‌اند
عمر از آن حکم متأثر شد و هیچ علاجی نداشت بجز آنکه آن زن و گواهان برداشت
و بخدمت حضرت امیر المومنین ع رفت و گفت ای برادر رسول الله این را تحقیق
نموده حکم فرما پس آنحضرت گواهان را متفرق کرد و یکی را از ایشان در حضور
عمر نزد خود طلبید و فرمود که اگر راست بگوئی ترا امانست گفت یا علی این زن مدعی

در سفر شوهری دارد و آن زن که برا و حکم رجم فرمودی دختر خانه زاد و باکره
و صاحب جمال و عقل بود و در غایت این زن ترسید که چون شوهرش از سفر مراجعت
کند بروی رغبت ننماید و او را بدو خمر دادند و با انگشت ازالهٔ بکارت او
کردند عمر لعین چون این سخن بشنید برخاست و سر و روی حضرت امیر
المؤمنین ع را ببوسید و گفت مرا از آتش دوزخ رهانیدی و از حکم خطای
این چنین مرا واقف گردانیدی اما چون شوهر آن زن از سفر باز آمد حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود تا آن زن عنّانه را طلاق داد و آن دختر بیچاره
را عقد بست و بوی داد تا بجای وی نشست ایضا من البحر آنست که عبد الله بن
عمر می گوید که جوانی بجانا آمد که یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و مادر
من مادرش را احضار کردند با چهار زن و چهل تن دیگر از اقوام آن زن
آمدند و گواهی دادند و گفتند که این زن شوهر نکرده و فرزند ازکجا باشد
پدرم عمر او را حبس فرمود تا آنکه اتفاقاً حضرت امیر المؤمنین ع از آنجا
می گذشت جوان گفت که پناه بخدا دارم و از کرم شما یا علی امیدوارم که
مرا از زندان صریح بعدی کنی و از این جفا خلاص سازی آن حضرت او را نزد
عمر بن الخطاب آورده و فرمود که ای عمر دستوری هست که من حکم کنم میان
این زن و این مرد عمر گفت من از زبان مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه
شنیدم که عالمترین امت من علی ابن ابی طالب ع است و پیوسته حق بر زبانش
جاریست چگونه رخصت ندهم حضرت علی ع از آن زن پرسید که این جوان
پسر تو است از آن انکار نمود حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حکم من بر تو
و این جوان نافذ هست یا نه گفت بلی آن حضرت ع که این زن را باین پسر دادم و فرمود
و چهار صد دینار از مال خود عوض کابین تسلیم آن زن نمود و بآن جوان فرمود

که زن

که زن خود بردار و بر وی آن زن فریاد آمد که یا ابا الحسن بنجوی که مرا بر پسر خود
دهی برادران مرا بر پدر او دادند چون متولد شد و بزرگ گشت مرا فرمودند که
نفی او کن و من فتاده در مخالفت ایشان نبودم عمر چون این حکایت را بشنید گفت
یا علی تو معدن علم و فضلی و آن روز مباد که عمر بی تو زندگانی کند دیگر از البحر
آنست که عمر علیه اللعنه می گوید که چون پسر خود را بسبب خوردن خمر و زنا کردن
زجر کردم و کشته شد بر خود ترسیدم و از عاقبت حال نیز اندیشه نمودم بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع رفتم و در خاطر چنین بود که از احوال فرزند خود
و عمل من با او از آن حضرت بپرسم امیر المؤمنین فرمود که ای عمر داغ ملال
بر سینه خود راه مده و هیچ اندیشه بخاطر خود منه که دوش پسرت را در
خواب دیدم بر من سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین از روی مروت و کرم
سلام من به پدرم برسان و بگو که بحکم خدا اجرای شریعت بر من نمودی
و مرا از گناه پاک ساختی و از آتش دوزخ رهاندی دیگر از البحر آنست که شاه
زاده حسن روایت فرموده که پدرم جناب ولایت پناهی به آب فرات در آمد
و سر و تن خود را بشست و آن حضرت را پیراهن نبود همین که از آب بیرون
آمد هاتفی آواز داد که بگیر این خرقه را از دست راست تو چون حضرت امیر المؤمنین ع
ردائی دید که در میان آن را بگرفت و پوشید و رقعه در گریبانش دید
بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم هذه هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی
بن ابی طالب دیگر از البحر آنست که عبد الله بن عباس می گوید که مردی از نصرانی نزد
عمر علیه اللعنه آمد و از وی مسئله پرسید که عمر و حضار از کشف جواب آن عاجز
بودند عمر و عاص در آنجا حاضر بود گفت امیر المؤمنین را بخوانید و جواب مسئله
را از او بپرسید عمر از وی برنجید و گفت تو او هیچ احدی را احد آن نیست که در

امیر المومنین را نزد خود بخواند تا حال آنکه بوجود او محتاج باشد پس عمر بن خطاب
برخاست و باتفاق حاضران بخدمت حضرت امیر المومنین عم رفته
آن مرد بصری مسئله پرسید که یا امیر المومنین من دو زن داشتم دو فرزند
زادند یکی پسر و یکی دختر و حالا دعوی می نمایند که پسر از منست بسبب میراث
حضرت امیر المومنین فرمود تا ظرفی آوردند و یکی را از آن دو زن فرمود
که تا شیر خود در آن ظرف بدوشید و آنحضرت آنرا بمیزان وزن فرمود
بعد از آن آن زن دیگر همچنان کرد بعد از وزن کردن شیر هر دو فرمود
که ای زن این پسر از تست و این دیگری گفت که این دختر از تست عمر علیه اللعنه
گفت یا علی چه فرمودی اگر ما را معلوم فرمایی منت است آنحضرت فرمود
که شیر دختر در وزن کمتر از شیر پسر است دیگر از آنجمله آنست که عمر علیه اللعنه
میگوید که شخصی سعد نام بود بر حضور او آوردند او را باسلام دعوت کردم
ابا نمود گفتم او را بکشید گفت مرا آب دهید که تشنه ام و چندان مرا مهلت
دهید که این آب را بیاشامم هر دو التماس او را باجابت مقرون داشتند
همین که آب بوی دادند بر زمین ریخت گفتم او را بکشید که حیله کرده است
که او را نکشند و خواستند که او را بکشند که حضرت امیر المومنین عم آنجا
و چون بر حقیقت حال مطلع گردید فرمود که ای عمر امان دادی او را
بر قتل روا نیست و آنحضرت دست بدعا برداشت و فرمود که ای زمین بفرمان
جهان آفرین از آب آنچه فرو بردی باز گردان سعد دید که آب از زمین بیرون
آمد و بغایت حیران گردید و زبان بکلمه شهادت راند دیگر از آنجمله آنست که
که عاملان عمر علیه اللعنه زنی را گرفته و اسناد زنا بوی کرده نزد عمر آوردند
که این زن شوهری کرده و حالا مدت شش ماه شده بچه آورده عمر ملعون

کفت

گفت تا وی را رجم کنند همگنان خواستند که رجمش بر ترتیب رجم مشغول
شدند حضرت امیر المومنین عم آنجا رسید بعد از اطلاع بر آن مضمون
مانع گردید و فرمود که حق تعالی فرموده حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا
وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ
از آنجمله آنست که پسر نباته میگوید که شخصی نزد شریح قاضی کوفه آمد و گفت
مرا بعضو مردان و عضو زنان هر دو هست و پدرم مرا بشخصی داده و از وی بار
دارم و من کنیزکی دارم و از من بار دارد شریح او را نزد عمر بن الخطاب علیه اللعنه
فرستاد عمر فرستادند و بخدمت حضرت امیر آمدند و گفت ای مقتدای دین
محمدی و ای پیشوای شریعت احمدی اینچنین قضیه در پیش دارم و حل
آن از حضرت التماس دارم امیر المومنین عم فرمود که او را بخانه بردند
و چهار تن زنها دل نزد وی فرستادند که او را برهنه کنند و استخوانهای پهلوی
او بشمارند اگر جانب راست هفت باشد مرد است میان او و شوهرش تفریق
کنند دیگر از آنجمله آنست که طاوس الیمانی میگوید که جوانی با جمعی بخدمت امیر المومنین
آمدند جوان گفت که پدرم بهمراهی اینجماعت بتجارت رفته بود و میگویند که
پدرت مرده و او را مالی نبوده و مرا دل میگوید که پدرم ایشان را کشته اند
و مالش را برده اند حضرت امیر المومنین علیه السلام بعد از تفریق ایشان فرمود که
یکی را بیارند چون بیامد از وی پرسید که پدر این بچه نوع وفات یافته گفت
در فلان کشتی وفات کرده و ما او را تغسیل کردیم و در دریا افکندیم و از دیگری
پرسید گفت پدرش در فلان کشتی وفات کرده ما او را بیرون آوردیم و غسل
داده کفن کردیم و در لب دریا دفن کردیم آنحضرت باقی را طلبید و فرمود که
راست بگویید و الا بشما میرسد آنچه باید رسید ایشان گفتند ما او را کشتیم و مال

را در زیر فلان درخت پنهان کرده‌ام حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که این
جماعت بکشید و الحمد لله الشهید فوق است بگیرید پیر مقتول گفت یا امیر المؤمنین
در دنیا انتقام کشیدم و سهم قاتلان با حضرت انداختم پس بالا بر هات رفت
دیگر از آنجمله است که عبد الله بن عمر و عبد الله زبیر نقل کرده‌اند که عمر بن الخطاب
بمسجد در آمد مردی را آراسته بودند بمانند زنان و ریش تراشیده و سر
برهنه ایستاده بود عمر او را بدید و گفت تا او را دفن کردند و گفت نعوذ بالله
که این قضیه فاش شود گفتند تو از کجا می‌گویی گفت که کسی بمن گفته که خدا
و رسول بصدق آن گواهی داده‌اند گفتند که آن کس کیست گفت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب اتفاقا بعد از نه ماه عمر روزی بمسجد در آمد او آواز
گریه‌ی طفلی شنید که از محراب بر آمد آن طفل را بر عورتی انصاری در حضور
حضرت امیر المؤمنین ع سپرد چون مدتی بر آمد حضرت امیر المؤمنین ع
آن دایه را طلبید و فرمود که فردا جامه‌ی خون آلود را بپوش و این طفل را
بهمراه خود بصحرا ببر و در میان که بنماز عید می‌روند هر زنی را که این طفل مرد ماه
از تو برداشت و ببوسد و بنوازد دست از وی باز مدار و او را بحضور من آر
آن زن بموجب فرموده امیر کار این طفل را بصحرا برد ناگاه زنی آن طفل را
برگرفت و روی وی ببوسید و ببوئید و بنواخت پس خواست که برود دایه
گفت که تو از کجائی گفت نام و بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع میبرم آن زن گفت
که حضرت ترا هدیه دهد و تحفه بخشد و جامه بپوشاند من ترا تحفه اعطا
و جامه زیبا و سیصد دینار نقد بدهم و خدا گواه منست که در عید اضحی همین
مقدار بتو بدهم دایه ما را بر داشت و دست از وی باز داشت اما چون دایه بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع آمد آن حضرت فرمود که یعنی مرا بگذاشتی و طمع

مال و ثروت از و بیافتی دایه گفت یا سیدی بد کردم و بغایت رو سیاهم و شرمنده‌ام
حضرت از وی عفو فرمود و گفت که در عید اضحی از تو خواهد آمد و بوعده
وفا می نماید او را بگذار و بحضور من بیار آن زن بموجب فرموده حضرت
در عید اضحی خود را بآن دایه رسانید دایه او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
آورد امیر فرمود که ای زن راست بگوی تو سبب نجات و رستگاری است آن زن
گفت بودم در خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شمیه شد
و مادر و پدر در زمان خلافت ابا بکر وفات یافت و من تنها مانده‌ام و در خانه
انصاریان در ایشان بودم پیر زنی مرا خوشه عود که خانه نهاد آد
و تا بفرزندی رسیدام و تلطف و شفقت که از و مشاهده مینمودم او را
دختری و من او را مادر میدانستم و با او در اینجا بسر میبردم روزی مرا
گفت که دختری دارم و شوهرش بسفر رفته و او را با یخانی آوردم و با
در این خانه انس گیر و الفت کن اما تو مزاج میکنی و او مزاج دوست نمیدارد
و پیوسته بطاعت و عبادت میگذارد که هم من نیز بطاعت و عبادت مشغول
شوم و پیوسته با او نماز میگذاردم با هم بسر بریم و با تفاق یک دیگر روی بنماز
بدرگاه قیوم کارساز کنیم گفت او را بیاوردم و همدم تو سازم پیره زن رفت
و مردی را ریش تراشیده بصورت زنی آراسته کرده این در آورد و خود
بیرون رفت پس آن الحاح تمام چادر را از سر وی بیرون کشیدم مردی را
بدین صورت بدیدم از ترس که مبادا رسوا شوم فریاد نزدم اضطراب خواهی
نخواهی با من نزدیکی کرد و خواست که باز گردد اما از غایت مستی خواب هم
در آنجا افتاد و بخواب رفت من از روی غیرت کارد را از کمرش کشیدم
و سرش را ببریدم و چون پاسی از شب بگذشت او را بمسجد کشیدم و بگذاشتم

عمر علیه اللعنه گفت یا امیر المؤمنین برای کشتن چه لازم می آید آنحضرت
فرمود که راست گفته و راستی سبب نجات او شد اما آن پیر زن را
آوردند و گفت این چه عمل شیطانی بود که او نمود با وجود آنکه پیر زن انکار
بلیغ نمود حضرت امیر فرمود که دست بر تربت حضرت رسول الله صلعم بگذار
و سوگند بذات و صفات حق تعالی یاد کن که از این وقایع خبر ندارم حا
انکه اگر سوگند بدروغ خوری فی الحال رویت سیاه گردد پیر سوگند که از
خبر ندارم و این عمل نکردم فی الفور رویش چون قیر سیاه گشت و حضرت
امیر فرمود که آئینه بدست وی دهند چون روی خود را بدید سیاه بود
عمر علیه اللعنه برخاست و سر و روی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را ببوسید
و گفت الهی آن روز مباد که عمر بی علی زندگانی کند از آنجمله است که اهل کوفه
بدرگاه عرش اشتباه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام آمدند و از کثرت آب فرات
شکایت و استغاثه کردند آنحضرت سوار گردید و چون بکنار فرات رسید
چوبی برآب زد که بقدر یکذرع کم شد و دیگر چوب برآب زد مثل اول کم گردید
نوبت سیوم که چوب برآب زد یکذرع دیگر کم شد مردمان آواز برآوردند
که بس است بس است روایتی است که بعضی ماهیان بر روی آب آمدند و
بر آنحضرت سلام کردند از آنجمله است که رشید نقل کرده که من در خدمت
حضرت امیر المؤمنین بودم در نخلستان و از نخل خرمائی چند تناول کردیم
و اهتمام نموده اند رطب و اسیر آب ساختم آنحضرت فرمود که ترا ناحق بکشند
روزی چند که برآمد بانجا رسیدم که نیمه آن درخت بریده اند پس یقین بدانستم ۴۴
گفت عبدالله زیاد ترا میطلبد چون نزد وی رفتم آن ملعون گفت از آن دروغها
که صاحب تو میگوید بگو گفتم صاحب من دروغ نگفته و من دروغ نمیگویم

ابن زیاد ملعون برآشفت و گفت تا دست و پای وی ببریدند و بآن چوب که
آنحضرت فرموده بود بردارش کشیدند رشید مظلوم را بدین نوع آن ظالم
شهید کرد و برحمت حق واصل شد از آنجمله است که عبدالله بن عمر بن الخطاب
میگوید که شخصی بخدمت حضرت امیر آوردند حضرت فرمود که تو پیوسته
خبر این لشکر بمعاویه میرسانی و او را از این مردم آگاه میکردی آن شخص گفت
که این سخن دروغ است و بر من تهمتست حضرت امیر فرمود که اگر راست باشد
دعا کنم تا خدای تعالی ترا نابینا کند گفت دعا کن حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود الهی اگر دروغ گفته باشد نابینایش کن راوی گوید از آن دیدم نابینا شده کر روزی دیکر
بود از آنجمله است که عبدالله انصاری میگوید که مردی بخدمت حضرت
امیر المومنین ع آمد و گفت یا علی مزرعه داشتم و اوقات زراعت اینجا
میگذرانیدم حالا اینجا شیری میباشد و من از ترس آن شیر از زراعت مانده ام
آنحضرت انگشتری مبارک خود را از دست بیرون کرد و عمار بن یاسر را فرمود
که اینجا برو و این انگشتری را بآن شیر بنما و بگو که شیر خدا حکم فرموده که تو
از این موضع بیرون روی و من بعد معاودت باینجا ننمائی عمار میگوید
نتوانستم که فرمان آنحضرت نبرم و نیز از شیر میترسیدم آنگاه ترسان ترسان
بآن موضع رفتم بیشه در آنجا بود بر آن بیشه برآمدم و شیر را دیدم مانند
گاوی بزرگ چون رایحه من بوی رسید از جا برجست و نعره برکشید من از ترس
دست و پا لرزیدم و انگشتری اسدالله الغالب بوی نمودم و پیغام آنحضرت
بوی رسانیدم فی الحال بخاک بغلطید و مانند آهوئی پیش ما روی
بر پا این نهاد و گریزان شد و روی بازپس نکرد و من از آن تعجب بسیار کردم
و در دل چیزی گذرانیدم اما استغفار کردم و بخدمت آنحضرت آمدم نزدیک

غروب آفتاب بود آنحضرت بجانب آفتاب نگاه کرد و لب مبارک بجنبانید
دیدم که آفتاب بازگشت و آنحضرت با قوم نماز بگذاردند و بعد از سلام نماز
فرمود ای تمار اگر کار سحر بوده باشد همه آفتاب هم سحر باشد من گفتم سیدی
و مولائی چیزی بخاطرم رسید اما بر تو ظاهر است که از آن برگشتم و توبه کردم
و استغفار نمودم از آنجمله آنست که یکی از انصار گفت یا علی چه بود که مادرم فدای
تو باد مردمان را چندین مال و منال است و شما را فقیری و درویشی با وجود
کرامت آنحضرت تبسم فرمود و دست کرد و مشتی سنگ ریزه برداشت فی الحال
همه چون لعل بدخشان درخشان بمثابه که گوهر شب چراغ نور افشان فرمود
که این چه چیزهاست آنشخص گفت از بهترین جواهرهاست همین که بر زمین ریخت
باز همان سنگ ریزه شد و فرمود که اگر ما دنیا میخواستیم چنین بودی
از آنجمله آنست که محمد بصری میگوید که روزی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
رفتم و گفتم یا مولای در همسایگی من ظالمی هست که دشمن تست و سب تو میکند
و من بر دفع او قادر نیستم آنحضرت تبسم فرمود و گفت او بدست تو کشته خواهد
شد و آسیبی بتو نخواهد رسید بخود گفتم که حضرت مرتضی علیه السلام در دفع نمی‌کوشد
و استیلای من بر وی مینماید در این اندیشه بودم شبی در خواب دیدم
که حضرت پیغمبر ص کاردی بمن داد و فرمود که برو دشمن برادرم علی بن
ابی طالب ع را سر از تن جدا کن من رفتم و سر او را از بدن جدا کردم
چون از خواب بیدار شدم آواز برآمد و فریاد و فغان از خانه او برآمد که
فلان را کشته اند سرهنگان و عسسان حاکم همسایگان را گرفتند و ایشان
را آزار کردند من نیز نزد حاکم رفتم و قصه خواب تقریر کردم حاکم فرمود که
گناه تو نیست و این مردم نیز بی گناهند دست از ایشان بدارید از الجمله

انست

آنست که احمد بن عبدالله میگوید که من با جمعی برسم تجارت از خانه بیرون
رفتیم و یکی در میان ما حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را دشنام میگفت این خبر
بسمع مبارک آنحضرت رسید دست نیاز بحضرت کارساز برداشت و گفت اللهم
سلط علیه کلبا من کلابک نیم شب شیری بیامد و او با جمعی در خواب بود
شیر گرد یکان یکان برآمد و بایشان ضرری نرسانید تا بوی رسید
او را بگرفت و سر از تن برکند و برفت از الجمله آنست که عبدالله عباس
رضی الله عنه روایت کرد که حضرت امیر فرمود دست غلام سیاهی بسبب
دزدی ببرند سیاه با آن دست بریده دقیقه از مدح و ثنای حضرت
امیر المؤمنین ع فرو نمیگذاشت او را گفتند ترا چه بر آن میدارد که مدح او
کنی و ثنای او گوئی حال آنکه دست ترا بریده است سیاه گفت که دستم بحکم حق
ببرید و مرا از عذاب آخرت برهانید و من ترک محبت حضرت امیر المؤمنین
نمیکنم و دست ولا در دامن آل عبا زده ام روایت چنانست که حضرت
شاهزاده حسن علیه السلام آن سیاه را بخدمت پدر عالیمقدار خود آورد
آنحضرت بروی ترحم فرموده دست بریده وی را بجای خود نهاد و ردای
مبارک خود را بر آنجا پوشید و دست نیاز بحضرت کارساز برداشت و استدعای
درستی آن دست بریده نمود فی الفور آن دست بموضع خود پیوست چنانچه
اول بود از الجمله آنست که ابن عباس گوید که سالی بحج میرفتیم جوانی بغایت
زاهد و عابد و محب حضرت امیر المؤمنین ع او را بمردم قافله سپردند و سفارش
بسیار نمودند که از وی باخبر باشند و در آن قافله زنی مفتون وی گردید
هرچند او را بخود دعوت مینمود آن جوان ابا مینمود و در وی بهیچ جهت
طمع و تصرف در وی نمینمود آن زن مکار از روی مکر و حیله

از اموال و متاع خود را در وقتی که آنجوان در نماز بود در میان رخوت او
پنهان ساخت و فریاد بر آورد که متاع مرا دزدیده اند مهتر قافله تفحص بسیار
نمود و در میان رخوت آنجوان یافتند پس آن را گرفتند و بند کردند و بنگر
بردند و در میان شکمها آن زن ملعونه با غلام معین برخورد و با وی مقاربت
کرده آبستن شد مردمان چون بمدینه رسیدند اتفاقا حضرت امیر المؤمنین
و عمر بن الخطاب باتفاق یکدیگر استقبال حاجیان نمودند و احوال آنجوان
را پرسیدند مردمان گفتند او دزد است و زانی عمر علیه اللعنه گفت ای برادر
رسول الله این قضیه را تحقیق فرموده حکم فرما مردمان چون بمسجد در
آمدند آنجوان و آن زن حاضر کردند حضرت امیر فرمود که زن را بر یک پهلو
خوابانیدند و گلیمی بروی کشیدند و چوبی که از حضرت رسول الله صلعم مانده
بود حضرت امیر آن چوب را بر پهلوی راست آن زن نهاد و فرمود که ای
کودک در شکم مادر بفرمان خدا خبر ده که پدر تو کیست آوازی از شکم آن
زن برآمد که السلام علیک یا ابن عم رسول الله من از حرام آمده ام و پدر
من غلام معین است حضرت امیر فرمود که بشهوت پدر را آمدی یا مادر
گفت بشهوت هر دو پس آنجوان خلاص شد عمر گفت که آن زن را سنگسار
کنند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چند ماه بگذار که آن ولد مولود
شود و از خوردن شیر خلاص گردد بعد از آن حبس فرما عمر برخاست و دست
و سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بوسه داد و سه مرتبه گفت لولا علی
لهلک عمر یعنی اگر علی نبودی هر آینه عمر هلاک شدی از آنجمله آنست که
محمد بن ابابکر رضی الله عنه بیمار شد و آنحضرت بعیادت وی رفت و دستش
را گرفت و گفت چه رغبت داری گفت انار آنحضرت دست مبارک بجانب

ستون

ستون خانه دراز کرد و چهار انار بنزد وی بنهاد و فرمود که یا ابن ابابکر
این انارها را بنوش خدای تعالی از جنت داده محمد می گوید من آن انار
را خوردم روز دیگر صحیح المزاج گشته جامه پوشیدم و از خانه بیرون آمدم
و بخدمت حضرت امیر رفتم از آنجمله آنست که شخصی را نزد عمر علیه اللعنه
آوردند که دو سر و دو دهن و چهار چشم و چهار گوش و چهار دست و چهار
پا و دو قبل و دو دبر داشت و از میراث ایشان پرسیدند عمر ملعون درماند
و حیران گردید و گفت در کتاب خدا ندیده ام و نیز از رسول نشنیده ام
اما اینقدر میدانم که حلال جمیع مشکلات حضرت امیر المؤمنین ع
این مشکل را خواهد گشود خواستند که برخیزند و بخدمت حضرت
امیر المؤمنین ع روند که حضرت خود بنفس نفیس تشریف شریف
ارزانی داشت و از آن شکل مطلع گردید فرمود که اگر هر دو یکبار بخواب
روند و یکبار هر دو بیدار شوند یکی باشند دیگر فرمود که ایشان را
طعام و آب دهید اگر بول از یک مخرج بیرون آید و بعد از آن از مخرج
دیگر هم و باشد میراث هر یکی علیحده باشد از آنجمله آنست که شخصی گوسفندی
را ذبح کرد و بعد از آن بقصابی خانه برانده در آمد مردی را کشته
دید که خون از او میرفت قضا را دو مرد بآنجا رسیدند دیدند که مردی
کشته افتاده و مردی را دیدند که ایستاده و کاردی خون آلود در
دست دارد او را نزد عمر لعین آوردند آن مرد از کثرت خوف و انفعال
اقرار کرد که من این خون کرده ام عمر علیه اللعنه گفت که از قصاص
بازکشند جلاد خواست که تیغ براند که جوانی از میان مردم خود انداخت
که این خون من کرده ام و او بی گناه است عمر علیه اللعنه گفت تا دست
از او باز داشته دستش بگشایند و دست آن یکی ببندند و خواستند که او را

بکشند که حضرت امیر المومنین ع بانجا رسید و بر ماجرای ایشان وقوف
گردید و فرمود که دست ازوی بدارید و به همراهی من نزد عمر آیید عمر
ملعون گفت یا امیر المومنین این مرد خون کرده و اعتراف نموده چرا نمی گذاری
که او را بقصاص برسانند امیر المومنین فرمود که خدای تعالی فرموده
که هر که احیای نفس برادر مومن خود نماید قتل برادر او نیست بسبب آنکه
اگر کسی را کشته باشد بسبب حیات دیگری شده و من احیاها فکانما
احیا الناس جمیعا ازانجمله آنست که آن حضرت بر منبر بود و مردمان
را بخلافت خود دعوت میفرمود بحدیث من کنت مولاه فهذا
علی مولاه و جمعی بسیار گواهی دادند که این حدیث از حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم است انس بن مالک در انجا حاضر بود گواهی
نداد حضرت امیر المومنین ع فرمود که ای انس ترا چه برین میدارد که
کتمان شهادت میکنی گفت کبر سن و غلبهٔ نسیان آنحضرت فرمود
اللهم ان کان کاذبا فاضربه بالبیاض روز دیگر آن ملعون را دیدند
که اطراف چشمهای او سفید شده بود ازانجمله آنست که آنحضرت بجنگ
صفین میرفت بموضعی نزول فرمود مالک اشتر پیش آمد و عرض کرد
که یا سیدی درین موضع آب نیست و آدمیان و چهارپایان ازبی آبی
در معرض تلف اند آن حضرت فرمود که ای مالک خدای تعالی ما را
درانجا آبی دهد شیرین تر از شهد صافی پس آن حضرت برخاست
و قدمی چند برفت و بفرمود تا آنموضع را کندند سنگی عظیم ظاهر شد
و صد نفر هر چند که قوت کردند کندن و برداشتن آن سنگ را نتوانستند
که از جای خود بجنبانند حضرت دست کرد و آن سنگ را برداشت آبی
ظاهر شد بان صفت که حضرت امیر کرده بود جمیع آن مردمان و شتران

واپسان همه سیراب شدند بعد از آن آن سنگ را در همان جا که بود بگذاشت
و فرمود که خاک بران انباشتند و در آن نزدیکی دیری بود و دران دیر
راهبی بود چون آن صورت را مشاهده کرد بخدمت آنحضرت آمد و گفت
دست بده تا بر تو بیعت کنم بعد از آوردن ایمان و راندن کلمهٔ شهادت
بر زبان میان خاص و عام گفت یا علی این دیر را پدران ما بنا نهاده اند
و انتظار تو برده اند لله الحمد و المنة که من باین مراد رسیدم و بشرف
اسلام مشرف گردیدم با علما در کتب خود خوانده ایم که درین موضع
چشمهٔ آبیست و بر آنجا سنگیست که آنرا نتواند برداشتن الا پیغمبر یا وصی پیغمبر
و آن راهب به همراهی حضرت علی بن ابی طالب ع بجنگ صفین آمد
و حربهای عظیم کرد تا بدرجهٔ شهادت رسید ازانجمله آنست که آن
حضرت در کوفه بود و یکی از شام آمد و خبر وفات معاویه آورد آن
حضرت فرمود که دروغ میگوید بعد از آن شخصی دیگر آمد و بهمان دستور
بیان نمود و روز دیگر دیگری آمد و گفت از شام بیرون نیامدم الا
آنکه معاویه را دیدم در خاک سپردند حضرت امیر المومنین ع فرمود که تو
نیز دروغ میگویی اصحاب و احباب گفتند یا امیر المومنین حالا دیگر
هیچ شبهه نماند و این خبر بصحت پیوست امیر المومنین ع فرمود والله
که دروغ می گویند و نخواهد مرد تا مالک امت نگردد و فلان و فلان
کار بکند و از پیش نبرد و انچنان بود که آنحضرت فرموده بود ازانجمله
آنست که طلحه و زبیر علیهما اللعنه بعد از بیعت بحضرت امیر المومنین ع
پشیمان شدند و بنزد آن حضرت آمدند و اجازت طلبیدند آن حضرت
فرمود که میروید اما بمراد نمیرسید و بر ضلالت کشته میشوید پس مردو

بر هم هی عایشهٔ ملعونه آمدند و با حضرت امیر المومنین ع مقاتله بجا آ
وردند تا وقتی که هر دو کشته شدند از آنجمله است که عبد الله
میگوید شخصی را دیدم که تولای معاویه علیه اللعنه داشت و از حضرت
امیر المومنین ع تبرا مینمود و آن منقرض بود روز دیگر او را دیدم که نیمهٔ
رویش سیاه شده بود گفتم ای فلان سبب سیاهی روی خود میدانی
گفت بحضرت مرتضی علی طعن میکردم و کرامات او را منع میکردم ناگاه
شخصی بر من ظاهر شد که گمان بردم که حضرت علیست طپانچه بر روی
من زد و ناپدید گشت و من با انفعال شدم که تو می بینی از آنجمله است
که حارث می گوید که روزی آنحضرت بر منبر بود و خطبه میخواند که
ناگاه ماری عظیم از در مسجد در آمد مردمان چون او را بدیدند برسیدند
و در مقام دفع آن مار شدند آنمار بسرعت تمام بر منبر برآمد و آنحضرت
سر مبارک خود را فرود آورد و آن مار بر دوش حضرت امیر المومنین ع نهاد
و لب بر هم میزد حضرت امیر نیز لب میجنبانید و مردم متحیر گشته مدهوش
شدند و نظاره می کردند ناگاه فرود آمد و برفت و از نظر مردم ناپدید
گشت بعد از خطبه خواندن و نماز بجماعت گذاردن مردمان از آنحضرت
قصهٔ مار پرسیدند آن حضرت فرمود که این پادشاه جنیان بود
که او را مسئلهٔ مشکلی بود معلوم کرد و برفت از آنجمله است که عبد الله
بصری میگوید که شخصی بود که حضرت امیر المومنین ع و اولادش را
ناسزا گفتی [illegible] دیگر در شان آن حضرت و فرزندانش بد طعن کردی
آن بر من و بر دوستان اهل البیت گران آمدی در خواب دیدم که با
رفیقی ایستاده ام حضرت امیر المومنین ع آنجا رسید و چوبی بر چشم آن

ملعون زد گفت آه که چشم را کور کردی من بیدار شدم و بخانهٔ رفیقم
تا قصهٔ خواب را بگویم رفیق نیز بجانب من می آمد که آن خواب را بمن بگوید
و آن خواب چنانکه من دیده بودم او نیز دیده هر دو بجانب وی رفتیم
و این واقعه را بدوستان گفتیم و چون آن ملعون را بدیدیم دست بر چشمها
نهاده بود و فریاد میکرد و گفت که امیر المومنین علی چشم مرا کور کرده
و آن ملعون بدبخت در آن کوری عمر تلخی میگذرانید تا وقتی که جان پلید را
بمالک دوزخ سپرد لعنة الله علیه از آنجمله است که هم روایت میکند که
مردی بر مجلس آنحضرت آمد و پرسید که خلیفهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم کدام است اشارت بآن حضرت کردند آن مرد با امیر المومنین ع
سلام کرد و آن حضرت فرمود که السلام علیک یا سعد بن فضل
بن ربیع مراد خود بگو گفت نام مرا و پدر و جد مرا میدانی و من
دانستم که تو حجت خدائی بر خلقان و من از راه دور و دراز آمده ام
و کشتهٔ آورده ام دعا کن تا زنده گردد و کشندهٔ او معلوم شود حضرت
امیر ع فرمود که مردمان بصحرا روند بعد از آن دو رکعت نماز بگذارد و فرمود
کرده از روی وی بردارند چون برداشتند جوانی دید که سرش برهنه
آنحضرت فرمود که او را عمش کشته که دخترش را رها کرده و زنی دیگر خواسته
گفت یا علی بخدا که حق گفتی و صدق فرمودی و من تصدیق تو کردم اما
میخواهم که او زنده شود و خود بگوید که قاتل او کیست تا این جمع که همراه اند
بشنوند و نجات تن بواسطهٔ این خون قصد خون یک دیگر اند و تیز دشمنی
ایشان حاصل کرده آن حضرت پای مبارک خود را بر داشت و فرمود که
برخیز بفرمان خدای و کشندهٔ خود را بگوی که کیست آن مقتول فی الحال

برخاست و گفت عمر مرا کشته بدان سبب که مذکور شده از انجمله آنست که
که در محل توجه آنحضرت بجانب صفین در موضعی نشسته بود فرمود
که هزار کس بر من بیعت کنند و آخرین ایشان بهتر از دیگران خواهد بود
و بشرف شهادت مشرف گردد راوی گوید که من شمردم که در آن روز
نهصد و نود و نه کس بر آن حضرت بیعت کردند و در میان آن مردم
نیکان بسیار بودند بخاطرم رسید که حضرت امیر المومنین ع دروغ نگوید
و من نیز حساب غلط نکرده ام آن حضرت فرمود حساب با آمدن این
مرد تمام میشود دیدم که مردی صوف پوشیده و شمشیری حمایل کرده
بیامد و بر آن حضرت سلام کرد و بیعت نمود آن حضرت فرمود بچه بیعت
میکنی گفت بجان و دل و سمع و طاعت و قتال تا وقتی که جان شیرین
خود را در خدمت نثار کنم و خود را فدای تو سازم اصحاب نزد وی آمدند
و پرسیدند که چه نام داری گفت اویس القرنی حضرت امیر المومنین ع
فرمود که من از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که اویس
القرنی سید تابعان و پاکیزه ترین تابعان خواهد بود ای علی بعد از وفات
برخیزد و بمتابعت تو بخارجیان حرب کند تا بدرجه شهادت رسد و انچنان
بود که آن حضرت فرموده بود از انجمله آنست که واقدی میگوید که هرون
الرشید لعنه الله از شافعی پرسید که فضایل حضرت امیر المومنین چند روایت
میکنی گفت پانصد و از محمد بن یوسف پرسید که تو چند داری گفت هزار
و از محمد بن اسحاق که بمحبت علی ع منسوب بود پرسید که تو چند روایت
از فضایل امیر المومنین ع داری او هیچ نگفت و سر در پیش افکند هرون
الرشید علیه اللعنه گفت که چرا نمیگوئی گفت بدروغ ضرورت ندارم

مسلط جفاجوی ع

و از راست گفتن میترسم گفت از که میترسی گفت از تو و عاملان تو هرون
گفت راست بگو بخدای آسمان و زمین که بعد از این ایمنی و در امانی و از
من و عاملان من محمد بن اسحق گفت خود دیده ام و بما رسیده از ابو حنیفه
کوفی شنیده ام که پانصد هزار باشد مرسل و پانصد هزار مسند و واقدی
نیز در آنجا حاضر بود هرون الرشید نیز از وی پرسید و او نیز مقداری معین
نمود هرون گفت من از حضرت امیر المومنین ع فضیلتی میدانم که بچشم
خود ملاحظه نمودم و ظن غالب من آنست که بر همه فضایل ایشان ترجیح دارد
بعد از آن روی بشافعی آورد و گفت که توبه کردم و بخدا رجوع نمودم و ترا
و حاضران مجلس را گواه گرفتم و از انچه از من صادر شده در حق اولاد حضرت
امیر المومنین ع این بگفت و بسیار بگریست چنانچه حاضران از گریه او
متاثر شدند و بگریستند پس شافعی و باقی علما گفتند که خدا توبه ترا قبول
کند اما کرم فرما و لطف نما و حاضران را آنچه دیده بگو گفت سالی الحجاج
برسم تجارت بجانب دمشق فرستادم نامه نوشت بمن که خطیب آنجا هر روز
جمعه بحضرت امیر المومنین ناسزا میگوید و هر چند او را منع میکنم ممتنع
نمیشود من فرمودم که آن ملعون بند کرده بحضور من فرستادند و از او
پرسیدم که عداوت تو با حضرت امیر المومنین ع چیست گفت پدران ما را
کشته گفتم آن بحکم خدا و رسول بوده گفت از آن بر نمیگردم و عداوتش را در
دل نگاه میدارم مرا بر او خشم آمد و چند تازیانه بوی زدم و او را در زندان
محبوس کردم و گفتم که فردا او را بعقوبت تمام بکشم شبانه بخواب دیدم حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را و بهمراهی آنحضرت امام حسن و امام حسین
و پدر بزرگوار ایشان امیر المومنین جامه های زیبا پوشیده و قدحی آب صافی

دوست کرفته اند ندا کردند که ای دوستان اهل بیت بیایید و آب ایشان
پنج هزار نفر در حوالی من بودند از آنجمله جمعی که آب خوردند و من اکنون ایشان را
میشناسم بعد از آن حضرت علی ابن ابی طالب ع خطیب دمشق را طلبید و او را
در برابر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بداشت و کفت یا رسول الله
این شخص مرا بی کناه و بی تقصیر دشنام میدهد و ناسزا میکوید حضرت رسول
الله ص فرمود که الهی و را مسخ کردان دیدم فی الحال سکی شد و من از هول و
هیبت آن خواب بیدار کشتم و بغایت ترسان و لرزان و هراسان پس همان لحظه
آن خطیب را طلبیدم چون بحضور آمد همین کوش و کف دست و پای او
برقرار بود و باقی اعضایش بصورت سک بود آنکاه هرون فرمود که وی
را بحضور جماعت آوردند شافعی چون آن را بدید فریاد برکشید و کفت
که او را نزدیک من میارید که بکریزم از شامت او و بعذاب الهی کرفتار شوم
در ساعت آن ملعون را باز در آنجا محبوس کردند و فی الفور صاعقه از هوا
نازل شد و آن ناپاک را پاک بسوخت انا الحاکم آنست که آنحضرت از شهادت
خود خبر داد و آنچنان بود که آنحضرت بعد از مراجعت از حرب خوارج نهروان
بکوفه آمد و به مسجد در آمد و بمنبر بر آمد و خطبه بلیغ بکوش شریف
و وضیع رسانید و از حضرت امام حسن علیه السلام پرسید که از این ماه چند
روز کذشته شاهزاده حسن ع فرمود که سیزده روز بعد از آن روی
با امام حسین ع کرد و فرمود که چند روز از این ماه مانده فرمود هفده
روز آنحضرت محاسن مبارک خود را بدست کرفت و فرمود که در شب نوزدهم
این محاسن من از خون سر من خضاب کرده و انتقال من از این سرای فانی
شب بیست و یکم این ماه باشد پس فرزندان آنحضرت فغان کردند و دوستان

کریه

کریه بسیار کردند القصه در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ابن ملجم علیه اللعنة
ضربتی بآن حضرت بزد و در شب بیست و یکم بلقای پروردکار خود تحول کردید
و در همان شب در بیرون کوفه موضعی که آنحضرت وصیت فرموده بود
دفن کردند و سن شریفش شصت و سه سال بود بعد از فوت حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم سی سال زیست و بروایتی بیست و نه سال و الله اعلم

ذکر امامت و کرامات و خارق عادات حضرت امام حسن علیه السلام

و آنحضرت امام دوم است و از ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الملک الاکبر
و ولادت آنحضرت در مدینه بوده بعد از سه سال از هجرت رسول
و آنحضرت او را بسیار دوست میداشت و چندین حدیث در دوستی
او و برادرش امام حسین علیه السلام بروایت انس بن مالک و ابوهریره و
براء بن عازب در کتاب صحیحین و کتاب مشکات و سایر کتب احادیث
اهل سنت و جماعت وارد شده که آنحضرت از سینه تا سر بحضرت رسول
الله ص بغایت شبیه بود و شیخ عطار در مدح آنحضرت فرموده بیت
امامی که امامت را حسن بود ؛ حسن آمد که جمله حسن ظن بود ؛ آن حضرت
صاحب رضا و طلعت نورانی و بیار مرتبه بود که در رخسار مبارک
او را میدیدند بیت ز روی ماه روشن خجل ماند ؛ شب آن
موی سیاه مشک تر ماند ؛ همه حسن و همه خلق و همه حلم ؛ همه لطف و همه
جود و همه علم ؛ لبش قایم مقام حوض کوثر ؛ که بودی چشمه نوش پیمبر ؛
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حق امام حسن و امام حسین علیهما السلام
فرموده که ایشان ریحان منند و جوانان اهل جنت اند بعد از آن فرمود
ای مردمان خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهت جد و جده کفتند بلی

یا رسول الله فرمود که امام حسن و امام حسین اند که جد ایشان حضرت محمد
رسول الله است و جدهٔ ایشان خدیجه بنت خویلد دیگر فرمود ای مردمان خبر
دهم شما را بر بهترین مردمان از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله فرمود
که امام حسن و امام حسین اند که پدر ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
و مادر ایشان فاطمة الزهرا ابنت رسول الله و این نسب بغایت عالی و به
نهایت قوی است دیگر فرموده که خبر کنم شما را بر بهترین مردمان
از جهت خاله و خال گفتند بلی یا رسول الله فرمود که امام حسن و امام
حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله و خالهٔ ایشان زینب بنت
رسول الله است دیگر فرمود که خبر دهم شما را بر بهترین مردمان از جهت
عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که امام حسن و امام حسین اند که عم
ایشان جعفر طیار بن ابی طالب و عمهٔ ایشان ام هانی بنت ابی طالب
است که از نسب و نسب بر همه غالب‌اند بیت هست بر اهل معرفت روشن
صفت حضرت حسین و حسن ❊ آن یکی اختر ثابت ❊ وان دگر گوهر
رخشنده ❊ وان دگر شمع جان مرتضوی ❊ وان یکی نور دیدهٔ نبوی ❊ روی
آن صاف تر ز لمعهٔ بدر ❊ گیسوی این نمونه از شب قدر ❊ وان یکی سرو
بوستان جمال ❊ وان یکی ماه آسمان کمال ❊ حضرت شاهزاده حسن را مناقب
بی شمار و فضایل بسیار است از جمله آنست که ابو بکر و جماعتی دیگر روایت
کرده‌اند که روزی در خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بودیم ناگاه امام حسن علیه السلم درآمد و در کنار حضرت رسول الله صلعم نشست
در این محل اعرابی آنجا رسید و پرسید که ای محمد دعوی نبوت میکنی و تو
پیغمبران را بوده تا نیست حضرت رسول الله صلعم فرمود که از این غل زبکای کویی

کفت

کفت بکو که از تماعتی که از منزل خود بیرون آمدم تا اینجا چه عن رسیده و تو
من چه بودان حضرت فرمود که ای بخر در این راه تو رسید بتو بکویم و ترا
از نیت تو آگاهی دهم و اگر خواهی این پسر را بگویم که از حال تو خبر دهد اعرابی
گفت اختیار تراست پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بهوی با امام
حسن صلعم کرد و فرمود ای حجت خدای بر خلقان اعرابی را از حال او اعلام
کن امام حسن صلعم فرمود ای اعرابی تو در میان قوم خود از روی جهل
و بی خردی گفتی که محمد صلوات الله علیه عقل ندارد و چندین از تبار
قریش دشمن دارد و او را زودی بکشند و از دعوی نبوت او بر منند
و تو دعوی نمودی که او را بکشم و باین نیت روی براه آوردی و این
راه نمود سوار آمد و باد شد و زیدن گرفت و ابر باریدن آغاز کرد و تو
متحیر ماندی و هوا تاریک گردید و بغایت ترسیدی و همچنان ترسان
آمدی تا نزد ما رسیدی چون ما را دیدی آن ترس بر طرف شد اعرابی
گفت یا ابن رسول الله آنچه فرمودی همان واقع بود پس دلش بنور ایمان
منور گردید و کلمهٔ شهادت بر زبان راند از جمله آنست که یکی از دوستان
آن حضرت نزد وی آمد و گفت یا ابن رسول الله دعا کن تا حق تعالی
مرا فرزندی تمام خلقت کرامت فرماید آن حضرت دست بدعا
برداشت و مناجات کرد و بعد از مناجات فرمود که برو بخانه که
خدای تعالی ترا فرزندی کرامت فرموده بدین صفت چون
بخانه آمد آنچنان بود که آنحضرت فرموده بود از جمله آنست که آن
حضرت بسفری میرفت و بنخلستانی فرود آمد یکی از اولاد زبیر
در آن نزدیکی فرود آمده بود گفت ای کاش بر این نخل خرمای تر بودی

تناول کردمی آنحضرت فرمود که بخرماهای تر میل داری که از آن
آنحضرت دست بدعا برداشت ودعا کرد فی الحال نخل سبز شد و
خرمای تر بار آورد پس شخصی بر نخله رفت وآن خرماهای تر برید
وهمه را کفاف شد از آنجمله آنست که آن حضرت را دوستی بود واورا
همسایه بود که پیوسته از او بوی رسانیدی واظهار تولا بر معاویه
وتبرا از حضرت امام حسن علیه السلام نمودی روزی آن دوست محبت
حضرت امام حسن ع آمد وازوی شکایت کرد آن حضرت لب
مبارک بجنبانید وگفت حالا بخانه برو که خدای تعالی شر او از تو
کفایت کرد گفت من بخانه در آمدم زن همسایه فریاد برآورد که شوهرم
درین ساعت طعام میخورد وهیچ مرضی والمی نداشت ناگاه بیفتاد
وفریاد میکرد که یا حسن بن علی از من چه می طلبی ومن کسی را
ندیدم وآوازی میشنیدم که النار النار ابالک یا ملعون از آنجمله آنست
که جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده که روزی در خدمت
امام حسن ع بودم ناگاه مرغی آمد وبر بالای سر مبارک آن حضرت
آوازی کرد وبرفت ودرنگی برآمد وباز بهمراهی خود مرغ دیگر آورد
هردو متعاقب آواز برکشیدند وبرفتند آن حضرت فرمود که یا
جابر میدانی که این مرغان چه میگویند جابر گفت پدر ومادرم فدای
تو باد چه میگویند فرمود که میان ایشان دعوی بود مرغ دوم بولایت
اهل البیت رسول الله ص سوگند خورد وبا یک دیگر صلح کردند ورفتند
از آنجمله آنست که یکی آن حضرت را گفت که یا بن رسول الله معاویه علیه
اللعنة مارا رنج بسیار میرساند آن حضرت فرمود که آن را رنج نمیدانم

والا

والادعا میکردم که شام عراق گردد وعراق شام گردد ومرد زن
شود وزن مرد شود شخصی آنجا حاضر بود واو با ولایت اهل بیت اعتقادی
نبود گفت یا امام حسن درین مجمع عجب سخنی گفتی چون تواند بود که مرد
زن شود وزن مرد شاهزاده در وی تیز نگریست وگفت ای زن برخیز
شرم نداری که در میان مردان نشسته چون در خود نگریست خودرا
بصورت زن بدید بغایت شرمنده گردید وگفت یا ابن رسول الله
توبه کردم واز گفته خویش پشیمان شدم آن حضرت دعا کرد تا بصورت
مرد مبدل گردید از آنجمله آنست که جابر میگوید یا ابن رسول الله مردمان
حاضر میگویند که پیوسته از پدر شما خارق عادات میدیدیم از تو حجة
بغایت مشتاق دیدار اویم آنجا پرده بود شاهزاده آن را برداشت مردم را
نگاه کردند حضرت امیر المومنین ع در آنجا دیدند گفتند یا ابن رسول
الله بخدای که تو فرزند شاه مردانی وتو حجت خدا بر کافه خلقانی
از آنجمله آنست که حضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل فرموده
که چون عمر آن حضرت به چهل وهشت رسید بوصیت اشتغال نمود از آن
جمله آنکه فرمود که مرا در قبرستان بقیع دفن کنید گفتند یا ابن رسول
الله بفرما تا نزد جدت دفن کنیم فرمود که جمعی از اعدا مانع شما میشوند
ونگذارند راوی گوید که چون آن حضرت رحلت نمود بتربت جد
بزرگوارش که بردند مروان علیه اللعنة والنیران مانع شد ونگذاشت
وبعد از آن عایشه علیها اللعنة آمد ونگذاشت که بآنجا برند وبعضی در
کتب سیر مذکور است که عایشه ملعونه گفت تا بر تابوت شاهزاده حسن ع
تیر باران کردند اما عایشه را مردم طعنها زدند وگفتند بر شتر سوار شدی

وبا حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام حرب کردی واکنون برا استر نشسته
وبا شاهزاده حسن ع حرب سکینه وکردی ای بچه کردی واکر عمر تو باشد
بفیل نیز سوار خواهی شد وانچه در دل تو باشد با امام حسین ع بعمل
اری وحجاج شاعر بغدادی درین معنی اورده ٭ تجملت تبغلت وان
عشت تفیلت ٭ لک التسع من الثمن وبالکل تملکت ٭ مقصود
شاعر آنست که آنچه از عایشه لعنة الله علیها در وجود آمده بود بعد
از وفات پیغمبر ص مرضی خالق ومشکور خلایق ونسبت بحال وی نبود
عجب سیرتیست که عایشه وحفصه لعنة الله علیهما با پدران ملعون خود را
در ابعاد فرزندان جگر گوشکان مصطفی ومرتضی وفاطمة الزهرا از
انجا منع نمایند اما فرزندان رسول الله را از آن چه نقصان وچه زیان
میرسد اخلاق رضیه ومکارم مرضیه امام حسن علیه السلام زیاده از آنست
که استیفای آن توان نمود بدین چند بیت اختصار نمود بیت اکر عمری
بیارایم سخن را ٭ نشاید نظم من نعت حسن را ٭ سخن کیرم که چون در
عدن نیست ٭ سزای وصف اخلاق حسن نیست ٭ سخن کر بکذرد از
چرخ اخضر ٭ هنوز از وصف او باشد فروتر ٭ دو کیتی از وجودش
زیب وزین است ٭ نظیر او اکر جویی حسین است در ذکر امامت وکرامات
خارق عادت حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام وآن حضرت امام سوم است
از ائمه اثنی عشر علیهم السلام وولادت شریفش در مدینه بوده در چهارم
شهر شعبان سنه اربع از هجرت وقت سحر بود که آن سرو چمن
ولایت وآن نهال اقبال بستان نبوت وولایت در حدیقه جهان
سر کشید وغنچه با غنچه عصمت وطهارت بنسیم الطاف الهی شکفته کردید

بیت

بیت همی کشت از افق طالع که بیش طالع سعدش ٭ قمر چون توامان
بنشست خورشید جهان آرا ٭ جبرائیل ع آمد ومژده مقدم مسرت
لزوم حضرت شاهزاده حسین علیه السلام بحضرت رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم رسانید وکفت یا رسول الله حق سبحانه وتعالی بعد
از تهنیت فرزندت حسین ع تعزیت میفرماید آنحضرت فرمود که یا
اخی تهنیت معلومست تعزیت چیست جبرائیل ع فرمود که بعد از
وفات مادر وشهادت پدر وبرادر جمعی از امتان تو وی را شهید
کنند پس حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله با حضرت مرتضی
علی ع حسین را در میان نهادند وآن حضرت را تحمل نماند آب در دیده
بکردانید فاطمة الزهرا صلوات الله علیها پرسید که ای پدر غم وای
سرور سینه پر غم امروز روز شادیست ومجلس فرزندان اندوه ومحنت
این کریه اکر بسبب خرمی وسرورست خبر فرما واکر بواسطه غم والم آن
موجب آن را باز نمای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پدر
بزرگوار تو میفرماید که جبرئیل از نزد رب جلیل آمد ومیکوید که
جمعی از جفاکاران امت وکروهی از عاصیان دون همت امام حسین را
شهید کنند ودود از دودمان ولایت اهل بیت بر آرند بعد از وفات
مادر وشهادت پدر وبرادر اما ای فاطمه صبر باید کردن وجزای ظالمان
بیوم الحساب صراط المستقیم باید نمودن بیت ظالمان را بر کرده کار
بیان ٭ تا جزاشان دهد بزاری زار ٭ اخلاق ستوده شاهزاده حسین ع
واوصاف پسندیده فرزندان حیدر صفدر بسیار وبی شمار است
هرچند قلم را دو زبانست پیرامون اخلاقش نتواند کردید هرچند

پای مردی و همت عنان است بجولان اوصاف آن حضرت
نتواند رسید چون مقصود درین اوراق ذکر بعضی کرامات و خوارق
عادات آن حضرت بانیفید باختصار افتاد ازانجمله آنست که عبدالله
انصاری میکوید که با جمعی در خدمت حضرت امام حسین بودیم
ناگاه بادی عظیم از جانب شام وزیدن گرفت یکی از موالیان معاویه
علیه اللعنه در آنجا حاضر بود گفت یا بن رسول الله جد بزرگوارت از
وزیدن بادها خبر میداد تو نیز اگر توانی ما را خبر ده که این باد چه میکوید
آن حضرت فرمود که این باد میکوید که حاکم شام مرده است و آن
جام غم انجام موات و فوات جرعه چشید آن ملعون را این سخن شاق و
گران آمد اما بجز سکوت چاره دیگر ندید روز دیگر خبر رسید که
معاویه علیه اللعنه و العذاب الهاویه مرده و جان پلید را بمالک
دوزخ سپرده و از خاک لذات دنیا رخت بربسته بدار الفوات جزای
جهنم کشید ازانجمله آنست که عبدالله بن عباس میکوید که روزی بخدمت
حضرت امام حسین علیه السلم بودیم اعرابی نزد وی آمد و گفت یا بن
رسول الله مرا از متاع دنیوی یک شتری بود و آن شتر گم شده و پدرت
گم شدها را میفرمود تو نیز چنان بکو که شتر کمشده مرا نشان بده
و مرا بشتر راه نمای آنحضرت فرمود که بمرعی شام برو بفلان
موضع که شتر تو آنجاست و گرگی بقصد او ایستاده است اعرابی چون
بانجا رسید شتر خود را بهمان صفت که آنحضرت فرموده بود دید
ازانجمله آنست که روزی بخدمت آن حضرت بودم که اعرابی نزد در آمد جعفر میکوید
و میخواست که از آنحضرت سوال کند و او جنب بود حضرت امام حسین

فرمود

فرمود که روا نیست که کسی جنب سوال کند و نزد ما آید و با نجاست ملاقات
ما نماید آن مرد برفت و غسل کرد و بخدمت آن حضرت آمد و سوال
کرد ابخبر و مشکل بود آن حضرت برا و حل کرد انید ازانجمله آنست که
یکی از موالیان معاویه آمد و آن حضرت را بسخنان ناسزا برنجانید
و آنحضرت بصبر و تحمل ازو میگذرانید آن ملعون در آخر گفت که پدران
شما همه ساحر بوده اند و تو نیز آن را از ایشان داری آنحضرت فرمود که الهی
این کور باطن را کور کرده از فی الفور چیزی بر چشمش آمد و کور شد
ازانجمله آنست که اسمعیل بن صباح می کوید که شبی در خانه مردی
مهمان بودم در شهر کوفه و او از قاتلان امام حسین علیه السلم بود
و از واقعه کربلا و قتل آن حضرت سخن میگذشت یکی گفت الحمد لله
که جمله قاتلان امام حسین علیه السلم کشته شدند و یکی از ایشان نماند
که به عقوبتی گرفتار نشده باشد آن مرد گفت این سخن دروغ است من از آن
جماعت بودم که بحرب وی رفته بودیم هنوز سخن تمام نگفته بود که
آتشی از هوا نازل شد و در بدن وی در گرفت هر چند آن لعین سعی نمود
که آن آتش را از خود دفع کند نتوانست و زیاده می گردید خود را در
حوض آب انداخت و هر گاه که سر از آب بیرون آوردی آتش در روی افتادی
تا وقتی که در میان آب و آتش بمرد و جان بمالک دوزخ سپرد ازان جمله
آنست که در محلی که حضرت امام حسین علیه السلم بعراق میرفت ام سلمه گفت
یا بن رسول الله جدت فرموده که حسین مقتول بالعراق و قدری خاک
بمن داد و فرمود که هر گاه این خاک خون گردد حسین من کشته گردد
آن حضرت فرمود که اگر من بعراق نروم مقتول خواهم شد پس قدری

خاک برداشت وبه ام سلمه داد و فرمود که هرگاه شهید شوم آنخاک
بخون مستحیل گردد آنرا نیز در شیشه کرد و مضبوط ساخت ام سلمه گوید
که چون دهم عاشورا شد اثنای ساعات بنگاه کردند خاک بقرار بود
وچون روز بزوال رسید آنخاک در هر دو شیشه خون شده بود
از انجمله است که حسن بصری میگوید که پیری را دیدم و رایحه بغایت
کریه از وی شنیدم پرسیدم که حال تو چیست و این بوی بد را
سبب از کیست و این زشتی از چه مر است گفت من از آن جماعتم که
با حضرت امام حسین علیه السلام حرب کردیم شبی در خواب دیدم که
قیامت قایم شده و امام حسن و امام حسین علیهما السلام در کنار
حوض کوثر نشسته مردم را آب میدهند و از تشنگی قیامت خلاص
میسازند من بغایت تشنه بودم آنجا رسیدم و آب طلبیدم حضرت
رسول الله ص آنجا حاضر بود فرمود که وی را آب دهید امام حسین ع
فرمود ای جد بزرگوار او در کنار آب فرات بود و برادرم عباس را
از آن آب فرات منع میکرد حضرت پیغمبر ص فرمود که وی را آب قطران
دهید و این قطران آبیست که دوزخیان دهند حاصل من بسیار
تشنه بودم و قدری از آن آب چشیدم چون بیدار شدم این رایحه
از من میدمید و از این سبب فرزندان مرا از من بیزار شدند و با من
اختلاط نمینمایند از انجمله است که ابن رباح میگوید نابینایی را دیدم
و از سبب کوریش پرسیدم گفت من با قاتلان امام حسین علیه
بودم اما بهیچوجه شعری بآنحضرت نکردم شب در خواب دیدم که
حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم جمعی را میکشد و هر یک را

برکناهی نسبت میکند چون نوبت بمن رسید گفتم یا رسول من بهیچ جهت
بحضرت امام حسین ع و اصحاب و تعرض نرسانیدم فرمود که راست
میگویی اما سواد لشکر اعدا بودی طشتی پر از خون نزد آن حضرت
بود مرا پیش خود طلبید و میلی از آن خون در چشم من کشید چون
بیدار شدم نابینا بودم از انجمله است که جعفر انصاری میگوید که
مردی بنزد آنحضرت آمد و قدری زیتون برسم تحفه آورد و آن
حضرت آن عطای وافری داد و حاضران بر شاول زیتون رغبت
نمودند آن حضرت فرمود که مخورید که حرام است آن مرد گفت چرا
باشد حرام باشد حضرت فرمود بواسطه آنکه موشی در او افتاده
و مرده آن مرد متحیر شده بخانه مراجعت که بحقیقت رسد آنجا که
زیت بود نظر افکند دید موشی بزرگ آنجا افتاده و مرده و اثر زیت
بهمه اعضای آن رسیده از انجمله است که شخصی بخدمت آن حضرت
آمد و خواست که از خال و زن که یکی مال الدار و یکی بسبب عفت
بر فقر گرفتار است سوال کند آن حضرت فرمود که فلان را که چه فقر دارد
اما زود باشد که خدای تعالی او را فرزندی کرامت کند که بهترین
آن زمان باشد و ترا نابینا گردد آن عرض مقبول نمود و بقول آن
حضرت عمل نمود و باندک زمانی مال الدار گردید از انجمله است که عبد الله
میگوید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم فرمود که سزاوار
بامامت آنکس که عالم باشد باصوات حیوانات خصوصا مرغان
در آن مجلس یکی از منافقان حاضر بود و در مقام انکار حضرت پیغمبر نمود
اما اظهار ما فی الضمیرش قدرت نبود ناگاه شاهزاده حسین علیه السلام

رسید پیغمبر صلعم او را ببوسید و فرمود این حسین بن علی بن امام ع
و پدرش امامست و برادرش امام است و پسرش امامست و دختر زاده
پیغمبر است در این محل ده مرغ مختلف الجنس آواز رسیدند و هر یکی آواز
بنوعی بر کشیدند آن منافق محل فرصت یافت گفت یا ابن رسول الله
این مرغان چه میگویند فرمود که غراب میگوید ای روزی دهنده
روزی دهندگان مرا روزی حلال کرامت فرما و این صعوه
میگوید پناه میبرم بخدا از غضب خدا آن حضرت فرمود ای حصین
راست گفتی از آنچه فرمودی از آنجمله است که در شب عاشورا فرمود
ای یاران خود وفاداری و طریق حق گذاری بجا آوردید حالا برخیزید
و باطراف عالم متفرق گردید که ایشان مرا میخواهند و کاری از شما
ندارند موالیان و خویشان هیچ کس مفارقت اختیار نکردند و بغیر
از جان نثاری کلمه دیگر بزبان نراندند شاهزاده فرمود که ای یاران
اگر بروید یکی کشته شود و آن من باشم و اگر نروید جمله کشته شوید
الا یکتن و اشارت بامام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلم کرد و
آنچنان بود که آن حضرت فرمود از آنجمله است که یحیی میگوید که در
خدمت شاهزاده حسین علیه السلم بودم جوانی دیدم که گریان گریان
در آمد آن حضرت فرمود که گریه را سبب چیست و این اندوه را
باعث آنکیست جوان گفت یا ابن رسول الله مادری داشتم و او را مال
بسیار بود و در وقت مردن وی حاضر نبودم و باعلام آن مال وصیت
نفرموده که در کدام موضع مدفونست شاهزاده حسین ع فرمود
که مال تو در فلان موضع مدفونست برو بردار و در روایتی دیگر آنست که

انحضرت

انحضرت بر سر قبر آن زن مرده بایستاد و کلمه چند خفیه خواند و پای
مبارک بآن مرده زد و فرمود که برخیز بحکم خدا تعالی آن مرده
زنده شد و گفت یا مولای بفرما که امر تو چیست حضرت فرمود که
وصیت کن بمال خود گفت مال من در فلان موضع است همان
موضع بود که شاهزاده فرموده بود گفت ثلث آن از آن تست بهر
محل که خواهی صرف کن و ثلثان از پسر منست این بگفت و دیگر بحرف
نگفت و مدت عمر شریف شاهزاده حسین علیه السلم پنجاه و هشت
سال بوده یا شب شنبه یا شب جمعه دهم ماه محرم بود که در کربلا
معلا شهیدش کردند عمر سعد لعین با سایر آن ملاعین بعد از سه روز
از کربلا کوچ کردند و قومی از بنی اسد و گروهی از بنی فزاعه شهدا را
در خواب دیدند آمدند و با همان جامهای خون آلود دفن کردند
و با همان جامهای خون آلود مبعوث خواهند شد از آنجمله
است که مرزی میگوید شبی در خواب دیدم که موسی و هرون علیهما
السلم سرها برهنه کرده مانند ماتم زدگان آب از دیدها میبارند
گفتم ای پیغمبران مرسل و ای برگزیدگان خدای عز و جل این گریه و زاری
را سبب چیست و این ناله و بیقراری از دست کیست گفتند از برای حضرت
محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کشته اند در کربلا و سرهای ایشان
بر نیزه کرده نزد یزید پلید میبرند برخیز و نزد آن مصیبت زدگان رو
و لحظه با ایشان در آمیز و سلام ما بآن سر بی تن و آن مجروح حزین ورسن
برسان من از هیبت از خواب بیدار شدم و هزار دینار برداشته نزد
مهتران لشکر رفتم و آن زرها نزد ایشان گذاشته اجازت گرفته بود

اهلبیت آمدم و از برای هر یکی از عورات جامه زیبا با تحفه اعلا
بیاوردم و بکنه انیدم و از برای امام علی بن الحسین جبه اعلا و با تحفه
زیبا بیاوردم و بر دست آنحضرت ایمان آورده مسلمان شدم و گفتم
مادر و پدرم بفدای تو بادم را اجازت ده تا نزد آن سر بروم که
مرا با وی سری هست بعد از آن نزد آن سر آمدم و گفتم ای سر جن
و ای فخر زمین و زمن سلام موسی و هرون نزد شما آورده ام
و از حضرت شما بجواب آرزومندم از آن آوازی بر آمد که سلام
خدای بر ایشان باد گفتم ای سید و سرور مرا خدمتی فرما که خشنودی
خداوند آن باشد فرمود که در حق اهلبیت من احسان کردی جدم
محمد مصطفی و پدرم علی المرتضی و مادرم فاطمة الزهرا و برادرم حسن
المجتبی از تو راضی شدند و چون مسلمان شدی خدا و رسول از تو
راضی گشتند و چون سلام پیغمبران برگزیده کان خدای اکبر موسی
کلیم الله و هرون نبی الله برادر آوردی رضای من در یافتی
و روز قیامت ترا بهمراهی خود بهشت در آورم از انجمله آنست که یحیی
یهودی میگوید که من در راه شام منزلی داشتم دیدم که لشکری آید
و چندین سرها بر سر نیزه دارند گفتم این سرها از کیست و این غوغا
و شورش از بهر چیست گفتند جمعی بر یزید بیرون آمده اند و کار
کنان یزید ایشانرا کشتند و این سرهای ایشان با سر مهتر ایشان
بشام میبرند یحیی میگوید که مرا از مشاهده آن حال تحیر بر تحیر افزود
پرسیدم که مهتر ایشان چه نام داشت گفتند حسین گفتم نام پدرش
گفتند علی بن ابی طالب گفتم نام مادرش گفتند فاطمه بنت محمد رسول الله صلعم گفتم

اکر دین

اگر دین جدش بر حق باشد بر من کرامتی ظاهر میباید زد در حال دیدم
که سر مهتر ایشان لب می جنبانید گوش فرا داشتم این آیه میخواند
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون این که شنیدم
فی الحال کلمه شهادت بر زبان راندم و آنچه همراه داشتم از زر و نقره بود
جمله بر اهلبیت قسمت کردم جماعتی که بر ان سرهای ایشان موکل
بودند بانگ بر یحیی زدند که دشمنان یزید را رعایت میکنی
یحیی را آتش محبت شعله زد مردانه وار شمشیر کشید و جمعی را
از آن سگان بجهنم فرستاد تا وقتی که بدرجه شهادت رسید

ذکر امامت و کرامات خارق العادات آنحضرت علی بن الحسین زین العابدین ع

و آنحضرت امام چهارم است از ائمه اثنی عشر علیهم السلم و امام حسین ع
بغیر از وی پسری نمانده بود و آنحضرت را عبادت و طاعت بنهایت
و کرامات و خوارق عادات بیشمار و زیاده از آنست که بالفاظ
و عبارت ادای آن توان نمود و آن حضرت را چون وقت نماز آمدی
رخسار او زرد گشتی و تمامی اعضای وی بلرزه در آمدی و
اهلک چون در اثنای مرورا دید آثار دین بر رخسار مبارکش پیدا بود
آن حضرت فرمود که وا ویلاه بر آن کس که با مولای خود راز گوید
و غیر در دل او بگذراند و آن حضرت هرگز نهان نکنادی که موضع
توجه و محاسن و چهره وی از ترس الهی آثار دین اثر نشدی
و کرامات آن حضرت از حد و حصر بیرون است از انجمله آنست که
حسن بن عبدالله میگوید که روزی از روزها مردی نسبت با آنحضرت
سخنان درشت گفت و حکایات زشت میگفت بسیاری آنحضرت صبر

نموده برخود می پیچید و تحمل بسیار مینمود و آن مرد مغرور برخود آ
و رفت آنحضرت بسوی من و دیگری و دیگری نظر انداخت و برخاست
سایتن بخواستیم و بهمراهی آن حضرت بیرون رفتیم و در خاطر گذرانیدم
که آنحضرت بر جهت خصومت از عقب آن مرد میرود پس فرمود
که شما گمان بد در حق من برید یا استغفار کنید ان بعض الظن اثم
بعد از آن فرمود که خدای تعالی دوست دارد کسی را که خشم فرو خورد
و از جرم گناه او در گذرد و چون بمنزل آن مرد رسیدیم آنحضرت
فرمود که ای فلان آنچه در حق من گفتی اگر چه در من موجود نیست
اما آمرزش ترا از خدا خواستم و ترا عفو کردم آن مرد چون افعال شاهن
نمود منفعل گشته و از گفتهٔ خود پشیمان گردید و در قدم شاهزاده افتاد
و ببوسید و گفت یا بن رسول الله دروغ گفتم و آنچه در حق تو گفتم جمله
صفت من بود که اسناد بحضرت تو کردم از انجمله آنست که محمد البنا قرعلیم
سیفرماید که پدرم طواف خانهٔ کعبه میکرد و عبد الملک مروان
نیز در آن مطاف طواف میکرد و پدرم بوی التفات نفرمود عبد
الملک از روی خشم گفت که را سد که تعظیم من بجای نیاورد و شرایط
خدمت من بتقدیم نرساند پس پرسید که این کیست و نام چیست
گفتند علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است پس خود برخاست و بخدمت
آنحضرت آمد و گفت یا علی بن الحسین ترا چه بر آن میدارد و مانع می گردد
آنکه نزد من و ملاقات بمن و من پدر ترا نکشته‌ام و ترا نیز نیازرده‌ام
آن حضرت فرمود که قاتل پدر من فساد دنیا و آخرت وی کرد مروان
گفت ای علی بن الحسین توقع دارم که چیزی از مال دنیای تو بدهم و قبول

فرنایی

فرنایی پدرم تیز تیز در روی نگریست بعد از آن ردای مبارک از کتف
برداشت و بر زمین انداخت و فرمود الهی انشر دلها آگاهی حرمت
بندگان را بر عبد الملک مروان بنما آن ردا بر داشت پر از یاقوت و لعل
و جواهر و سنگ ریزهای قیمتی بود که یکیا از آن چون آنها در خزانهٔ عبد
الملک نبود پس فرمود ای عبد الملک مارا بدنیا چه حاجت از انجمله
آنست که یکی از موالیان آن حضرت میگوید بخدمت امام زین
العابدین علیه السلام رفتم و خواستم بگویم یا سیدی و مولای وقت
آن نیامده که از این اندوه بیرون آیی و گریستن کم سازی
آنحضرت در من نگریست و بگریست و فرمود که یعقوب پیغمبر یک
پسرش غایب گردید و پشتش خم شد و از گریستن بصرش بی نور
شد من پدر خود را سر بریده و برادران و سینه چاک گردیده
و عمان و پسر عمان در خاک کربلا دیدم بی سر افتاده چگونه
دیدهٔ خود را از گریه باز دارم و این غصه و غم را بشادی مبدل
سازم از انجمله آنست که جماعتی از زهاد و عباد مثل صالح مروی
و حبیب فارسی و مالک دینار و ثابت بنانی و ایوب سجستانی رحمهم الله
بزیارت خانه کعبه رفتند اتفاقا آب از چاه کم گردید و از آسمان
باران نبارید مردمان از تشنگی بفریاد آمدند و بخدمت زهاد
و عباد آمده گفتند دعا کنید و از برای تشنگان آب طلبید زهاد
دست نیاز بسوی کارساز بر آوردند و آب طلبیدند دعای ایشان
مستجاب نگردید از آب نا امید شدند یکبارگی دل بمرگ نهادند که
جوانی را دیدند که می آید با وجود ضعف و لاغری و از پیشانیش

نور بینا فت چون بنزدیک زهاد رسید هریک را از ایشان نام برد
واحوال پرسید تعجب کردند از انکه ما را ندیده نام میگوید واز احوال
ما اعلام میدهد انگاه حضرت با ایشان گفت که ای زهاد دعوی
محبت الهی میکنید اما دروغ میگویید زیرا که اگر راست بودید دعای
شما اثر اجابت داشت این بگفت و بنزدیک کعبه رسید ودست دعا
برداشت وروی نیاز بر زمین گذاشت وگفت الهی بحق دوستی که
مراست با تو که بر اهل مکه باران بفرست واین بندگان
تشنگی باز رهان فی الحال ابر پیدا گردید وبر ایشان باران
چندان ببارید که جمله سیراب شدند وظرفها را پر آب کردند زهاد
گفتند ای جوان از چه دانستی که خدای تعالی ترا دوست میدارد
گفت از آن دانستم که مرا بحج آورده واز من زیارت کردن خانهٔ
خود خواسته این بگفت واز نظر ایشان غایب شد مردم را معلوم شد
که او میوهٔ بستان سید ثقلین وسرو چمن گلستان خواجهٔ کونین
علی ابن الحسین است از آن جمله آنست که میان آنحضرت وعمش محمد بن
حنفیه رضی الله عنه درباب امامت نزاع شد انحضرت فرمود
که ای عم بخدا سوگند که اگر تو امام میبودی با تو مضایقه نکردم
محمد گفت بیا واحکم سازیم تا میان من وتو حکم فرماید آن حضرت
فرمود که حجر الاسود را حکم سازیم پس هر دو باتفاق هم آنجا آمدند
وهریک دو رکعت نماز گذاردند بعد از آن محمد حنفیه گفت ای
حجر بحق زبان خداوند اکبر که اگر علی بن الحسین الطاعت میباید کرد
اشارتی نمای بر هیچ جواب نشنید پس علی بن الحسین ع پیش رفت

وگفت ای حجر

وگفت ای حجر بحق زبان خداوند اکبر که اگر علی بن الحسین الطاعت میباید کرد
اشارتی نمای هیچ جواب نشنید پس علی بن الحسین علیه السلام پیش رفت
وگفت ای حجر بعزت محمد مصطفی وعلی المرتضی وفاطمة الزهرا وحسن المجتبی
وبحق پدرم حسین شهید دشت کربلا که اگر الطاعت عمم محمد بن حنفیه
بر من لازم است اندک بسخن درآمد وگفت تو حجت خدایی بر خلقان
ومحمد حنفیه را تابع امر تو باید بود پس محمد حنفیه رضی الله عنه سر وروی
آن حضرت بوسه داد ودر بر گرفت وببویید وبامامت آن حضرت
معترف شد از آن جمله آنست که محمد بن شهاب روایت کند که عبد الملک
بن مروان گفت آنحضرت را از مدینه بند کرده به بغداد ببندند نزد او
ومن در آن سفر همراه بودم گفتم یا ابن رسول الله من را غم از این بند
بر پای من باشد وتو فارغ باشی فرمود که اگر خواهم خود را خلاص
میتوانم ساخت بعد از آن اشارت بآن آهن نمود که بر پای مبارک آن
حضرت بود فی الحال از هم جدا گردید وآن حضرت خلاص شد دیگر
بار آنحضرت اشارت فرمود باز همان آهن شد وبند پای آن حضرت
گردید چون منزلی چند رفتیم با وجود چندان بند مردم آن حضرت
پابرهنه شد شبی از شبها بیدار شدیم آن حضرت را ندیدیم وآن
بند آهنین هم آنجا افتاده بود صباح نگهبانان بر طلب آن حضرت به مدینه
رفتند ومن بعد از چند روز بر عبد الملک رسیدم وخبر علی بن
الحسین ع وغایب شدن آنحضرت تقریر نمودم عبد الملک گفت امروز
نزد من بود ومرا در دل از وی بنا رنجی بود خواستم که تعرض بوی
رسانم واو را با وجود استدعا والتماس نزد خود نگاه داری نمایم

نکرد و رفت اما من از وی میترسم که مبادا خروج کند و مملکت را
بر من تباه کند گفتم او بطاعت مشغول است و عبادت را بغایت راغب است
عبد الملک از من نپذیرفت از انجمله است که آنحضرت سالی بحج میفرمود
و در راه بصیادی رسید و آهویی در دست صیاد دید بر آن حضرت
سلام کرد آهو نیز فریاد برکشید آن حضرت فرمود که هیچ میدانی
که این آهو چه میگوید مرا ضامن شو که فرزندان دارم ایشان را از شیر
سیر گردانم و باز آیم صیاد گفت یا بن رسول الله مرا فرزندان نیز هست
و گرسنه اند و این طعمه ایست که برای ایشان میبرم آن حضرت فرمود
که من ضامن شدم که او را بتو باز رسانم صیاد چون ندید بجز آنکه
رسن از گردن آهو دور کرد پس آهو از بند خلاص یافته روی
بصحرا نهاد و از چشم مردم ناپدید شد اندک زمانی که بر آمد آهو
را دیدند که دوان دوان آمد تا بنزدیک صیاد رسید و خود را
تسلیم نمود مردی انجا حاضر بود که بولایات و کرامات حضرت علی
بن الحسین علیه السلام انکار مینمود چون آن حال بدید دست ولا
در دامن آل عبا زد از انجمله است که زهری می گوید که برادر خود را
بعد از شهادتش در خواب دیدم که بر غرفه از غرفهای بهشت نشسته
و حوران و غلمان بگرد وی در آمده مرا از علو مرتبه او رشک آمد
گفتم ای برادر خوشا حال تو و چه نیکوست جا و منزل تو گفت بخدای آن
خدائی که مرا این مرتبه داده که من رشک دارم بتو که هر روز جمعه
بخدمت علی بن الحسین ع میروی و بروی سلام میکنی و بر جدش
محمد المصطفی صلوات میفرستی در چنین زمان از شوی بی بیدرین از

خواب

خواب بیدار شدم و بخدمت آن حضرت رفتم چون مرا دید
متبسم گردید و فرمود که آنچه دیدی در خواب تو میگوئی
یا من چون سخن آنحضرت شنیدم بغایت متعجب گردیدم و گفتم یا بن
رسول الله شما بفرمائید آن حضرت بی زیاده و نقصان خواب مرا
بیان کرده تقریر فرمود از انجمله است که دست زنی و مردی که
در طواف اندیشه باطل در خاطر گذرانیده بودند و در حجر الاسود
چسبیدند و بر هیچ چیز جدا نمیشد گفتند که هر دو را دست باید برید
و ایشان را از این رسوائی خلاص دادن آن حضرت بانجا رسید
و دست حق پرست خود را بدستهای ایشان مالید در ساعت خلاص
شدند و روی خود را بپای آن حضرت مالیدند و رفتند از انجمله
است که فرزند ارجمند امام محمد الباقر علیه السلام در چاه افتاد مادرش
آه و ناله برکشید و فریاد و فغان بفلک رسانید و آن حضرت در نماز
بود و با خدای خود در نیاز و ذلت بود مردمان گفتند قطع نماز
می کند و نکرد و در مقام خضوع و خشوع بود تا وقتی که نماز را تمام
رسانید بعد از آن بلب چاه آمد و لب مبارک بجنبانید و دست دراز
کرد و بی بند و طناب امام محمد باقر ع را بیرون آورد و بمادرش
سپرد از انجمله است که آن حضرت در سفری بود و با جمعی طعام تناول
میفرمودند که از دور آهویی پیدا شد و چون بنزدیک آن حضرت
رسید بایستاد و پای خود بر زمین مالید آن حضرت یکی را از غلامان
فرمود که وی نزدیک من آر و بگو که علی بن الحسین می گوید بیا و با
ما تناول نمای و آن حضرت فرمود که کسی بجانب او دست دراز نکند

یکی از اهل نفاق دست بر پشت آن آهو کشید آهو از انجا برمید آن
حضرت او را از آنجا براند و آهو را بخواند آهو دوان آمد و طعام
تناول کرد و روی خود را نزد آن حضرت بر خاک مالید و از دو
پا زمین فرود آورد و بجانب صحرا دوان گردید از انجمله آنست که
طاووس یمانی می گوید که سالی بحج میرفتم جوانی در آن قافله دیدم
جامهای کهنه پوشیده و دامن از اختلاط خلایق برچیده چون چشمش
بخانه کعبه افتاد بجانب آسمان نگاه کرد و گفت الهی انا جایع کما
تری وانا عریان کما تری من گرسنه ام تو میدانی و من برهنه ام
تو میدانی دیدم که طبقی و دو جامه از آسمان فرود آمد چون مرا
بدید متبسم گردید و فرمود که ای طاووس یمانی ترا باینها حاجت
هست گفتم سیدی ومولای مرا باین جامها حاجت نیست اما بخرد در
طبق حاجت دارم حضرت قدری از آن بمن داد و آن جامها
یکی پوشید و یکی را ردا گردانید و بجانب مروه روان گردید
و در آن انبوهی ناپدید شد من بسیار حسرت خوردم که آن حضرت
را نشناختم و احوال وی از اهل مکه پرسیدم گفتند که وای بر تو آن آدم
آل عبا بود ذکر امامت و کرامات امام محمد الباقر علیه السلم
و آنحضرت امام پنجم است از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین بغایت
فضایلش پی توان برد و بنهایت کمالش نتوان رسید و آنحضرت فرموده
که ما حجت خدائیم بر خلقان و راهنمایان ایم بکرامان هر که تمسک
بما کند نجات یابد و هر که مخالفت نماید هلاک گردد و علمای
زمان وی در نظرش خرد بودند و کسی را با وی مجال مقال نبود

باوجود عبد الله و حکم بن عیینه که باجلالت قدر و عظمت و فضیلت
در برابر آن حضرت مانند کودکی بودند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه
از حال وی خبر داده بود و او را بعلم و کمال بسیار ستوده از جابر بن عبد الله
انصاری در حدیث طویل پیغمبر صلعم روایتست که آن حضرت فرمود که
ای جابر مژده باد ترا که فرزندم محمد الباقر در یابی انه یبقر العلوم
بقرا یعنی که وی شکافد علوم اولین و آخرین را همچنانکه بشکافد
کاو زمین را یعنی که در علم اولین و آخرین تصرف کند و در احکام
الهی چیزی بر وی مشکل نشود سلام من بوی برسان و این حرفهای چند
بتو سپردم تو بوی تسلیم کن جابر چنان کرد که آن حضرت فرموده
بود و روی بر پشت پای آن حضرت مالید و کرامات و خوارق عادات
آنحضرت بیشمار است از انجمله آنست که ابو بصیر می گوید که بخدمت
آنحضرت رفتم و گفتم توئی وارث پیغمبری گفت آری گفتم آن حضرت
نابینا را بینا میکرد تو نیز چشم مرا بینا کن آن حضرت کف مبارک خود را
بر چشم من مالید و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم در حال آفتاب را بدیدم
و آسمان و زمین و همه اشیا را مشاهده نمودم از انجمله آنست که جعفر
دوانیقی میگوید که روزی نزد آن حضرت رفتم فرمود ترا چه بر آن میدارد
که نزد ما نیائی و اختلاط ننمائی گفتم از بسیاری جفای بنی امیه
آن حضرت تبسم کرد و فرمود که ایام ایشان برفت و نوبت بتو رسید
من بغایت حیران شدم بواسطه جفای بنی امیه و استیلای ایشان
و خواری بنی عباسیان بس اندک روزی جعفر دوانیقی بر مسند
شهریاری و خلافت متمکن گردید و نگونساری بنی امیه بظهور انجامید

از آنجمله آنست که لیث بن سعد می گوید که آن حضرت را دیدم بر بالای
پشته و پیشانی او از اثر نماز آغشته و مناجات دور و دراز بقاضی
الحاجات میکرد مرا ذوق آن دریافت من نیز از عقب او آمین میگفتم
در آخر گفت الهی مرا بپوشان که برهنه ام و آرزوی انگور دارم و مرا
کرامت فرمای و در آن وقت انگور نبود ابری دیدم که نزد وی آمد
و بر او انگور بود و دو جامه مرا نیز دخول طلبید و فرمود که ازین دو جامه
یکی بردار گفتم مرا بجامه حاجت اما با وی انگور بخوردم بعد از آن یک
جامه را بپوشید و فرمود روی باز پس کن و جامه دیگر را ازار کرد
و آن کهنه را در هم پیچید و از آن پشته بر آمد و آن کهنه را بمرکی
داد و برفت من پرسیدم که این جوان کیست گفتند محمد الباقر بن علی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از آنجمله آنست که ابو بصیر
میگوید که نزد آن حضرت رفتم و گفتم مولای و سیدی اگر ولایی من
بر شما ظاهر است ولایق عزیمت شما که سبب زیادتی محبت و واسطه تضاعف
مودت بحضرت شما شود آن حضرت دست مبارک خود را بر چشم
من نهاد و بر داشت بخدا سوگند که جمعی را که تولای بنی امیه
داشتند تبرا از اهل بیت ع من ایشان را مشاهده نمودم تا بحدی
رسید که محبت ایشان سبب نجات و مزید درجات است آن حضرت
فرمود که ای ابو بصیر دوستان خود را من ضامن شدم بجنت
از آنجمله آنست که ابن عطا می گوید که طواف خانه کعبه کردم بعد
از نیمشب بدر خانه که آن حضرت تکیه و استراحت کرده بود رفتم
از اندرون خانه او آواز آمد که ابن عطا بیرون است در آید و گوید

که عمر

که عمر شریفش هفتاد سال بود و در زمان ابراهیم بن ولید شربت شهادت
چشید ذکر امامت و بعضی کرامات دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام
و آن حضرت امام ششم است از ائمه اثنی عشر علیهم السلام و مادر آن حضرت ام
فروه بود دختر قاسم بن محمد بن ابا بکر و آن حضرت را ارشاد میفرمود
و طریق مستقیم به گمراهان بادیه ضلالت مینمود و پیوسته میفرمود
که ما حجت خداییم و احکام حلال و حرام بر بندگان خدا میرسانیم و
شیعه علی که امروز دست ولا در دامن آل عبا زده اند و مذهب
و ملت خود را از متابعت ایشان میدانند و کشف و کرامات آن
حضرت بسیار است و خارق عادات بیشمار از آنجمله آنست میان
دو کس نزاع شد یکی تولا با اهل بیت ع داشت و ایشان را تفضیل
مینمود بر عالمیان و دیگری را بر تولای بنی امیه منسوب بود و پیوسته
آن گروه مکروه را میستود هر دو نزد ابو حنیفه ملعون رفتند و او را
در آن دعوی حکم کردند ابو حنیفه گفت نزد کسی روید که بهترین خلق
خدا باشد از روی حسب و نسب و پاکیزه ترین اولاد مصطفی است
از روی عزت و ادب گفتند آن کیست گفت امام جعفر الصادق است پس
هر دو نزد آن حضرت آمدند و بغایت مجلس عالی بود و آن حضرت
بحلال و حرام تعلیم میفرمودند انگاه ایشان سوال کنند و مقصود
خود را بیان سازند روی بناصبی کرد و گفت که مخالفان اهل بیت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزد خدا و رسول مرتبه نیست بعد
از آن متوجه موالی خود شد و فرمود و فریق فی الجنة دوستان ما اند
و فریق فی السعیر دشمنان ما از آنجمله آنست که آن حضرت بدر خرابی

رسید و از اطراف و جوانب مردم خود بسیار دید آنجا بایستاد و فرمود
که ای درخت خرما می‌شنوی آنچه می‌گویم بحق خدا که ثمار آخر زاده آن
آنچه خداوند تعالی در تو بودیعت نهاده پس خرما از آن درخت فرو
می‌ریخت اصحاب برداشته و میخوردند تا جمله سیر شدند از آن جمله
است که هرون می‌گوید که یکی از جمله موالیان حضرت صادق علیه السلام
از مردم دانست که تحفه چند بجهت آن حضرت آوردند همه را
قبول فرمود الا اندکی قدید بود فرمود این را بردارید و طعمه
سگان سازید گفت ای امام بحق خدا که من نیز از مردی مسلمان
خریده ام و قیمت آن بداده‌ام و تحفه بجهت شما آورده‌ام آن حضرت
فرمود بردارید و بگوشه خانه برید و گوش فرا دارید تا از آن چه
میشنوید بموجب فرموده عمل نمودند آوازی برآمد که مرا ذکی
نکرده اند و من حرامم از آن جمله است که منصور آن حضرت را نزد خود
طلبید و بجهت حکومت از خلق بیعت میستاند آنحضرت فرمود از خلق
مال میگیری و نیز از مردم بیعت میستانی یکی از آنها که در نزد منصور بود
در طرق دعوی گواهی داد حضرت امام فرمود سوگند میخوری گفت
آری آن حضرت فرمود که من ترا بدو کلمه سوگند میدهم اگر بدروغ
خوری همین ساعت بمیری منصور گفت سوگندش بده آن حضرت
فرمود بگو از حول و قوت خدا بیزارم و بحول و قوت خود رجوع
دارم اگر آنچه گفته ام دروغ باشد آن بدبخت لحظه توقف کرد و آن
عبارت را بگفت در حال رنگش متغیر گردید و بمرد و جان بمالک دوزخ
سپرد از آن جمله است که ابن ورقا می‌گوید که از مکه و برادر بیرون آمدند

مردم

وبمدینه بجهت زیارت امام جعفر الصادق علیه السلام متوجه
شدند و در راه تشنگی از آن دو یکی غلبه کرد و بمرد و برادرش دست
بقاضی الحاجات برداشت و گفت الهی بعزت محمد رسول الله و بحرمت علی
ولی الله و بعزت اولاد کرامش الی امام جعفر الصادق علیهم السلام
که یکی را تمام برد و از درماندگی و تنهائی خود بتمام باز گشت از عقب خود
آوازی شنید که ای درویش از عواطف ربانی و الطاف سبحانی برادر
ترا احتیاج از دار الشفای عنایت الهی رسید چون باز نگریست مردی را دید
که از دیدارش دل آن درویش شاد شد و فرمود که این چوب را بردار و بر روی و
دماغ برادر خود بدار آن شخص گوید من چنان کردم فی الحال عطسه
زد و زنده گردید آن مرد از نظر من غایب شد پس باتفاق برادر رفتیم
تا بمدینه رسیدیم و بخدمت امام جعفر صادق ع رسیدیم آن حضرت
احوال ما را بالتمام بیان نمود بعد از طلب نمودن آن چوب و معذرت
گفتن ما از فراموشی آن چوب فرمود آنکه شما را آن صورت دست داد
و بمناجات میکردی و برادرم خضر علیه السلام با من بود چوب را بوی دادم
و نزد شما فرستادم و حالا آن چوب نزد منست و آنحضرت آن چوب را
بیرون آورد از آن جمله است که منصوری گوید که من با زوجه خود صحبت
داشتم و از خانه خود بیرون آمده متوجه حمام شدم جمعی را دیدم که نزد
آنحضرت میروند من باتفاق ایشان بمجلس آنحضرت در آمدم فی الحال
در من تیز تیز نگریست و فرمود که نزد انبیا و اولیا جنب رفتن جایز نیست
من از آنجا منفعل گردیده بیرون آمدم و توبه کردم که دیگر جنب بخدمت
آنحضرت نروم چون بار دیگر بمجلس آن حضرت آمدم بمن لطف نمود و فرمود

که توبه کردی وغسل نمودی هر دو مقبول درگاه حق تعالی شد
وعمر شریفش سی وپنج سال بود **ذکر امامت وکرامات حضرت امام موسی علیه السلام**
وآن حضرت امام هفتم از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم وپاکیزه
ترین موجودات از روی نسب وبزرگترین مخلوقات از روی
حسب ومظهر تخلقوا باخلاق الله ومنشأ بضعة من رسول الله
غرهٔ صبح سعادت وایمان ولمعهٔ صاحب هل اتی علی الانسانست
بیت زبان چه یارا که گوید از و ❊ سخن را چه گنجایش نعت او ❊ خارق
عادات وکرامات او بسیار است از آن جمله آنست که حمید میگوید که
هرون الرشید امر بحبس آن حضرت نمود در زندان ومرا گفت که وی
را بکشم من آنجا رسیدم وقت نماز بود وآن حضرت بعبادت مشغول
بود ودو شیر دیدم که یکی بجانب راست آن حضرت بود ویکی بجانب چپ
من بسیار ترسیدم ونزد رشید رفتم واو را از آن حال واقف کردانیدم
باور نکرد ویکی را از معتمدان خود همراه من مقرر داشت تا آمدیم وآن
دو شیر را بدیدیم رشید را دیگر بار از آن حال واقف کردانیدیم گفت
این سر را پنهان دارید والا شما را بکشم بعد از موت آن ملعون این
قصه را فاش کردانیدیم از آن جمله آنست که ابن منصور میگوید که رشید
ملعون امام موسی کاظم علیه السلام را بخشم وغضب نزد خود طلبید
بقصد آنکه هلاک کرداند آن حضرت از اندیشهٔ آن ملعون واقف
کردید عصائی داشت بجنبانید ثعبانی شد رشید بعد از ملاحظه
آن کرامات بترسید ودر مقام اعتذار در آمد وآن حضرت را باز
کردانید از آن جمله آنست که هشام می گوید که کاروانی از طرف مغرب آمد

آنحضرت

آنحضرت مرا بدین زر داد سر بمهر وفرمود که برو وجاریه دارد مرد مغربی
بدین صفت بیار بعد از آنکه چنین باشد رفتم وامر آن وآن جاریه را بهمان
صفت که آن حضرت فرموده بود دیدم وطلب بیع نمودم گفت ای جوان این
جاریه را بجهت خود میخواهم ونگاه میدارم ونمی فروشم همراه تو زن آنجا حاضر
بود گفت تو لایق این جاریه نیستی ومن علم کهانت میدانم وتو میدانی
که از صحایف توریة آگاهم این جاریه زوجهٔ بهترین آدمیان خواهد بود
صاحب جاریه چون این بشنید گفت میفروشم اما بچند زر است وآن
مبلغ کمتر نیست پس سر همیان گشودم وزر را بوی شمردم همان مبلغ بود
که صاحب جاریه طلبیده بود بی کم وزیاد آنگاه کنیزک را برداشته بخدمت
حضرت امام آوردم بعد از چند روز حضرت امام جعفر صادق او را
بر پسر خود امام موسی کاظم بخشید بعد از آنکه امام موسی علیه السلام او را
تصرف نموده بود ومن حکایت جاریه را بوی گفتم تبسم فرمود
وگفت زود باشد که پیدا شود از وی پسری که مقتدای مشارق و
مغارب باشد وپیشوای عرب وعجم پس بعد از نه ماه پاکیزه تر ولدی
شد قطب فلک امامت وشمع شبستان ولایت بضعهٔ رسول الله صلعم
امام بحق سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه وعلی آبائه
واجداده وعمر شریف حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پنجاه وپنج سال بود
ودر بغداد مدفونست **ذکر امامت ابی الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه**
وآن حضرت امام هشتم است از ائمهٔ اثنی عشر صلوات الله علیهم ومکاشفات بسی
ووارث علمی وی بیش از آنست که بمعاونت قلم دو زبان وامداد مداد
بسته دهان عشری از عشیر معشار آن بیان توان نمود وآنحضرت بجهت

خجالت بخلفان و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت
را ستایش بسیار نموده و جناب قطب خواجه محمد پارسا در کتاب فصل
الخطاب اداب زیارت آنحضرت نوشته و خلق را بزیارت آن آستانه
مقدسه بسیار راغب نموده و حدیث ان رسول الله صلی الله علیه و آله
در باب رتبت مقدس و مرقد اقدس حضرت امام رضا علیه التحیة
والثنا باین عبارت که ستدفن بضعة منی بارض خراسان من
زارها فکانما زار الکعبة سبعین مرة بیت بطواف درش از قول
رسول مدنی ۞ تا بهفتاد حج ناظر یکسان آمد ۞ و خوارق عادات مقتدای
ادمیان و کشف کرامات پیشوای عالمیان بسیار و بی شمار است
از انجمله است که سعد بن سالم روایت میکند که بعضی مردمان در
باب امامت و خلافت آنحضرت آغاز کردند و زبان تعرض در ان
کردند مرا شکی در دل پدید آمد بخدمت آنحضرت رفتم و با خود
گفتم اگر او امام بحق و پیشوای امت است مرا بنور ولایت و خلافت از شک
و تردد بیرون آورد درین محل سوار بود و به مسجد میفرمود که چشم مبارک
آورد و بر من افتاد مرکب را بجانب من نهیب خفیف داد و از آن آنجناب
شنیدم که میگفت ای امام زمان و ای خلیفه دوران امر حیرت مرا
از سخن اسب حیرت بر حیرت افزود و مجال سؤال نماند پس آنحضرت بمسجد
در آمد شنیدم که در و دیوار مسجد بر آن حضرت سلام کردند و با امامت
و خلافت وی اعتراف و گواهی دادند درین محل آنحضرت در من تیز تیز
نگریست و فرمود که دوستان اندراه امتحان می آیند و کرامات میطلبند
و محبان بقدم بی ثباتی شتافته بجهت خلافت خارق عادات میجویند

از انجمله

از انجمله است که قاسم بن جعفر میگوید که من چیزی از آن حضرت
طلب نمودم مرا وعده بفردا نمود روز دیگر رفتم و از خانه بیرون فرمود
و باستقبال والی مدینه روی بصحرا نهاد و آنجا درختی بود در سایه آن
درخت فرود آمد و انتظار والی میکشید گفتم یا ابن رسول الله عید رسید
و مرا یکدینار نیست آنحضرت تازیانه خود بر زمین زد و قدری بکاوید سبیکه
زر بیرون آمد آنرا برداشت و در دستم بگذاشت و فرمود که پوشیده
دار آنچه دیدی و همان انکار که ندیدی از انجمله است که عمار بن زید
میگوید که بهمراهی آنحضرت بحج میرفتم رفیقم بیمار شد و آرزوی انگور نمود
بخدمت آنحضرت رفتم که احوال بیمار یار نمایم چون نظر مبارکش بر من افتاد
پیش از آنکه ما فی الضمیر خود را معروض دارم تبسم فرمود و گفت ای عمار
بانگور چون بازگشتم بوستانی دیدم پر از انگور در آمدم و چندانکه خواستم
بخوردیم و هر کدام چیزی برداشته بمنزل بردیم از انجمله است که محمد
طوسی میگوید که خلایق بواسطه حسن معاشرت آن حضرت و لطف
بی نهایت آنسرور زبان بمدح و ثنای او گشودند و بنی عباسیان از روی
بغض و حسد بمامون الرشید علیه اللعنه گفتند ابوطالبی را که ولیعهد
بوده رفع کردندی و پنهان بود و آشکارا کردی و قوم خود را در
معرض خواری و ذلت افکندی مامون ملعون از کرده پشیمان گردید
و حمید مهران را که اعلم آن زمان بسیاست طلبید و گفت اگر امام رضا
را در مجلس شرمنده کنی مراد تو بر آرم و از مال آنچه اراده نمائی بدهم آن ملعون
در مجلس عالی از روی کین گفت یا امام رضا که تو دعا کردی و باران شد
و باریدن باران عام است و عادت این را کرامات نام کردی که جمعی

مردان کوتاه اندیشه وگروهی از زنان ناقص پیشه اعتقاد نمایند
وستایش کنند این عیب وعادات آن را قبول مکن حضرت امام رضا
علیه السلام فرمود که اگر مردان واگر زنان نعت الهی را یاد کنند
چه عیب دارد واولاد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را ستایش
نمایند چه عار آن ملعون گفت دعوی کردی که من پارهٔ از پیغمبرم وستوده
آن سید وسرورم اگر تو راست میگویی واز نشانهای نبوت وولایت
بهره داری این صورت شیر که بر مسند مامون است بر من مسلط
گردان انحضرت ازین سخن آن ملعون در خشم شد وفرمود که ای اسد
بگیر این فاسق را بحکم خدای وطعمهٔ خود ساز درین لحظه آن صورت شیری شد
وبرجست واو را بگرفت وفرو برد وباز بجای خود رفته بصورت اصلی
خود بازگشت مامون ملعون گفت یا بن رسول الله شک نیست که تو از معدن
ولایتی واز کان نبوتی اما آن لعین همچنان بزبان میگفت وعداوت
در دل نگاه میداشت تا وقتی که انحضرت شهید کرد از آن جمله است که
ابی الصلت روایت میکند که انحضرت شبی نماز بسیار میکرد وگفت
بمقتضای تقدیر ساختم وسر رضا وتسلیم بارادهٔ مشیت او گذاشتم
فالحکم لله العلی الکبیر والیه المرجع والمصیر در این محل
مرا بدید که این شد وگفت ای ابی الصلت عمر من بآخر رسید قطرهٔ
چند از دین بیارید وبرخواست ونماز بامداد بگذارد ونزد مامون
الرشید علیه اللعنه رفت آن ملعون خوشهٔ انگور برداشت وبحضرت
امام رضا علیه السلام داد وآن حضرت یکدانه یا بیشتر تناول فرمود واز
جای خود برجست وفرمود که ای مامون آنچه میجستی یافتی پس انحضرت

ابی الصلت را بخواند وفرمود که آن غدار نابکار سیرت پیه ملعون
مرنجه داشته ومرا چون بدر بنزد هلاک گردانید ابی الصلت گوید
درین محل در سرا بسته بودم جوانی را دیدم درمیان سرا ایستاده گفتم تو
کیستی گفت من حجت خدایم وپسر صاحب این سرایم ناگاه آوازی آمد که ای
محمد بشتاب وبر نفس اخرین پدر خود را دریاب پس پدر را در برکشید
واسرار الهی را بالتمام بوی رسانید انحضرت چیزی از دهن مبارک خود
آورد ودر دهان وی گذاشت وفرمود که اسرار نبوت وودایع ولایت
را بر نقطهٔ امامت تو گذاشتم وامانت را بصاحبش سپردم درین محل
صدای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش انحضرت رسید وگویند
که عمر شریف آن حضرت پنجاه ونه سال بوده که روح مقدسش از تنگنای
هیکل جسمانی بفضای دلگشای روحانی بمعونت صوامع قدس برین
وبمقصورهٔ جوامع اعلی علیین پرواز نمود ذکر امامت وکرامات
حضرت امام محمد التقی علیه السلام وآن حضرت امام نهم است از ائمه اثنی عشر
صلوات الله علیهم ودرمیان خلایق بواسطهٔ فضل وکمال همچون خورشید
تابان نمایان بود ومانند ماه تمام درمیان ستارگان میبود ومامون
علیه اللعنه باوجود عداوت بحضرت امام رضا ع شیفتهٔ وی گشت
واز روی مهر ومحبت دختر خود را بزنی بوی داد وهر سال بجهت معیشت
وکفایت مهمات انحضرت هزار هزار درهم بخدمت وی میفرستاد و
کرامات وخارق عادات آن حضرت بسیار وبیشمار است از آن جمله
است که معتصم ملعون قومی را فرموده بود که گواهی دهید که محمد بن علی
بن موسی الرضا داعیهٔ خروج کرده وخطبه بنام خود خوانده پس جمعی گواهی

بدروغ داده‌اند آنحضرت فرمود که الهی بعزت محمد المصطفی و بحرمت
علی ولی الله و اهل بیت رسول صلی الله علیهم اگر این قوم دروغ
گفته باشند زمین را امر فرما که ایشان را بگیرد و مجال گریختن ندهد
آنجماعت اهتمام نمودند که از جای خود برخیزند نتوانستند گفتند
یا ابن رسول الله از این تهمت توبه کردیم و پشیمان شدیم آنحضرت فرمود
الهی اگر راست میگویند ایشان را رهائی ده پس برخاستند و دست آن
حضرت را بوسه دادند و بامامت و ولایتش اعتراف نمودند از آنجمله
است که علی بن خالد میگوید که مردی در زندان کوفه دیدم و از سبب
گرفتاری او پرسیدم گفت در ولایت شام بودم و بمسجد راس الحسین
عبادت خدا مینمودم شبی مردی آنجا رسید و مرا بیرون مسجد طلبید
چون دو سه قدم بهمراهی وی رفتم خود را در مدینه در میان روضه
مقدسه آنحضرت دیدم آنجا نماز گذاردیم و بعد از آن بیرون آمده
بشام بموضع خود رسیدیم گفتم بحق خدا و بعزت تربت محمد المصطفی که بگو تو
کیستی و نام تو چیست فرمود من حجت خدایم من محمد بن علی بن موسی
الرضایم چون این سخن از من فاش گردید بسمع اشباه عبد الملك
علیه اللعنه رسید از من برنجید و از شام مرا بند کرده بعراق فرستاد پس
مرا در اینجا بند کردند و در زندان محبوس ساختند بعد از طول زمان
حال خود بوی نوشتم و از درماندگی خود شمه در آنجا درج کردم و بجهت
وی فرستادم در پشت خامه نوشت که آنکس که ترا در یک شب از شام بمدینه
برد و باز در همان شب بشام آورد ترا خلاص کردن از زندان نتواند
اتفاقا بدر زندان رسیدم از سرهنگان و زندانیان تردد و اضطرابی

مینمودم تفحص احوال نمودم گفتند این زندانی که عبد الملك بما سپرده
و در محافظت او اهتمام تمام نموده معلوم نیست و در زندان بسته
نیم که باسمان رفته یا بزمین فرو رفته از آنجمله است که ابو الهاشم
گوید که پدرم بسکته بمرد و مال او مخفی ماند من بخدمت آنحضرت
رفتم و از پنهان بودن مال پدر سوال کردم فرمود که بعد از نماز خفتن
بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله الصلوات بفرست که پدر خود را در خواب
ببینی و ترا از مال خود خبر دهد همچنان کردم پدر خود را در خواب دیدم
و نشان مال از وی پرسیدم گفت در فلان موضع مدفون است صباح
رفتم و مال را از آنجا گرفتم از آنجمله است که ابو هاشم میگوید که من
بدروغ گفتن عادت کرده بودم و هر روز قدری گل بی اختیار میخوردم
آن حضرت التماس کردم که دعا فرماید که خدای تعالی مرا از این دو بلا نجات
دهد آنحضرت فرمود الهی او را از این دو بلا رهائی بخش و الله که دیگر
هرگز گل نخوردم و زبان بدروغ گفتن متحرك نگردانیدم از آنجمله
است که ابی الصلت هروی میگوید که بخدمت آنحضرت رفتم چون
مرا دید اشك بر رخسار دوانید و من نیز بگریه در آمدم و از حالت
حضرت امام رضا علیه السلام یاد آورده بیطاقت شده جزع نمودم آن حضرت
مرا بصبر تسلی داد و فرمود که زود باشد که مرا طلب کنی و نیابی و چنین
گویند که آنحضرت بیست و پنج سال عمر شریفش گذشته بود که ام الفضل
بواسطه خاطر پدر ملعونش مامون و بروایتی بواسطه خاطر معتصم
ملعون زهر در کار آنحضرت کرد آن حضرت ام الفضل را در خلوت
طلبید و فرمود که از خدا هیچ شرمت نیامد و مواصلتم دامن گیرت نشد

آخر دوستان با دوستان اینها کنند و با همچون منی بی سببی چنین
کنند بیت ای دوست کسی بی سببی یار کشد * وانگاه چو من یار
وفادار کشد * این بگفت و سپرد جان امام علی النقی ع
طلبید و شرایط وصیت را بتقدیم رسانید و امانت امامت را
تسلیم وی گردانید و طایر روح مطهر آن معصوم مظلوم صدای
یا ایتها النفس ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنود و باشیانه
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی توجه فرمود ذکر امامت و کرامات
حضرت امام علی النقی علیه افضل الصلوة والسلام و آنحضرت امام دهم
از ائمه اثنی عشر علیهم افضل الصلوات و خصلتهای ایشان پیشین
داشت و در تکمیل علوم اولین و آخرین شمه فرو نگذاشت تا همه روز
اوقات بروزه و طاعات گذرانیدی و همه شب بنماز و عبادات
بروز رسانیدی دنیا را ترک فرموده بود و بر هیچ چیز رغبت بدنیا
نمیفرمود و جبه پشمین و سجاده حصیری و آن نیز کهنه بود داشت
و مناقب و مفاخر آن حضرت بسیار است و خوارق عادات و کرامات
او بیشمار از آنجمله آنست که جمعی از موالیان آن حضرت نزد وی آمدند
و گفتند یا ابن رسول الله اهل نفاق اتفاق نموده اند که از تو مسایل
مشکل پرسند و در مجلس متوکل خلیفه ترا شرمنده کنند آن حضرت
فرمود که مرا خود نرسند متوکل ملعون علمای شافعی و حنفی را حاضر
گردانید و گفتند یا ابن رسول الله سبب چه بود که حضرت موسی علیه السلام
را معجزه عصا دادند و عیسی علیه السلام را مرده زنده گردانیدن و حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را قرآن فرستادند آن حضرت فرمود

که در زمان عیسی ع بیمار بسیار بودند و انواع طب و طبابت باعلی
مرتبه رسیده بود آن حضرت مرده زنده گردانیدی بچیزی که شبیه
بطب بود و آن در وسع اطبا نبود تا عجز ایشان ظاهر شود و در
زمان موسی علیه السلام سحر بکمال رسیده بود چون عصا شبیه بسحر بود
با ایشان نمود و سحر ایشان را باطل گردانیدی و در زمان ختم محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم بلاغت و فصاحت و شعر و انشا بمرتبه اعلی رسیده بود
و قرآن مجید بآن حضرت نازل شد تا سوره مثل آن نتوانستند و در
ایشان را در آن صورت عاجز گردانید پس بدان ملزم شدند از آنجمله
آنست که یکی از ندیمان متوکل خلیفه میگوید که روزی بر بستان خاصه بدر
در آمدم و در میان بستان یک درخت زرد و ضعیف دیدم
باغبان را عتاب نمودم گفت همه را آب برابر میدهم و همه را تربیت
یکسان میکنم از روی تعرض گفتم ای رافضی از مولای سیاه خود
از زردی این درخت سوال کن باغبان گوید که نزد آنحضرت
آمدم پیش از آنکه سوال کنم تبسم فرمود و گفت بگو که مولای من
میگوید که در زیر آن درخت سریست که عداوت اهل بیت داشته
باغبان گفت پس آمدم و ابتدا از آن حضرت شنیده بودم گفتم او
گفت تا زیر آن درخت را کاویدند سری بیرون آمد که از آن دود
سیاه بیرون می آمد و مردمان طلبیدند و از حقیقت آن پرسیدند
اینچنان بود که آن حضرت فرموده بود از آنجمله آنست که چون سال
آن حضرت بچهل رسید خود را از شهادت واقف گردانید چون متوکل
ملعون آن حضرت را زهر داد بخانه در آمد و غسل کرد و بجامه خواب

اشارت فرمود و پسر خود را امام حسن العسکری علیه السلام
را طلبید و رموز امامت و خلافت را بوی تسلیم نمود و از زندان
سرای خاک بجانب سدره نشینان ذروه افلاک توجه فرمود

ذکر امامت و خلافت حضرت امام حسن العسکری علیه السلام

و آنحضرت امام یازدهم است از ائمه اثنی عشر علیهم السلام و کرمش را نهایت
نبود و مروتش بدرجه اعلی رسیده بود با صغر سن همه کس از بنی هاشم بر آن
حضرت تقدیم نکردند و علمای زمان آن حضرت و از شافعی و حنفی در
بعضی مسایل مشکل بقول آن حضرت عمل مینمودند احمد بن عبد الله میگوید
که پدرم بغایت متکبر بود و هیچ احدی را بجهت تعظیم قیام نمینمود
روزی دیدم مردی گندم گون بلند قامت که آثار هیبت و صلابت
از آنحضرت ظاهر میشد نزد پدرم آمدم و هنوز دور بود که پدرم بی
اختیار برجست و بعد از شرایط استقبال کرده آن بزرگوار را در میان
بست من بغایت حیران شدم و در آن متفکر گردیدم تا صحبت بنهایت
رسید گفتم ای پدر هرگز ندیدم که خلیفه را چنین تعظیم کنی این مرد
کیست و این تعظیم را سبب چیست گفت راست بگویم اگرچه درین گفتن خطر
جان می بینم این مرد مقتدای علما است و پیشوای اهل جهان امام حسن
العسکری ابن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم اجمعین
و این حجت خدا است بر خلقان من نیز دوست وی گردیدم و بامامت
وی معترف شدم والله که هیچ دوست و دشمنی نبود الا که ستایش وی
نمود و خوارق عادات آنحضرت بسیار و بیشمار است از آنجمله آنست که عبد الله
بن علی میگوید که نزد آن حضرت رفتم و از فقر خود شکایت کردم و گفتم باد

کردم

کردم که هیچ ندارم نه ظاهر و نه باطن مرا صد دینار زر بباید و فرمود
که سوگند بدروغ خوردی و آنچه در فلان موضع دفن کرده بخواهی
یافت من آمدم و هرچند مدفون خود را جستم یافتم از آنجمله آنست که
آنحضرت را بموضعی دور بمهمانی خواندند فصل تابستان بود
و روز بغایت گرم بود و آن حضرت از خانه بیرون آمد کلاه
بارانی بر سر نهاده بود و جامه دفع باران و سرما پوشیده بود و بعضی
رفقا را بپوشیدن لباس دفع باران ارشاد فرمود اما مخالفان
حمل بر جنون آن حضرت کردند چون قدمی چند برفتند بادی بغایت
و اثر پدید آمد پس یک لحظه باران و سرمای عظیم پیدا شد اهل
فرمان بسلامت رفتند و مخالفان از سرما و باران هلاک شدند
از آنجمله آنست که زید بن علی میگوید که روزی با آنحضرت صحبت داشتم
تا از دیگر خواستم که بخانه روم مرا فرمود که این صد دینار بستان
و جاریه در فلان محلت بر جهت خود بخر و بخانه بر که فلان کنیزک تو
مرده من تعجب بسیار نمودم که او بیمار نبود و جاریه که آن حضرت
فرموده بود خریدم و بخانه بردم دیدم که آن کنیزک مرده بود از آنجمله
آنست که ابو هاشم میگوید که بخدمت حضرت امام حسن العسکری
علیه السلام رفتم و در دل گذرانیدم که خاتمی از آن حضرت طلب کنم و از آن
از برای تیمنا و تبرکا نگاه دارم شرم داشتم که از وی سوال کنم آن حضرت
فرمود که این خاتم را بتو دادم که در دل داشتی و این نگین بر آن افزودم
از آنجمله آنست که علی بن زید میگوید از خانه بیرون آمدم و عزیمت
صحبت آن حضرت کردم مرا صد دینار بود بچیزی بسته بودم و در

راه افکندم بعد از آنکه بشرف صحبت آن حضرت مشرف شده
بیادم آمد که نذر کرده در دل اضطراب کردم و اما بزبان نیاوردم
آن حضرت فرمود که خاطر جمع دار که آن نذر را برادرت یافته
و بخانه برده چون بخانه آمدم آنچنان بود که آن حضرت فرموده
بود از آنجمله آنست که محمد بن اسحق میگوید که نزد آن حضرت رفتم
و از وی سخنی شنیدم که رایحهٔ مفارقت از آن می آمد خواستم که بپرسم
خلیفه تو کیست شرم کردم و برخواستم فرمود که آنچه در دل کذرانیدی
چرا نپرسیدی گفتم سیدی و مولای مرا از حال خلیفه و قایم مقام
خود واقف کردان آن حضرت باندرون خانه رفت و امام محمد المهدی
الهادی صلوات الله علیه برکتف خود نشاند و بیرون آمد و فرمود
که خلیفه و قایم مقام من اینست و حال او چون حال آنحضرت خواهد بود
و مثل ذو القرنین خواهد شد ذکر امام تمام محمد المهدی صاحب الامر ع
و آنحضرت امام تمام است و خاتم ائمهٔ معصومین اثنی عشر صلوات
الله علیه و علیهم اجمعین فی الملک الواحد الاکبر و کنیت شریف
ابو القاسم و لقب مبارکش مهدی و صاحب الزمان خوانند و طایفه برا
که از اولاد حضرت امیر المومنین علیه السلام مختص این اسم و لقب پیدا
خواهد شد که زینت زمین و زمان و مهبط امن و امان خواهد
بود و طایفهٔ دیگر خلیفه و امام زمان ائمه اثنی عشر میدانند و برا
که آنحضرت پسر امام حسن العسکری است و الیوم موجود است بواسطهٔ
الهی مخفی و در پردهٔ غیب مستور و ظهورش بلا شک و ریب و هیچ احدی
از فرق اسلام در وجود حضرت مهدی ع خلاف ندارند بواسطه

حدیث

حدیث متفق علیه که از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که
لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی
یخرج رجلا من اهل بیتی اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملاء
الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و آن حضرت خروج
خواهد نمود و بساط عدل خواهد کسترانید و داد مظلوم از ظالم خواهد
کرفت و از آن حضرت کرامات بسیار دیده اند و خارق عادات بسیار
از وی مشاهده کرده اند از آنجمله آنست که حلیمه خاتون و نرجس خاتون
که مادر و عمهٔ آنحضرت بوقت وضع حمل بفرموده پدرش امام حسن
العسکری ع سورهٔ انا انزلناه میخواندیم و آنحضرت نیز در شکم مادرش
میخواند از آن حال بترسیدیم دیگر آواز برآمد که السلام علیکما ایتها العفیفة
و کلام من بشنید و تعجب مکنید اما چون متولد شد نوری از آن
حضرت ظاهر شد که بر نور چراغ غلبه میکرد و بزانو درآمد و سر سوی
آسمان کرد و در بعضی کتب سخن چنان مذکور است که پیشانی مبارک
بزمین نهاد و در سجده فرمود که الحمد لله رب العالمین از آنجمله
آنست که محمد بن ابراهیم میگوید که چیزی از مال حضرت امام حسن عسکری ع
نزد من بود و آنحضرت فرموده بود که این مال از آن کسی است که نشانه
اینها بگوید و طلب نماید در وقتی که من نباشم چون امام حسن عسکری
وفات کرد و بجوار حق پیوست بعد از مدتی آن مال را برداشتم و از دیار
در راه عراق در آمدم بآن نیت که صاحب مال در یابم و تسلیم وی
کنم و الا آن مال را بفروشم و بهر محلی که خدا خواسته باشد صرف کنم
دیدم که جمعی نزد من آمدند و گفتند که حضرت محمد بن حسن العسکری ع

میفرماید که نزد تو مال من چندین وچندین است و وصف آن مال
چنین وچنین است تسلیم کن پس تمام آنرا تسلیم کردم از آن جمله است که
عبد الملك مروان را وفات رسید وکفته بود اسب وشمشیر
وکمر را بمولای من دهید عزیزی کوید که من آنرا بعد از وفات
حضرت امام حسن عسکری ع بنزد خودم بهفتصد دینار ونکاه داشتم
وکسی را از آن خبر نبود وآنحضرت نامه نوشت که هفتصد دینار قیمت
اسب وشمشیر وکمر نزد تست آنرا بفرست من آن را بخدمت آن
حضرت فرستادم از آن جمله است که محمد بن نعمان روایت میکند که دراهم
نشمرده بشخصی دادم وآن را بخدمت آنحضرت فرستادم آنشخص چیزی از آن
برداشت وباقی دراهم را نزد آن حضرت برد وکذاشت چون نظر
مبارك آن حضرت بر آن دراهم افتاد فرمود که این مقدار برداشته
ودر فلان محل بسوء وفجور صرف کرده آنشخص کفت که این تهمتست بر من
حضرت از سخن او برآشفت وفرمود که راستی هست که اکر خیانت کرده
باشی ومرا بکذب نسبت کرده باشی دعا کنم که یك چشم ترا نابینا کرداند
کفت آری راوی کوید که من آن خاین بعد از هفته دیکر دیدم که
یك چشم او نابینا شده بود حال او را پرسیدم کفت سزای کسی که بر بینا
هادی کذب روا دارد نابینا کردد نقلست از ابن مراحم که کفت روزی
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شخصی پرسید که دجال کی بیرون خواهد آمد
فرمود که زمان خروج آن ملعون زمانیست که سلطان بر رعیت ستم
وظلم کند وانصاف از رعیت برخیزد ومردم نماز جماعت نکذارند
واکر کذارند شرایط آن مرعی ندارند وجماعت را ضایع ومخذول

سازند

سازند وجهال را معتبر دانند قاریان قرآن را وسیله معیشت خود
سازند وسایلان از ذلت سؤال نترسند ومنفعل نشوند وقضاة
رشوت کیرند وعاملان قضا بجانب باطل روند وکواهی فساق
معتبر دانند وامر معروف ونهی منکر را نتمایند ومساجد را بنفرش وعمارت
بیارایند ونماز در آن کم کذارند ومصاحف را بطلا ونقره وامثال آن
زینت دهند وتلاوت کم نمایند وخویشان بیك دیکر دشمن شوند
وهمسایکان بیازارند وزکوة مال ندهند ومسایل حلال وحرام بغیر
علم جواب دهند دیکر بسیار از این مقوله فرموده اما بدین اکتفا
شد بیت چون که بدین پایه رساندم کلام ❁ کشت بدین ختم سخن
والسلام ❁ تم الکتاب بعون الملك الوهاب تمام شد کتاب آثار احمدی
در تاریخ یوم السبت هفدهم شهر جمادی الاولی سنه ۱۱۰۵ فراغ وصد
برنج حسب الفرموده بندکان ذی الشان عالیحضرت
رفعت رتبت منزلت ستوده خصلت مدنی
طوبت رفعت ومعالی پناه عالیجاه
اتابکی آقا محمد نعمان بیک
امید که بخیر وخوبی
ودولت وخوشی
مطالعه نماید
بقلم الحقیر
شمس محمد
الخطیب
[illegible]



